روضهٔ کافی

تألیف ثقة الاسلام کلینی رازی (ره)

با ترجمه و شرح فارسی

آیة الله محمد باقر کمره ای

انتشارات اسلامیه
خیابان پانزده خرداد تلفن ۵۵۶۳۵۴۴۸
دورنگار ۵۵۶۲۱۹۶۶

الروضة

من

الكافي

تأليف :

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن
اسحق الكليني الرازي رحمه الله عليه المتوفى ٣٢٩ ه

با

گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهرى)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد الباقر البهبودى　　علی اكبر الغفاری

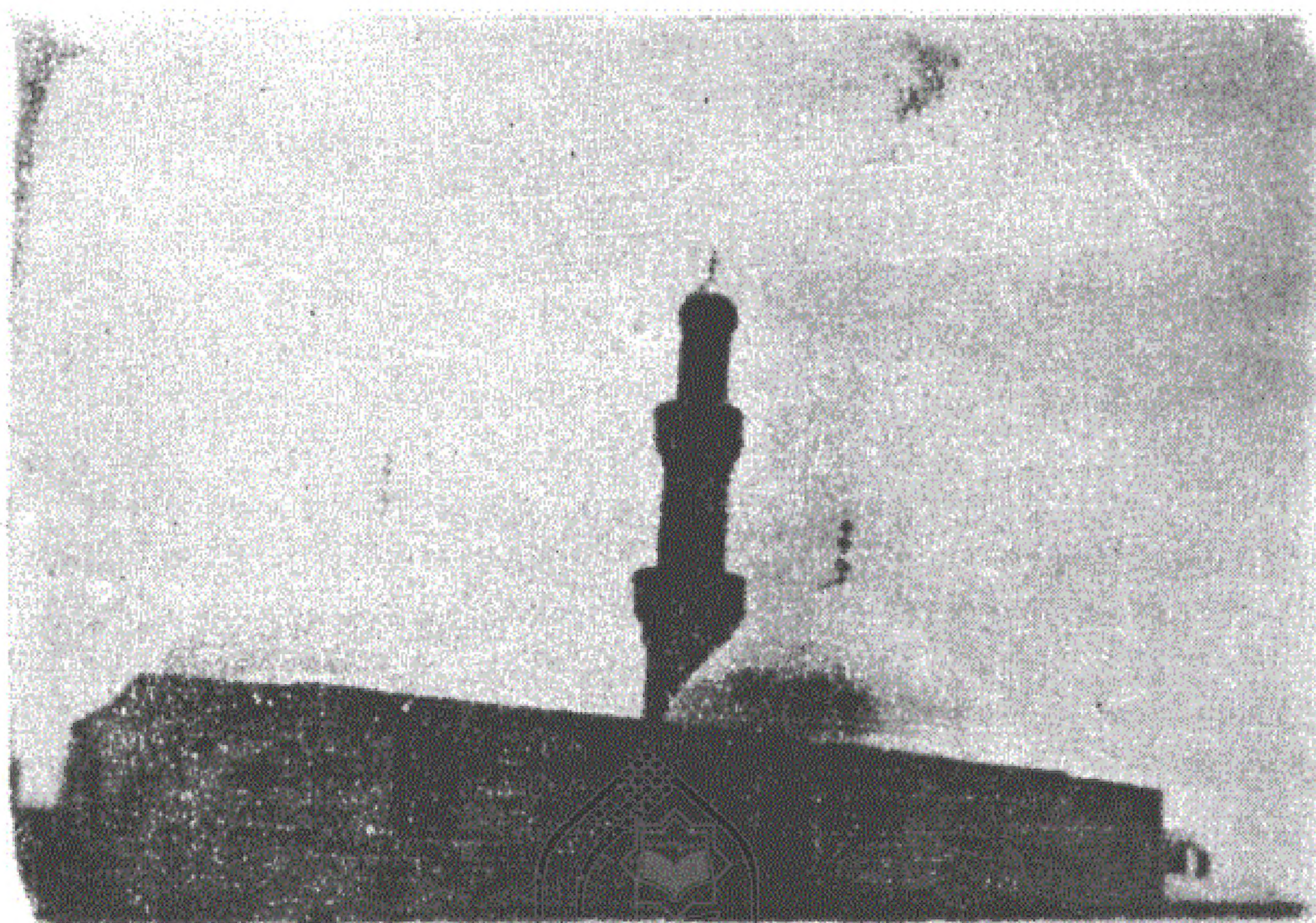
الجزء الثانی

انتشارات اسلامية

خيابان پانزده خرداد تلفن ٥٦٣٥٤٤٨

دورنگار : ٥٦٢١٩٦٦

نمای فوقانی مقبره شیخ کلینی (مؤلف) در بغداد



کان گهر گهر شناسان **کافی** است

از روی یقین مشعل ایمان **کافی** است

فرموده برای شیعه **الکافی کاف**

یار همه یاوران قرآن **کافی** است

شمس الاشراق - مشرقی واعظ

مقدمه جلد دوم

شرح وترجمه روضه كافى

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي هَدانا لِهٰذا وَما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانَا اللّٰهُ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ .

(٤٣ - الاعراف)

ترجمه ـ سپاس مرخداوندیرا سزااست که مارا بدین رهنمائی کرد ومارا آن شایستگی نبود که راه راست پوئیم اگر نبود که خدایمان رهنمود . راستی که فرستادگان پروردگار ما بدرستی وراستی آمدند ودرستی وراستی آوردند ، بدانها فریادرسد که این بهشت شمااست آنرا ارث بشمادادند در برابر آنچه خود شما کرده‌اید . برای یك عمرسعادتمند وخوش گذشته به ازاین آزمایشی نیست که درپایان آن ازآنچه درآن کرده اندخشنود باشند واین‌ازآنراه استکه نهالی خوش‌ثمر وباروركاشته واکنون‌ازبارو برآن‌بهره‌ور میشود ، هردمی از عمر گرانمایه باید برای آینده پس‌اندازی کرد وهر گامی بایدنردبان ترقی‌باشد ومایه خرسندی،مردم بهشت ازآنرودر انجام‌کار پروردگار خودرا سپاس گزارند که از کردار خودخوشنودند و بهره‌کار خودرا بدست آورده ودرآسایشگاه جاویدان بهشت مینوغنوده‌اند ، نباید ازاین‌نکته غافل‌بود که مارا اندیشه خام‌است اگرهمه‌را درانتظار روزی گذرانیم که خوبی وبدی‌خود ازنامه های‌عمل بخوانیم بلکه هر کرداری‌را بیدرنك بایدآزمود وهرروزی‌رادرپایان بدقت‌حساب‌نمود ، کردارخوب‌راوجدان آسوده بهشتی‌درپی‌است وخشنودی وآرامش‌دل‌پیاپی،وبد کرداری شرمساری دارد وبد کردار را دردوزخ پشیمانی شکنجه میکند ومیفشارد ، هرکار خوبی‌را رهبری‌خداوند وفرمان پیغمبران همراه است وآنان پیشروکاروان بهشتیان باشند .



درمقدمه جلد نخست شرح و ترجمه روضه‌کافی درتعریف این کتاب بیانی وافی گذشت ودراینجا بچند نکته کوتاه اکتفا میشود .

۱ ـ اخبار روضه کافی که تاپانصدو نود وهفت شماره گزاری شده است نظم وترتیبی در آن رعایت نشده و تناسب وتبویبی بکار نرفته است ، بمانند باریست از درّ شاهوار که پراکنده شده وهردانه‌آن بجائی افتاده است بااین که ممکن بود اخبار آن بتناسب در ابوابی گنجانیده شود و باب خطبه‌ها از تاریخ و اخبار رؤیا از اخبار اخلاق و زمین شناسی و غیره جدا گردد و هر کدام در بابی مرتب شوند .

۲ ـ بسیاری ازاخبار کتاب روضه بمناسبت موضوع مندرج درآن دارای عنوانی‌است و بتعبیرامروزه مصنف رحمه‌الله تیتری‌ازمضمون حدیث‌برای‌آن ثبت کرده ولی‌بسیاری‌ازاحادیث روضه‌بی‌نام‌ونشان دنبال هم‌آمده ودریافت مطلب مندرج درآن نیاز بمطالعه فراوان دارد و من درضمن شرح و ترجمه کتاب تاآنجاکه توفیق کمك و یارشد اخبار کتاب را معنون نموده و تیتربندی کردم ودرصورتی که برطبق‌همان عناوین‌احادیث فهرستی برای‌آن‌تنظیم گردداستفاده ازآن برای خوانندگان محترم بس‌آسان باشد زیرا با مراجعه بفهرست هر حدیثی را که در هرباره در آن وجود داشته باشد بآسانی می توان دریافت و برای این که عناوین اصل کتاب باعناوین الحاقی اشتباه نشود عناوین الحاقی را میان پرانتزنهادم امیداست مورد توجه باشد .



گلستان آل محمّد بخوان — که بس‌حکمت وپندیابی درآن
گلستان سعدی‌ازآن‌قطره‌ایست — بدریا شو و پای قطره مایست
در آن گوهر معرفت صد هزار — به از نغمه عندلیب وهزار
بر آن بوی وخوی بهشتی نگر — توخوبی بخوان تاشوی خوبتر
زمشك و ز عنبر سرشته بود — فرشته ببوم و برش برشود
در آن دانشی بیحد انباشته — درخت سعادت در آن کاشته



His Eminence Haya Toullah Kamarie (Iran)

مرا خدمتی شد میسر چنین — بتوفیق بخشش هزار آفرین

بماند زمن در جهان یادگار — بگشت وبگردد بسی روزگار

دلی گر بروزی کند یاد من — همانست مأوای آباد من

مرا جز دلی نیست اندر جهان — زچیزی بجز دل نگیرم نشان

فهرست

سرشناسه : کلینی ، محمدبن یعقوب ،   - ق ۳۲۹
عنوان قراردادی : [الکافی ، روضه (فارسی - عربی)]
عنوان و نام پدیدآور : الروضه من الکافی یا گلستان آل محمد /تالیف ابی جعفر محمدبن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی ؛ بقلم محمدباقر الکمرئی ؛ صححه و قابله علی نسخ خطیه ثمنیه محمد الباقر البهبودی ، علی اکبر الغفاری
مشخصات ناشر : تهران : اسلامیه ، ۱۳۸۱ .
مشخصات ظاهری : ۲ ج
شابک : دوره : 978-964-481-192-0 (ج ۲): 978-964-481-162-3
یادداشت : عربی / فارسی
یادداشت : (چاپ چهارم : ۱۳۹۳) (فیپا).
عنوان دیگر : گلستان آل محمد ، الکافی ، روضه ، فارسی - عربی .
موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۴ ق .
شناسه افزوده : کمره ای ، محمدباقر ، ۱۲۸۳ - ۱۳۷۴ ، مترجم
شناسه افزوده : بهبودی ، محمدباقر ، ۱۳۰۸ -   ، مصحح .
شناسه افزوده : غفاری ، علی اکبر ، ۱۳۰۳ -   ، مصحح .
رده بندی کنگره : ۱۳۸۱ ۲۴۰۴۳ ک ۸ ک / ۱۲۹ BP
رده بندی دیویی : ۲۱۲/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۵۰۸ - ۸۱ م

نام اثر : روضه کافی مترجم - جلد دوم

مؤلف : ثقه الاسلام کلینی رازی (ره)

مترجم : محمدباقر کمره‌ای .

ناشر : اسلامیه ، تهران ، خیابان ۱۵ خرداد .

شمارگان : ۵۰۰ جلد

نوبت و تاریخ چاپ : چهارم - ۱۳۹۳ هجری شمسی

چاپ : اسلامیّه

شابک : ۹۷۸-۹۶۴ - ۴۸۱ - ۱۶۲ - ۳
ISBN: 978 - 964 - 481 - 162 - 3

شابک دوره : ۹۷۸-۹۶۴ - ۴۸۱ - ۱۹۲ - ۰
ISBN: 978 - 964 - 481 - 192 - 0

الروضة

من

الكافي

تاليف :

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن

اسحاق الكليني الرازي رحمه الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

با

گلستان آل محمد

بقلم الاستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهري)

صححه و قابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد الباقر البهبودي   على اكبر الغفاري

الجزء الثاني

الناشر :

مكتبة الاسلامية بطهران

المطبعة الاسلامية

بسم الله الرحمن الرحيم

۲٤۷ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي‌عمير ، عن حمّاد بن عثمان قال : تلوت عند أبي عبدالله عليه السلام « ذوا عدل منكم » فقال: «ذو عدل منكم» هذا ممّا أخطأت فيه الكتّاب .

۲٤۷ـ از حماد بن عثمان گوید نزد امام صادق «ع» این جمله را خواندم (۹۵ـ المائدة) «ذوا عدل منکم» دو عادل از شماها (درباره کفاره صید حکم کند) فرمود «ذوعدل منکم» است در اینجا نویسنده‌های قرآن خطا کردند که پس‌از واو الف آوردند.

شرحـ از مجلسی رهـ این در جزاء صید وارد است آنجا که میفرماید وهر کدام شماها عمداً در حال احرام شکاری را بکشد باید بمانند چهارپائی و جانوری که کشته عوض کفاره دهد(وقضاوت میکند درباره آن دوعادل از شماها).

مشهور میان مفسران و آنچه از اخبار اهل بیت «ع» استفاده میشود و اجماع بر آن دلالت دارد اینست که در همانندی خلقت معتبر است مثلا اگر صیـد شتر مرغ باشد باید شتری باشد و در گوره خر و هر چه مانند آن‌است کفاره یك گاو است و در شکار آهو کفاره یك گوسفند است

ابراهیم نخعی گفته باید آن‌شکار راعادلانه قیمت کرد وبا پولش بمانند آن از چهارپایان و جانوران خرید وقربانی کرد.

« یحکم به ذواعدل منکم » مفسران گفته اند مقصود اینست که قیمت و مماثله در خلقت باید بنظر دو عادل باشد زیرا تعیین آندو نیاز بنظر و اجتهاد دارد – و این بر پایه قرائت مشهوره است که لفظ تثنیه دارد و میان مفسران مشهور است که قرائت اهل‌بیت لفظ مفرداست.

شیخ طبرسی گفته‌است در قرائت محمدبن علی‌الباقر و جعفربن محمدالصادق (ع) «یحکم بـه ذوعدل منکم» آمده‌است.

بیضاوی گفته‌است ذوعدل بمعنی جنسی قرائت‌شده‌است وبنابراین قرائت مقصود اینست که‌حکم بمماثله بایداز پیغمبر(ص) ویا امام باشد که‌موصوف بعدالتند وراستی درهمه گفتارو کردارخود، ومماثلت راطبق اخبار آنها تشخیص داده‌اند وبدان حکم کرده‌اند وبنا برقرائت ذوا بلفظ تثنیه ممکن است مقصود ازاین دو همان پیغمبر وامام عادل‌باشند پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- عبارت روایت اینست که نویسنده‌های قرآن در این کلمه ذواعدل خطا کرده‌اند و به غلط رفته‌اند و این دو وجه دارد:

۱- خطاء در املاء و رسم الخط باشد، البته رسم الخط یکی از مهمات ادبیات هر زبانی است و هیچ زبانی نیست که بطور کامل و صد درصد آنچه از زبان برآید در رسم کتابت گنجد و کلمات ملفوظ و مکتوب باهم توافق کامل داشته باشند این تفاوت میان گفتن و نوشتن پایه فن املاء است و در همه زبان‌ها میان تلفظ و نوشتن فاصله‌ای هست وخصوص درزبان عرب وآن هم دردوران ابتدائی کتابت کوفی.دوران بعثت خاتم انبیاء(ص)میان نقش کتابت و نوشتن الفاظ و خواندن آنها فاصله زیادی بوده است که باتوجه باینکه نشانه‌های اعراب و نقطه هم تا آن زمان وارد املاء عربی نشده بود بهتر روشن میشود:

اکنون نمونه‌هائی از اختلاف خواندن و نوشتن در املاء قرآن و هم در کلمات فارسی را ملاحظه فرمائید:

۱- زکوة	زکاة	-	خورشید	خرشید
۲- صلوة	صلات	-	خواب	خاب
۳- قالوا	قالو	-	خواست	خاست
٤- اولئك	ألائك	-	کومك	کمك

وبا اینکه املاء رسم الخط قرآن مجید با املاء عربی فعلی درزبان عرب تفاوت بسیاری کرده است بعلاوه در قرآن املاء های شاذی هم وجود دارد که با املاء معمولی خود قرآن هم تفاوت داشته و بهمان صورت ضبط شده است و از آنجمله کلمه «نشواء» بجای «نشاء» در یکی دو جای از قرآن رسم الخط عثمانی.

بنابراین مقصود از خطاء کاتب قرآن اینست که در اینجا بکلمه ذوعدل از نظر رسم الخط یك الف افزوده مانند الف که بعد از واو جمع افزوده میشود.

۲- این خطاء توام باخطای در تلفظ باشد ومقصود این باشد که کلمه ذوعدل بوده است باضم ذال وسکون واو ولی کاتبان قرآن بخطا آنرا ذواعدل نوشته‌اند بفتح ذال وواو باالف ساکنه وهمانطور هم قرائت کرده‌اند ولی اظهر همان وجه اول است بدودلیل:

۱- ظاهر تعبیر حدیث همین است که خطاء در کتابت شده است نه درقرائت وتلفظ.

۲- خطاء درقرائت و تلفظ کلمات قرآن بوجهیکه قرآن تلقی شود و موجب تحریف قرآن مجید است بزیاده وما در کتاب قرآن اصول کافی توضیح دادیم که تحریف بزیاده از یکنقطه واعراب ببالا درقرآن روانیست و پدید نشده است وچون قرائت ذواعدل هم درشمار قراءات سبعه و ثابته است بهیچوجه نمیتوان گفت غلط وخطا وارد قرآن شده است و اینکلمه خطاء درقرآن مجید ثبت شده است وفتح باب غلط درکلمات قرآن مجید خرق ناموس مقدس اسلامست ومردود است بنابر این باید گفت هردو قرائت صحیح است وهردو در قرآنست وما در کتاب قرآن ازاصول کافی توضیح دادیم که برخی کلمات قرآن مجید تعدد نزول داشته است واین تعدد نزول که بمنزله نسخه بدل خود مصنف کتاب است منشاء اختلاف درقرائت شده است.

واکنون باید توجهی بمعنا ومقصودحدیث کرد:

موضوع آیه اینست که هرگاه حاج درحال احرام بطورعمد شکار کرد و جانداری را کشت بایدبمانند آنرا کفاره دربرابر ارتکاب این‌خلاف قربانی کند.

وچون شکار بطورمعمول نسبت بجانوران وحشی‌است وشامل حال هر جانوری است و بلکه کشتار عمدی هرجانوری موضوع حکم‌است تشخیص مماثل‌آن وهمانند آن درحیوانات اهلی‌ودسترس نیاز بمصدق ومبین عادل دارد وباید بحکمیت وحکومت عالی مشخص گردد وجمله «یحکم به ذوا عدل منکم» این حقیقت را بیان کرده است ودر آن دووجه گفته شده‌است:

۱- از نظر اشعار ظاهر کلمه «ذواعدل» تصور شده است که مقصود گواهی و ادای شهادت است چون این تعبیر در چند جای قرآن مجیددر موضوع گواه درمحاکمات بکاررفته است:

الف - (۱۰٦ - المائده) آیا کسانیکه گرویدید گواه میان شماها هنگامی که مرگتان برسد برای وصیت دو کسند که هردو عادل‌باشند.

ب- درسوره طلاق میفرماید دوعادل راگواه بگیرند.

وبنابراین مقصود اینستکه دوگواه عادل‌شهادت بمماثلت دهند .

۲- مقصود ازاین جمله گواهی وادای شهادت که درمورد قضاوت است نیست‌بلکه مقصود بیان حکم وحکمیت تشریعی است واین جمله از کلیات قرآن‌مجید است که شرح وتوضیح آن باید با سنت باشد یعنی‌پیغمبر آنرا باید شرح کند مانند همان اقیمواالصلوة نماز بخوانید ویا روزه بگیرید و یازکوة بدهید که اینها یك‌کلیات قرآنی است ونیاز بتوضیح دارند وبیان موضوع وشرائط که‌باید از شارع برسد همچنین «یحکم به ذوا عدل منکم» هم‌باید مماثلت و دستورات متعلقه بآن از شارع برسد ومنظور از این صرف ادای‌گواهی نیست مثل‌آیات دیگری که این کلمه درآنها واقع استو آن چندقرینه‌دارد:

الف -کلمه«یحکم به»قضاوت‌میکند وفرمان میدهدبدان- این‌مضمون غیرازادای‌گواهی استکه عبارت از بیان یك‌مشاهداتی است.

حکمیت و قضاوت یك وظیفه تشریعی است بجز در مورد حکمیت درباب‌محاکمات که بعنوان یك وظیفه‌بشری هم انجام می‌شود مانندحکمیت‌میان‌زن وشوهردرصورت بروزاختلاف وبدیهی استکه در مورد آیه اختلافی طرح نشده‌است ودو طرف‌اختلاف وجود ندارد تامقصود ازکلمه یحکم‌حکمیت ترافعی باشد وبناچار بایدآنرا برحکمیت تشریعی حملکرد.

۲- گواهی درموردیستکه امری بطورعموم قابل‌رؤیت ومشاهده باشد وگرچه از نظر آثار قطعیه‌آن، ومماثلت میان هرجانوروحشی واهلی چنین‌نیست زیرا بسیاری ازجانوران وحشی و طیور مماثل وهمانند مسلم ومشهودی ندارندکه درباره آن‌ادای گواهی‌شود.

باملاحظه این امورمعلوم می‌شود که منظور دراینجاارجاع امراست به یك حاکم عادل مشرع وقانون گزار واین آیه‌هم درشمار ارجاع امراست باولوالامر وتوصیه به‌اطاعت خدا ورسول واولو-الامر وچون مرجع رامقید بعدالت کرده است این‌قید بهمه‌آن آیات‌هم سرایت‌میکند ونتیجه اینستکه باید دراخذ احکام‌بمرجع شارع‌عادلی رجوع کرد و فاسق‌صلاحیت مرجعیت ندارد و باین اعتباریکی

۲۴۸ ـ عدةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن رجل ، عن أبي جعفر عليه السلام « لاتسألوا عن أشياء (لم تبدلكم) إن تبدلكم تسؤكم » .

ازادله روشن لزوم عصمت وعدالت درامامت اکنون بايدتوجه بمتن حديث کرد که می‌فرمايد ذوعدل درست است و نويسنده ها بخطا الف بعداز واو گذاشته انـد و آنرا بآيات شهـادت و گواهی در مرافعه مشتبه کرده اند و از اين توجه احتمال ديگـری هم به ميان می‌آيد که قوت دارد و آن اين استکه :

بايدکلمه «ذواعدل» بفتح ذال وواو باالف ساکنه خوانده شود ولی بی‌الف نوشته‌شود تا فرق باشد ميان‌آن وکلمه ذواعدل درباب گواهی که درآيه ۱۰۶ـ المائده‌است وبهر حال‌مقصوداز ارجاع بحکميت ذوالعدل در اينجا کسب تکليف از شارع عادلستکه پيغمبرباشد دردرجه اول ووصی‌وامام‌در درجه‌دوم واگر ذوعدل مفرد خوانده‌شود نظر بجنس‌دارد ويا مرجع واحد هرعصری يعنی دراين‌باره بپيغمبر ويا به‌امام عصر خود رجوع کنيد واگر هم ذواعدل بلفظ تثنيه اداشود باز مقصود اينستکـه دراين باره بپيغمبر وامام که‌دوشارع عادلند مراجعه کنيدوبا اينکه مرجع حقيقی يکی‌است‌وآنگفتار پيغمبراست از طرف خداوند که بوسيله فرشته ويا بی‌واسطه باووحی شده‌است ولی تعبير بدو اشاره باينستکه مقام خلافت‌هم دردنبال مقام‌نبوت‌ازطرف خداوند منظوراست وبهر حال‌اين‌آيه که درسوره مائده نازل شده‌است مانند چندآيه ديگر درهمين سوره ازآيات امامت محسوب می‌شود واشاره بمقام خلافت حقه‌داردو گويا درزمان امام صادق(ع) درباره‌اين‌آيه ميان‌علمای‌اسلام‌بحث پرشوری وجودداشته استکه امام دريکی ازآنها بحماد که خوداز‌علمای ادب وعربيت وقراء قرآن مجيد بوده است فرموده نويسنده‌ها دراينکلمه راه خطا رفته اند .

۲۴۸ـ از احمدبن محمد بن ابی نصراز مردی از ابيجعفر (ع) (۱۰۰ ـ المائده) « نپرسيد ازآن چيزها» که بشمااظهار نشده «اگر بشما اظهارشود بدتان‌آيد» .

شرح‌ـ از مجلسی (ره) ـ قوله « لم تبدلکم » ظاهرش اينستکه در مصحف ائمه اين جـمله زيادی ثبت بوده است و ممکن است ذکرش برای مجرد تفسير بـاشد و در سبب نزول اين آيـه اختلاف است.

۱ـ مردم ازرسولخدا (ص) چندان پرسشها کردند تاپرسش او را بنهايت رسانيدندوآنحضرت خشمناك بسخنرانی برخواست و فرمود: ازمن هرچه خواهيدبپرسيد بخدا ازچيزی‌نپرسيد جزآنکه‌آن را برای شماها بيان ميکنم، مردی ازبنی سهم بنام عبدالله بن حذافه که درنسب اوطعنه ميزدند ازجا برخاست وعرضکرد يارسول‌الله پدرمن کيست ؟

فرمود: پدر تو حذافة بن قيس است ، مرد ديگری بر خاست عرضکرد يا رسول الله پـدر من کجا است ؟

فرمود: دردوزخست ودراين‌ميان‌عمربن‌خطاب برخاست ويامرد ديگری عرضکرديارسول‌الله‌ماها بعهد جاهليت و شرك خو کرديم و تازه از آن بيرون شديم شما از ما در گذريد و خشم آنحضرت فرو نشست‌و فرمود سوگند‌بدانکه جان من در دست او است محققاً بهشت و دوزخ در روی ايـن ديوار همين اکنون برای من نقشه کشيده شد و بمانند امروز خيرو شر نديدم ـ از زهری و قتاده از انس .

٢٤٩- عليُّ بن إبراهيم، عن أحمد بن محمّد بن خالد البرقيّ، عن أبيه، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن مروان قال: تلا أبو عبدالله عليه السلام «وتمّت كلمت ربّك (الحسنى) صدقاً وعدلاً» فقلت: جعلت فداك إنّما نقرؤها: «وتمّت كلمت ربّك صدقاً وعدلاً» فقال إنّ فيها الحسنى.

من گويم ــ همانا عمر بدين استعفاء مبادرت كرد تا مبادا نسب خودش بمردم عيان شود و او به پرده پوشى از همه نيازمندتر بود كما لا يخفى.

و گفته‌اند كه برخى بودند ازراه مسخره و يا امتحان از رسولخدا (ص) پرسشها ميكردند يكى ميگفت پدرم كيست و يكى مى گفت پدرم كجاست يكى شتر گم ميكرد و مى گفت شترم كجا است؟ و خداوند اين آيه‌را فروفرستاد ــ از ابن‌عباس.

و گفته‌اند رسولخدا (ص) خطبه خواند و در ضمن آن فرمود: راستى خدا حج را بشما واجب كرده‌است، عكاشة بن محصن و يا سراقة بن مالك ازجا برخاست وعرضكرد:

يارسول‌الله در هرسال واجبست؟ و پيغمبر روى ازاو گردانيد واو تاسه بار اين پرسشها را تكرار كرد و رسولخدا (ص) در جواب او فرمود واى برتو از كجا اطمينان داريكه من بگويم، آرى، بخدا كه اگر گفتم آرى هرساله واجب باشد و اگر هرسال واجب شود شما نتوانيد و اگر ترك آن كنيد كافر شويد تا من از شما باز داشته‌ام شما هم دست از من باز داريد و همانا كسانى كه پيش از شماها بودند بواسطه اينكه ازانبياء خود بسيار چيزها پرسيدند و بسيار درموقع‌نامناسب نزد آنها رفتند هلاك شدند.

هر گاه من شماها را بچيزى فرمان دادم آنچه كه توانيد از آنرا انجام دهيد و هر گاه چيزى را بر شماغدقن كردم ازآنكناره جوئيد ــ ازعلى‌بن ابيطالب و ابى‌امامه باهلى.

و گفته‌اند كه در دنبال پرسش ازرسولخدا (ص) از بحيره و سائبه و وسيله و حام اين آيه نازل شده است.

٢٤٩ــ از محمدبن مروان گويد امام صادق تلاوت كرد (١١٥ ــ الانعام) وتمت كلمة ربك الحسنى صدقا و عدلا ــ من گفتم قربانت همانا ما آنرا وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا مى‌خوانيم؟ فرمود كلمه حسنى درآن منظور است.

شرح ــ از مجلسى (ره) ــ دلالت دارد كه كلمه حسنى در آيه بوده است و متروك شده و مقصود از كلمه پروردگاريا قرآنست و يا دين حق يا تقديرالهى و يا امام بر حق و اخبارى بر اين معنى اخير دلالت دارند.

۲۵۰ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن الأصمّ ، عن عبدالله بن القاسم البطل ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «وقضينا إلى بني إسرائيل في الكتاب لتفسدنّ في الأرض مرّتين» قال : قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام وطعن الحسن عليه السلام «ولتعلنّ علوّاً كبيراً» قال : قتل الحسين عليه السلام «فاذا جاء وعد اُوليهما» فاذا جاء نصر دم الحسين عليه السلام «بعثنا عليكم عباداً لنا اُولي بأس شديد فجاسوا خلال الدّيار» قوم يبعثهم الله قبل خروج القائم عليه السلام فلا يدعون وتراً لآل محمّد إلّا قتلوه «وكان وعداً مفعولاً» خروج القائم عليه السلام «ثمّ رددنا لكم الكرّة عليهم» خروج الحسين عليه السلام في سبعين من أصحابه عليهم البيض المذهّب لكلّ بيضة وجهان المؤدّون إلى النّاس أنّ هذا الحسين قد خرج حتّى لا يشكّ المؤمنون فيه و أنّه ليس بدجّال ولا شيطان والحجّة القائم بين أظهرهم فاذا استقرّت المعرفة في قلوب المؤمنين أنّه الحسين عليه السلام جاء الحجّة الموت فيكون الّذي يغسّله ويكفّنه ويحنّطه ويلحده في حفرته الحسين بن عليّ عليهما السلام ولا يلي الوصيّ إلّا الوصيّ.

۲۵۰ـ از عبدالله بن قاسم بطل از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (٤ـ الاسراء) «قضاوت و پيش بينى كرديم نسبت ببنى اسرائيل در آنكتاب» (در دفتر كل) «كه محققاً شماها دوبار در زمين تباهى ببار آوريد» فرمود (نظر دارد) بكشتن على بن ابيطالب (ع) و نيزه زدن بحسن (ع) «و هر آينه بنهايت گردنفرازى كنيد» فرمود كشتن حسين (ع) است ٥ـ «پس هرگاه موعد نخست آنها دررسد» يعنى هنگام پيروزى خونخواهان حسين (ع) «بفرستيم برسر شماها بندگان خود را كه سخت دلير و جنك آورند تا در درون خانمانها بخلند» مقصود مردمى هستند كه خدا پيش از ظهور امام قائم (ع) مى‌فرستد وهيچكس را كه مسئول خونى است در خانواده محمد (ص) وانگذارند جز اينكه اورا بكشند «وموعد ديگرهم شدنى است» يعنى ظهور امام قائم (ع).

٦ـ «سپس از طرف شماها يورشى بنياد كن برسر آنها برگردانيم» مقصود رجعت امام حسين (ع) است باهفتاد تن از ياران وفادار خود كه كلاه خودهاى طلائى برسردارند از دورو وبمردم برسانند كه اين حسين است رجعت كرده و بيرون آمده تا هيچ مؤمنى درباره آنحضرت شك وترديد نكنند و راستش اينستكه او دجال نيست وشيطان نيست وهنوز حجت (بن الحسن) ميان مردمست وچون دردل مؤمنان برجا شود كه او حسين است مرك امام دوازدهم كه حجت است فرارسد وهمان امام حسين استكه اورا غسل ميدهد و كفن ميكند و حنوط مى‌نمايد ودر گورش بخاك مى‌سپارد، ومتصدى تجهيز جنازه وصى نشود جز وصى و امام.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ قوله تعالى « و قضينا الى بنى اسرائيل » ـ بيضاوى گويد يعنى بآن ها وحى نابتى كه در كتاب تورات درج شده فرستاديم كه محققاً دو بار فساد به بار خواهيد آورد.

١ـ مخالفت بالاحكام تورات و كشتن شعيب پيغمبر.

٢٥١ ـ سهل، عن محمّد بن الحسن ؛ عن محمّد بن حفص التميمي قال: حدَّثني أبوجعفر الخثعمي قال: قال : لمّا سيّر عثمان أباذرّ إلى الرَّبذة شيّعه أمير المؤمنين وعقيل والحسن والحسين عليهما السلام وعمّار بن ياسر رضي الله عنه فلمّا كان عند الوداع قال أمير المؤمنين عليه السلام : يا أباذرّ إنّك إنّما

٢ـ كشتن زكريا ويحيى و آهنك كشتن عيسى(ع) «ويك گردنفرازى ناهنجارى خواهيد كرد» يعنى ازطاعت خداوند سرباز زنيد و گردنفرازى كنيد يااينكه ستم كنيد «و هرگاه موعد نخستين آنها رسد» يعنى وعده كيفر نخستين آنهارسد «بندگانى از خودرا برسر شماها فرستيم» مقصود بخت‌النصر استكه از طرف لهراسب (پادشاه كيانى ايران) فرمانرواى بابل بود بهمراه لشكرش و گفته شده مقصود جالوت است و بعضى گفته اند مقصود سخاريب سردار آشورى نينوا است «كه بسيار دلير و جنك آورند كه بجستجوى شماها در درون خانه‌ها خلند» براى كشتن و چپاول و سالخورده ها را بكشند و خرد سالها را اسير كنند وتورات رابسوزانندومسجدرا ويران كنند

وچون معتزله رواندانند كه‌خداوند كافر را برمؤمن چيره سازد بعثت رابتخليه و جلوگيرى نكردن تأويل كردند «و وعده شدنيست» يعنى كيفر آنها بناچارپديدار گردد «سپس بسودشمايك يورش ازطرف شما برسر آنهامقرر ساختيم» يعنى شماها دولت وغلبه به‌آنها پيدا كنيد كه‌برسرشما مبعوث شدند ووسيله آن اين‌بود كه چون‌بهمن بن‌اسفنديار جانشين‌پدر خود گشتاسب بن لهراسب شد خداوند دلش را بر آنها مهربان كرد و اسيران‌آنها را بشام برگردانيد و دانيال را برآنان پادشاه ساخت ، بر پيروان بخت نصر چيره شدند و آنها را از بيت المقدس تـار و مار كردند يا به‌وسيله اين بود كه داود بر جالوت چيره گرديد و او را كشت و بنى اسرائيل را از شر او نجات داد.

«وبمال و پسران شمارا كومك كنيم وقشون ونفرات اعزامى بيشترى بشمابدهيم» .

قوله «قتل على بن ابيطالب (ع)» تطبيق و تأويل آيه برآنچه امام (ع) فرموده‌است‌مبتنى بردو مقدمه‌است:

١ ـ خداوند فرموده است (٤٣ـ فاطر) هرگز براى‌سنت خدا دگرگونى نيابى.

٢ـ رسولخدا (ص) فرموده‌است هرآنچه در بنى‌اسرائيل واقع‌شده است موبمو دراين امت هم واقع مى‌شود پس هرآنچه راخداوند درقرآن مجيد ازاحوال بنى‌اسرائيل بيان كرده ظاهرش درباره آنها است وباطنش درباره اين امت است نظر بدانچه كه همانند آن در ميان آنها واقع مى‌شود و دوبار فساد كردن اين امت اشاره‌است‌بكشتن اميرالمؤمنين (ع) ونيزه زدن به امام حسن(ع) پس‌ازوى درساباط مدائن.

(داستان تبعيد ابوذر وسخنرانى على (ع) و ياران او)

٢٥١ـ ابوجعفر خثعمى گويد چون عثمان ابوذر رض را بربذه راند (محلى است نزديك مدينه كه آرامگاه ابوذر درآنجا است) اميرالمؤمنين وعقيل وحسن وحسين وعماربن ياسر رض اورا بدرقه كردند وهنگام وداع بااو اميرالمومنين (ع)اينسخن رافرمود:

غضبت لله عزّ وجلّ فارج من غضبت له ، إنّ القوم خافوك على دنياهم وخفتهم على دينك فأرحلوك عن الفناء وامتحنوك بالبلاء ووالله لو كانت السماوات والأرض على عبد رتقاً ثمّ اتّقى الله عزّ وجلّ جعل له منها مخرجاً فلا يؤنسك إلّا الحقّ ولا يوحشك إلّا الباطل .

ثمّ تكلّم عقيل فقال: ياأباذرّ أنت تعلم أنّا نحبّك ونحن نعلم أنّك تحبّنا وأنت قد حفظت فينا ما ضيّع النّاس إلّا القليل فثوابك على الله عزّ وجلّ ولذلك أخرجك المخرجون وسيّرك المسيّرون فثوابك على الله عزّ وجلّ فاتّق الله واعلم أنّ استعفاءك البلاء من الجزع واستبطاءك العافية من اليأس ، فدع اليأس والجزع وقل : حسبي الله ونعم الوكيل .

ثمّ تكلّم الحسن عليه السلام فقال : ياعمّاه إنّ القوم قد أتوا إليك ما قد ترى وإنّ الله عزّ وجلّ بالمنظر الأعلى فدع عنك ذكر الدّنيا بذكر فراقها، وشدّة مايرد عليك لرخاء مابعدها ، واصبر حتّى تلقى نبيّك صلّى الله عليه وآله وهو عنك راض إن شاء الله .

ای اباذر راستش اینستکه همانا تو برای خداعزوجل خشم کردی وباید بدانکه خشم کردی امید وار باشی. راستی این مردم ازتو درباره دنیای خود بیمناك شدند وتو درباره دینت از آنها بیمناك شدی تو را از آستان زندگی و سایه اجتماع کوچ دادند و بگرفتاری و آوارگی آزمودند ، بخدا سوگند اگر در همهٔ آسمانها و زمین بروی بنده‌ای بسته شود و آن بنده راه تقوی پیش گیرد خدا عزوجل از آن گرفتاری بوی گشایش دهد مبادا جز به حق و درستی انس گیری ومبادا جزاز باطل و ناحق بهراسی.

سپس عقیل رشته سخن‌رابدست گرفت وچنین گفت:

ای اباذر توخود می‌دانی که ما دوستت داریم و ماهم میدانیم که تو مارا دوست میداری وتو درباره ماحقوقیرا رعایت کردیکه جزاندکی ازمردم آنهارا نادیده گرفتند وزیرپا گذاشتند پس پاداشت باخدا عزوجلست . واز اینرواست که اینانت بیرون کردند وآواره کنندهایت آواره نمودند ، پاداشت برخدا عزوجل است ازخدا بپرهیزوبدانکه استعفایت ازبلایی تا بی‌بشماراست ودیرشمردن عافیت ورفع گرفتاری ازنومیدیست، نومیدی وبی‌تابی را وانه وبگو «حسبی الله ونعم الوکیل» = خدامرابس است و چه‌خوب‌وکیلی است.

سپس امام‌حسن (ع) رشته سخن‌را بدست گرفت وفرمود:

ای‌عمو جانم راستی که این‌مردم باتوآن کردندکه بچشم خودبینی و خداعزوجل ازدیدگاهی برتر بدان نگرانست یاد دنیارا ازکف بنه ویاد مرگ وجدائی آنرا بخاطرآور، سختی این‌بلای‌تبعید وآوارگی رابرخود هموارکن که در دنبالش آسایش‌داری وشکیبا باش تاآنگاه که پیمبر خود را ملاقات کنی ووی ازتو خشنودباشدانشاءالله.

ثمّ تكلّم الحسين عليه السلام فقال: ياعمّاه إنّ الله تبارك وتعالى قادر أن يغيّر ماترى وهو كلّ يوم في شأن إنّ القوم منعوك دنياهم ومنعتهم دينك فماأغناك عمّا منعوك وماأحوجهم إلى مامنعتهم؛ فعليك بالصبر فانّ الخير في الصبر والصبر من الكرم ودع الجزع فانّ الجزع لايغنيك.

ثمّ تكلّم عمّار رضي الله عنه فقال: ياأباذرّ أوحش الله من أوحشك وأخاف من أخافك إنّه والله مامنع الناس أن يقولوا الحقّ إلّا الركون إلى الدنيا والحبّ لها ألا إنّما الطّاعة مع الجماعة والملك لمن غلب عليه وإنّ هؤلاء القوم دعوا النّاس إلى دنياهم فأجابوهم إليها ووهبوا لهم دينهم فخسروا الدّنيا والآخرة وذلك هو الخسران المبين.

ثمّ تكلّم أبوذرّ رضي الله عنه فقال: عليكم السّلام ورحمة الله وبركاته بأبي وأمّي هذه الوجوه فانّي إذا رأيتكم ذكرت رسول الله صلّى الله عليه وآله بكم، ومالي بالمدينة شجن لأسكن غيركم وإنّه ثقل على عثمان جواري بالمدينة كما ثقل على معاوية بالشام فآلى أن يسيّرني إلى بلدة فطلبت إليه أن يكون ذلك إلى الكوفة فزعم أنّه يخاف أن أفسد على أخيه النّاس بالكوفة وآلى بالله

سپس حسين(ع) بسخن آمد وفرمود:

ای عموجان راستی خدا تبارك و تعالی تواناست که آنچه بینی دیگر گون سازد واو استکه هر روزی درکاریست، راستی این مردم دنیای خودرا ازتو دریغ داشتند وتو دین خودرا ازآنها دریغ داشتی وه که توچه بینیازی ازآنچه دریغت کردند وآنها چه نیازمندند بدانچه تو ازآنها دریغ داشتی، بر تو باد که شکیبا باشی زیرا همه خوبیها درشکیبائیست وشکیبائی ازارجمندی ورادی است وبیتابی را وانه زیرا بیتابی بتو سودی ندارد.

سپس عماررشته سخن رابدست گرفت وگفت:

ای اباذر خدا بهراس وآوارگی اندازد هر که تو را بهراس انداخت. خدا بیمناك كندهر كه‌ات بیمناك ساخت راستش اینستکه بخداوند جلوگیرمردم نیست از گفتار حق ودرست جز دل دادن بدنیا و دوستی آن.هلاهماناکه فرمانبری واطاعت بااکثریت است وملك ازآنکسی استکه بدان دست یافته وراستی این مردم دیگرانرا بدنیای خود دعوت کردند و آنها برای رسیدن بدان اجابت نمودند ودین خود را بدانها دادند وزیان دنیا و آخرت رابردند واین همان زیان آشکارا وروشن است.

سپس ابوذر (رض) خود بسخن آمد و گفت:

علیکم السلام و رحمة الله و برکاته پدرم ومادرم قربان این چهره‌ها باد راستش اینستکه من هر گاه شماها رادیدمی بوسیله شماها بیاد رسولخدا(ص) افتادمی، من جز شماها در مدینه کاری ونشیمنی ندارم وراستش اینستکه اقامت من درمدینه برعثمان ناگواراست چنانچه درشام بمعاویه ناگوار بودو اوسوگند یاد کرده بود که مرا بیك شهر دیگر تبعید کند من ازاو خواستمکه آن شهر کوفه باشد و او پنداشتکه اگر بکوفه روم بیم دارد کوفه رابربرادراو(که والی کوفه است) بشورانم وسوگند

لیسیّرني إلی بلدة لاأری فیها أنیساً ولاأسمع بهاحسیساً وإنّي والله ما اُرید إلّاالله عزّوجلّ صاحباً ومالي مع الله وحشة، حسبي الله لاإله إلّاهو علیه توکّلت وهورب العرش العظیم، وصلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطیّبین.

۲۵۲ - أبوعليّ الأشعري، عن محمّدبن عبدالجبّار، عن ابن فضّال، والحجّال جمیعاً، عن ثعلبة، عن عبدالرحمن‌بن مسلمة الجریري قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام يوبّخونا و یکذّبونا، إنّا نقول: إنّ صیحتین تکونان؛ یقولون: من‌أین تعرف المحقّة من المبطلة إذا کانتا؟

یاد کرده استکه مرا به‌یك شهری‌فرستد که در آن انیسی نبینم و آوازی نشنوم‌و براستیکه من‌جز خدا عزوجل را نخواهم که یارم باشد و با انس بخدا مرا هراس و غربتي نیست

خدا مرا بس، نیست‌شایسته‌پرستشی جز او‌بر او‌توکل‌دارم و اواست‌پروردگارعرش عظیم وصلی‌الله علی‌سیدنامحمد وآله الطیبین.

شرح- از مجلسی ره- قوله «کل یوم هو فی‌شأن» یعنی هر روز خداوند در آفرینش تازه‌و تقدیر وتغییر دادن وضع ممکنات و برآوردن حاجت و رفع گرفتاری و کربت و بالا بردن مقام مردمی و زبون کردن دیگران و روزی بخشیدن و پرورش دادن و امور دیگریستکه تعلق بقدرت و حکمت او دارد و مقصود تسلیت ابی ذر است به اینکه امید بتغییر وضع باید داشت و خود را نگه داشت.

قوله «انما الطاعة مع‌الجماعة» یعنی بیشترمردم پیرو جمعیتهایند و گرچه برباطل روند بقرینه آنچه ازعبارت آینده‌آن‌که (الملك لمن غلب) باشد استفاده میشود.

و ممکنست مقصود این باشد که طاعت خداوند با جماعت اهل حقست و بهمراهی ائمه بر حق وملك و سلطنت دنیویه با کسیستکه پیروز شود و گرچه اهل‌باطل باشد.

قوله «علی‌اخیه» مقصود ولیدبن‌عقبه استکه برادرمادری عثمان‌بوده‌است واورا والی کوفه کرده بود وزمخشری و دیگران گفته‌اند هم اواستکه درحال مستی بامردم نماز صبح‌را ٤رکعت خوانـد و گفت آیا میخواهید برای‌شما درآن بیفزایم پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم- ابوذر از رجال بزرك و مصلحان درجه اول اصحاب پیغمبر استکه درك کرد وظیفه دارد حقرا صریح و بی‌پروا بگوید ودر برابر حکومت باطل‌قیام کند وفداکاری کند وبر این پایـه در شام برابر حکومت زورگوی معاویه قیام کرد و گرفتار شکنجه تبعید ازشام شد ودر مدینه‌برعلیه عثمان قیام کرد و گرفتار تبعید بربذه‌شد و در تبعیدگاه خود بمانندمبارزی مرد ودرراه عقیده مقدس خوم مبارزه کرد تاشهیدشد.

(کلام در برخی از نشانه‌های ظهور)

۲۵۲- ازعبدالرحمن‌بن‌مسلمه جریری گوید‌بامام صادق(ع) گفتم مخالفان‌ما را سرزنش‌میکنندو دروغزن شمارند که گوئیم دوفریاد آسمانی خواهدبود، گویند ازکجا فریاد حق ازفریاد باطل‌جدا شود وممتاز گردد اگر هردو فریاد ازآسمان باشد؟

قال : فماذا تردّون عليهم ؟ قلت : ما نردّ عليهم شيئاً ، قال : قولوا : يصدّق بها ـ إذا كانت ـ من كان يؤمن بها من قبل، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى فمالكم كيف تحكمون» .

٢٥٣ ـ عنه ، عن محمّد ؛ عن ابن فضّال ، والحجّال ؛ عن داود بن فرقد قال : سمع رجل من العجليّة هذا الحديث قوله : ينادي مناد ألا إنّ فلان بن فلان وشيعته هم الفائزون أوّل النّهار وينادي آخر النّهار ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي أوّل النّهار منادي آخر النّهار فقال الرّجل : فما يدرينا أيّما الصادق من الكاذب ؟ فقال : يصدّقه عليها من كان يؤمن بها قبل أن ينادي ؛ إنّ الله عزّ وجلّ يقول : «أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلّا أن يهدى» ـ الآية ـ .

فرمود: شما در پاسخ آنها چه گوئید؟ گفتم پاسخی نداریم بگوئیم فرمود بگوئید هر کس پیش از آن بدان عقیده دارد وایمان آورده آنرا شناسد و باور کند زیرا خداوند عزوجل فرماید (٣٥ـ یونس) آیا کسیکه براستی رهبری کند سزاواراستکه پیروی‌شود یا کسیکه ره‌نبرد جز اینکه‌رهبری شود پس آیا شماها چگونه قضاوت میکنید؟

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «من کان یؤمن بها» گفته شده است مقصود اینستکه هر آنکه بوسیله اخبار اهل البیت قبلا باور کرده استکه جارچی حق همان اولیست وذکر آیه برای بیان اینستکه ناچار باید اهل بیت (ع) را در هر چه خبر دهند تصدیق کرد زیرا که آن ها رهبران بسوی حق و درستی هستند و دانا هستند بدانچه خلق نیازمندبآنند ودشمنان آنها نادانند .

ومحتملست مقصود این باشد که پس از ظهور کسیکه بنام او نداء شده‌است وآن امام‌قائم(ع) است حقانیت او بوسیله علم ودانش کامل‌او دانسته‌شود چنانچه خداتعالی‌فرموده‌است «افمن یهدی الی الحق الخ»

ومقصود اینستکه ازآیه پدید میشود که حق بخودی‌خود آشکار میشود چونکه خداوند‌درمقام احتجاج بر کفارفرموده‌است، آیا پس کسیکه‌بحق رهبری کند؟.... پس‌حق‌بذات خودعیانست وبرخی مردم از راه بی‌توفیقی آنرا نادیده گیرند و از آن چشم برهم نهند ولی‌معنی اول اظهراست.

٢٥٣ـ از داود بن فرقد گوید مردی از عجلیه این حدیث‌را شنید که گفته او بود:

یك جارچی جار کشد هلافلان پسر فلان و شیعه او و همانها کامروایند این در آغاز روز باشد و درپایان همان روز یك جارچی . ار زند که : هلا براستی عثمان و پیروانش همانهایند که‌کامروایند.

فرمود: آن جارچی آغاز روز از جارچی آخر روز گزارش میدهد (که اواز طرف‌شیطانست) آن‌مرد گفت ازکجا ما بدانیم کدام راست‌گوید و کدام دروغ گوید؟

درپاسخ فرمود: هر که‌پیش ازاین‌ندا به‌اوایمان داردمنادی‌حق‌راتصدیق تواند زیرا خدا عزوجل میفرماید (٣٥ ـ یونس) آیا پس آنکه بحق رهبری کند سزاوار تر استکه پیروی شود یا کسیکه ره نیابد جز اینکه اورا رهنمایند تاآخرآیه. (شما را چه‌شده است، چگونه قضاوت میکنید؟)

۲۵۴ - عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن محبوب، عن إسحاق بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لاترون ما تحبّون حتّى يختلف بنو فلان فيما بينهم فاذا اختلفوا طمع النّاس و تفرّقت الكلمة وخرج السفياني.

(حديث الصيحة)

۲۵۵ - عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي نجران و غيره، عن إسماعيل بن الصباح قال: سمعت شيخاً يذكر عن سيف بن عميرة قال: كنت عند أبي الدّوانيق فسمعته يقول ابتداء من نفسه: ياسيف بن عميرة لابدّ من مناد ينادي باسم رجل من ولد أبي طالب، قلت: يرويه أحد من النّاس؟ قال والذي نفسي بيده لسمعت اُذني منه يقول: لابدّ من مناد ينادي باسم رجل قلت: ياأمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ماسمعت بمثله قطّ؛ فقال لي: ياسيف إذا كان ذلك

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «من العجليه» گویا نسبت بیك قبیله ای باشد و محتملست کنایه از کسی باشد که گوساله امت وسامری رامقدم داشتند برامیرالمؤمنین «ع»

قوله «قال ينادى» ظاهر اینستکه منادی همان امامست وشاید مقصود اینستکه جارچی آغاز روز وجارچی پایان روزدرآوازبهم مانند.

ویا مقصود اینستکه جارچی پایان روزدر آغازروزهم جارمیکشدیا موافق باجارچی حق یاموافق همان جار آخر روز.

ومحتمل است به صیغه مجهول خوانده شود یعنی آنکه در آغازروزجار کشد گزارش دهد ازجارچی آخرروز و گوید که آن شیطان است و از او پیروی نکنید، چنین افاده شده است.

۲۵۴ـ از اسحاق بن عمار ازامام صادق (ع) فرمود بچشم نبینیدآنچه را دوست دارید تا بنوـ فلان در میان خود اختلاف کنند وچون اختلاف ودوئیت میان آن‌ها پدیدشود مردم بطمع افتندواختلاف کلمه بادید آید وسفیانی خروج کند.

شرح ـ ازمجلسی رهـ قوله «حتی یختلف بنوفلان» یعنی بنی‌عباس واین یکی ازاسباب ظهور امام قائمست (ع) وگرچه بسیار ازآن عقب افتاده‌است..

(حدیث صیحه)

۲۵۵ـ ازاسماعیل بن‌صباح گوید‌شنیدم یك پیره‌استادی ازسیف بن عمیره یادمیکرد که گفته استمن نزد ابی‌الدوانیق (منصور عباسی) بودم وخود آغازسخن کرد و گفت ای‌سیف بن‌عمیره بناچار یك جارچی باشد که بنام یکی از فرزندان ابیطالب‌جار کشد، من گفتم کسی از مردم باشد که‌اینحدیث راروایت کند؟

درپاسخ گفت سوگند بدانکه جانم بدست او است این گوشم ازاو شنیده که میفرمود: ناچار باید جارچی بنام مردی جار کشد، گفتم یا امیرالمؤمنین راستیکه من مانند این حدیث را نشنیده‌ام

فنحن أوّل من يجيبه أما إنّه أحد بني عمّنا ؛ قلت: أيّ بني عمّكم ؟ قال رجل من ولد فاطمة عليها السلام، ثمّ قال: ياسيف لولا أنّي سمعت أبا جعفر محمّد بن عليّ يقوله، ثمّ حدّثني به أهل الأرض ماقبلته منهم ولكنّه محمّد بن عليّ عليهما السلام .

٢٥٦ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ؛ عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير قال : كنت مع أبي جعفر عليه السلام جالساً في المسجد إذ أقبل داود بن عليّ و سليمان بن خالد و أبوجعفر عبدالله بن محمّد أبوالدّوانيق فقعدوا ناحية من المسجد فقيل لهم : هذا محمّد بن عليّ جالس ، فقام إليه داود بن عليّ وسليمان بن خالد وقعد أبوالدّوانيق مكانه حتّى سلّموا على أبي جعفر عليه السلام فقال لهم أبوجعفر عليه السلام : مامنع جبّاركم من أن يأتيني؟ فعذروه عنده فقال عند ذلك أبوجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : أما والله لاتذهب اللّيالي والأيّام حتّى يملك مابين قطريها، ثمّ ليطأنّ الرّجال عقبه ثمّ لتذلنّ له رقاب الرّجال ثمّ ليملكنّ ملكاً شديداً ، فقال له داود بن عليّ : وإنّ ملكنا قبل ملككم ؟ قال : نعم ياداود إنّ ملككم قبل ملكنا وسلطانكم قبل سلطاننا ، فقال له داود : أصلحك

هر گز ! پس از آن گفت : ای سیف هرگاه این بـاشد ما خود نخست کسی باشیم که او را اجابت کنیم.

هلا که آن مرد یکی از عموزادگـان ما است گفتم از کدام عموزادهای شما؟ گفت مردی از فرزندان فاطمه (ع) سپس گفت ای سیف اگر نبود که من شنیدم آنرا ابو جعفر محمد بن علی « ع » میگفت اگر همـه اهل روی زمین آن را باز می گفتند و روایت میکردند قبول نداشتم ولی او محمد بن علی است.

٢٥٦ـ از ابی بصیر که گوید من با امام باقر (ع) درمسجد نشسته بودم که بناگاه داود بن علی بهمراه سلیمان بن خالد و ابوجعفر عبدالله بن محمد ابوالدوانیق (منصور عباسی) آمدند ودریك گوشه مسجد نشستند پس بآنها گفته شد، اینکه نشسته محمد بن علی است و بیدرنك داود بن علی وسلیمان بن خالد برخاستند و خدمت امام باقر(ع) آمدند و بر آن حضرت سلام دادند امام باقر بآنها فرمود چه چیز جلو جبار شمارا گرفت از اینکه نزد من آید وآنان نزد وی پوزش او را خواستند در اینجا امام باقر «ع» فرمود:

هلا بخدا که چندان شب وروزی نگذرد تا او میان دوقطر زمین رابدست آرد ومالك شود(یعنی دوسوی مشرق ومغرب) سپس مردان روزگار بدنبال اوافتند وسپس همه گردنکشان در برابراورام وسر بزیر شوند سپس سلطنتی سخت و پابرجا بدست آرد .

داود بن علی باو گفت راستی سلطنت ما پیش از سلطنت شماها است؟ فرمود آری ای داود راستیکه ملك شماها پیش از ملك ماها است وسلطنت شماها از سلطنت ما بیشتر است.

داود بن علی بآن حضرت گفت: اصلحك الله مدتی هم دارد؟ فرمود آری ای داود بخداوند در برابر

الله فهل له من مدّة ؟ فقال : نعم یاداود والله لایملك بنوا ُمیّة یوماً إلاّ ملکتم مثلیه ولاسنة إلاّ ملکتم مثلیها ولیتلقّفها الصبیان منکم کماتلقّف الصبیان الکرة ، فقام داودبن عليّ من عند أبي جعفر عليه السلام فرحاً یرید أن یخبر أباالدّوانیق بذلك فلمّا نهضا جمیعاً هووسلیمان بن خالدناداه أبوجعفر عليه السلام من خلفه: یاسلیمان بن خالد:لایزال القوم في فسحة من ملکهم مالم یصیبوا منّادماً حراماً ـ وأومأبیده إلی صدره ـ فاذا أصابوا ذلك الدّم فبطن الأرض خیرٌ لهم من ظهرهافیومئـذ لایکون لهم في الأرض ناصرٌ ولافي السّماء عاذرٌ ؛ ثمّ انطلق سلیمان بن خالد فأخبر أباالدّوانیق فجاء أبوالدّوانیق إلی أبي جعفر عليه السلام فسلّم علیه ثمّ أخبره بماقال له داودبن عليّ وسلیمان بن خالد ، فقال له : نعم یاأباجعفر دولتکم قبل دولتنا وسلطانکم قبل سلطاننا ، سلطانکم شدیدٌ عسرٌ لایسرفیه ؛ وله مدّة طویلة والله لایملك بنوا ُمیّة یوماً إلاّملکتم مثلیه ولاسنة إلاّملکتم مثلیها ولیتلقّفها صبیان منکم فضلاًعن رجالکم کمایتلقّف الصبیان الکرة أفهمت ؟ ثمّ قال : لاتزالون في عنفوان الملك ترغدون فیه مالم تصیبوامنّادماً حراماً فاذاأصبتم ذلك الدّم غضب الله عزّ وجلّ

یکروز ملك بنوامیه دو روز خواهید داشت ودر برابر یکسال آنها دوسال و هرآینه کودکان شما سلطنت راچون چوگان دست بدست‌هم دهند.

داودبن علی از نزد امام‌باقر(ع) شادوخرم برخاست ومیخواست این مژده را به‌ابوالدوانیق گزارش دهد وچون بهمراه سلیمان‌بن خالد ازجا بلندشد امام باقر(ع) از دنبالش فریاد کرد ای‌سلیمان بن خالد پیوسته این تیره درآسایش ووسعت دارای ملك ومملکت‌باشند تادست آنها بخون ناحق‌وحرام ماخاندان آلوده نشده‌باشد وبا دست خوداشاره بسینه خودفرمود، و هرگاه این خون ناحقرا‌ریختند دیگر درون زمین برای آنان از برونش بهتراست در اینروز استکه نه در زمین یاوری دارند ونه‌در آسمان پوزش پذیری.

سپس سلیمان‌بن خالد رفت وبه ابی الدوانیق گزارش داد و ابی‌الدوانیق خودش نزد امام‌باقر (ع) آمد و بآن حضرت سلام کرد و آنچه را داودبن علی و سلیمان بن خالد گفته‌بودندبآن حضرت گزارش داد.

امام باقرـ درپاسخ او فرمود: آری ای‌ابی‌جعفر (کنیه منصور است) دولت شما پیش‌از دولت ماست و سلطنت شما پیش‌از سلطنت ما، سلطنت شماها سخت است و دشوار وهمواری در آن‌نیست ودورانی بس دراز دارد بخدا در برابر هر روز ملك بنی‌امیه دو روز دارید و در برابر هر سالش دو سال و از مردان شما گذشته کودکان شما هم آنرا چون گـوی بدست یکد یگر بد هنـد ، آیا فهمیدی؟

سپس فرمود: شما پیوسته در دوران جوانی سلطنت باشید ودر آن خوش باشید تادست بخون حرام‌ما آلوده‌نکردید وچون این خون‌محترم رابریزید خداوند عزوجل برشما خشم گیردملك‌وسلطنت

عليكم فذهب بملككم وسلطانكم وذهب بريحكم وسلّط الله عزّ وجلّ عليكم عبداً من عبيده أعور -وليس بأعور من آل أبي سفيان - يكون استيصالكم على يديه وأيدي أصحابه ثمّ قطع الكلام .

شما برباد رود وشوکت شما برود وخداوند بر شما یکی از بنده‌های خود را که یکچشم است چیره سازد-واین یکچشم ازخاندان ابی‌سفیان نیست- بن کندن شماها بدست اواست و بدست یاران او سپس امام (ع) دنباله سخن خودرا برید .

شرح- از مجلسی ره- قوله «مالم تصیبوا مناد ما حراماً» مقصود کشتن اهل‌بیت است و گرچه بازهر باشد بطور مجاز و کشتن ائمه مایه سرعت زوال ملك هر کدام بود که این کاررا کرد و هم کشتن سادات که درزمان منصور بود وهم درزمان رشید چنانچه صدوق در کتاب عیون‌اخبارالرضانقلکرده است و آنچه را ازسادات درواقعه فخ کنار مکه کشتند.

و محتملست اشاره باشد بکشتن یکی از علویان که مقارن زوال دولت آنان بوده‌است ...

«قوله اعور» یعنی پست وبد سرشت وآن اشاره است بهلاکوخان، جزری گوید چون‌ابو - لهب درباره اظهار دعوت ونبوت‌به‌پیغمبر (ص) اعتراض کرد ابوطالب به او گفت ای اعور توراچه حد این اعتراض است و ابولهب یك چشم نبوده است ولی عرب بکسیکه برادر پدر مادری ندارد میگویند اعور و گفته شده عرب بهرچه پست باشد از کارها و از اخلاق اعور گویند و در مؤنثش عوراء گویند یعنی معیوب.

قوله« ولیس باعور من آل ابی‌سفیان» یعنی این اعور از آل ابی‌سفیان نیست بلکه از تیره ترکانست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم هلاکو خان نوه چنگیز استکه پس از ایجاد اتحاد قبائل مغولستان چین باقشونی فراوان بکشور پهناور آنروز اسلام حمله‌ور شد و از مرز چین تا حدود عراق عرب را قتل عام کرد و ویران نمود و آثار چند قرن تمدن اسلامیرا که بهترین فرآورد های دوران قرون‌وسطی‌بود با خاك و خون در آمیخت و از میان برد و در این حادثه ناگوار تاریخ اسلامی رجال علم و دانش و کتب و آثار پر ارزشی از میان رفت و سبب عمده این حادثه ناگوار سوء سیاست و سود جوئی و پول دوستی سران کشور اسلامی بود که هنگام تصرف بغداد هلاکوخان آنرا به مستعصم یاد آوری کرد.

گویند چون مستعصم بناچار تسلیم وی شد دستور داد او را زندانی کردند و چون گرسنه‌شد و غذا خواست دستور داد تا خوانی از انواع گوهرهای قیمتی فراهم ساختند و جلو او گذاشتند، گفت اینها را نمیتوان خورد و از آن تغذیه کرد در جوابش گفت تو چرا این ناخوردنی اندوختی و قشون را گرسنه گذاشتی تا در موقع گرفتاری بی‌یاور ماندی و سلطنت خود بیاددادی.

۲۵۷ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن المفضّل بن مزيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له أيّام عبدالله بن عليّ : قد اختلف هؤلاء فيما بينهم ، فقال : دع ذا عنك إنّما يجيء فساد أمرهم من حيث بدا صلاحهم .

۲۵۸ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن بدر بن الخليل الأزديّ قال : كنت جالساً عند أبي جعفر عليه السلام فقال : آيتان تكونان قبل قيام القائم عليه السلام لم تكونا منذ هبط آدم إلى الأرض : تنكسف الشمس في النصف من شهر رمضان

۲۵۷ـ از مفضل بن مزيد از امام صادق (ع) گويد در دوران عبدالله بن علی به امام صادق (ع) گفتم اينان باهم اختلاف پيدا كردند، فرمود اين انديشه را از سر بدر كن همانا تباهی كارشان از آنجا آيد كه صلاحشان آغاز شده است و با ديد آمده.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « عبدالله بن علی » ـ شايد مقصود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دومين خلفاء بنی عباس استكه بجد خود منسوب شده و عبدالله بن علی گفته شده است و آن همان منصور عباسی است.

قوله «من حيث بدا صلاحهم» يعنی چنانچه دولت آنان بدست مردی پديدار شد كه از سمت مشرق آمده بود كه آن عبارت از ابومسلم خراسانی معروفست همچنين انقراض و زوال دولت آنان بدست مردی باشد كه از همين ناحيه آيد و آن هلاكو است پايان نقل از مجلسی ره.

هلاكو پسر قاآن بن چنگيز بود كه قسمت غربی فتوحات وسيعه چنگيز از پدر به او ارث رسيده بود و از خراسان تا حدود عراق را در زير تصرف داشت و با آخرين خليفه بنی عباس كه مستعصم است وارد نبرد شد و بر او غلبه كرد و او را كشت و حكومت ششصد ساله بنی عباس بر افتاد پايان نقل از مجلسی ره.

من گويم ابومسلم بزرگترين سردار انقلابی تاريخ اسلامست وی جوانی بود نورس كه در سلك طرفداران جدی ضد انقلاب اموی در آمد و دعاة ابراهيم امام او را بخدمت وی رسانيدند و او بخوبی از استعداد و لياقت وی آگاه شد و هنوز بيش از بيست و دو سال نداشت كه فرمان سرداری انقلاب را بوی داد و اورا مأمور كرد تا بخراسان رود و گروه ضد اموی را رهبری كند و او انقلاب ضد اموی را از مرو خراسان آغاز كرد و بزودی شهر مرو را بتصرف آورد و كار او بالا گرفت و شهرستانها و استانهای حكومت كهنه وفاسد بنی اميه كه در اين تاريخ بپيشوائی مروان حمار اداره ميشد يكی پس از ديگری در برابر او سقوط كرد و بزودی خود را بكوفه رسانيد و آنرا بتصرف آورد و عبدالله سفاح را برای نخستين بار بخلافت نصب كرد و حكومت بنی عباس بوسيله او آغاز شد.

۲۵۸ـ از بدر بن خليل ازدی گويد من نزد ابی جعفر «ع» نشسته بودم كه فرمود : دو نشانه پيش از ظهور امام قائم باشند كه از آنگاه كه آدم بزمين فرود آمده است نبوده‌اند:

۱ـ خورشيد در نيمه ماه رمضان بگيرد.

والقمر في آخره فقال رجل : يابن رسول‌الله تنكسف الشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟! فقال أبوجعفر عليه السلام : إنّي أعلم ماتقول ولكنّهما آيتان لم‌تكونا منذهبط آدم عليه السلام

۲۵۹ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي‌عمير، عن عمروبن أبي‌المقدام قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خرجت أنا و أبي حتّى إذا كنّا بين القبر والمنبر إذا هو بأُناس من الشيعة فسلّم عليهم ثمّ قال : إنّي والله لأُحبّ رياحكم وأرواحكم فأعينوني على ذلك بورع و اجتهاد

۲ـ ماه درآخر ماه رمضان بگیرد.

مردی گفت یابن رسول‌الله خورشید در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه‌اش؟! امام باقر (ع) در پاسخش فرمود:

راستیکه من میدانم آنچه رامیگوئی ولی اینها دونشانه‌اند بیسابقه که ازآنگاه که آدم بزمین فرود شده‌است نبوده‌اند.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ قوله «انی اعلم ماتقول» یعنی تومیگوئیکه این خلاف معهوداست و خلاف حکم‌منجمانست و من گفتم اینها از آیات و نشانه‌های‌غریبه‌غیرمتعارف هستند که سابقه وقوع ندارند.. پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم موضوع کسوف و خسوف از مسائلیست که هزارها سال پیش علت طبیعی پیدایش آنها کشف شده است:

کسوف بعلت فاصله شدن‌ماهست میان‌زمین وخورشید.

خسوف بعلت فاصله شدن زمین است میان ماه وخورشید ـ و بعبارت دیگر:

گرفتن خورشید افتادن آنست در سایه‌ماه.

گرفتن ماه افتادن آنست در سایه زمین ـ و معلومست که اولی در حال مقارنه ماه و خورشید و منحصراً در آخر ماه میسر است و دومی در حال مقابله آندواست که منحصراً در میانه ماه قمری میسر است.

برای همین استکه پس‌از بیان خسوف‌درآخر ماه و کسوف در نیمه ماه راوی اعتراض‌میکند و امام (ع) در پاسخ او میفرماید درستست که قانون کسوف و خسوف همین استکه تو میگوئی ولی این حادثه ایست بیسابقه و خلاف وضع عادی ـ و این یا بواسطه احاطه ظلمتیست بخورشید و ماه در موعد مقرر و یا بواسطه تحولی است در اصل وضع عمومی این دو نیر اعظم زمین.

(احادیثی درفضیلت شیعه)

۲۵۹ـ از عمروبن ابی‌المقدام گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود من و پدرم از خانه بیرون شدیم تا چون در مسجد رسول (ص) بمیانه قبر و منبر رسیدیم بناگاه گروهی از شیعه درآنجابودند پدرم بآنها سلام کرد سپس فرمود راستی بخداوند سوگند که من بوی شما و جان شماهارادوست میدارم پس شماهم مرا در اینباره بپارسائی و کوشش در راه خدا کمك دهید و بدانید که‌بولایت

واعلموا أنّ ولايتنا لا تنال إلّا بالورع والاجتهاد ومن ائتمّ منكم بعبد فليعمل بعمله، أنتم شيعة الله، وأنتم أنصار الله وأنتم السّابقون الأوّلون والسّابقون الآخرون والسابقون في الدّنيا والسابقون في الآخرة إلى الجنّة، قد ضمنّا لكم الجنّة بضمان الله عزّ وجلّ وضمان رسول الله صلّی الله علیه وآله والله ماعلى درجة الجنّة أكثر أرواحاً منكم فتنافسوا في فضائل الدّرجات، أنتم الطيّبون ونساؤكم الطيّبات كلّ مؤمنة حوراء عيناء وكلّ مؤمن صدّيق ولقد قال أمير المؤمنين علیه السلام لقنبر: ياقنبر ابشر وبشّر واستبشر فوالله لقد مات رسول الله صلّی الله علیه وآله وهو على أمّته ساخط إلّا الشيعة.

ألا وإنّ لكلّ شيء عزّاً وعزّ الاسلام الشيعة.

ألا وإنّ لكلّ شيء دعامة ودعامة الاسلام الشيعة.

ألا وإنّ لكلّ شيء ذروة وذروة الاسلام الشيعة.

ألا وإنّ لكلّ شيء شرفاً وشرف الاسلام الشيعة.

ألا وإنّ لكلّ شيء سيّداً وسيّد المجالس مجالس الشيعة.

ألا وإنّ لكلّ شيء إماماً وإمام الأرض أرض تسكنها الشيعة، والله لولا ما في الأرض منكم

ما نتوان رسید جز بپارسائی و کوشش و هر که از شما پیرو یك بنده خدا باشد باید کردار او را داشته باشد.

شما شیعه خدائید و شما یاوران خدائید و شمائید پیشتازان نخست و پیشتازان آخرین شمائید پیشتازان در دنیا و پیشتازان در دیگر سرای بسوی بهشت ما از برای شما بهشت را ضمانت کردیم بعهده خدا عزوجل و بعهده رسولخدا «ص» بخداوند که در درجات بهشت از شماها بیشتر و بسیار تر نباشد شما در فضائل درجات بهشت با هم رقابت کنید شما خود مردان پاکید و زنان شماها زنان پاکند هر زن مؤمنه حوریه ایست خوش چشم و هر مرد مؤمن یك صدیقی باشد و هر آینه امیرالمؤمنین(ع) بقنبر فرمود ای قنبر مژده گیر و مژده بخش و دلها را شاد و خرم کن بخداوند سوگند که رسول خدا (ص) از جهان دیده بست و بر امت خود خشمگین بود جز برشیعه.

هلا هر چیزیرا عزتی باشد و عزت اسلام بشیعه است.

هلا هر چیزیرا ستونی است و ستون اسلام شیعه است.

هلا هر چیزیرا تارکی است و تارك اسلام شیعه است

هلا هر چیزیرا کنگره ایست و کنگره اسلام شیعه است.

هلا هر چیزیرا آقائی باشد و آقای محافل و انجمنها انجمنهای شیعه است.

هلا هر چیز را پیشوائیست و پیشوای زمین زمینی استکه شیعه در آن سکونت کند بخدا اگر از شماها درروی زمین یکی هم نباشد هرگز در آن گیاهی بچشم نخواهم دید.

مارأيت بعين عُشباً أبداً والله لولا مافي الأرض منكم ماأنعم الله على أهل خلافكم ولاأصابوا الطيّبات مالهم في الدّنيا ولالهم في الآخرة من نصيب، كلّ ناصب وإن تعبّد واجتهد منسوب إلى هذه الآية «عاملة ناصبة ✿ تصلى ناراً حامية» فكلّ ناصب مجتهد فعمله هباء، شيعتنا ينطقون بنور الله عزّ وجلّ ومن يخالفهم ينطقون بتفلّت، والله مامن عبد من شيعتنا ينام إلّا أصعد الله عزّ وجلّ روحه إلى السماء فيبارك عليها فان كان قد أتى عليها أجلها جعلها في كنوز رحمته وفي رياض جنّته وفي ظلّ عرشه وإن كان أجلها متأخّراً بعث بها مع أمنته من الملائكة ليردّوها إلى الجسد الذي خرجت منه لتسكن فيه، والله إنّ حاجّكم وعمّاركم لخاصّة الله عزّ وجلّ وإنّ فقراءكم لأهل الغنى وإنّ أغنياءكم لأهل القناعة وإنّكم كلّكم لأهل دعوته وأهل إجابته.

بخدا سوگند اگر از شماها در روی زمین نباشد خداوند بمخالفان شما نعمتی ندهد و از خوش مزه‌ها چیزی بدست نیآورند ودر دنیا و نه در دیگر سرای بهره‌ای ندارند.

هردشمن خاندان نبوت و گرچه عبادت کند و تلاش نماید در خور این آیه است (۳ و ٤ - الغاشیه) کارگر رنجبر که آتش سوزانش در گیرد- هر ناصبی کوشا را کردار بر باد است. شیعه ما هستند که بنور خدا عزوجل گویا باشند و هر که با آنها مخالفت ورزد ناهنجار و پریشان گوید، بخدا هیچکدام ازشیعه‌های ما نخوابندجز اینکه خداوند روح آنانرا بآسمان برد وبدانها برکت دهدو اگر عمرش بسر آمده آنرا در گنجینه رحمت خود و در گلستانهای بهشت و در سایه‌عرشش نگاه دارد و اگرازعمرش باقیست آنرا بهمراه فرشته‌های امانت گزار خود بفرستد تا بدان پیکریکه از آن برآمده برگردانندش تا در آن آرام گیرد.

بخدا سوگند که حاجیان و عمره گزاران شمامخصوصان خدای عزوجل باشند و براستیکه درویشان و بی‌نوایان شما اهل توانگری و بی‌نیازیند و توانگران شما اهل قناعتند و براستی که‌همه شماها اهل دعوت اوهستید و اهل اجابت وتوجه او.

شرح - از مجلسی «ره»- قوله « لاحب ریاحکم و ارواحکم » - مقصود از ریاح بوی خوش و یا پیروزی و نیرو و نصرت و یادولت‌وحکومت،ومقصود از اروا‌حجان‌ها‌یاراحت است)

قوله«انتم شیعةالله» یعنی شماها پیروان دین حق خدا هستید.

قوله « وانتم السابقون الاولون »- یعنی پس ازفوت رسول خدا « ص » شماهستید که به قبول وصی بر حق او علی « ع » پیشی گرفته اید وممکن‌است مقصود سبقت‌درروزمیثاق باشد.

قوله « اکثر ارواحاً » - شاید اکثریت نسبت بجمعی باشد که مردند و یا در زمان رسولخدا « ص » شهید شدند و هنوز نام شیعه بدان ها اطلاق نشده یا نسبت‌باهم‌دیگرو یانسبت به مستضعفین.

۲۶۰ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن مُحمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرَّحمن ، عن عبدالله بن القاسم ؛ عن عمرو بن أبي المقدام ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله و زاد فيه ألا وإنَّ لكلِّ شيء جوهراً وجوهر ولد آدم مُحمّد صلى الله عليه وآله ونحن و شيعتنا بعدنا ، حبّذا شيعتنا ما أقربهم من عرش الله عزَّ وجلَّ وأحسن صنع الله إليهم يوم القيامة والله لولا أن يتعاظم النّاس ذلك أو يدخلهم زهوٌ لسلّمت عليهم الملائكة قبلاً والله مامن عبد من شيعتنا يتلو القرآن في صلاته قائماً إلّا وله بكلِّ حرف مائة حسنة ولا قرأ في صلاته جالساً إلّا وله بكلِّ حرف خمسون حسنة ولا في غير صلاة إلّا وله بكلِّ حرف عشر حسنات وإنَّ للصامت من شيعتنا لأجر من قرأ القرآن ممّن خالفه، أنتم والله على فرشكم نيام، لكم أجر المجاهدين وأنتم والله في صلاتكم لكم أجر الصافّين في سبيله ؛ أنتم والله الذين قال الله عزَّ وجلَّ :«و نزعنا ما في صدورهم من غلٍّ إخواناً على سرر متقابلين» إنّما شيعتنا أصحاب الأربعة الأعين : عينان في الرَّأس وعينان في القلب ألا والخلائق كلّهم كذلك إلّا أنَّ الله عزَّ وجلَّ فتح أبصاركم وأعمى أبصارهم .

۲۶۰ـ ازعمرو بن ابی المقدام از امام صادق «ع» مانند آنرا (۲۵۹) رو ایتکرده و بدان افزوده استکه:

هلا ، راستی برای هر چیزی جوهریست و جوهر فرزندان آدم محمد است «ص» و ما هستیم و شیعه های ما پس ازما، وه چه خوبند شیعه های ما چه بسیار نزدیکند بعرش خدا عزوجل و چه بسیار خوبست کردار خداوند با آنها در روزرستاخیز، بخدا سوگند اگر مردم بزرك و ناهموار نمیشمردند و آنها را خود بینی فرا نمی گرفت هر آینه فرشته ها رو برو بدانها سلام میکردند بخدا سوگند هیچکدام از شیعه‌های ما نیستکه در نماز ایستد و قرآنرا بخواند جز اینکه در برابر هر حرفی از آن صد حسنه دارد و اگر نشسته‌در نمازش قرآن بخواند بهرحرفی ۵۰ حسنه‌داردودرجز نماز نخواند مگر اینکه بهر حرفی ده حسنه دارد.

راستی شیعه ما خاموش هم که‌نشینه ثواب مخالفی رادارد که‌قرآن‌می‌خواند ، بخدا شما ها روی بستر خود در خواب هستید و مزد مجاهد دارید ، شما نماز می‌خوانید و مزد آنان را دارید که در جهاد در راه خدا اندر صف شده اند در برابر دشمن ، شمائید بخدا آنکسانیکه خدا عزوجل در باره آنها فرموده است (۴۷ـ الحجر) و ما از سینه آنها هر کینه ای را بر کندیم برادر وار بر تختها در برابر یکدیگرند .

همانا شیعه های ما دارندگان‌چهارچشمند:دوچشم‌در سرو دوچشم‌در دل ، هلا همه مردم چنین باشندجزاینکه خداوند عز وجل‌دیده های شمارابینا کرده است ودیده‌های‌آنان‌را کـور کرده است .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و جوهر ولد آدم » یعنی چنانچه جواهر ازاجـزاء دیگر زمین ممتاز و جدا هستند برای زیبائی و خرمی و ارزش‌و کم یابی همچنین باشند آنان‌نسبت بدیگران از آدمی زادگان .

۲۶۱ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن منصور بن يونس ، عن عنبسة بن مصعب قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أشكو إلى الله عزّ وجلّ وحدتي وتقلقلي بين أهل المدينة حتّى تقدموا وأراكم وآنس بكم فليت هذه الطاغية أذن لي فأتّخذ قصراً في الطائف فسكنته وأسكنتكم معي وأضمّن له أن لا يجيء من ناحيتنا مكروه أبداً .

قوله « لولا ان يتعاظم الناس ذلك » يعني اگر نبود كه مردم آن را بزرگ ميشمردند و بسا كه مايه غلو ميشد در باره آنها .

قوله « قبلا » ـ فيروز آبادى آن را بر وزن صرد و عنب بمعنى معاينه كردن دانسته است يعنى رو برو .

(غربت امام صادق)

۲۶۱ـ از عنبسة بن مصعب گويد : شنيدم امام صادق (ع) مى‌فرمود بدرگاه خدا عزوجل از تنهائى و پريشانى خود ميان مردم مدينه شكايت مى برم تا شماها بمدينه بيائيد و شماها را ببينم و بشما انس بگيرم كاش اين پادشاه سركش بمن اجازه مى‌داد تادر شهر طائف يك كاخى آماده‌ميكردم و در آن مى‌نشستم و شماها را هم در آن جا مى‌دادم و براى او تعهد ميكردم كه هرگز از طرف ما به او بدى نرسد .

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «و تقلقلى» در برخى نسخه‌ها استكه«تقلقى»جوهرى گفته است تقلقل بمعنى جنبش و اضطرابست و گفته است قلق بمعنى تنگدلى است.

قوله «حتى تقدموا» يعنى شما از كوفه و از شهرهاى ديگر براى حج بيائيد و من شماها را ببينم و بشما انس گيرم پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ تدبر در اين‌حديث گوشه‌اى‌ازسياست‌محاصره‌همه‌جانبه‌حكومت‌ستم كاروقت رانسبت به‌امام‌صادق (ع)و دستگاه‌علم و دانش او بيان‌ميكند با اينكه امام صادق دردوران‌اضطراب‌حكومت وقت خود بوده است.

زيرا مقدارى از عمر امامت آن‌حضرت‌درآخر دوران بنى‌اميه بود كه از هر سو گرفتارشورش و انقلابشده بود و مقدارى از عمر امامت آن حضرت هم‌آغازدوران حكومت بنى عباس بود كه تازه كار و نوبنياد بود و هنوز تسلط كامل نيافته و مخالفان سر سختى در برابر خود داشت با اين وضع در اين دوران امام در اين وضع محاصره بوده است كه رابطه همه مردم را از او بريده و او را در گوشه خانه خود بصورت يك زندانى مجرد درآورده بودند كه با اين‌نغمه جانسوز شكايت‌ميكندو بدرگاه‌خدا از دست مردم مدينه شكايت مى‌برد كه جمعى از راه قدس مآبى جاهلانه و جمعى از راه طمع بواليان و پولداران و جمعى براى حفظ مقام و مال خود از نزديك شدن به اين درياى علم و معرفت و ديانت خود دارى ميكردند و آن حضرت تنها بسر مى‌برد و از درد تنهائى افسوس ميخورد ومينالید.

۲٦۲ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، عن محمّد بن الولید ، عن یونس بن یعقوب قال: أنشدالكمیت أباعبدالله عليه‌السلام شعراً فقال :

أخلص الله لي هواي فما اُغـــــــرق نزعاً ولا تطیش سهامي

فقال أبوعبدالله عليه‌السلام :لاتقل هكذا«فما اُغرق نزعاً»ولكن قل : «فقد اُغـرق نزعـاً ولا تطیش سهامي» .

(یك لطیفه ادبی از امام‌صادق ع)

۲٦۲ ـ از یونس بن یعقوب گوید : کمیت برای امام صادق « ع » این شعر را سـرود و گفت :

اخلص الله لی‌هوای فمااغـــــــرق نزعاً ولا تطیش سهامی

خداپاك كرد است‌عشق‌مرا که زه‌ناکشیده زنم برهدف

پس امام صادق «ع» فرمود چنین مگو که زه ناکشیده، بگو هرآینه زه‌را تاپایان کشیده بنشانه زنم وتیرم بدیگر سوی نرود و خطا نکند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «اخلص الله لی هوای» خداوند دوستی مرا برای شما خـالص گرداند و تأیید خدا تعالی سبب گردد که من از هدف بخطا نروم و هر آنچه را که در مدح شما خواهم بگویم درست باشد و اگرچه در آن مبالغه نکنم و گویند«اغرق النازع فی‌القوس»یعنی آن را تا آخر کشید و آنرا درباره هر کس گویند که در هرچیزی مبالغه کند و گویند«طـاش السهم»یعنی تیرازهدف منحرف شد.

قوله «لاتقل هکذا » شاید نهی امام از این تعبیر برای اینست که تقصیر در مدحست و یا بی اعتنائی بدان و این‌مناسب مقام‌مدح و اظهار محبت نیست ویا برای آنکه زه را خوب کشیدن‌دخالتی در بهدف رسیدن تیر ندارد بلکه امر وارونه است و زه پر کشیده تیر را از هدف می‌پراند بااینکه در آنچه امام ذکر کرده است معنی لطیف و کاملی وجود دارد و آن اینست که مداحان معمولی چون در مدح ممدوحی مبالغه کنند از حق‌بدر شوند و بدروغ‌افتند.چنانچه تیر اندازاگر در کشیدن زه کمان خود بی اندازه مبالغه کند از نشانه بخطا رود ولی من هر چه در مدح و ستایش شما مبالغه کنم از هدف حق و راستی بدر نشوم ومطابق واقع گفته باشم .

« و به احتمال بعید ممکن است مقصود امام (ع) از این کلام مدح و تحسین شاعر باشدوخواسته به او بفرماید تو در مدح ما کوتاه نیآمدی و نهایت تلاش و کوشش خود را بکار زدی پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ممکنست مقصود از بیت اول دعاباشد به‌این معنی که خدا تاآنجا محبت خالص‌و پاکی بمن عطا کند که زه را تمام نا کشیده بهدف زنم.

٢٦٣ - سهل بن زياد ؛ عن محمد بن الحسين ، عن أبي داود المسترق ، عن سفيان بن مصعب العبدي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : قولوا لأم فروة تجيىء فتسمع ما صنع بجدها قال : فجاءت فقعدت خلف الستر ثم قال : أنشدنا قال : فقلت :

« فرو ! جودي بدمعك المسكوب »

قال : فصاحت وصحن النساء فقال أبو عبدالله عليه السلام : الباب الباب فاجتمع أهل المدينة على الباب قال : فبعث اليهم أبو عبدالله عليه السلام : صبي لنا غشي عليه فصحن النساء .

(شدت تقيه وكنترل سخت برامام صادق ع)

٢٦٣ـ از سفيان بن‌مصعب عبدى گويد بر امام صادق (ع) وارد شدم (مرثيه سرابوده است) آن حضرت فرمود : به ام فروه (كنيه‌مادر و هم دختر امام‌صادق «ع» است)بگوئيدبيايد و بشنود كه باجدش چه كرده‌اند.

گويد: آمد و پشت پرده نشست و سپس امام صادق (ع) فرمود: براى ما شعر بخوان گويد من اين بيت را سرودم:

فرو ! جودى بدمعك‌المسكوب ‌ ‌ ‌ ‌ اى ام فروه اشك ريزان ببخش

گويد بمحض شنيدن اينشعر شيون كرد و زنان ديگر هم شيون كردند امام صادق(ع) فوراً فرمود: در حياط، در حياط ، اهل مدينه بر در حياط خانه آن حضرت گرد آمدند گويد آن حضرت نزد آن ها فرستاد تا به‌آنهااعلام كردند كه‌يك كودكى ازما غش كرده بود و زن ها بخاطر او شيون كردند.

شرح- از مجلسى ره- «قوله فرو ! جودى» اين جمله خطاب به ام فروه است كه در شعر مختصر شده وكلمه«يا ام»از اولش افتاده‌است و نا بحكم قانون ترخيم از آخرش و اين ام فروه‌هم كنيه مادر امام صادق(ع) است كه دختر قاسم بن محمدبن ابى‌بكر است از شكم يكى ازدختران‌امام چهارم وهم كنيه دختر آنحضرتست. چنانچه شيخ طبرسى ره‌در اعلام الورى گفته است و مقصود در اينجا دومى است كه دختر آن حضرت باشد يا مقصود مادر آن حضرتست از نظر امام چهارم و اين روايت دلالت دارد كه حرام‌نيست مردها آواز زنها را بشنوند .

الباب، الباب، يعنى درحياط خانه را مراقبت كنيد مبادامخالفان‌بفهمند كه‌براى حسين(ع) مرثيه ميخوانند پايان نقل از مجلسى‌ره.

من گويم- غدقن از مرثيه براى امام مظلوم روشى بوده است كه دشمنان آنها بدان متشبث ميشدند تا چراغ هدايت او را خاموش دارند ولى اكنون در سراسر جهان شمار مرثيه آن حضرت منتشر شده است.

و من در سال ١٣١٢ خورشيدى كه باكاروان حاجيان نجف هفتم محرم بمدينه وارد شدم‌حاكم مدينه‌يك ناصبى‌نجدى بود كه‌او را ابوابراهيم ميگفتند و بمحض ورودحاجيان شيعه نجف بنخاوله كه

۲٦٤ - سهل بن زياد، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا حفر رسول الله صلى الله عليه وآله الخندق مرّوا بكدية فتناول رسول الله صلى الله عليه وآله المعول من يد أمير المؤمنين عليه السلام - أو من يد سلمان رضي الله عنه - فضرب بها ضربة فتفرّقت بثلاث فرق، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لقد فتح عليّ في ضربتي هذه كنوز كسرى وقيصر، فقال أحدهما لصاحبه: يعدنا بكنوز كسرى وقيصر وما يقدر أحدنا أن يخرج يتخلّى.

میزبانان ما بودند پیغام فرستاد که اگر از یك خانه بنك عزاداری امام حسین بلند شود آن خانه را خراب میکنم و ما در آن سال بوضع بسیار محرمانه‌ای عزای امام مظلوم را برگزار کردیم دریك خانه‌ای که در پس کوچه‌بود مجلس قرائت‌قرآن‌فراهم‌میشد وجزوه‌های قرآن‌خوانده‌میشدوبا گذاشتن دربان و پاینده در کوچه آخر مجلس چند بیت مرثیه امام (ع) خوانده میشد ولی در سال ۱۳۱٦ که برای بار دوم توفیق زیارت مدینه پس ازاتمام فریضه حج بدست‌آمد بازهم در همان ایام محرم با جمعی از حجاج شیعه در مدینه طیبه بودم، در این‌تاریخ یکی از نزدیکان ابن‌سعود حاکم مدینه بود و هیچگونه مانعی در میان نبودوحجاج شیعه مجالس سوگواری امام مظلوم را برپا کردند و همان سال خبر تأسف آور حضرت‌استادی‌آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی رحمه‌الله در مدینة گوش مارا خراشید وما در آنجا باکمال آزادی‌مجلس سوگواری آن مرحوم را برپا نمودیم.

(مكاشفه پيغمبر(ص)در هنگام كندن خندق درمدينه‌طيبه)

۲٦٤- از ابان بن‌عثمان از یکی از رجال او از امام صادق (ع) گوید چون رسولخدا «ص» خندق را میکند مسلمانان بیك سختمانی در موضع خندق بر خوردند که تیشه وتبر درآن کارگر نمیشد، رسولخدا (ص) خود تیشه‌را از دست امیرالمؤمنین (ع) یاسلمان رضی‌الله عنه برگرفت و یك ضربتی بدان نواخت که سه تیکه شد.

و رسولخدا (ص) فرمود: در این ضربت برای من گنجهای خسرو ایران و قیصر روم فتح شد یکی ازآن دو برفیق خود گفت بماها وعده گنجهای خسرو و قیصر را میدهد با اینکه اکنون نمی توانیم بیرون‌رویم‌وقضاء حاجت کنیم.

شرح- ازمجلسی‌ره-تردید میان علی (ع) و سلمان از راویست وممکنست از خود امام (ع) باشد برای اشاره باختلاف روایات عامه و گرچه دور ازنظر است:

قوله « فضرب بهاضربة» خبر صخره خندق ازمتواتراتست خاصه و عامه آنرا بسندهای‌بسیار روایت کرده‌اند، صدوق ره باسناد خود ازبراء بن‌عازب گوید:

چون رسولخدا (ص) بکندن خندق فرمان داد یك سنك پهن سخت در پهنای خندق رخ‌داد که تیشه و تبربدان کارگر نمیشد رسولخدا (ص)خودبرای بازدید آن‌آمد و چون نگاهش‌بدان‌افتادجامه کند و تبر راگرفت و گفت بسم‌الله و یك ضربتی بدان نواخت که یك سوم آنرا شکست و فرمود الله اکبر بمن کلیدهای شام را دادند بخدا که من هم اکنون کاخهای سرخش را مینگرم سپس‌ضربت دوم را نواخت و فرمود: بسم الله و یك سوم دیگرش شکست و فرمود: الله اکبر کلید هـای

٢٦٥ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطي، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ لله تبارك وتعالى ريحاً يقال لها: الأزيب لو أرسل منها مقدار منخر ثور لأثارت ما بين السّماء والأرض وهي الجنوب.

٢٦٦ ـ عليُّ بن إبراهيم، عن صالح بن السندي؛ عن جعفر بن بشير، عن زريق أبي العباس، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: أتى قوم رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: يارسول الله إنّ بلادنا قد قحطت وتوالت السنون علينا فادع الله تبارك وتعالى يرسل السّماء علينا فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمنبر فأُخرج واجتمع النّاس فصعد رسول الله صلى الله عليه وآله ودعا وأمر النّاس أن يؤمّنوا فلم يلبث أن هبط

فارس را بمن دادند بخدا که من کاخهای سفید مدائن را می بینم و ضربت سوم را نواخت و باقی سنك شکافت و فرمود الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و من هم اکنون از این جا درهای شهر صنعاء را می‌بینم.

علی‌بن ابراهیم گفته است چون روز دوم شد بامدادان برای کندن خندق رفتند و رسولخدا (ص) در مسجد فتح نشسته بود در این میان که مهاجران مشغول کندن بودند کوهی جلو آنها پدید شد که تیشه در آن کارگر نمیشد و جابربن عبدالله انصاری را نزد رسول خدا «ص» فرستادند تا باو گزارش دهد.

جابر گوید من بمسجد رفتم و رسولخدا «ص» بپشت خوابیده بود و عبای خود را بالش ساخته و سنگی بشکم خود بسته بود گفتم یا رسول‌الله کوهی جلو ما در آمده است که تبرها در آن کار نمیکند شتابانه برخاست و آمد سرکار و ظرفی آب خواست وروی ودو ذراع خود را شست و برسر و دو پای خود مسح کرد و سپس از آن نوشید و آنرا در دهان گردانید و بر آن سنگش ریخت و کلنگی بر گرفت و بر آن سنك زد و از آن برقی جهید که در تابش آن کاخهای روم را دیدیم دوباره زد و برقی دیگر جهید که در تابش آن کاخهای مدائن را دیدیم و بار سوم زد و در تابش آن کاخهای یمن را دیدیم و رسولخدا «ص» فرمود هلا که بزودی اینکشورها که برق تبر بر آنها جهید بروی شما فتح میشوند و سپس آن کوه سنك بمانند ریك برای ما هموار و آسان شد.

(یکی از بادها)

٢٦٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خدا تبارك و تعالی بادی است که بدان ازیب گویند، اگر باندازه سوراخ بینی گاوی از آن رها شود آنچه میان آسمان وزمین است بر جهاند و آن همان جنوبست.

(یك معجزه باران ازخاتم رسولان (ص))

٢٦٦ـ از زریق ابی‌العباس که امام صادق (ع) فرمود: قومی نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند یارسول‌الله راستی که بلاد ما قحطی‌شده و چند سال پیاپی است که گرانیست بدرگاه خدا تبارك و تعالی دعا کن تا آسمان برما بیارد.

رسولخدا (ص) فرمود تا منبر بر آوردند و مردم گرد آمدند و رسولخدا (ص) بر آمد و دعا کرد

جبرئيل فقال : يامحمد أخبر النّاس أنّ ربّك قد وعدهم أن يمطروا يوم كذا و كذا وساعة كذا و كذا فلم يزل النّاس ينتظرون ذلك اليوم وتلك السّاعة حتّى إذا كانت تلك الساعة أهاج الله عزّ و جلّ ريحاً فأثارت سحاباً وجلّلت السّماء وأرخت عزاليها فجاء اُولئك النفر بأعيانهم إلى النبي صلى الله عليه وآله فقالوا : يارسول الله اُدع الله لنا أن يكفّ السماء عنّا فانّا كدنا أن نغرق فاجتمع النّاس ودعا النبيّ صلى الله عليه وآله وأمر النّاس أن يؤمّنوا على دعائه فقال له رجل من الناس : يارسول الله أسمعنا فانّ كلّ ماتقول ليس نسمع فقال : قولوا : اللّهمّ حوالينا ولا علينا اللّهمّ صبّها في بطون الأودية وفي نبات الشجر وحيث يرعى أهل الوبر ، اللّهمّ اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً .

۲٦۷ ـ جعفر بن بشير ، عن زريق ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما أبرقت قطّ في ظلمة ليل ولا ضوء نهار إلّا وهي ماطرة .

۲٦۸ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن ابن العرزمي رفعه قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام وسئل عن السحاب أين يكون؟ قال: يكون على شجر على كثيب على شاطيء البحر يأوي إليه فاذا أراد الله عزّ وجلّ أن يرسله أرسل ريحاً فأثارته ووكّل به ملائكة

و بمردم فرمود تاآمین گفتند و درنگی نشد که جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد بمردم خبر بده که پروردگارت بآنها وعده می‌دهد که فلان روز وفلان ساعت ببارد وپیوسته مردم در انتظار آنروز بسر بردند و در انتظار آن ساعت تا چون همان ساعت فرارسید خدا عزوجل بادی را برجهانید وآن باد ابری را برشورانید و آسمانرا سراسر پوشانید و فواره‌های خود را فروریخت تا همان افراد خودشان نزد رسولخدا (ص) آمدند و گفتند یارسول‌الله بدرگاه خدا دعا کن تا آسمانرا ازما بازدارد که نزدیکست غرقه شویم.

همه مردم گرد آمدند و پیغمبر «ص» دعا کرد و فرمود تا مردم آمین گویند یکمردی از میان مردم گفت : یا رسول‌الله هرچه گوئی بگوش ما برسان زیرا همه آنچه تو میگوئی شنیده نمیشود پس فرمود که بگوئید:

بار خدایا در اطراف ما باشد و نه برسر ما، بار خدایا آنرا در بر دشت ها بریز و در بن درختها و آنجاها که رمه‌داران رمه‌های خود را میچرانند، بار خدایا آنرا برای ما رحمت ساز و آنرا عذاب مساز.

۲٦۷ــ اززریق از امام صادق(ع) فرمود هرگز برقی نجهد درتاریکی شب یاتابش روز جز اینکه آن برق بارنده‌است.

۲٦۸ــ سند را تا آنجا رسانده که گوید امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ این‌پرسش که: ابر کجا است؟

فرمود : بر درختی است و روی تل ریگی در کناره دریا که بدان ماوی کند و هرگاه خدا عزوجل خواهد که آنرا بفرستد بادی فرستد وآنرا برانگیزد و فرشته‌ها بدان گمارد تا آنرا با

يضربوه بالمخاريق وهوالبرق فيرتفع ثمّ قرأهذهالآيه : «الله الذي أرسل الرياح فتثير سحاباً فسقناه إلى بلدميّت ـ الآية ـ » والملك اسمه الرّعد .

شلاق بزنند و آن شلاق برق‌است و آن بالا آید و برفراز شود وسپس این آیه را خواند (۹ـ فاطر) خدائیکه بادها را فرستاد تا ابر را بر انگیزد و ما آنرا بشهرستانی مرده برانیم ـ تاآخرآیه ـ و آن فرشته رانام رعد است.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ قوله « تكون على شجر » ـ محتمل است مقصود نوعی از ابر باشد که چنین است یا کنایه از این است که ابراز دریا و اطراف آن برانگیخته میشود.

قوله «بالمخاريق» جزری گوید در حدیث علی است که برق شلاق فرشته‌ها است کلمه مخاریق جمع مخرق است وآن در اصل پارچه‌ایست که تاب دهند و باآن کودکان همدیگر را بزنند یعنی «دره» مقصودش اینستکه این ابزاریستکه فرشته‌ها ابررا باآن میرانند و حدیث ابن‌عباس آنرا خوب تفسیر کرده که گفته است:

تازیانه‌ایست از نور که فرشته‌ها ابررا باآن میرانند پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ موضوع باد و رعد و برق از حوادث جوی معمولی است که از دیر زمانی مورد مطالعه و بررسی علم و دانش بوده است و فلسفه قدیم و طبیعیات امروزه در باره آن ها نظریات روشنی دارند.

ابن سینادرطبیعیات شفادرباره باد ورعدوبرق چنین گفته‌است:

اکنون وقت است که سخن از باد گوئیم، چنانچه باران و هرچه بدان ماند ازبخار مرطوب‌زاید همچنان باد وآنچه درحکم آنست ازبخار خشکیده زاید که آنرا دخان گویند وبر دووجه‌ازآن بر آید که ازیکی بیشتر باشد وازآن دیگر کمتر.

۱ـ چون دخان فراوانی بفراز آید وبارش رخ دهد که گران و سنگین گردد به نشیب باز گردد بخاطر آنکه سردی بدان رسیده و با حرکت هواء برتری جلوش را بسته و بر اثر فشار آن هواء برتر فرود آید و بدین سوی و آن سوی جنبد و این وزش باد باشد . . . . و پس از شرحی راجع بآن گوید:

۲ـ یك قسم باد هم باشد که قبل از صعود ادخنه تا علو فضا و مراجعت آن با دید آید واین در صورتی است که این ادخنه متصاعده بعلتی خط حرکت صعودی خود را بیکسو گرداند و آن علت شدید باشد بخاطر اینکه راه صعود آن کجست ویا برای آنکه‌بمانعی برخورده است..

۳ـ بسا که بادبواسطه‌تخلخل خودهوا پدیدآیدچون گرم گردد گشاده شود وجریان پیدا کند، لکن حقیقت این است که باد از دخان خشك برآید چنانچه باران از دخان مرطوب زاید .

فصل دررعدو برق...

گوئیم شأن بخاری که از آن ابر زاید اینست که بخار دخانی باشد و خصوص درفصل گرما و این دخان درون بخار اگر اندك باشد سرد شود و مضمحل گردد و اگر بیش باشد در درون ابر حبس شود و تبدیل بباد گردد و با بر فشار آورد و آنرا از سوی زمین که رقیق‌تر است بشکافد و از آن آوازی برآید که رعدش خوانند و بسا که دراثر این فشار احتراقی پدید گردد وآتش

۲۶۹ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن مثنّى الحنّاط ومحمّد بن مسلم قالا : قال أبو عبدالله عليه السلام : من صدق لسانه زكا عمله ومن حسنت نيّته زادالله عزّ وجلّ في رزقه ومن حسن برّه بأهله زادالله في عمره .

۲۷۰ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الحسن ابن محمّد الهاشميّ قال : حدّثني أبي [عن أحمد بن محمّد بن عيسى] قال : حدّثني جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الله تبارك وتعالى لابن آدم : إن نازعك بصرك إلى بعض ماحرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتنظر ، وإن نازعك لسانك إلى بعض ماحرّمت عليك فقد أعنتك عليه بطبقين فأطبق ولاتكلّم ، وإن نازعك فرجك إلى بعض ماحرّمت عليك فقد أعنتك عليك بطبقين فأطبق ولاتأت حراماً .

و شعله سر دهد زیرا که این هوا بسیار لطیف و آماده احتراق است و این شعله را برق گویند»
ودر فیزیك امروزه بادهمان جریان تند و کند هوا استکه بوسیله گرم وسرد شدن هوا پدید شود، هوا براثر رطوبت وبرودت بسته شود و بتعبیر دیگر یخ کند ودرهم شود و چون گرمشدمانند یخ آب شود و بسط پیدا کند و چون هوای مجاور دریاها رطوبت و برودت دارد و هوای بالای کوه ها سرد است پیوسته بمجاورت هوای گرم بسط پیدا کند و جریان پیدا شود وهمان وزش باداست و امروز بادرا از هوای مجاور دریاها شناسند و این خبر بااین نظر تطبیق شود و شجره بالای تمل کنار دریا کنایه از همان هوای مرطوب وبسته کناره دریاها استکه مجاورهوای آزاد و گرم خود میشود و بواسطه بسطیکه پیدا میکند بدان نشار میآورد و در جریان می افتد و وزش باد پدیدار میگردد و ممکنست گفته شود مقصود از شجر معنی درخت نیست بلکه مقصود بیان همان کشمکش و تشاجر یستکه بوسیله بسط هوای مجاور باهوای دریاها همیشه وجود دارد ودرخت راهم در زبان عرب شجره گویند ازاین نظر که شاخ وبرك آن درهم میشود وبرای بدست آورد جا و هوای تنفس همیشه باهم در کشمکش وستیزه هستند.

(یك پند اخلاقی)

۲۶۹ ـ از مثنی حناط ومحمدبن مسلم گویند که امام صادق (ع) فرمود: هرکه زبانش راست است کردارش پاك است و هر که نیتش خوبست خداعزوجل روزیش را بیفزاید وهر که بخاندان خود خوش رفتاری کند خدا عمرش را دراز کند.

۲۷۰ـ از علی «ع» که رسولخدا (ص) فرمود: خدا تبارك وتعالی میفرماید بآدمیزاده که:
اگر چشمت باتو دربرخی ازآنچه برتو حرام کردهام ستیزه کند من تورا بادو طبقه پلك بالا وپائین بمویاری دادهام توآنها رابرهم نه ونگاه مکن.
و اگر زبانت دربرخی از آنچه بتوحرام کردم باتو ستیزه کند من تورا بادو طبق لبها بر او یاری کردم آنها را برهم نه وسخن مگو.
واگر فرج تو باتو درامر حرامی ستیزه کند من تورا بادو طبق براو یاری کردم آنهارا بهم نه وکار حرامی مکن (دو طبق فرج دو پهلوی رانهااست)

۲۷۱ - عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن أسباط ، عن مولى لبني هاشم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ثلاث من كنَّ فيه فلا يرج خيره : من لم يستح من العيب ويخشى الله بالغيب و يرعو عند الشيب .

۲۷۲ - أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن الحجّال قال : قلت لجميل بن درّاج : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إذا أتاكم شريف قوم فأكرموه ؟ قال : نعم ؛ قلت له : وما الشريف؟ قال: قد سألت أباعبدالله عليه السلام عن ذلك فقال : الشريف من كان له مال [قال :] قلت فما الحسيب ؟ قال : الذي يفعل الأفعال الحسنة بماله وغير ماله، قلت : فما الكرم قال : التقوى .

۲۷۳ - عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما أشدّ حزن النساء وأبعد فراق الموت؟! وأشدّ من ذلك كلّه فقر يتملّق صاحبه ثمّ لا يعطى شيئاً .

۲۷۱- از امام صادق (ع) فرمود: سه بدیستکه درهر که باشند امیدی بخیر او نیست، هر که از عیب شرم ندارد ودر نهان ازخدا نترسد ودر پیری دست بازندارد.

شرح- از مجلسی ره- قوله« بالغیب» یعنی وقتیکه ازنظر مردم نهانست، یا مقصود اینستکه از آنچه نهانست مانند دوزخ یا از انذار رسولان خدا نترسد و معنی اول روشنتر است زیرا بیشتر مردم ظاهر سازی میکنند و درنظر دیگران اظهار خداترسی دارند از راه خودنمائی ودر خلوت و تنهائي باکی ازارتکاب محرمات ندارند.

قوله « و یرعو عندالشیب» جزری گوید در حدیث استکه بدترین مردم کسی استکه قرآن میخواند ومیداند واز هیچ‌چیز آن پندنگیرد و خوددار نشود.

۲۷۲- از حجال که گوید بجمیل بن دراج گفتم رسولخدا (ص) فرموده‌است هرگاه شریف قومی نزد شما آمد اورا گرامی دارید؟ گفت: آری باو گفتم شریف چیست؟ گفت من از امام صادق (ع) معنی آنرا پرسیدم ، فرمود شریف کسی است که دارائی دارد گوید : گفتم حسیب چه کسی است؟

فرمود: آنکسیکه کارهای خوب میکند بوسیله مال خود یادیگر چیزها، گفتم کرم چیست؟ فرمود تقوی است وپرهیزکاری.

۲۷۳- ازامام صادق(ع) که رسولخدا (ص) فرمود: چه بسیار غم زنها سخت است وجدائی بامرگ دور ودراز است و سخت‌تر ازاین همه بینوائی و ندار یستکه گرفتار بدان تملق وچاپلوسی کنند و چیزی هم باو ندهند.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و ابعد فراق الموت» یعنی جدائیکه بوسیله مرگ باشد بسیاردور ودراز است زیرا پس از مردن برگشتی میسر نیست.

من گویم - این مطابق مثل معروف زبان پارسی است که گویند -دیدار بقیامت افتاد.

(حديث يأجوج ومأجوج)

٢٧٤ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله، عن العباس ابن العلاء، عن مجاهد، عن ابن عباس قال: سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن الخلق فقال: خلق الله ألفاً ومائتين في البرّ وألفاً ومائتين في البحر وأجناس بني آدم سبعون جنساً والنّـاس ولد آدم ما خلا يأجوج ومأجوج.

٢٧٥ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ، عن معلى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن مثنّى عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: [إنّ] النّاس طبقات ثلاث: طبقة هم منّا ونحن منهم، و طبقة يتزيّنون بنا وطبقة يأكل بعضهم بعضاً [بنا].

(حديث يأجوج ومأجوج)

٢٧٤ـ از ابن‌عباس كه گويد: از اميرالمؤمنين (ع) پرسيدند از خلق در پاسخ فرمود هزار و دويست در دشت آفريده وهزار ودويست در دريا و آدميزاده هفتاد جنس است و همه فرزندان آدم هستند بجز يأجوج ومأجوج.

شرح ـ از مجلسی ره ـ حديث يأجوج و مأجوج ضعيف است و دلالت دارد كه يأجوج ومأجوج از آدميزادگان نيستند.

و صدوق ره بسند خود از عبدالعظيم حسنی از علی بن محمد عسكری (امام دهم (ع)) روايت كرده كه همه تركها و صقالبه و يأجوج و مأجوج و اهل چين فرزندان يافث هستند. و روايت دراز است و آنرا در كتاب بزرك خود نقل كرده‌ام و اين خبر در نزد من از خبر متن اقوی است و ممكن است اين خبر را حمل كرد باينكه يأجوج و ماجوج از مردم معمولی نيستند و گر چه فرزند آدم باشند.

(در طبقات مردم اهل ولايت ائمه)

٢٧٥ـ از ابی بصير كه امام صادق «ع» فرمود: (راستی) مردم سه طبقه‌اند يك طبقه از خود ما محسوبند وما از آنهائيم وطبقه ديگر خودرا بالانتساب بما بيارايند وطبقه سوم همديگررا بنام ما بخورند و بوسيله تشبث بولايت ما از يكديگر استفاده مادی برند.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « يتزينون بنا » ـ يعنی حب و دوستی ما را يا آنچه از علوم ما بآنها رسد زيور خود سازند نزد مردم و بوسيله آن تحصيل جاه ومقام كنند و توسل آنان بائمه «ع» خالصا لوجه الله نيست.

قوله «يأكل بعضهم بعضاً بنا» يعنی بوسيله اظهار محبت بماها مال يكديگر را بخورند يا اينكه با هم ستيزه جويند زيرا غرض آنها توسل بدنيا است.

۲۷٦ ـ عنه ، عن معلّى ، عن الوشّاء ، عن عبد الكريم بن عمرو، عن عمّار بن مروان عن الفضيل بن يسار قال : قال أبو جعفر عليه السلام : إذا رأيت الفاقة والحاجة قد كثرت و أنكر النّاس بعضهم بعضاً فعند ذلك فانتظر أمر الله عزّ وجلّ ، قلت : جعلت فداك هذه الفاقة والحاجة قد عرفتهما فما إنكار النّاس بعضهم بعضاً ؟ قال : يأتي الرّجل منكم أخاه فيسأله الحاجة فينظر إليه بغير الوجه الذي كان ينظر إليه ، ويكلّمه بغير اللّسان الذي كان يكلّمه به .

۲۷۷ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ عن عبيد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام : وكّل الرّزق بالحمق ووكّل الحرمان بالعقل ووكّل البلاء بالصبر .

(احاديثى در اخلاق)

۲۷٦ـ ازفضيل بن يسار كه امام باقر «ع» فرمود: هر گاه ديدى ندارى و بينوائى و نيازمندى فزون شدند ومردم يكديگررا بازنشناختند دراين حال منتظر امر خدا عزوجل باش (يعنى ظهور امام قائم «ع»ـ از مجلسى ره).

گفتم: قربانت من ندارى و نيازمندى را مى‌فهمم ولى اينكه ميفرمائيد مردم يكديگررا نشناسند يعنى‌چه؟ فرمود مقصوداينستكه مردى ازشماها نزد برادر خودآيد و ازاو حاجتى خواهد و او بوى بنگرد باچهره‌اى ناشناس بجزآن چهره برخوردى كه بااو داشت وبااو بزبانى‌سخن گويد كه جز زبانى استكه بااوسخن ميكرد.

۲۷۷ـ ازعلى بن‌الحسين «ع» ازپدرش ازجدش كه‌فرمود: روزى بحماقت واگذاراست‌و نوميدى وحرمان بخردمندى وبلا راهم بصبرواگذاردند.

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ قوله «و كل الرزق بالحمق» يعنى احمق در بيشتر اوقات روزى فراوان دارد و مرد خردمند و عاقل محروم‌است وزندگى براو تنگ‌است پايان‌نقل ازمجلسى‌ره.

من گويم ـ ابن‌خلدون در مقدمه خود اين‌اصل وسمت‌روزى احمق و محروميت خردمندان و دانشمندان‌را برپايه يك‌اصل اجتماعى استواردانسته است وبراى ثابت كردن آن‌فصولى پرداخته‌استكه مابرخى‌ازسخنان‌اورادراينجانقل‌ميكنيم :

درصفحه ٤٣٦ ط مصردرفصل اينكه:

(سعادت و كسب منحصراست درغالب باهل‌خضوع وتملق واين خضوع وتملق ازاسباب سعادت است) چنين گويد و كشاورزان وصنعتگران درغالب وقتى جاه واعتبار ملوكى ندارند بيشتر اوقات بفقر وبى‌نوائى خواهندافتاد ودارای ثروت‌نتوانند شد وقوت‌لايموت بآنهارسد زيرا جاه وثروت باهم مقرونند وبذل جاه ومنصب ازدست بالااست وكسيكه آنراطالب است بايدخضوع وتملق‌نسبت بصاحب جاه داشته‌باشد تاآنرا بوى‌ببخشد وخواهش آن‌كند چونانكه ازاهل عزت وملوك خواهش و تقاضا كنند وگرنه بدست‌آوردن آن متعذر باشد.

۲۷۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن عبدالحميد العطّار، عن يونس بن يعقوب، عن عمر أخي عذافر قال: دفع إليَّ إنسانٌ ستّمائة درهم ـ أو سبعمائة درهم ـ لأبي عبدالله عليه‌السلام فكانت في جوالقي فلمّا انتهيت إلى الحفيرة شقّ جوالقي و ذهب بجميع ما فيه و وافقت عامل المدينة بها فقال: أنت الذي شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: إذا قدمنا المدينة فائتنا حتّى اُعوّضك قال: فلمّا انتهيت إلى المدينة دخلت على أبي عبدالله عليه‌السلام فقال: يا عمر شقّت زاملتك وذهب بمتاعك؟ فقلت: نعم، فقال: ما أعطاك الله خيرٌ ممّا اُخذ منك، إنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ضلّت ناقته فقال الناس فيها: يخبرنا عن السماء ولا يخبرنا عن ناقته فهبط عليه جبرئيل عليه‌السلام فقال: يا محمّد ناقتك في وادي كذا وكذا ملفوف خطامها بشجرة كذا وكذا قال: فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه وقال: يا أيّها الناس أكثرتم عليَّ في ناقتي ألا وما أعطاني الله خيرٌ ممّا أخذ

وازاین جهت گفتیم خضوع و تملق ازاسباب حصول این جاه واعتبار استکه مایه کسب مال وسعادت است و بیشتر اهل ثروت وسعادت ازاین راه مال بدست آورده‌اند وبسیاری از کسانیکه سرفرازی ومناعت دارند باین تملق تن درندهند ودر کسب مال بهمان نیروی کار خود اکتفاء کنند وبفقر و مستمندی گرایند پایان نقل ازمقدمه ابن خلدون.

وچون درغالب اوقات جاه ومقامیکه مایه تحصیل ثروت است دراشخاصی استکه از نظر دین وفضیلت مطبوع نیستند و تملق آنها کاستی درخرد ویا دیانت آورد باین جهت اهل دیانت وخردمندان رو بسوی این منابع ثروت نیاورند و بلکه ازآنها کناره کنند و تنها همان احمقان باشند که روی بسوی این صاحبان جاه دارند وبدرگاه آنها تملق وچاپلوسی کنند ومایه وپایه‌ای بدست آورند و ثروت کافی یابند و چون خردمندان و اهل فضل از این چاپلوسی بر کنارند بناچار فقیر بمانندو بهره کافی از ثروت بدست نیارند.

(بیان معجزه‌ای از پیغمبر «ص» بزبان امام صادق «ع»)

۲۷۸ـ ازعمر اخی عذافر گوید یك انسانی ششصد درهم یاهفتصد درهم ازامام صادق «ع» بمن داد وآن پول درمیان جوال من بود وچون بحفیره رسیدم جوال شکافت وهرچه در آن بود از میان رفت ومن کارگزار مدینه را درآنجا دیدم وبمن گفت توئی که باردانت پاره‌شده وکالایت از میان رفته؟ گفتم آری گفت چون بمدینه رسیدیم نزدما بیاتا عوض آنرابتو بدهیم گوید چون بمدینه رسیدم خدمت امام صادق «ع» رفتم آنحضرت بمن فرمود: ای عمر باردانت شکافت وکالایت از دست رفت؟ گفتم آری، درپاسخ فرمود: آنچه خداوند بتوعطا کرده‌است بهتراست ازآنچه از تو گرفته است راستی که ماده شتر رسولخدا (ص) گم‌شد ومردم درباره آن گفتند: بما ازآسمان گزارش می‌دهدو ازماده شترش خبر نمی‌دهد؟ وجبرئیل برآنحضرت فرودآمد و گفت ای‌محمد ماده‌شترت درفلانه وادیست و مهارش بفلان درخت پیچیده‌است.

فرمود: آنحضرت بمنبر برآمد وخدارا سپاس گفت وستود وفرمود:

آیامردم: شما درباره ماده شترم پرسخن گفتید وبمن سرزنش کردید هلاآنچه خدا بمن دهد

منّي «ألا وإنّ» ناقتي في وادي كذا و كذا ملفوف خطامها بشجرة كذا و كذا. فابتدرها النّاس فوجدوها كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله، قال: ثمّ قال: ائت عامل المدينة فتنجز منه ما وعدك فانّما هو شيء دعاك الله إليه لم تطلبه منه.

بهتراست از آنچه ازمن گیرد، هلا شترم درفلانه وادیست و مهارش بفلان درخت پیچیده‌است، مردم بسوی آن پیشی جستند ودریافتند که بهمان وضع‌استکه رسولخدا (ص) فرموده‌است.

سپس امام صادق (ع) فرمود اکنون تو نزد کارگزار مدینه برو و از او بخواه که بدان وعده‌ایکه بتو داده است وفا کند همانا این چیزیست که خدا تو را بدان خوانده است و تو از او نخواستی.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «الی الحفیرة» این نام مکانی است در عراق پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ اگر هم حفیره نام‌موضعی باشد درعراق بامضمون حدیث ساز گار نیست زیرا که در حدیث نام کار گزارمدینه برده‌شده‌است‌وراوی درمدینه‌خدمت‌امام‌رسیده‌وکار گزاررادرحفیره‌دیدار کرده است وبر بعید استکه این‌پیش‌آمد درعراق باشد وباکار گزارمدینه ارتباط پیدا کند ـ بنظرمن‌مقصود ازحفیره دراین حدیث همان محلی‌است در دومنزلی شهر مدینه در سرراه شام که دوم ایستگاه خط آهن از مدینه بشام است و من چند روزی درآنجا اقامت داشتم وداستان رسیدن وماندن چند روزه من بدانجا بسیار شنیدنیست ومن بطور مختصر دراینجا می‌نگارم.

درسال ١٣١٢ خورشیدی برای‌نخستین بار مراتوفیق‌یار شد وپس ازحج خانه کعبه گزار بمدینه افتاد وچند ماهی درشهرمدینه و درسایه زیارتگاه رسولخدا «ص» زیستم وببررسی مشاهد وموافق اسلامی ازآغاز هجرت پرداختم ودر اواسط تیرماه بود که با دو نفر رفیق ایرانی خودتصمیم گرفتیم از مدینه بشام‌برویم و این راهرا پیاده طی کنیم و برای راهنمائی از خط آهنی که میان مدینه تا شام کشیده شده و در جنگ شریف باعثمانی مخروبه مانده است استفاده کنیم و در مقام تحقیق‌ازآبهای میانه راه بما گفته شد که ایستگاه اول معلوم نیست‌آب‌باشد ولی در ایستگاه دوم بنام **حفیرة** بطور یقین آب وجود دارد و از عشایر عرب هم در آنجا ساکنند و ما بامشقت فراوان خودرا بایستگاه حفیره رساندیم ودر آنجا چاه آبی که پراز سنك وتیکه آهن‌بود پیدا کردیم ودو سه روز در آنجا توقف داشتیم تا یکدسته مسافران پیاده یا از یمن بدانجا آمدند این دسته پنج‌نفری از یمن‌پیاده‌آمده بودند مکه معظمه و از آنجاهم پیاده آمده بودند بزیارت مدینه و اکنون هم می‌خواستند پیاده بروند برای زیارت بیت‌المقدس و درمیان اینها یك‌نفر بلد راه بود و گفت شما از جاده کاروان‌رو که بآبگاه معمولی عشیره‌نشین حفیره می گذرد بدور افتاده‌اید و ما را راهنمائی کرد و براه معمولی رساند درآنجا چاه آب و کاروانهای عرب دررفت وآمد بودند و ما از یك جوانی‌شتر کرایه کردیم و ما راتا شهر علا که ده منزلی شهرمدینه است برد و این حفیره که دراین حدیث نامبرده شده است ظاهر اینستکه همان حفیره دومنزلی شهرمدینه استکه یکی ازمنازل کاروانرو معمولی‌میان‌شام ومدینه بوده‌است و تا کنون هم باقی‌است.

قوله «ضلت ناقته» ـ این یکی از معجزات مشهور پیغمبر «ص» است و خاصه وعامه‌بطرق

۲۷۹ - سهل ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ، عن شعيب العقرقوفي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : شيء يروى عن أبي ذرّ رضي الله عنه أنّه كان يقول : ثلاث يبغضها الناس وأنا اُحبّها اُحبّ الموت واُحبّ الفقر واُحبّ البلاء ؟ فقال : إنّ هذا ليس على ما يروون إنّما عنى : الموت في طاعة الله أحبّ إليّ من الحياة في معصية الله والبلاء في طاعة الله أحبّ إليّ من الصحّة في معصية الله والفقر في طاعة الله أحبّ إليّ من الغنى في معصية الله .

۲۸۰ - سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس ، عن عليّ بن عيسى القمّاط ، عن عمّه قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : هبط جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله ورسول الله صلى الله عليه وآله كئيبٌ حزينٌ فقال : يارسول الله مالي أراك كئيباً حزيناً ؟ فقال : إنّي رأيت اللّيلة رؤيا قال : وما الذي رأيت ؟ قال : رأيت بني اُميّة يصعدون المنابر و ينزلون منها قال : والذي بعثك بالحقّ نبيّاً ما علمت بشيء من هذا وصعد جبرئيل عليه السلام إلى السماء ثمّ أهبطه الله جلّ ذكره بآي من القرآن يعزّيه بها قوله : «أفرأيت إن متّعناهم سنين ✿ ثمّ جاءهم ما كانوا يوعدون ✿ ما أغنى

بسیاری آنرا روایت کرده‌اند و من آنرا در کتاب بحار الانوار در ابواب معجزات پیغمبر «ص» نقل کردم .

قوله «ما اعطانی الله» یعنی آنچه خداوند از نبوت وقرب و کمال بمن عطا کرده است.

۲۷۹ـ ازشعیب عقرقوفی گوید بامام صادق(ع) گفتم از ابوذر چیزی روایت شده‌است و آن اینستکه می گفته : سه چیزند که مردم آنهارا دشمن دارند ومن آنهارا دوست دارم، من مرگرادوست دارم وفقر و ناداریرا دوست دارم و گرفتاریرا دوست دارم؟ فرمود چنین نیستکه روایت میکنند ، مقصودش این بوده‌استکه‌مردن‌درراه طاعت‌خدا دوست‌تراست‌نزدمن اززندگی‌درنافرمانی‌خداو گرفتاری درراه فرمانبری خدا دوست‌تراست‌بمن از تندرستی‌درراه نافرمانی خدا وفقردرطاعت خداونددوست‌تر است بمن ازتوانگری در نافرمانی خداوند.

(خواب دیدن رسول خدا «ص»)

۲۸۰ـ ازعلی‌بن‌عیسی قماط ازعمویش گوید شنیدم امام صادق(ع) میفرمود: جبرئیل بر رسولخدا (ص) فرود آمد و دید رسولخدا (ص) فسرده و غمناك است ، گفت یا رسول‌الله چه شده استکه من شمارا فسرده وغمناك می نگرم؟

درپاسخ اوفرمود: من امشب يك‌خوابی دیدم.

جبرئیل‌ـ چه خوابی دیده‌اید ؟

رسولخدا (ص)ـ در خواب دیدم بنی‌امیه برمنابر بالا میروند و پائین می‌آیند.

جبرئیل‌ـ سوگند بدانکه تورا براستی برانگیخته است بنبوت،من چیزی از اینرا نمی‌دانم ـ جبرئیل بسوی آسمان بالا رفت وسپس خدا جل‌ذکره او را باآیاتی از قرآن بزمین فرو

عنهم ما كانوا يمتعون» وأنزل الله جلّ ذكره «إنّا أنزلناه في ليلة القدر ۞ وما أدراك ما ليلة القدر ۞ ليلة القدر خير من ألف شهر» للقوم، فجعل الله عزّ وجلّ ليلة القدر لرسوله خيراً من ألف شهر .

فرستاد تا ويرا تسليت دهد (۲۰٦ـ الشعراء) آيا بنظر تو اگر ما سالها آنها را بهره ور كنيم ۲۰۷ـ سپس بر سر آنها آيد آنچه وعده داده شده‌اند ۲۰۸ـ برنياورد نياز آنها را هر آنچه بهره ور شده بودند و خدا جل‌ذكره نازلكرد:

(۱ـ القدر) راستيكه ما فرود آورديم آنرا در شب قدر . ۲ـ تو نميدانى شب قدر چيست .

۳ ـ يكشب قدر بهتر از هزار ماه است ـ كه بسود آن مردم است و خدا عزوجل شب قدر را براى رسول خود بهتر ازهزار ماه مقررساخت.

شرح ـ از مجلسى « ره » ـ قوله تعالى « ما كانوا يوعدون » ـ بيشتر مفسران آنرا به قيام ساعت تفسير كرده‌اند و در بيشتر اخبار ما بقيام و ظهور امام قائم «ع» تفسير شده و آن براى تسليت مناسبتر است.

قوله «للقوم» يعنى بهتراست ازتمام مدت ملك بنى اميه .

بدانكه اختلاف است در معنى بهتربودن شب قدر از هزارماه .

۱ـ مقصود اين است كه عبادت درآن يك شب بهتراست از عبادت هزارماه بى‌شب قدر .

۲ـ براى رسولخدا (ص) داستان يك مردى از بنى اسرائيل را گفتند كه هزار ماه در جهاد در راه خدا اسلحه بدوش كشيده است ورسولخدا(ص) ازحال آن مردبسختى درشگفت شد وآرزو كرد كه در ميان امت وى همچنين‌شخصى باشد و عرضكرد پروردگارا امتمرا از همه امتها كوتاه‌عمرتر و كم كردارتر مقرر داشتى و خداوند شب قدر را بآن حضرت عطا كرد و فرمود: يكشب‌قدربهتر است از هزار ماه كه‌آن اسرائيلى درآن در راه خدا اسلحه بدوش بود هم براى تو و هم براى امتت پس از تو تا روز قيامت در هر ماه رمضان وبنابر آنچه در حديث اين كتاب‌است محتملست مقصوداين باشد كه خدا فضيلت شب قدررا دردوران حكومت‌بنى‌اميه ازهمه جهانيان بازگرفته است چنانچه‌ظاهر خبرصحيفه اين است .

بنابراين عبادت يكشب‌قدر بهتراست ازعبادت تمام‌اين مدت حكومت بنى‌اميه چون‌شب قدر در آن‌نبوده وخداوند فضل‌آنرا از آنها ربوده‌است خدايشان لعنت كناد ومقصود ازعبادت آنها عبادت تقديرى‌است زيرا عبادت‌آنان درست نبوده‌است باين‌معنى كه اگرعبادت آنها قبول‌بود عبادت‌يكشب قدر ازآن برتربود زيرا شب‌قدر ازآنها سلب شده‌بود.

يا مقصود اينستكه ثوابيراكه خدا دربرابر عبادت شب‌قدر عطاميكند بهتراست ازسلطنت بنى اميه وشوكت واقتدارآنان دراين مدت .

اگر اعتراض كنى كه در اين صورت چندان فضيلتى براى شب قدر ثابت نشود زيرا هر ثوابى از ثواب هاى آخرت و گرچه اندك باشد چون باقى و ابدى است بهتر است از همه دنيا و آنچه دردنيا است.

من در جواب گويم مقصود اينستكه ثواب شب قدرنظربثوابهاى ديگر مناسبتر استكه برتر ازشوكت وملك‌آنهاباشد وهم باتوجه بملك‌دنيا وعزت آن ، ما درشرح صحيفه دراين باره‌بسط سخن

۲۸۱ - سهل ، عن محمّد بن عبدالحمید ، عن یونس ، عن عبدالأعلی قال : سألت أباعبدالله علیه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فلیحذر الذین یخالفون عن أمره أن تصیبهم فتنة أو یصیبهم عذاب ألیم» قال : فتنة في دینه أو جراحة لا یأجره الله علیها .

۲۸۲ - سهل بن زیاد ، عن محمّد ، عن یونس ، عن عبدالأعلی قال : قلت لأبي عبدالله علیه السلام : إنّ شیعتك قد تباغضوا وشنیء بعضهم بعضاً فلو نظرت - جعلت فداك - في أمرهم. فقال : لقد هممت أن أكتب كتاباً لا یختلف عليّ منهم اثنان ، قال : فقلت : ما كنّا قطّ أحوج إلی ذلك منّا الیوم ؛ قال : ثمّ قال: أنّی هذا ومروان وابن ذرّ ؟! قال: فظننت أنّه قد منعني ذلك ، قال: فقمت من عنده فدخلت علی إسماعیل فقلت : یا أبا محمّد إنّي ذكرت لأبیك اختلاف شیعته و تباغضهم فقال : لقد هممت

دادیم و هر که تحقیق آن خواهد بدان رجوع کند پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم- شب قدر رمز حکومت حقه عادله است و مقصود اینستکه یکشب سرپرستی حکومت عادله بهتر است از هزار ماه حکومت ستمکار بنی امیه و این برای اثبات خیری در حکومت آنها نیست بلکه خیریت آن از نظر عقیده مخاطب است- خیر من اللهو.

(تفسیر یك آیه)

۲۸۱- از یونس بن عبدالاعلی گوید از امام صادق(ع) پرسیدم از تفسیر قول خدا عزوجل (۶۳ النور) باید در حذر باشند آنکسانیکه مخالفت میورزند از فرمان او و از اینکه دچار فتنه‌ای شوند یا دچار عذابی دردناك - فرمود : مقصود فتنه در دین او است یا زخمی که خدا در برابرش بدو اجری ندهد.

شرح- از مجلسی ره-«أو جراحة» این هم نیز تفسیر فتنه است یا تفسیر عذاب است طبرسی ره گفته است یعنی باید در حذر باشند کسانیکه رو بگردانند از امر و فرمان خداوند ، و گفته شده مقصود فرمان پیغمبر است «از آنکه بدانها فتنه‌ای رسد» یعنی بلائیکه آنچه از نفاق در دل آنها است پدیدار کند و گفته شده یعنی کیفری در این جهان «یا بآنها رسد عذابی دردناك» در آخرت.

(چاره جوئی امام صادق«ع» برای اختلاف شیعه)

۲۸۲- از عبدالاعلی گوید بامام صادق(ع) گفتم راستی شیعه شما دشمن هم شدند و از هم بدشان آید ، کاش قربانت در کار آنها اندیشه‌ای میفرمودی درپاسخ فرمود من آهنك کردم که برای آنها نامه و دستوری بنویسم تا دو تن باهم دربارهٔ من دوئیت نکنند .

من گفتم ما هرگز بیشتر از امروز بدان نیازمندتر نیستیم. گوید: سپس فرمود از کجا این توفیق دست میدهد باوجود مروان و ابن ذر؟ گوید من از این سخن گمان بردم که آنرا از من دریغ میدارد ، گوید از نزد آن حضرت برخواستم و نزد اسماعیل (فرزند بزرك امام صادق-ع) رفتم و گفتم یا ابامحمد من برای پدرت اختلاف شیعه اورا یادآور شدم و دشمنی آنانرا بایکدیگر . و آن حضرت درپاسخ

أن أكتب كتاباً لايختلف عليَّ منهم اثنان ، قال : فقال ماقال مروان وابن ذرّ ؛ قلت: بلى، قال: ياعبدالأعلى إنّ لكم علينا الحقّاً كحقّنا عليكم والله ماأنتم إلينا بحقوقنا أسرع منّا إليكم ؛ ثمّ قال : سأنظر، ثمّ قال : ياعبدالأعلى ماعلى قوم إذا كان أمرهم أمراً واحداً متوجّهين إلى رجل واحد يأخذون عنه ألّا يختلفوا عليه ويسندوا أمرهم إليه ، ياعبدالأعلى إنّه ليس ينبغي للمؤمن وقد سبقه أخوه إلى درجة من درجات الجنّة أن يجذبه عن مكانه الذي هو به ولا ينبغي لهذا الآخر الذي لم يبلغ أن يدفع في صدر الذي لم يلحق به ولكن يستلحق إليه ويستغفر الله .

فرمود : من آهنك آن داشتم كه طرازنامه‌اى بنويسم كه دوتن آنان هم درباره من باهم دوئيت نداشته باشند .

گويد: پس آن حضرت گفتار مروان وابن ذررا مطرح كرد ومن هم گفتم آرى وآنرا تصديق كردم، اسماعيل فرمود: اى عبدالاعلى راستى كه براى شماها بر عهده ما حقى است بمانند همان حقى كه ما بعهده شماها داريم، بخدا سوگند كه شماها در اداى حق ما شتابان‌تر نيستيد ازما در باره اداى حق شماها .

سپس فرمود: من محققا بزودى دراين باره انديشه‌اى ميكنم، سپس فرمود: اى عبدالاعلى چرا نبايد مردمى كه يك مذهب دارند وروى يك شخص رهبر دارند كه گفته اورا بكارمى‌بندند درباره او اختلاف ودوئيت نكنند وكار خودرا بدومستند سازند.

اى عبدالاعلى راستش اينست كه براى مؤمن نشايد بااينكه برادر دينى وى از اويكى ازدرجه هاى بهشت پيشى گرفته است دست‌اندازد واورا ازجائيكه در آنست بسوى خودفروكشد وشايسته نيست آن برادر ديگر هم كه پيش تاخته است و برادرش به او نرسيده است دست رد بسينه آن دون‌پايه زند و اورا پس اندازد كه هنوز بوى نرسيده است ولى بايد بكوشد تا او را بخود رساند و از خدا آمرزش خواهد.

شرح- از مجلسى ره-قوله-« انى هذا ومروان وابن ذر» يعنى اين طرازنامه دررفع ستيزه ونزاع مروان يكى از اصحابش و ابن‌ذر يكى ديگر از آنها سودمند نيست وشايد ميان آنها منازعه سختى بوده‌است براى اختلاف درجه‌ايمان و اختلاف فهم آنان وامام بيان كرده استكه بوسيله نامه نمى‌توان اختلافيرا كه از سوء فهم و تفاوت درجات ومراتب فضل ناشى است برطرف نمود ومحتملست مقصود ازابن ذر عمربن‌ذر قاضى سنى باشد وروايت شده است كه او خدمت امام صادق(ع) رسيد و با آن حضرت مناظره كرد بنابراين مقصود اينستكه نامه نزاع ميان‌شيعه ومخالفانرا رفع نميكند بلكه آنرا برآشفته‌تر مى‌سازد ومايه زيان بيشترشيعه مى گردد.

چنانچه دربسيارى از اخبار است كه اين خودوسيله اختلاف اخبار بوده‌است وچون عبد الاعلى اين پاسخرا از امام صادق (ع) شنيد گمان كرد كه امام از او نپذيرد كه چنين نامه اى بنويسد و نوميد شد وبرخاست نزد فرزندش اسماعيل رفت وآنچه ميان اوو امام «ع» گذشته بود بوى گزارش داد .

تا آنكه گويد دربرخى نسخه‌ها بجاى كلمه ابن‌ذر ابوذر و ابى ذر آمده است دراين صورت ممكن

۲۸۳ ـ محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ؛ عن ابن محبوب ، عن جمیل بن صالح ، عن أبي خالد الکابلي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : «ضرب الله مثلاً رجلاً فیه شرکاء متشاکسون ورجلاً سلماً لرجل هل یستویان مثلاً» قال: أمّا الّذي فیه شرکاء متشاکسون فلان الأوّل یجمع المتفرّقون ولایته وهم في ذلك یلعن بعضهم بعضاً ویبرأ بعضهم من بعض فأمّا رجل سلم رجل فانّه الأوّل حقّاً وشیعته ثمّ قال: إنّ الیهود تفرّقوا من بعد موسی عليه السلام علی إحدی وسبعین فرقة منها فرقة في الجنّة وسبعون فرقة في النّار و تفرّقت النصاری بعد عیسی عليه السلام علی اثنین وسبعین فرقة ، فرقة منها في الجنّة وإحدی وسبعون في النّار وتفرّقت هذه الأُمّة بعد نبیّها صلی الله علیه و آله علی ثلاث و سبعین فرقة اثنتان وسبعون فرقة في النّار وفرقة في الجنّة ومن الثلاث وسبعین فرقة ثلاث عشرة فرقة تنتحل

است مقصود این باشد که در دوران غلبه اهل جور و کفر نامه سودمند نیست مگر داستان ابی ذر را نشنیدی، باانیکه محبوب خداورسول صلی الله علیه و آله بود عثمان تبعیدش کرد ومگر داستان مروان را نشنیدی که مطرود خدا و رسول «ص» بود با پدر خود و عثمان آنها را نواخت و در مدینه جای داد و با اینکه در این باره رسول خدا « ص » را مخالفت کردند و جلو آنها گرفته نشد چگونه مرا اطاعت کنند.

قوله «انه لیس ینبغی» شاید مقصود اینست که چون عمده اختلاف بواسطه اختلاف درجاتست و انسان باید با مردم باندازه عقل آنها سخن گویند نباید مؤمن ناقص برادر کامل خود رابنشیب کشد و از او خواهد در فهم و تعقل بدرجه پست او گراید و کامل هم نباید دریغ کند که ناقص را بپرورد تا بمقام خودرساند.

(تفسیر یك آیه)

۲۸۳ـ ازابی خالدکابلی از امام باقر (ع) فرمود (۳۰ـ الزمر) خداوند یك مثلی زده است مردی، که شریکانی بر سر او ستیزه گرند و مردیکه سازگار و سر بفرمان یك مرد است، آیا این دو یك نمونه‌اند ؟

در تفسیر آن فرمود: اما آنکه شریکانی ستیزه برسر او براه انداختند فلانی نخست بود که دسته بندیهای متفرق بولایت او گرد آمدند و بااین حال یکدیگر راهم لعن و نفرین میکردند و از هم بیزاری میجستند و اما آن مرد که با مردی در سازش و اطاعت بود همان امام برحق اول بود با شیعیان خودش.

سپس فرمود: راستی یهود پس ازموسی هفتاد ویك فرقه شدند تنها یك فرقه آنها در بهشت است و هفتاد دیگر در دوزخ ، ترسایان پس از عیسی «ع» هفتادو دوفرقه شدند یکفرقه آنهادر بهشت است وهفتادویك فرقه دردوزخ واین امت پس از پیمبر خود(ص)هفتادوسه تیره شدند که هفتادودو تیره آنهادردوزخ است و یکفرقه دربهشت است واز این هفتادوسه فرقه سیزده فرقه باشند که تشبث بولایت ودوستی ما

ولايتنا ومودّتنا، اثنتا عشرة فرقة منها في النّار وفرقة في الجنّة و ستّون فرقة من سائر النّاس في النّار.

خاندان دارند که دوازده فرقه آنها هم در دوزخ باشند و یکفرقه در بهشت باشند وشصت فرقه‌هم‌ازمردم دیگر دردوزخند.

شرح- ازمجلسی ره- قوله تعالی «ضرب الله» شیخ طبرسی ره گوید خدابرای کافر وبت‌پرستی اومثل زده‌است وفرموده است خدامثل زده‌است « مردیستکه شریکان ستیزه گری برسراویند » یعنی باهم اختلاف دارند وبدرفتاری هم‌میکنند وهمانا این مثل برای همه‌مشرکانست‌ولی موضوع‌رایك‌مرد آورده وآنرا بوصف‌عموم مشرکان توصیف کرده تاشامل همه آنها بشود ومقصودش از گفته خود «مردیکه‌دراوشریکانی‌باشند» یعنی‌معبودان مختلفی را می پرستند و بتهای بسیاری‌را و‌با هم‌درستیزه و سخت گیری هستند این‌فرمانش می‌دهد وآن بازش می‌دارد و هر کدام میخواهد که تنها بخدمت خودش‌بگمارد وهزینه وخرج اورابگردن‌دیگران بگذارد وآن دیگرهم‌همین‌بنداررادارد واودربرابر خدمت چیزی بکف‌نیارد واین حال خدمتکار جمعی استکه‌هوای مختلف برسردارند واین مثل کافر است ومثل مؤمن موحدرا هم‌زده است وفرموده‌است:

«ومردیکه‌تسلیم مردی‌است» یعنی‌ویژه اواست‌ویك‌مالك‌را می‌پرستد ودر خدمت‌اوخدمت‌دیگری راواردنمیکندوآرزوی‌دیگری‌را ندارد وهر کس بااین‌صفت‌باشد بثمره‌خدمت خود میرسد بویژه اگر مخدومش‌حکیم باشد وتواناوهم کریم و حاکم ابی القاسم حسکانی‌بسند خودازعلی (ع) روایتکرده که فرمودمنم‌آن‌مردیکه‌تسلیم رسولخدا (ص) شده‌ام و عیاشی بسند خود از ابی خالد از امام باقر « ع » روایت کرده است که فرمود مردیکه تسلیم شده است بمردی همان علی است بطور تحقیق با شیعه او .

قوله «فلان الاول» یعنی ابوبکر که ازگمراهی وپیرو پیمبر نبودن او آنانکه در ولایت او مشرك بودند اختلاف پیدا کردند و بچند دسته شدند و همدیگر رالعنت کردند وبا این حال عامه گویند همه برحقند و همه بهشت میروند.

قوله « فانه الاول حقا » - یعنی امیرالمؤمنین زیرااو امام اول بر حق است و این دو وجه‌دارد :

۱- مقصود به رجل‌اول‌امیرالمؤمنین(ع) باشد و مقصود از رجل دوم رسولخدا (ص) باشد و آنچه از حاکم روایت شده است و گذشت مؤید آنست و برابر کردن این دو مردباعتباراینستکه ستیزه گری دسته اول برای اینستکه پیشوای آنان تسلیم‌برسولخدا (ص) نبود و هرچه را مورد نیاز مردم بود از رسولخدا (ص) دریافت نکرده بود و ذکر شیعه در اینجا به تبع است ومقصود اینستکه چون شیعه هم تسلیم باویند و او هم تسلیم برسولخدا (ص) است پس شیعه هم تسلیم به رسول‌خدا (ص) هستند.

۲- مقصود برجل اول هر کدام از شیعه باشند و رجل دوم امیرالمؤمنین (ع) باشد و معنی این باشد که چون شیعه بامام و رهبر خودتسلیم هستند دراصل دیانت میان‌آنها ستیزه‌ای نیست.

٢٨٤ ـ وعنه ؛ عن أحمدبن محمد ، عن ابن محبوب ؛ عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لم‌تزل دولةالباطل طويلة ودولةالحق قصيرة .

٢٨٥ ـ وعنه ، عن أحمدبن محمد ، عن ابن محبوب ، عن‌يعقوب السرّاج قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : متى فرج شيعتكم ؟ قال: فقال:إذا اختلف ولدالعباس ووهى‌سلطانهم وطمع فيهم من‌لم‌يكن‌يطمع‌فيهم وخلعت‌العرب‌أعنّتها و رفع كلّ ذي صيصية صيصيته‌وظهر الشامي و أقبل اليماني وتحرّك الحسني وخرج صاحب هذاالأمرمن‌المدينة إلى‌مكّة بتراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله .

فقلت : ماتراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله ؟ قال سيف رسول‌الله ودرعه‌وعمامته وبرده وقضيبه ورايته ولأمته وسرجه حتّى ينزل مكّة فيخرج‌السيف من غمده ويلبس‌الدّرع وينشرالرّاية والبردة والعمامة ويتناول‌القضيب‌بيده ويستأذن‌الله في‌ظهوره فيطّلع على‌ذلك‌بعض مواليه فيأتي‌الحسني فيخبره‌الخبر فيبتدرالحسني إلى‌الخروج،فيثب عليه أهل‌مكّة‌فيقتلونه‌ويبعثون‌برأسه‌إلى‌الشامي فيظهرعند ذلك صاحب هذا الأمرفيبايعه‌الناس ويتبعونه .

ويبعث‌الشامي‌عند ذلك‌جيشاً إلى‌المدينة فيهلكهم‌الله عزّوجلّ دونها ويهرب‌يومئذ من كان

٢٨٤ـ از عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) فرمود پیوسته دولت باطل طولانیست و دولت حق کوتاه مدت .

(در نشانه‌هائی ازظهور امام‌قائم‌ع)

٢٨٥ـ از یعقوب سراج گوید: بامام صادق (ع) گفتم فرج شیعه چه زمانی است؟ در پاسخ فرمود: هر گاه میان اولاد عباس اختلاف افتد و سلطنت آنها سست گردد و در آنها طمع ورزد کسیکه طمعی بدانها نداشت و عرب لجام اسبهای خود را از دست بنهند و هر نیرومندی نیروی خود را پدیدار سازد و آشکارا در دژ خود جای کند وآن شامی ظهور کند و آن یمانی بیایدوآن حسنی بجنبد و صاحب‌الامر هم باتراث مخصوص رسولخدا (ص)(که نشانه‌های امامت هستند) ظهور کندوآنها را ازمکه بمدینه آورد.

من گفتم تراث رسولخدا (ص) چیست؟ فرمود : شمشیر رسولخدا (ص) است و زره او و عمامه او و برد او و چوب دستی او و پرچم او و جوشن او و زین سواری او تا چون بمکه فرود آیدتیغ را از غلافش بدر آرد و زره را بپوشد و پرچم را برافرازد و برد و عمامه را در بر کند و چوب دستی را بکف گیرد واز خداوند اجازه ظهور خواهد و برخی دوستدارانش براین پیش آمد آگاه شود و نزد آن حسنی آید و باو گزارش دهد و حسنیٌ بشورش پیش دستی کند و اهل مکه بدو برجهند و او را بکشند و سرش را برای‌آن شامی فرستند و در این هنگام صاحب‌الامر ظهور کند و مردم باودست بیعت دهند واز او پیروی کنند.

آن شامی در این هنگام لشکری بمدینه فرستد و خداوند عزوجل آنها را پیش از رسیدن بمدینه نابود سازد و در آنروز هر که از فرزندان علی در مدینه باشد بمکه گریزدوبه‌صاحب‌الامر

بالمدينة من ولد علي عليه السلام إلى مكّة فيلحقون بصاحب هذا الأمر ويقبل صاحب هذا الأمر نحو العراق ويبعث جيشاً إلى المدينة فيأمن أهلها ويرجعون إليها.

٢٨٦ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن بعض أصحاب أبي عبدالله عليه السلام قال : خرج إلينا أبو عبدالله عليه السلام وهو مغضب فقال : إنّي خرجت آنفاً في حاجة فتعرّض لي بعض سودان المدينة فهتف بي: لبيك يا جعفر بن محمّد لبّيك ، فرجعت عودي على بدئي إلى منزلي خائفاً ذعراً ممّا قال حتّى سجدت في مسجدي لربّي وعفّرت له وجهي وذلّلت له نفسي وبرئت إليه ممّا هتف بي ولو أنّ عيسى ابن مريم عدا ما قال الله فيه إذاً لصمّ صمّاً لا يسمع بعده أبداً وعمي عمى لا يبصر بعده أبداً وخرس خرساً لا يتكلّم بعده أبداً ، ثمّ قال : لعن الله أبا الخطّاب و قتله بالحديد .

عليه السلام پيوندد .

و صاحب‌الامر (ع) آهنك عراق كند و لشكرى هم بمدينه فرستد تا اهل مدينه‌را آسوده‌سازد و بمدينه باز گردند.

شرح- از مجلسى ره قوله «و ظهر الشامى» يعنى سفيانى «و خرج صاحب هذا الامر» يعنى نهانى برآيد تادرمكه ازپشت پرده درآيد.

(پيشامدى براى امام صادق ـ ع)

٢٨٦ـ يكى از اصحاب امام صادق (ع) گويد امام صادق (ع) نزد ما بيرون آمد و خشمگين بود پس فرمود: من هم اكنون براى نيازى از خانه بيرون‌شدم و يكى از سياهان مدينه برسر راهم بيرون آمد و بمن فرياد زد، لبيك يا جعفر بن محمد لبيك (بجاى لبيك اللهم لبيك كه حاجيان گويند) من نرفته بخانه باز گشتم و ترسان و هراسان بودم تا در سجده‌گاه خود براى پروردگارم سجده كردم و چهره بندگى بر خاك سودم و خود را بدرگاهش خوار ساختم و باو از آنچه برايم فريادزد بيزارى جستم و اگر عيسى بن مريم از آنچه خداوند درباره او فرمود گامى فراتر مى‌نهاد بى‌درنك چنان كر ميشد كه پس از آن هر گز نمى‌توانست شنيد و چنان كور مى شد كه پس از آن هر گز نمى‌توانست ديد و چنان لال ميشد كه پس از آن هر گز نمى‌توانست سخن گفت سپس فرمود خداوند اباالخطاب رالعنت كناد و باآهن بكشاد.

شرح- از مجلسى ره- قوله« لبيك يا جعفر بن محمد» ظاهر آنست كه اين سياه كافر ازياران ابى‌الخطاب بوده است‌ومانند او امام صادق (ع) را خدا مى‌دانسته زيرا ابى‌الخطاب اين مقام رابراى امام اظهار داشت و خود را رسول او بنداشت بر اهل كوفه و اين كافر بآن حضرت آن ندا را متوجه ساخت كه در حج بخدا متوجه سازند و باين نيت آنرا گفت و امام از اين كار ناهموار اودر هراس شد و براى پروردگارش سجده كرد و خود را درنزد خدا تبرئه كرد از آنچه بناروا باو نسبت دادند و ابوالخطاب را كه بدعت گزار اين مذهب فاسد بود لعنت كرد.

۲۸۷ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جهم بن أبي جهيمة ، عن بعض موالي أبي الحسن عليه السلام قال: كان عند أبي الحسن موسى عليه السلام رجلٌ من قريش فجعل يذكر قريشاً والعرب فقال له أبوالحسن عليه السلام عند ذلك : دع هذا ، الناس ثلاثة : عربيٌّ ومولى وعلج فنحن العرب و شيعتنا الموالي ومن لم يكن على مثل ما نحن عليه فهو علج فقال القرشيّ: تقول هذا يا أبا الحسن؟! فأين أفخاذ قريش والعرب ؟ فقال أبوالحسن عليه السلام : هو ما قلت لك .

۲۸۸ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ؛ عن الأحول ، عن سلاّم بن المستنير قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يحدّث: إذا قام القائم عرض الايمان على كلّ ناصب فان دخل فيه بحقيقة و إلّا ضرب عنقه أو يؤدّي الجزية كما يؤدّيها اليوم أهل الذّمّة ويشدّ على وسطه الهميان و يخرجهم من الأمصار إلى السواد .

قوله «و قتله بالحدید» نفرین وی درباره او اجابت شد و عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس در کوفه کارگزار منصور بود چون با خبر شد که ابوالخطاب و یارانش مردم را باباحه دعوت میکنند و بنبوت ابوالخطاب تبلیغ می‌نمایند فرستاد و آنها را احضار کرد و آنها درمسجد کوفه گرد آمدند و باسطوانه‌ها متحصن شدند و بمردم نمودند که در آنجا معتکف شده‌اند برای عبادت و حاکم نامبرده مردی را فرستاد تا همهٔ را کشت و جزیکتن از آنها زنده نماند ورها نشد واو هم زخمها برداشت و میان کشتگان افتاد و چون شب تاریک شد از میان آنها برآمد و خلاصی یافت و نامش ابوسلمه سالم بن مکرم جمال بود و روایت‌شده که آنها هفتاد مرد بودند.

(بیان عدم تبعیض نژادی)

۲۸۷ـ یکی از موالی ابوالحسن (ع) گوید من نزد امام کاظم بودم که مردی از قریش نزد آن حضرت بود و شروع کرد بیادآوری قریش و عرب امام هفتم باو فرمود: این را واگذار مردم سه دسته‌اند:

عربی و وابسته و عجم نامسلمان، عرب تنها ما هستیم و موالی شیعیان ما هستند و هر کس برآنچه ماهستیم نباشد او عجمی نامسلمان است آن مرد قرشی گفت یا اباالحسن تو چنین می گوئی پس خاندان های قریش و عرب کجایند ؟ امام هفتم « ع » فرمود حقیقت همان است که من به تو گفتم.

شرح‌ـ از مجلسی ره «قوله یذکر قریشاً والعرب» یعنی فضائل آنها رایاد میکرد وبهم‌نژادی آنان بخود میبالید.

قوله «و شیعتنا الموالی» مقصود ازموالی دراینجا جز نژاداصلی عربستکه باآنها وابسته شده وجزء اجتماع آنها گردیده وگرچه ازنژاد آنها نیست.

۲۸۸ـ ازسلام بن مستنیر ـ گوید امام باقر (ع) بازمی گفت که چون‌امام‌قائم (ع)ظهور کند هر ناصبی ومخالف خاندان اهل‌بیت رادعوت میکند و اگرازروی حقیقت ایمان آورد بسیار خوب و اگرنه گردن اورا میزنند ویا بایدجزیه بدهد چنانچه امروزه ذمیهای کافر جزیه می‌دهند وبایدهمیانی بکمر بندد واز شهرها برود ودرروستاق زندگی کند.

٢٨٩ ـ الحسين بن محمّد الأشعري ؛ عن عليّ بن محمّد بن سعيد ، عن محمّد بن مسلم بن أبي سلمة عن محمّد بن سعيد بن غزوان ، عن محمّد بن بنان؛ عن أبي مريم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال أبي عليه السلام يوماً وعنده أصحابه : من منكم تطيب نفسه أن يأخذ جمرة في كفّه فيمسكها حتّى تطفأ ؟ قال : فكاع الناس كلّهم ونكلوا ، فقمت وقلت : ياأبة أتأمر أن أفعل ؟ فقال : ليس إيّاك عنيت إنّما أنت منّي وأنا منك ، بل إيّاهم أردت [قال:] وكرّرها ثلاثاً ، ثمّ قال: ما أكثر الوصف وأقلّ الفعل؟! إنّ أهل الفعل قليل إنّ أهل الفعل قليل ، ألا وإنّا لنعرف أهل الفعل والوصف معاً وما كان هذا منّا تعامياً عليكم بل لنبلو أخباركم ونكتب آثاركم فقال : والله لكأنّما مادت بهم الأرض حياء ممّا قال حتّى أنّي لأنظر إلى الرّجل منهم يرفضّ عرقاً ما يرفع عينه من الأرض فلمّا رأى ذلك منهم قال : رحمكم الله فما أردت إلّا خيراً ، إنّ الجنّة درجات فدرجة أهل الفعل لا يدركها أحد من أهل القول و درجة أهل القول لا يدركها غيرهم . قال : فوالله لكأنّما نشطوا من عقال .

شرح - از مجلسی «ره» ـ قوله « او يؤدى الجزية » ـ شايد اين در اول كار آن حضرت باشد و گرنه ظاهر اخبار اينست كه از آن ها نپذيرد جز ايمان واقعى ويا كشته شدن.

قوله «ويشد على وسطه الهميان» هميان بكسر بمعنى بندزير جامه و كمربندو كيسه خرجى آمده است و ظاهر اينستكه بآنها خرجى مى‌دهد تا از شهرها بيرون روند و اين توشه راه آنها باشد و گفته شده‌استكه اين كنايه ازز نار است.

(طرح يك آزمايش مذهبى)

٢٨٩ـ ابى‌مريم ازامام باقر (ع) گويد: روزى پدرم دربرابر اصحابش فرمود كدام شما ها دل خوش استكه يك‌تكه آتش‌را دردست خودبگيرد ونگهدارد تاخاموش شود، فرمود: مردم‌حاضر همه‌در ماندند وخموشى گزيدند وپاسخى ندادند؛ فرمود: من برخاستم و گفتم پدرجان ميفرمائى تا من اين كاررا بكنم؟ درپاسخ من فرمود: من تورا قصدنكردم همانا تواز منى ومن ازتوام بلكه بااين‌ديگران گفتم [فرمود] تاسه بارآنرا تكرار كرد وسپس فرمود: چه‌اندازه ستايش بزبان‌فزون است واهل كار كمند. وچه اهل كار كمند.

هلاما اهل گفتارو كرداررا باهم‌مى‌شناسيم واين‌اظهاراز طرف‌ما براى كور كردن راه و گيج‌بودن درباره شماها نيست بلكه براى اينستكه شمارا آزمايش كنيم و آثار شمارا بنويسيم و ثبت كنيم ، بخداوند سوگند گويازمين‌آن‌ها را درخود كشيد براى‌آزرميكه از گفتارامام دچارآنها شدتاآنجا كه‌من بچهره يكى ازآن مردان مينگرم وغرقه درعرق بود.

سربزبرداشت وديده‌ها اززمين‌برنمى‌داشت چون ازشرمسارى آنها چنين‌ديد فرمود : خدايتان رحمت كناد من جز خوبى نخواستم، راستيكه بهشت را پايه ها است پايه‌ايكه مردم خوش كرداررا شايد كسى از مردم گفتار بدان نرسند و بپايه آن ها كه گفتار شايسته دارند ديگران نرسند ، فرمود : گويا بخدا سوگند كه از گره بند زانوى شترها رها شدند و زنجير از پاى آن ها بر داشتند .

۲۹۰ - وبهذا الاسناد، عن محمّد بن سليمان، عن إبراهيم بن عبدالله الصوفي قال: حدّثني موسى بن بكر الواسطي قال: قال لي أبوالحسن عليه السلام: لو ميّزت شيعتي لم أجدهم إلّا واصفة ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلّا مرتدّين ولو تمحّصتهم لما خلص من الألف واحد ولو غربلتهم غربلة لم يبق منهم إلّا ما كان لي، إنّهم طال ما اتّكوا على الأرائك، فقالوا: نحن شيعة عليّ، إنّما شيعة عليّ من صدّق قوله فعله.

۲۹۱ - حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد الكندي، عن أحمد بن الحسن الميثمي، عن أبان بن عثمان، عن عبدالأعلى مولى آل سام قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول، تؤتى بالمرأة الحسناء يوم

شرح - از مجلسی «ره» - « قوله مادت » يعنى كيج شدند و اين كنايه از پريشانى وسختى حال است تا گويا زمين بر آن ها وارونه گرديده و گويا كه زير پايشان بلرزه آمده پايان نقل از مجلسی ره.

من گويم - در اينجا امام (ع) خاصان و ياران خود را در مقام آزمايش آورده است و به بى انضباطى در كردار سخت توبيخ و سرزنش كرده تا آنجا كه اين سرزنش در آنها اثر كرده است و با چهره شرمسار خود توبه و پشيمانيرا نشان داده‌اند ودر آخر حديث امام نويدپذيرش اين توبه را بآنها اعلام داشته‌است.

۲۹۰ - موسى بن بكيرواسطى باز گفت كه ابوالحسن (ع) بمن فرمود: اگر شيعه خودرا بررسى كنم جز زبان آورانى بيش نباشند واگر آنها راآزمايش كنم جزازدين برگشته‌ها برنيايند واگردر بوته‌شان گزارم ازهزار يكى زدپاك برنيايد واگر آنهارا غربال زنم وناجنس را ازميانشان بيكسو افكنم جز آنچه خاصان منند از آنان بجاى نماند ايشان دير زمانى است كه بر پشتيها تكيه زده اند و بزبان گويند ما شيعه على هستيم همانا شيعه على كسى باشد كه كردارش مصدق گفتارش باشد.
شرح - از مجلسی «ره» - قوله « الا واصفة » - يعنى همان اهل گفتار بزبانند كه دين را بستايند و اظهار دين دارى به آن نمايند بى آنكه بشرايع آن كار كنند و بدرستى ازپيشواى خود فرمان برند.

قوله « الا ما كان لى » - يعنى از خاندان خودم يا بهمراهى برخى مخصوصان آستان امامت.

قوله «على الارائك» ارائك تختى استكه براى نو عروسان حجله بندند ويا مطلق تخت آسايش راگويند وغرض بيان غفلت و نترسى و بى اعتنائى آن ها است بكارها و ممكن است تكيه بر ارائك كنايه باشد از اعتماد بصرف آرزو و آمال (مانند اينكه شيعه در آرزوى ظهور امام قائم واصلاح امور بدست اوهستند).
قوله «من‌صدق‌قوله» يعنى كردارش گفتارش را تصديق كند ويااينكه بروجه مبالغه گفتارش مصدق كردارش باشد يعنى با كردار گفتاررا ادا كند.

۲۹۱ - ازعبدالاعلى مولى آل سام گويد شنيدم امام‌صادق (ع) ميفرمود: روز رستاخيزرن زيبائى

القيامة التي قد افتتنت في حسنها فتقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت مالقيت فيجاء بمريم عليها السلام فيقال: أنت أحسن أو هذه؟ قد حسّنّاها فلم تفتتن ويجاء بالرّجل الحسن الذي قد افتتن في حسنه فيقول: يارب حسّنت خلقي حتّى لقيت من النساء مالقيت فيجاء بيوسف عليه السلام فيقال: أنت أحسن أو هذا؟ قد حسّنّاه فلم يفتتن ويجاء بصاحب البلاء الّذي قد أصابته الفتنة في بلائه فيقول: يارب شدّدت عليّ البلاء حتّى افتتنت فيؤتى بأيّوب عليه السلام فيقال: أبليّتك أشدُّ أو بليّة هذا؟ فقد ابتلي فلم يفتتن

٢٩٢ ـ وبهذا الإسناد، عن أبان بن عثمان، عن إسماعيل البصري قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: تقعدون في المكان فتحدّثون وتقولون ماشئتم وتتبرّؤون ممّن شئتم و تولّون من شئتم؟ قلت: نعم، قال: وهل العيش إلّا هكذا.

٢٩٣ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد، عن وهيب بن حفص، عن أبي بصير قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: رحم الله عبداً حبّبنا إلى الناس ولم يبغّضنا إليهم، أما والله لو يروون محاسن كلامنا لكانوا به أعزّ وما استطاع أحد أن يتعلّق عليهم بشيء ولكن أحدهم يسمع الكلمة فيحطّ

که بزیبائی خود اندرفتنه افتاده بیاورند. گوید: پروردگارا آفرینش مرا زیبا کردی تابدانچه بر - خوردم گرفتارشدم مریم(ع) را دربرابرش آورند وباو گفته شود توزیباتری یااین مااورا زیبا کردیم وبفتنه نیفتاد ومردی را که اززیبائی خودبفتنه افتاده وبد کردار شده بیاورند واو گوید پروردگارا تو مرازیبا کردی تااززنان آنچه را کشیدم دیدم یوسف(ع) راآورند وباو گویند توزیباتری یااین ما او را چنین زیبا کردیم و بفتنه اندر نشد و آنکه گرفتار بوده و از گرفتاری به بد کرداری افتاده آورند و گوید پروردگارا بر من سخت گرفتی تا بفتنه اندر شدم پس ایوب را آورند و باو گویند گرفتاری تو سخت تر است یا گرفتاری این او سخت گرفتارشد و بفتنه نیفتاد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «افتتنت فی حسنها» یعنی بسبب زیبائی خود در زنا و مقدماتش افتاده است.

(در آزادی عقیده)

٢٩٢ـ ازاسماعیل بصری ـ گوید: شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: شماها میتوانید درمجلسی بنشینید و حدیث بگوئید و آنچه را خواهید اظهار کنید واز هر که خواهید بیزاری جوئید و بهر که خواهید اظهار دوستی نمائید؟ گفتم: آری، فرمود: آیا زندگانی جزاین معنائی دارد؟

(انضباط درنقل نصوص صادره)

٢٩٣ـ ازابی بصیر گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود خداوند بنده‌ای را رحمت کند که مارا نزد مردم محبوب سازد وما را دربرابر آن‌ها دشمن و منفور نکند.

هلا بخداوند اگرهمان متن کلام زیبای مارا روایت میکردند آبرومندتر و عزیزتر بودند و کسی نمیتوانستکه بهیچوجه بدان‌ها دست اندازد ولی‌یکی از آنها کلمه‌ای رامیشنود واز خود ده تا

إليها عشراً .

۲۹٤ ـ وهيب ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ : «والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة» قال : هي شفاعتهم ورجاؤهم يخافون أن تردّ عليهم أعمالهم إن لم يطيعوا الله عزّ ذكره ويرجون أن يقبل منهم.

۲۹٥ ـ وهيب بن حفص ، عن أبي بصير قال : قال أبوعبدالله عليه السلام: ما من عبد يدعو إلى ضلالة إلّا وجد من يتابعه .

۲۹٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبدالله بن الصلت، عن رجل من أهل بلخ قال: كنت مع الرّضا عليه السلام في سفره إلى خراسان فدعا يوماً بمائدة له فجمع عليها مواليه من السودان و

روی آن میگذارد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «لويروون».. يعني اگرسخن مارا تغيير نمی‌دادند و برآن نمی افزودند پيش مردم‌عزيز تر بودند يا برای اينكه ائمه سخن‌رابوجهی ادا ميكردند كه فسادی‌بر آن بار نميشد ويا برای اينكه سخن‌آن‌ها بليغ‌بود وموجب جلب‌محبت مردم‌ميشد.

(تفسير يك آيه)

۲۹٤ـ ازابی بصير كه از امام صادق (ع) تفسيرقول خدا عزوجل را پرسيدم (٦٠ـ المؤمنون) و آنكسانيكه می‌دهند آنچه را می‌دهند وباز هم دلشان ترسان است ـ در پاسخ فرمود: مقصود از آن شفاعت آنها است واميدی كه دارند وميترسند اگر اطاعت‌خدا عزذكره رانكنند اعمالشان‌مردود گردد واميدوارند كه از آنها پذيرفته شود.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «هی شفاعتهم» شايد مقصود دعاء و زاری آن ها است بدرگاه خدا كه گويا از خود شفاعت ميكنند يامقصود طلب شفاعت از ديگران است ودر اينجا مضافی‌مقدر است يا مقصود از شفاعت دو چندان كردن كردار است كه باين‌معنی هم آمده‌است.

ومن‌يشفع شفاعة حسنة : يعنی‌هر كه عملی برعملی افزايد

و ظاهر اينستكه شفقتهم بوده‌است و تصحيف شده‌است..

۲۹٥ـ گويد امام صادق (ع) فرمود: هيچ بنده‌ای بگمراهی دعوت نكند جز اينكه پيروانی برای خود بيابد.

شرح ـ چون راه راست و هدايت خط مستقيم بسوی سعادت است و در هر نقطه انحراف‌بدو سوی گمراهی است بنابراين راه راست يكی‌است وآن كوتاه‌ترين مسافت نسبت بهدف سعادتست و گمراهی نامحدوداست وهر انحرافی‌را بناچار طرفدارانی خواهد بود.

(برابری و برادری در اسلام)

۲۹٦ـ مردی ازاهل بلخ گويد: درسفر امام رضا (ع) بخراسان من‌همراه او بودم روزی‌خوانی گسترده و همه چاكران سودانی وديگران را باخود برسر آن‌نشانيد، من گفتم: قربانت؛ كاش برای

غيرهم فقلت : جعلت فداك لو عزلت لهؤلاء مائدة ؟ فقال : مه إنّ الربّ تبارك وتعالى واحدٌ والأمّ واحدة والأب واحدٌ والجزاء بالأعمال .

٢٩٧ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن ابن سنان قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: طبايع الجسم على أربعة فمنها الهواء الذي لا تحيى النفس إلّا به وبنسيمه ويخرج ما في الجسم من داء و عفونة ، والأرض التي قد تولّد اليبس والحرارة ؛ والطعام ومنه يتولّد الدّم ألا ترى أنّه يصير إلى المعدة فيغذّيه حتّى يلين ثمّ يصفو فتأخذ الطبيعة صفوه دماً ثمّ ينحدر الثفل والماء و هو يولّد البلغم .

ایشان خوانی جدا گسترده میشد درپاسخ فرمود : دم‌مزن زیرا پروردگار تبارك وتعالی یکی است ومادر همه یکی است وپدر همه یکی است وپاداش‌هم در برابر کردار است.

شرح - از مجلسی «ره»- این حدیث دلالت دارد بر استحباب هم خوراکی با خدمتکاران و چاکران و بندگان و همنشینی با آنان بر سر خوان و دلالت دارد که شرافت بتقوی است نه به نژاد و خاندان.

(در بیان طبیعت پیکر)

٢٩٧- از ابن سنان گوید : شنیدم ابوالحسن «ع» میفرمود : طبیعت‌ها که درپیکر است بر چهار گونه است:

١ - هوائیکه جان را زندگی نباشد جز بدان و بنسیم آن و از پیکر هر درد و عفونت را بر آورد .

٢- زمین که خشکی و گرما از آن زایند.

٣- خوراك که از آن خون زاید نه بینی که بمعده در آید و آن را غذا دهد تا نرم و رقیق گردد و زبده شود و طبیعت زبده آن را خون سازد وسپس ته‌نشین آن بنشیب گراید.

٤- آب وآن پدید آرنده خلط بلغم است.

شرح- ازمجلسی ره- «قوله طبایع الجسم علی اربعة» یعنی پایه طبع پیکر انسانی وبهبودش بر چهارچیز است و محتملست مقصود ازطبایع هر آنچه باشد که دراستواری پیکر دخالت دارد و اگرچه بیرون ازآن است و مقصود اینستکه چهار قسم است.

قوله « ویخرج ما فی الجسم» دلالت دارد که دمزدن ونفس کشیدن دردفع دردها ازتن و دفع عفونتها دخیل است چنانچه ظاهر همین است.

قوله «والارض» یعنی دومی زمین است که بطبع خود خشکی زاید و بوسیله انعکاس پرتو خورشید از آن گرمی بر آید و در تولید خلط صفرا و سودا دخالت دارد.

قوله « و الطعام » - سوم خوراك است و خون را از آن دانست برای آنکه از دیگر

اخلاط در قوام بدن بیشتر اثر دارد و چیزهای دیگر را در آن چندان اثری نباشد - پایان نقل از مجلسی «ره».

من گویم - در این حدیث متعرض طبایع جسم زنده شده است مثلا مانند تن یك انسان زنده. طبیعت در فارسی بمعنی خوی ذاتی هر چیز است و در اصطلاح فلسفه طبیعی آن را بمیل اول هر چیز مادی تفسیر کرده‌اند و در این حدیث بمعنی ترکیبات جسم انسان زنده بلکه هر جان دار زنده بکار رفته است و معروف است از فلسفه یونانی که چهار طبع در ترکیب هرجسمی وارداست وآنها را در این شعر بیان کرده:

چار طبع مخالف سر کش　　چند روزی شوند با هم خوش

و این چهار طبع عبارتست از :

۱- هوا که آن را گرم و تردانند ۲- خاك که آنرا سرد وخشك دانند ۳- آتش که آن را گرم و خشك دانند ٤- آب که آن‌راسرد وتر دانند.

ترکیب اجسام از این عناصر بااین طبایع یك اصل‌ثابت یونانی بود که هزار ها سال فلسفه و طب و گیاهشناسی و علوم دیگری بر پایه آن دور میزد و هزار ها اصل و قانون فلسفی وطبی وگیاهی برآن استوار شده بود و چون دانش جدید بشری تابش کرد این اصل بی‌اصل شناخته‌شده وهمه آن دستورها وبافته های هزارها سال اندیشه دانشمندان بشری‌ویران گردید.

ولی‌مضمون این‌حدیث نظری باین‌اصل فلسفی باطل‌شده نداردویك‌حقیقت زنده‌ای رابیان میکند که بااصول علمی امروزه وفق‌میدهد.

۱- یکی‌ازطبیعتهای مؤثر درجسم را هوا میداند نه باعتبار اینکه یکی از اجزاءترکیبی‌جسم است بطوریکه فلسفه طبیعی‌یونان گفته بلکه باعتبار اینکه وسیله ادامه جریان تنفس است و در فرو بردن نفس مقداری اکسیژن وارد ریه میشود وبا دوپره ریه که بحساب دو باد بزن آفریده شده است خون حوضچه قلب را خنك میکند و ازت آن را میگیرد و با بر آمدن نفس بخارج حمل میکند و اگر در این تعبیر معجز آسا دقت شود که میفرماید (هوائی که زنده نمیشود نفس جان دار جز بآن و نسیم آن) بخوبی این‌دو اصل فیزیکی امروزه را بیان کرده‌است .

۱- تنفس رکن زندگی هرموجود جانداری است.

۲- اکسیژن هوا وسیله صحت‌جریان خون‌وسلامت آنست واز اکسیژن‌هوا در این‌حدیث‌بکلمه نسیم هواتعبیر شده‌است وباید گفت چه تعبیرشیوا و مفهومی‌است ودر دنبال آن‌یك اصل علمی دیگر را بیان‌کرده استکه میفرماید:

آنچه درد وعفونت درتن است بواسطه هوا بیرون‌میآید.

و این تشریح اینست که با برآمدن نفس ازت وهر ماده سوخته‌ای که در درون تن‌است‌خارج میشود و تعبیر بدو کلمه داء و عفونت در این جا بسیار قابل توجه و کاملا منطبق بر اصول علمی امروز است.

۲- طبیعت زمین که مولد خشکی و گرمی است- این تعبیر هم با اصول علمی امروزه کاملا موافقست زیرا زمین دارای بسیاری از عناصری است که درساختمان تن جان داران بکار رفته است

۲۹۸ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد؛ عن الحسين بن يزيد النوفلي ، عن الحسين بن أعين أخو مالك بن أعين قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الرّجل للرّجل : جزاك الله خيراً ، مايعني به ؟

مانند؛ قند و آهن و فسفات و.و. و این عناصر همه در ساختمان بدن اثر خشکی و مقاومت بوجود میآورند در برابر هوا و آب که بطبع خود روان وسیال هستند و نکته بسیار علمی وقابل توجه حدیث اینست که حرارت مؤثر دراجسام رااززمین دانسته استکه موافق اصول علمی امروزهم این معنا درست است و منشأ کلیه نیروی حرارتیکه درمحیط زمین است همان واکنش وانعکاس پرتو خورشیداستکه چون بروی زمین که جسمی است تاریك میتابد زاویه انعکاس تولید میکند و حرارت بوجود میآید و این کاملا مخالف اصل یونانی معروف در آن زمان بوده است که نار بذات خود یك عنصر مستقلی است ودر بالای کره هوا وجودارد ودر ترکیب اجسام کونیه جزءذاتی است.

و میتوان گفت که این جملـه از حدیث اشاره بساختمان سلولی تن جان داران است که از عناصر بسیار زمین بواسطه حرارت حاصله از پرتو آفتاب ترکیب میشوند و بهم میپیوندند و جسم راپدیدمیکنند.

۳-غذا که رکن بزرك وطبع پرورش جسم است، هر جانداری بوسیله تغذیه آماده پایش و پرورش میشود، زیرا بوسیلهٔ غذا آنچه‌را دراثر احتراق ازدست میدهد جبران میکند و باصطلاح بدل مایتحلل راتأمین می‌نماید ودر دوران نموخود مازادی هم درخود ذخیره میکند که بوسیله آن سلولهای تازه‌ای بدان افزوده میشود وبزرك میگردد و وسیله تغذیه جسم جهاز تولید خون استکه در کبد انجام میشود ومواد غذائی بوسیله کارخانجات کبد بصورت خون در می‌آیند ودر رگها روان میشوندومادهٔ غذارا تاهر جای بدن وبهر عضو آن میرسانند وباین جریان مهم تغذیه اشاره فرموده استکه : «و منه یتولدالدم» ازراه خوراك استکه خون پدیدار میگردد واین بیان عملیه مهم تغذیه است و سپس جهاز تغذیه رابیان کرده وفرموده است:

آیا نبینی که خوراك بمعده رود و آنرا تغذیه کند تا نرم گردد و بکار افتد و آنرا حل کند و بپزد و آماده سازد تاشیره آن درآید ومزاج جهازهاضمه شیره غذارا بکبد برساند و خالص آن خون گردد وته‌نشین بوسیله روده‌ها دفع شود.

۴- ازطبایع مؤثر درجسم آبست که باصطلاح فلسفه قدیم وطب قدیم خلط بلغم‌را بوجود آورد وبرای تغذیه جسم جانداران وگیاهان تأثیر خاصی دارد وباین بیان روشن‌شد که طبایع اربع در این روایت نظر بعناصر اربعه معروفه در فلسفه طبیعی وطب قدیم ندارد وبیان فرمول بقاءو نموجسم است بشرحی که امروزه در تحقیقات علمیه فهمیده شده است و مورد اعتبار دانشمندان است و این خود یکی از کرامات امام (ع) است که‌در آن تاریخ حقائقیرا با این عبارات مختصر و جامع ومناسب بیان کرده است.

(تفسیر کلمه خیر)

۲۹۸- ازحسین بن اعین برادر مالك بن اعین گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم از اینکه مردی بمرد دیگر می گوید: جزاك الله خیراً= خدایت خیردهاد- مقصود ازاین خیر چیست؟

فقال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ خيراً نهرٌ في الجنّة مخرجه من الكوثر والكوثر مخرجه من ساق العرش عليه منازل الأوصياء وشيعتهم، على حافّتي ذلك النهر جواري نابتات، كلّما قلعت واحدة نبتت اُخرى سمّي بذلك النهر وذلك قوله تعالى : «فيهنّ خيرات حسان» فاذا قال الرّجل لصاحبه : جزاك الله خيراً، فانّما يعني بذلك تلك المنازل التي قد أعدّها الله عزّ وجلّ لصفوته وخيرته من خلقه.

٢٩٩ - وعنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن عثمان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً حافّتاه حورٌ نابتات فاذا مرّ المؤمن باحداهنّ فأعجبته اقتلعها فأنبت الله عزّ وجلّ مكانها .

(حديث القباب)

٣٠٠ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي حمـزة قال : قال لي أبوجعفر عليه السلام ليلة وأنا عنده ونظر إلى السّماء ، فقال : يا أباحمزة هذه قبّة أبينا آدم

امام صادق (ع) فرمود: راستش خیر نام نهری است در بهشت که سرچشمه‌اش کوثر است و سر چشمه کوثر از ساق عرش است و منازل اوصیاء و شیعیان آن‌ها بر دو کناره این نهراست و درجوی بار آن دخترکانی برآیند و هرزمانی یکی از آنها را ازجای خود برآرند دیگری بجای او برآید و نامشان ازاین نهر باز گرفته شده است واینست معنی قول خدا (۷۰ ـ الرحمن) در آن بهشت خیرات زیبائیند ـ وهر زمانی که مردی بیار خود گوید جزاك الله خیراً همانا مقصودش از آن این منزل هـا است که خدا عزوجل آنها را برای بر گزیده ها و خوبان از آفریده های خود آماده کرده‌است

شرح ـ از مجلسی ره ـ « ان خیراً نهر فی الجنة » ممکنست اصل بکاربردن این کلمه از کسی باشد که این معنا را میدانسته و اگر آنکه نداند آنرا قصد نکند با آن منافات ندارد و ممکن است مقصود این باشد که معنی جزاء خیر اینست و بحسب واقع بدان معنی منصرف میشود و اگرچه متکلم‌هم بدان متوجه نباشد.

«قوله سمی» دربیشتر نسخه‌ها چنین‌است وظاهر اینست که سمین باشد یعنی نامیده شدند آن دخترها باین‌نام وممکنست سمی بصیغه معلوم‌باشد یعنی خداوند آن‌ها رابدین نام خوانده‌است درقول خود که فرموده است « خیرات حسان » وممکنست اشاره بکناره نهرباشد یعنی نهر باین‌نام‌خوانده‌شده برای‌اینکه آن‌دخترکان‌را خدا‌باین‌نام خوانده‌است.

۲۹۹ ـ ازامام‌صادق (ع) فرمود: راستی دربهشت نهری است که‌در جوی‌بارش حوریانی روئیده است وهر گاه‌مؤمن بیکی از این حوریان گذر کند واز آن خوشش آید آنرا از بن میکنند و با خود میبرد و خدای عزوجل بجای آن حوریه دیگری میرویاند.

(حدیث‌قباب)

۳۰۰ـ از ابیحمزه گوید امام باقر(ع) بمن فرمود: شبی‌بود و من نزد آن حضرت بودم و

عليه السلام وإنّ لله عزّ وجلّ سواها تسعة وثلاثين قبّة فيها خلقٌ ما عصوا الله طرفة عين.

٣٠١ ـ عنه، عن أحمد بن محمّد، عن أبي يحيى الواسطي، عن عجلان أبي صالح قال: دخل رجلٌ على أبي عبدالله عليه السلام فقال له: جعلت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام؟ قال: نعم ولله قباب كثيرة، ألا إنّ خلف مغربكم هذا تسعة وثلاثون مغرباً أرضاً بيضاء مملوّة خلقاً يستضيئون بنوره لم يعصوا الله عزّ وجلّ طرفة عين؛ ما يدرون خُلق آدم أم لم يخلق، يبرؤون من فلان و فلان.

نگاهی بآسمان کرد و فرمود: ای اباحمزه این گنبد از آن پدر ما آدم است و راستی برای خدا عزوجل جز آن ۳۹ گنبد است که در آن ها آفریده هائی هستند و یك چشم بهم زدن نـا فرمانی خدا را نکردند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «تسعة وثلثين قبة» محتمل است که این قبه ها بیکدیگر احاطه داشته باشند و مقصود از آن‌ها آسمان‌ها باشد و آنچه بر فراز آنها است از حجب و مقصود از ساکنین آن‌ها فرشته‌ها باشند ولی ظاهر اینست که این قبه‌ها بهمدیگر احاطه ندارند و از هم جدایند و احتمال اول درخبر دومی که دراین باره است ضعیف تر است.

۳۰۱ ـ ازعجلان ابی‌صالح گوید مردی حضور امام صادق (ع) آمد بآن‌حضرت گفت قربانت این قبه پدر ما آدم (ع) است؟ فرمود: آری برای خدا گنبدهای فراوانی است هلا که در دنبال این مغرب شما ها ۳۹ مغرب وجود دارد سر زمین های سپیدی که در آنها خلقی‌است از پرتـو نورش استضائه کنند و پرتو یابی نمایند و یك‌چشم بهم زدن خدا را نا فرمانی نکرده‌اند آنان ندانند که آدم آفریده شده‌است و یا نه و از فلان‌وفلان بیزاری جویند.

شرح ـ فهم اینگونه اخبار درسابق تا دوران مجلسی‌ره که اطلاعات بشر از امور فضا همان محدود بفرضیه‌های غلط فلاسفه یونان بود که میگفتند موجودات مادیه منحصر بهمان سیزده کره‌است که چهار کره عنصریست و ۹ کره فلك و ۱۳ کره بمانند پوستهای پیاز برگرد هم در آمده‌اند و بیکدیگر چسبیده‌اند و بالای کره سیزدهم که آنرا چرخ نهم و فلك‌الافلاك میخواندند چیزی نیست و بلکه چیزی‌هم در اندیشه نگنجد که باشد فهم این‌گونه اخبار بسیار مشکل بوده‌است ولی پس از اینکه فهم واطلاع بشر از اوضاع جو فضا وسعت یافت و پرده این خرافت چند هزار ساله راکه‌یك اصل علمی مهم بشمار میرفت در شکافت و دانست که این فضای وسیع مرکز منظومه های شمسی بسیار است و این منظومه شمسی که ما در آن زنده‌ایم و نهایت اطلاعات دانشمندان گذشته بوده است یکی از هزار است، تصدیق و باور باین گونه اخبار معجزه آثار بسی آسانست وتحدید آن بچهل‌قبه باضافه زمین‌ما شاید باعتبار این باشد که در جمیع منظومه‌ها تنهاچهل جایگاه وجود دارد که درآنها خلقی‌است که مانند بنی‌آدمند و تکلیف وعبادت دارند.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «ارضاً بیضاء» تاویل شده است به بقعه ها و آفاق مختلفه زمین ولی نهان نیست که این تاویل دور است و بحدیث رسا نیست باآینکه نیازی‌هم بدان نیست.

قوله «بنوره» یعنی بنور خورشید و ماه بلکه بنور دیگر که خدا میان آنها آفریده است و اطلاق‌مغرب دراینجا برسبیل‌مجاز‌مشاکله‌است یا مقصود اینست که آن خلائق از نور این کواکب

۳۰۲ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن يحيى بن المبارك ، عن عبدالله بن جبلة عن إسحاق بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: من خصف نعله ورقّع ثوبه وحمل سلعته فقد برىء من الكبر .

۳۰۳ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن اُورمة ، عن ابن سنان ، عن المفضّل بن عمر قال : كنت أنا والقاسم شريكي ونجم بن حطيم وصالح بن سهل بالمدينة فتناظرنا في الرّبوبيّة ، قال : فقال بعضنا لبعض : ما تصنعون بهذا؟ نحن بالقرب منه وليس منا في تقيّة قوموا بنا إليه، قال :فقمنا فوالله ما بلغنا الباب إلاّ وقد خرج علينا بلاحذاء ولارداء قد قام كلّ شعرة من رأسه منه وهو يقول لالا يا مفضّل ويا قاسم ويا نجم ، لالا بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون .

استفاده نکنند بلکه کواکب دیگری دارند و محتمل است که مقصود پرتویابی معنوی باشد و اهتداء بائمه (ع) باشد.

(یك تعلیم اخلاقی)

۳۰۲ـ از اسحاق بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هر که نعلین پایش را پینه زند و جامه‌اش را وصله کند و متاعش را خود بخانه برد از تکبر بر کنار است.

شرحـ ازمجلسی ره قوله «وحمل سلعته» مقصود از سلعه متاعی است که برای خاندان خود خریده است.

۳۰۳ـ از مفضل بن عمر گوید من و قاسم شریکم بهمراه نجم بن حطیم و صالح بن سهل در مدینه بودیم و درباره ربوبیت (امام) بحث کردیم، گوید برخی بهمدیگر گفتند: شماها چه حق بحث در این مسئله دارید با اینکه نزدیك امام هستید و باو دسترسی دارید و از پذیرفتن وسخن گفتن باماها اکنون درحال تقیه نیست برخیزید تانزد آن حضرت برویم (و از خود امام بپرسیم) گوید بر خواستیم بخداوندهنوز بدرخانه نرسیده بودیم که آن‌حضرت بی کفش وعبا باپای ودوش برهنه بیرون شد وهمه مویهای سرش برخواسته بود ومیگفت نه، نه ای‌مفضل وای قاسم وای نجم، نه، نه ، بلکه بنده‌هائی گرامی که درگفتار بوی پیشدستی نکنند وهم آنان بفرموده اوعمل کنند.

شرحـ از مجلسی رهـ قوله «فی الربوبیة» یعنی ربوبیت امام صادق (ع) یاهمه ائمه و شاید غرض آنها این بوده که‌چون خداوند انوار ائمه راآفرید آفرینش همه خلق را بدان‌ها واگذار کرد وآنانند که سپس همه عالم را آفریدند و خود امامان این معنی رااز خود نفی کردند و ازآن بیزاری جستند و هر که را بدان معتقد باشد لعنت کرده‌اند و غلات اخباری در این باره وضع کرده‌اند و شاید اینان توهم حلول و اتحادی در باره امامان کردند مانند اعتقاد نصارا در باره عیسی و مانند اعتقاد اکثر صوفیان در باره همه چیز نسبت بخداوند تعالی الله عن جمیع ذلك علواً کبیراً .

٣٠٤ ـ عنه ؛ عن صالح ، عن عليّ بن الحكم ، عن أبان بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لابليس عوناً يقال له : تمريخ ، إذا جاء اللّيل ملأ ما بين الخافقين .

٣٠٥ ـ عنه ، عن صالح ، عن الوشّاء ، عن كرّام ، عن عبدالله بن طلحة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن الوزغ فقال : رجسٌ وهو مسخ كلّه فاذا قتلته فاغتسل فقال : إنّ أبي كان قاعداً في الحجر ومعه رجلٌ يحدّثه فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال أبي للرّجل : أتدري ما يقول هذا الوزغ؟ قال : لاعلم لي بما يقول ، قال : فانّه يقول : والله لئن ذكرتم عثمان بشتيمة لأشتمنّ عليّاً حتّى يقوم من ههنا ، قال : وقال أبي : ليس يموت من بني اُميّة ميّت إلّا مسخ وزغاً ، قال : وقال : إنّ عبدالملك بن مروان لمّا نزل به الموت مسخ وزغاً فذهب من بين يديّ من كان عنده وكان عنده ولده فلمّا أن فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثمّ اجتمع أمرهم على أن يأخذوا جذعاً فيصنعوه

(يـاور ابليس)

٣٠٤ـ ازامام صادق (ع) فرمود: راستی ابلیس رایاوری است بنام تمریخ که هرگاه شب آید اومیان مشرق ومغرب را پر کند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ملاء ما بين الخافقين» ـ یعنی برای گمراه کردن مردم وزبان رساندن بدانها یابرای وسوسه کردن درخواب چنانچه صدوق درامالی بسند خود از ابی بصیر از امام صادق (ع) روایتکرده استکه شنیدم میفرمود برای ابلیس شیطانیست بنام هزع هرشب از مشرق تا مغرب را پر کند و بخواب مردم آید وشاید دراین حدیث کم وزیاد و تصحیفی رخداده استودراینجا باین صورت نقل شده است.

(در حکم کشتن وزغ)

٣٠٥ـ از عبدالله بن طلحه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از وزغ (دندان شماره) در پاسخ فرمود: پلیداست و همه اش مسخ است، هرگاه آنرا کشتی باید غسل کنی آنگاه فرمود: راستیکه پدرم درحجر نشسته بود وبهمراه او مردی بود که باوی حدیث میگفت ناگاه وزغی رادیدکه با زبان خود ولوله میکرد پدرم بآن مرد فرمود:

آیا تومیدانی که این وزغ چه میگوید؟ گفت نه من بدانچه میگوید علمی ندارم، فرمود : راستش اینستکه میگوید: بخدا سوگند اگر شماها عثمانرا ببدی یاد کنید و دشنام بدهید من علی (ع) را دشنام میدهم تااین مرد ازاینجا برخیزد، فرمود: پدرم فرمود: هیچکدام از بنی امیه نمیرند جزاینکه بصورت وزغ مسخ شوند.

گوید: فرمود: چون مرگ عبدالملک بن مروان دررسید بصورت وزغی گردید واز برابر آنها که گرد او بودند بدر رفت و فرزندانش گرد او بودند و چون اورا نابدید یافتند برآنها ناگوار آمد و ندانستند چه کنند؟ سپس رأی آنها براین قرار گرفت که تنه درخت خرمائی را برگیرند و

كهيئة الرّجل قال: ففعلوا ذلك وألبسوا الجذع درع حديد ثمّ لفّوه في الأكفان فلم يطّلع عليه أحد من النّاس إلّا أنا وولده.

۳۰٦ ـ عنه، عن صالح، عن محمّد بن عبدالله بن مهران، عن عبدالملك بن بشير، عن عيثم ابن سليمان، عن معاوية بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه‌السلام قال: إذا تمنّى أحدكم القائم فليتمنّه في عافية فانّ الله بعث محمّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله رحمة ويبعث القائم نقمة

۳۰۷ ـ عنه، عن صالح؛ عن محمّد بن عبدالله، عن عبدالملك بن بشير، عن أبي الحسن الأوّل عليه‌السلام قال: كان الحسن عليه‌السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين رأسه إلى سرّته و إنّ الحسين عليه‌السلام أشبه النّاس بموسى بن عمران ما بين سرّته إلى قدمه.

بهیئت مردی در آورند و بجای او در تابوت گذارند، فرمود: همچنین کردند و بر تنه درخت خرما یك زره آهنین پوشانیدند و سپس آن را در کفن پوشیدند و کسی بر آن آگاه نشد جز من و فرزندانش.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله «فاذاقتلته فاغتسل» مشهور میان اصحاب اینستکه غسل در اینجا مستحب است ودلیل آن‌ها همانست که صدوق در فقیه گفته است آنجا که گفته: روایت‌شده‌استکه هر که وزغی را کشت غسل براو است و برخی مشایخ ما گفته‌اند علتش آنست که از گناه خود بدر آید و اورا غسل توبه باید محقق درمعتبر گفته بنظرمن آنچه صدوق آورده حجت نیست و آنچه درعلت آن گفته‌اند مفید نباشد.

من گویم ـ شاید ازاین خبر غفلت کرده‌اند زیرا آنرا دلیل حکم نیاورده‌اند.

قوله «الا مسخ وزغا» یا باینکه پیش از مردن بصورت وزغ در آید یا اینکه بمیرد وروحش بیك جسد مثالی تعلق گیرد که بصورت وزغ باشد یا جسد اصلی او بدین صورت در آید چنانچه از آخر این خبر برآید ولی مشکل استکه پیش از دوران رجعت یا بعث در روز قیامت‌روح‌بدان تعلق گیرد و ممکن استکه تنش را بدوزخ برده باشند یا سوخته باشند و جسد مثالیش بدین‌صورت‌بدانها جلوه کرده‌باشد و الله یعلم.

(دروصف غیبت امام عصر ـع)

۳۰٦ـ از معاویة بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: هرگاه یکی از شماها آرزوی دیدار امام قائم(ع) را کند باید شرط کند که این دیدار عافیت‌بخش باشد زیرا خداوند محمد (ص) را بمهر مبعوث کرد وامام قائم (ع) رابرای انتقام ازغیبت برون آورد.

۳۰۷ـ از عبدالملك بن بشیر از امام کاظم (ع) فرمود: امام حسن شبیه ترین مردم‌بود بموسی بن عمران از سر تا ناف و راستی که حسین (ع) شبیه‌ترین مردم بود بموسی بن‌عمران (ع) از سر ناف تا گام وی.

٣٠٨ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مقاتل بن سليمان قال : سألت أباعبدالله عليه السلام كم كان طول آدم عليه السلام حين هبط به إلى الأرض و كم كان طول حوّاء؟ قال: وجدنا في كتاب عليّ بن أبي طالب عليه السلام أنّ الله عزّ و جلّ لمّا أهبط آدم و زوجته حوّاء عليهما السلام إلى الأرض كانت رجلاه بثنيّة الصفا ورأسه دون اُفق السماء، وإنّه شكا إلى الله مايصيبه من حرّ الشمس فأوحى الله عزّ وجلّ إلى جبرئيل عليه السلام أنّ آدم قد شكا مايصيبه من حرّ الشمس فأغمزه غمزة وصيّر طوله سبعين ذراعاً بذراعه وأغمز حوّاء غمزة فصيّر طولها خمسة وثلاثين ذراعاً بذراعها .

(حديث اندام آدم ـ ع)

٣٠٨ ـ از مقاتل بن سليمان گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم درازای قد آدم هنگاميكه بزمين فرود شد چه اندازه بود و درازای حوا (ع) چه اندازه بود؟ فرمود: در كتاب علی بن ابيطالب يافتيم كه خداعزوجل چون آدم (ع) وهمسرش حوا (ع) را بزمين فرود آورد دو پای آدم روی گردنه كوه صفا بود و سرش زير افق آسمان و راستيكه بخدا از آزار گرمای آفتاب كه باو ميرسيد شكايت كرد، خداعزوجل بسوی جبرئيل وحی كرد كه آدم از اينكه گرمی آفتاب باو ميرسد واثر ميكند شكايت دارد وجبرئيل اورا درهم فشرد ودرازای او را هفتاد ذراع بذراع خودش ساخت و بحواء (ع) هم فشاری داد و درازای او را سی وپنج ذراع بذراع خودش ساخت.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « دون افق السماء » يعنی نزد آن يا نزديك آن وآفاق بمعنی نواحی است:

بدانكه اين خبر از معضلاتی است كه فهم ناظران را سرگردان كرده و از مشكلاتی است كه خامه و كامه كاملان و قاصران را نوميد ساخته و اشكال آن از دو جهت است.

١ ـ كوتاهی قامت چگونه باعث رفع آزار حرارت خورشيد است.

٢ ـ اگر قامت آدم ٧٠ ذراع بذراع خودش شده باشد خلقت او بی تناسب گرديده و بسياری از كارهای ضروری بر او مشكل شده و اين مناسب با مقام نبوت و اتمام نعمت از طرف رب العزت بوی نيست.

جواب از اشكال ١ بدو وجه است:

١ ـ ممكنست خورشيد از غير جهت انعكاس نيز حرارتی داشته باشد و قامت آدم آنقدر بلند بوده است كه از طبقه زمهريريه هوا درگذشته و از آن آزار ميكشيده و مؤيد آنست آنچه در برخی اخبار عاميه درباره داستان عوج بن عناق رسيده كه او ماهی را در برابر چشمه خورشيد بر ميآورد تا بحرارت آن بريانش كند.

٢ ـ بوسيله بلندی قامت خود نمی توانسته است زير ساختمان يا در سايه كوه و درختی بياسايد و باين واسطه ازحرارت خورشيد آزارميكشيده و چون قامتش كوتاه شده است اين محذور برطرف گرديده است و ميتوانسته در زير ساختمان و جز آن در سايه باشد.

واما پاسخ ازاعتراض دوم بچندوجه است:

۱ـ آنچه یکی از افاضل اساتید ما گفته است که تناسب خلقت منحصر نیست در آنچه امروزه معهود است زیرا خداوند قادر است که انسان را بر هیئتهای دیگری بیافریند که همه آنها تناسب در خلقت داشته باشد و معلومست که اعضاء کنونی ما بمانند اعضاء آدم نیست و قامت ماچون قامت او نیست و آن خداوند که توانا است ما را در قامتی کوتاهتر از او بیافریند ودست ما را کوتاه تر از قد ما مقرر سازد توانا است که برای آدم تناسب اندام را بوجه دیگری مقرر کرده باشد و قدش کوتاه و دستش بلند باشد و برای آن مفاصل بسیار مقرر کرده و یا آنرا نرم آفریده که در طوع اراده او باشد بمانند آنکه باین ذراع وعضد معمولی کار توان کرد.

۲ـ که باز همین فاضل نامبرده گفته است و آن اینستکه مقصود از هفتاد، ۷۰ گام یا ۷۰ وجب باشد و قدم ووجب را در کلام نیاورده برای شهرت اندازه گیری قامت با قدم که قرینه‌مقام تواند شد چنانچه اگر گویند طول قامت انسان هفت است بذهن پیش آید که مقصود هفت قدم است و مقصود اینستکه طول قامتش ۷۰ قدم معمولی شد و آن برابر اندازه ذراع او بود پیش از این تغییر و فائده ذکر ذراع اشاره باندازه طول اواست پیش از این تغییر قامت بعلاوه از اینکه سؤال از اندازه قامت آدم و حوا پاسخی را شاید که باآن مناسب آید وبااین اشاره آنرا بیان کرده است زیرا اینکه فرمود تا نزدیك افق آسمان بوده مبهم است و با این مقایسه روشن میشود و ازروایت برآید که قامت حواء نیمی از قامت آدم بوده است و این دور از باور نباشد و در روایت هم آمده است و مقصود اینست که خوبست مرد زنی را همسر گیرد که در مال وحسب وقد از او کمتر باشد تا براو نبالد و گردن فرازی نکند.

۳ـ بازهم این فاضل نامبرده گفته است ممکنست سبعین بضم سین تثنیه باشد یعنی یك هفتم و مقصود اینست که طول آدم پس از فشردن جبرئیل دو هفتم طول اولیه او شده و دو هفتم قامت یك ذراع میشود زیرا قامت انسان هفت قدمست وهر دو قدم هم یکذراع است، بنابر این کلمه ذراعا بدل است یا مفعول اعنی مقدر و کلمه بذراعه برای بیان مقدار طول اولیه اواست که مورد سؤال بوده است و بنابراین راجع بحواء فرموده طول او یك پنجم و دو ثلث پنجم طول اولیه شده و بنابراین تفاوت میان آنها هم بوده است.

زیرا دو هفتم چهار دهم است و یك پنجم و دو ثلثش پنج پانزدهم است و در اینصورت اگر قد اولیه هردو برابر بوده اندك تفاوتی کرده‌اند و اگر بهمین نسبت بوده‌اند هیچ تفاوتی نکرده‌اند (و پس از توضیحاتی دراین زمینه گوید).

من میگویم که اعتراض بدین توجیه سوم اینست که خمس ودو ثلث برابر یك سوم است و تعبیر ازآن باین عبارت پیچیده از افصح فصحاء دور است.

٤ـ از شیخ ما بهائی ره، که گفته است مقصود ازاینکه طول او ۷۰ ذراع شده است ذراع آدم های معمولی است. بروجه استخدام که مراد از ضمیر غیر از معنی مرجع باشد واعتراض بر آن میشود که این گونه تعبیر مخالف محاورات عربست با اینکه در حوا جاری نیست مگر بتأویل رکیك وناپسندی آری ممکن است ضمیر در هردو عبارت بجنس مرد وزن برگردد ولی آنهم بسیار دوراست.

۵ـ آنچه بخاطر من گذشته است و آن اینست که مقصود از ذراع آدم، ذراع دست او نیست

بلکه ذراعی است که برای مساحت و اندازه گیری رسمیت داده و مقرر کرده است و بنا بر این دو وجه دارد:

الف ـ ذراع مردانه آدم غیراز ذراع رسمی زنانه حواء بوده‌است از اینجهت مقدار طول هر کدام‌را بذراع معتبردرنزد خود مقرر کرده‌است.

ب ـ ذراع رسمی یکی بوده ولی نسبت طول هر کدام را بذراع خود داده است برای قرب مرجع ضمیر.

۶ـ مقصود این باشد که بجبرئیل دستور رسید آدم را باندازه‌ای بفشارد که طول قـامت اولیه او هفتاد ذراع باشد بذراعی که بعد از فشار و اصلاح قامت پیدا میکند و همچنین طول قامت اولیه حواء ۳۵ ذراع باشد بذراع خودش که پس از فشار پیدا میکند پس مقصود از طول طول اول است و مقصود از ذراع ذراع دوم و طول اولیه بذراع بعد از فشار اندازه شده‌است.

و در کلام شبه قلبی است و مقصود اینست که در اصلاح قد او باید ذراعش یك هفتادم طول قامت اولیه او گردد (و بنا براینکه قامت معتدل سه ذراع و نیم است) و ۲۰ = ۳/۵ : ۷۰ قامت دوم‌آدم یك بیستم قامت اولیه بوده است واگرنظر ببرخی اخبار قامت دومی اوشصت ذراع‌باشدقامت اولیه برابراست با۱۲۰۰=۲۰×۶۰ ذراع).

و مانند چنین کلامی در محاورات معمولی هست و تکلف آن بیش از تکلف در برخی‌وجوهی که افاضل ارجمند گفته‌اند نیست و بنابراین نسبت قامت اول بدوم هم‌معلوم می‌شود زیراطول‌قامت مستوی الخلقه۳ ذراع و نیم‌است بذراع خودش، و هر گاه طول قامت اولیه‌هفتاد برابر اینذراع‌بعدی باشد نسبت قامت دوم بقامت اولیه نسبت یك است ببیست یعنی نیم عشر و جواب مطابق سؤال است زیرا ظاهر اینست که غرض سائل فهم طول قامت اولیه است و شاید طول‌قامت دوم را میدانسته‌است چون میان اهل کتاب و محدثان عامه معروف بوده که ازپیغمبر روایت‌کرده‌اند که شصت ذراع‌بوده است وبا درستی‌این روایت بانضمام شرح ما در حل‌خبر کتاب معلوم می‌شود که طول‌قامت اول۱۲۰۰ ذراع بوده است بذراع مردمی که در زمان پیغمبر (ص) بودند یا بذراع آدمیزاده های دوران خود آدم (ع).

۷ـ آنچه بخاطر من آمد و سپس دیدم از یکی اساتید فاضل ما هم نقل شده است و آن اینست باء در کلمه‌بذراعه‌برای‌ملابسه است نه مقابله‌یعنی‌طول قامت آدم و طول ذراعش بر اثر فشار کوتاه شد تا با هم‌تناسب داشته‌باشند وذراع‌را ازمیان‌دیگر اعضاء‌یادآورشده‌است‌برای‌آنکه‌فشاربر قامت شامل آن نمی‌شود و بنابر این مقصوداز ذراع‌ذراع معاصران خود آدم بوده یا معاصران‌صدورروایت و این وجه نزدیك بفهمی است .

۸ ـ بذراعه راجع بجبرئیل باشد یعنی قامت او را برابر هفتاد ذراع خـودش کرد در صورتیکه بشـکل بشری مجسم شود تا او را بفشارد و مخفی نیست که این توجیه دور از فهم‌است بدو وجه :

الف ـ منطبق با عبارت حدیث کتاب نیست زیرا ظاهر اینست که صیغ امر است و خطاب بجبرئیل (ع)است وبنابراین باید بذراعك گفته شود(اورا ۷۰ ذراع‌خودت گردان) واگر بصیغه‌ماضی خوانده شود با تکلف درست در آید.

ب ـ این توجیه درباره حواء درست نیاید چون بذراعها ضمیر مؤنث دارد مگر آنکه آنـرا بکلمه ید بر گردانی و آنهم تکلف رکیکی است و زور است .

۹ ـ آنکه ضمیر بذراعه راجع بامام صادق (ع) باشد یا بعلی (ع) که در صدد خبر از کتاب او نقل شده‌است و مقصود این باشد که قامت آدم بعد از فشردن ۷۰ ذراع بذراع امام صادق یا بذراع علی (ع) شده است .

(بطور خلاصه ترجمه شد) و سپس مجلسی ره گوید:

بدانکه فشردن آدم ممکنست باین طور باشد که اجزاء او هم درهم شده یا اینکه از طول بعرض افزوده شده باشد یا برخی اجزاء تن از همه اعضاء بامر خدا تحلیل رفته باشد بر عکس نمو یا اینکه همه این امور بکار رفته باشد والله یعلم پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ در این حدیث توجه بچند مطلب باید داشت:

۱ ـ در چه ارتفاعی از سطح زمین تشعشعات جوی وجود دارد و مایه زیانست.

۲ـ فشار بر جسم آدم چگونه بوده است.

۳ـ این شکایت آدم بزبان حال بوده است و هنگام آفرینش صورت گرفته و یا پس‌اززندگی او در زمین بوده است و بزبان معمولی انجام شده است.

۱ـ راجع بموضوع اول از نظر فلسفه یونانی حل خبر بسیار مشکل است زیرا طبق این فلسفه کره هوا گرداگرد زمین قرار دارد و تا بکره آتش که گرد آنست و زیر فلك قمر است ادامه دارد و مسافت میان‌مقعر فلك قمر یعنی میان قمر تا مرکز زمین چهل و پنجهزار فرسخ و کسری‌است که اگر نیم قطر زمین را که قریب هزار و چهار صد فرسخ است از آن کم کنیم میماند قریب ۴۳ هزار فرسخ و کسری و این مسافت قطر کره هوا و کره آتش است و متقدمین اهل هیئت را میسر نشده است که قطر هر کدام از کره هوا و کره آتش را اندازه کنند گرچه فصلی‌درابعاد زمین تا افلاك سیارات و ثوابت و فاصله‌های آنها گفته‌اند .

ولی این جمله در شرح چغمینی کتاب هیئت معتبر قدیم وجود دارد که قطر هوا تا آنجا که اثر انعکاس حرارت خورشید از زمین هست قریب هفده فرسخ است که برابر یکصد و دو کیلومتر می‌شود (واین بانظریه امروزه‌راجع‌بمسافت قوه جاذبه زمین که‌قریب ۱۲۰ کیلومترتخمین شده‌نزدیك است) و پس از این مسافت تا بکره آتش طبقه هوای خالص زمهریری قرار دارد و هیچ حرارت وجود ندارد تا برسد بکره آتش خالص که بسیار سوزاننده است و معلومست که در این مسافت هفده فرسخ هم هرچه از زمین دورتر شوند هوا خنك تر است و اثر انعکاس حرارت در آن کمتر است‌وبدیهی‌است که‌قله کوههای‌مرتفع چون‌البرزدرشش کیلومتری‌ازسطح‌دریا وچون اورست‌هیمالیای هندوستان و چین در ۹ کیلومتر همیشه آگنده از برف هستند و بواسطه سردی هوا در این‌مسافت یکفرسخ وتا یکفرسخ ونیم از سطح‌دریا همیشه یخبندانست و این سردی رو بفزونیست تابرسدبکره آتش خالص که هرچیز را آب میکند.

بنابراین چگونه‌می‌توان گفت‌که‌قدآدم تا آفاق آسمان‌بلند بوده وازسوزش‌آفتاب درعذاب بوده وبخدا شکایت میکرده است.

ولی ازنظر علم امروزه تا اندازه‌ای باور کردن این حدیث آسانست و ممکنست مضمون آنرا کشف یك حقیقتی دانستکه قرنها پس‌از تاریخ حدوث آن بشر بدان پی‌برده است و آن بطلان فلسفه یونان درتصور وتنظیم کرات جویست‌وحقیقت اینستکه در محیط ماده جز فضا و خورشیدهاوسیارات واقمار چیزی نیست وخصوص میان زمین و کره ماه زمین آتشی وجود ندارد و با وسائل امروز شورویها آدم بکره ماه فرستاده‌اند واز قسمت نامرئی آن عکس برداری کرده‌اند ودر ماه هم‌دشت و کوه ودریا وجوددارد مانند زمین وعبارت حدیث که میفرماید پاهای آدم روی گردنه صفا بود و سرش تاآفاق آسمان کشیده‌بود بااین حقیقت مطابقت‌دارد.

البته دراین مسافت میان‌زمین و کره ماه دواختلاف وجود دارد:

۱ـ مقداریکه قوه جاذبه زمین درآن اثردارد که درحدود ۱۲۰ کیلومتر یعنی ۲۰ فرسخ‌مشخص شده است وفوق آن که‌جاذبه زمین اثرندارد وهر چیزی وزن خودرا از دست می‌دهد وبی‌وزن میشود که درزبان امروز ازآن‌بفضای کیهان تعبیرمیکنند وفضا نوردان شوروی وسپس امریکابوسیله کشتی فضائی بدانجا رفته‌اند و آزمایشهائی کرده‌اند.

۲ـ مسافتیکه در آن اتمسفر وجوددارد وهوائی آمیخته از گازهای متعددی چون‌ازت‌و کربون وهیدروژن وغیره که بدینوسیله هم قابل تنفس‌است وهم تشعشعات کیهانی درآن شکسته می‌شوندو هم سنگهای فضائی نیروی حرکت وپرش خودرا ازدست می‌دهند وساکنان زمین از کوبش‌فرود آنها مصون مانند ولی درهوای مجاور کره ماه این خصوصیات وجود ندارد ومشکلات مسافرت بکره‌ماه ازاین جهاتستکه:

۱ـ هوای‌آن تنفس پذیرنیست.

۲ـ تشعشعات فضائی‌درآن سوزاننده و تحمل‌ناپذیراست.

۳ـ سنگهای پران جوی بسختی بدان برخورند و گودهای عمیق پدیدآورند.

بااین ملاحظه می‌توان گفت که درفضای بسیاردور از زمین تشعشعات فضای‌آزار کننده وغیرقابل تحملی وجوددارد واینکه درحدیث میفرمایدآدم از گرمای‌آفتاب درآزار بود اشاره باین‌حقیقت است ولی بازهم تصور طول قامت تابیشتراز ۲۰ فرسخ که با این تشعشعات فضائی برخوردکند دور از باور است ولی در این جا جز همان استبعـاد چیز دیگری وجود ندارد و برای رفع این استبعاد باید گفت:

الف‌ـ این حدیث که داستان اولین‌آدم روی زمین را متعرض است نظر بیك‌تاریخ بسیار دورو عمیقی دارد که در حوصله بشری نگنجد زیرا هنوز کسی بتحقیق تاریخ پیدایش بشر رادرروی‌زمین بدست نیاورده.

ب‌ـ ممکنست دراین عمق تاریخ اولین بشرروی زمین اتمسفر زمین تا مسافت کمی وجود داشته است زیرا می‌توان گفت که این طبقه هوای مجاورزمین یکباره بوجود نیامده‌است بلکه همه‌اوضاع زمین ازتنفس جانداران و گیاهان و تبخیر دریاها و آبها و اوضاع دیگر در پیدایش آن‌دخالت‌دارند و می‌توان از اینراه درباره کیفیت پیدایش آن مطالعه عمیقی کرد ودر دوران بشر اولیه‌واول بشر ممکنست این وضع هوای قابل‌تنفس و مانع از سوء تأثیر تشعشعات اتمی تامسافت کمی وجود داشته است یعنی اولین دوره ای بوده استکه اوضاع زمین مساعد با پیدایش اولین بشر شده است و بشر

٣٠٩ - عنه ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن أبي أيّوب، عن الحارث بن المغيرة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن رجل أصاب أباه سبي في الجاهليّة فلم يعلم أنّه كان أصاب أباه سبي في الجاهليّة إلاّ

اول بمقتضای محیط با این مسافت اندازه گیری شده .

در این جا می توانیم وارد بحث دوم شویم که :

۲ - فشار برجسم آدم چگونه بوده‌است ؟

فرشته در اصطلاح اخبار واحد یك نیروی مؤثر یست وجبرئیل رمز یك نیروی عظیم وهمه جانبه در اینصورت حدیث را چنین تفسیر میکنیم که پس ازتحقق زمینه زندگی یك بشر در سطح زمین ، نیروی همه جانبه ، حیات و زندگی او را در کالبدی درآورد که با اوضاع حاضر آن وقت تطبیق می‌شد واگر ازآن اندازه فراتر بود درمعرض زیان تشعشعات جوی قرار می گرفت.

بااینکه بشر اولیه باقامتی بلندتر پدیدشد ولی حوادث جوی نامساعد که یکی از آنها تشعشعات سوزان جویست ازاوکاست تاباوضع محیط زندگی مساعد تطبیق شد.

این حدیث ازنظر ایجاد توجه باوضاع فضائی وخصوصا اثرحرارت خورشید درفضا که امروز از آن بتشعشعات اتمی تعبیرمیکنند بسیارقابل توجه‌است.

۳- چون خداوندعزوجل آدم وهمسرش حواءرا بزمین فرودآورد دوپایش بر گردنه صفابود وسرش فروتر ازافق آسمان. هبوط آدم وحواء بروی زمین ازرموزواسرار کتب مذهبیست واگراین تعبیر کنایه ازآفرینش آنها برروی زمین باشد باتوجیه گذشته تطبیق میکند واگر بسطح گزارشی که در اینزمینه در قرآن‌مجید ثبت‌است پای‌بند شویم وآفرینش آنها رادربهشت بدانیم وسپس برروی‌زمین فرودآمده باشند می‌توان ازاین روایت استفاده کرد که باوسائلی تغییر ساختمان بدن و تغییر آن ممکنست و این‌موضوع امروزه درشمارمعالجات مهم قراردارد بچند وجه :

۱- بواسطه عمل‌جراحی‌درساختمان‌بدن تغییراتی پدید میکنند که ازآنجمله‌تغییرجنسیت مردان ویا دختراتست که در روز نامه ها بچشم می خورد و اگر این عملیه عمومی نباشد و بر همه کس تطبیق نشود پاره ای افراد هستند که آماده اجرای این عملیه جراحی هستند و نمونه‌هائی ازآن انجام‌شده است.

۲- در برخی اندام‌تن مانند بینی وشکم برای رفع کجی وزشتی عمل جراحی ومعالجه هائی با برق وغیره می‌نمایند واز نظرپرورش پیکر وزیبائی اندام کارهائی انجام می‌دهند واین حدیث ازنظر این مضمونکه پیکر اولی آدم دچار زیان می‌شده‌است واوبخداوند نالیده وخداوند بفرشته‌خودجبرئیل دستور داده‌است تا اورا بوسیله غمز وفشار بصورت مناسبتری در آورده است رهنمائی باین فنی استکه امروزه برای زیبائی تن و اصلاح اندام‌بدن در جامعه بشری مورد توجه وعمل قرار گرفته‌است و اگر اخباری چنین از نظر رهنمائی پر ارزشی که دارند مورد توجه و مطالعه قرار گیرند و از نظری که یك نتائج مفید و عملی از آن ها گرفته می‌شود بررسی شوند بسیار آموزنده و پر ارزش خواهند بود.

(شرحی در الغاء بندگی از نظراسلام)

۳۰۹- از حارث‌بن مغیره گوید از امام صادق (ع) پرسیدم که مردیست پدرش‌دردوران جاهلیت

بعد ماتوالدته العبيد في الاسلام واُعتق ؟ قال : فقال : فلينسب إلى آبائه العبيد في الاسلام ثمّ هو يعدّ من القبيلة التي كان أبوه سبي فيها إن كان [أبوه] معروفاً فيهم ويرثهم ويرثونه .

٣١٠ ـ ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن عبدالمؤمن الأنصاري ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الله تبارك وتعالى أعطى المؤمن ثلاث خصال : العزّ في الدّنيا والآخرة والفلج في الدّنيا والآخرة والمهابة في صدور الظالمين .

باسیری و بردگی گرفته شده است و او نمی‌دانسته که پدرش از یك قبیله‌ایست و دردوران جاهلیت باسیری رفته و بنده شده است مگر پس ازاینکه چند پشت در دوران اسلام بنده بوده وسپس آزاد شده و فهمیده که چنین بوده‌است؟

گوید: درپاسخ فرمود : باید خودرا پسر همان پدرانی داند که در دوران اسلام بنده شمرده شدند و با این حال از همان قبیله‌ای محسوبست که پدرش در آن باسیری رفته اگر که پدراوخاندان معروف وشناخته شده‌ای دارد در میان آنها ، وارث می‌برد از آنها وآنها هم ازاو ارث میبرند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله اصاب اباه سبی» یعنی جدش از تیره‌ای بوده است ودر جاهلیت اسیر شده و ازاو عبدی متولد شده و پشت در پشت بنده بودند تا اسلام آوردند و در مسلمانی هم چند پشت در بندگی بودند و آخری آزاد شده پس فرمود بآن پدرانی که در کفر بنده بودند نسبت ندارد زیرا نسبت بکفار شایسته نیست و شاید مقصود اینست اولی و افضل چنین است ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم از حدیث چنین معنائی استفاده نمی‌شود و بلکه حدیث مشعر بعکس آنست وظاهرش اینستکه نسب او تاجد آزادش معتبراست و این دوران چندپشت بردگی اوملغی است و باعث سلب نسب ومنع ارث او نیست.

(بهره‌ایکه خداوند بمؤمنان داده است)

۳۱۰ ـ از امام باقر (ع) فرمود : راستیکه خداوند تبارك و تعالی بمؤمن سه خصلت عطا کرده است : ۱ ـ عزت در دنیا و آخرت ۲ـ پیروزی و کامیابی در دنیا و آخرت ۳ـ هیبت در دل ستم کاران .

شرح ـ چون مؤمن همیشه براه حق میرود و انجام وظیفه میکند و انجام وظیفه کامیابی و پیروزیست گرچه بکشتن و برنج کشیدن برساند مانند شهداء پرافتخار و مبارزان راه حق و چون مؤمن حقست ونوراست همیشه چراغی است دربرابرستمکاران که جنایت وروسیاهی آنانرا فاش میکندو از اینجهت آستکه هیبت او دردل ظالمان میافتد ودرعین حالیکه بااو دشمنند وشاید هم براومسلطند باز از او می‌ترسند ومیلرزند.

٣١١ ـ ابن محبوب ، عن عبدالله بن سنان قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : ثلاث هنّ فخر المؤمن وزينة في الدّنيا والآخرة : الصلاة في آخر اللّيل ويأسه ممّا في أيدي النّاس وولايته الامام من آل محمّد صلى الله عليه وآله ، قال : وثلاثة هم شرار الخلق ابتلى بهم خيار الخلق : أبوسفيان أحدهم قاتل رسول الله صلى الله عليه وآله وعاداه ومعاوية قاتل عليّاً عليه السلام وعاداه ويزيد بن معاوية لعنه الله قاتل الحسين بن عليّ عليهما السلام وعاداه حتّى قتله .

٣١٢ ـ ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ؛ عن أبي حمزة الثمالي ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : لاحسب لقرشيّ ولالعربيّ إلّا بتواضع ولا كرم إلّا بتقوى ولاعمل إلّا بالنيّة ولاعبادة إلّا بالتفقّه ، ألا وإنّ أبغض النّاس إلى الله من يقتدي بسنّة إمام ولايقتدي بأعماله .

٣١٣ ـ ابن محبوب ؛ عن أبي أيّوب ، عن بريد بن معاوية قال : سمعت أبا جعفر عليه السّلام يقول : إنّ يزيد بن معاوية دخل المدينة وهو يريد الحجّ فبعث إلى رجل من قريش فأتاه فقال له يزيد : أتقرّ لي أنّك عبدلي ؛ إن شئت بعتك وإن شئت استرققتك فقال له الرّجل: والله يايزيد ماأنت بأكرم منّي في قريش حسباً ولا كان أبوك أفضل من أبي في الجاهليّة والاسلام

(فخر وزينت مؤمن)

٣١١ـ از عبدالله بن سنان گويد: از امام صادق(ع) شنيدم ميفرمود: سه چيزند كه افتخار مؤمن وزينت اويند در دنيا و آخرت.

١ـ نماز در آخر شب ٢ـ نوميدى او از آنچه در دست مؤمن است ٣ـ پيروى و دوستى او از براى امام از خاندان محمد(ص).

فرمود سه كس بدترين مردم بودند كه نيكان مردم بدانها گرفتار شدند يكى از آنها أبوـ سفيان بود كه با رسولخدا (ص) جنگيد و دشمنى كرد و ديگر معاويه كه با على(ع) جنگيد و با او دشمنى كرد و سوم يزيد لعنه‌الله باحسين (ع) جنگيد ودشمنى كرد تااورا كشت.

٣١٢ـ از على بن الحسين(ع) فرمود حسبى براى قرشى وعربى نيست مگر بوسيله تواضع و فروتنى و كرامتى نيست مگر بوسيله تقوى وپرهيز گارى وعملى نيست مگر بانيت پاك وعبادتى نيست مگر ازروى فهم وديانت ومسئله‌دانى هلا مبغوضترين مردم بدرگاه خدا كسى استكه خودراپيرو روش ومسلك امامى داند وپيروى ازاعمال اونكند.

٣١٣ـ ازبريدبن معاويه گويد: شنيدم امام باقر (ع) ميفرمود راستيكه يزيدبن معاويه بمدينه آمد وقصد حج داشت ونزد يكى از مردان قريش فرستاد واورا احضار كرد ونزد او آمد و يزيد باو گفت : تواعتراف داريكه بنده من هستى اگرخواهم تورا بفروشم واگر خواهم ببردگى گيرم؟ آن مرد درپاسخ او گفت بخدااى يزيد توازمن گرامى‌تر وارجمندتر نيستى درقريش ازنظر خانواده وپدرت

وما أنت بأفضل منّي في الدّين ولا بخير منّي فكيف اُقرّ لك بما سألت ؟ فقال له يزيد : إن لم تقرّ لي والله قتلتك ، فقال له الرّجل : ليس قتلك إيّاي بأعظم من قتلك الحسين بن عليّ عليهما السلام ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فأمر به فقتل . [حديث عليّ بن الحسين عليهما السلام مع يزيد لعنه الله]

ثمّ أرسل إلى علي بن الحسين عليهما السلام فقال له مثل مقالته للقرشيّ فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : أرأيت إن لم اُقرّ لك أليس تقتلني كما قتلت الرّجل بالأمس ؟ فقال له يزيد لعنه الله: بلى فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : قد أقررت لك بما سألت أنا عبد مكره فان شئت فأمسك و إن شئت فبع ، فقال له يزيد لعنه الله : أولى لك حقنت دمك ولم ينقصك ذلك من شرفك .

هم درجاهلیت واسلام ازپدر من بهتر نبود وخودت هم در دیانت برتر ازمن نیستی واز من بهتر نباشی پس چگونه برای تو اعتراف کنم بدانچه درخواست کردی؟

یزید گفت بخدا اگر اعتراف نکنی برای من من تورا میکشم اودر جواب گفت کشته شدن من بدست تو مهمتر نیست از اینکه حسین بن علی (ع) را کشتی که زاده رسولخدا(ص) بودواو دستور داد وی را کشتند.

شرح- ازمجلسی قوله «دخل المدینة وهو یرید الحج» این بیان غریب ونشنوده ایست زیرا میان اهل تاریخ وسیر معروفست که یزید پس از تصدی امر خلافت بمدینه نیامد بلکه ازشام هم بیرون نیامد تامرد وشاید این عمل ازمسلم بن عقبة باشد که ازطرف این ملعون والی وفرمانده قشون بودهنگامیکه او را برای کشتار مردم مدینه فرستاد ودر کشتار جنگ حره ازدست او آن شد که شد وروایت شده که باعلی بن الحسین قریب باین مضمون گفتگوئی کرده است و این بر برخی رواة اشتباه شده و بنام یزید نقل شده است.

(دنباله حدیث گفتگوی علی بن الحسین(ع) بایزید لعنه الله).

سپس دنبال علی بن الحسین (ع) فرستاد وبآن حضرت هم همان گفتار باآن مرد قرشی را تکرار کرد وآن حضرت درپاسخ اوفرمود بگو بدانم اگر من برای تو اعتراف نکنم آیامرا بمانند آن مرد قرشی دیروز نخواهی کشت ؟

یزید درپاسخ او گفت چرا وعلی بن الحسین(ع) فرمود: من اعتراف دارم بدانچه توخواستی ؟ من بزور بنده ام اگر خواهی نگهدار واگر خواهی بفروش یزید باو گفت برای تو بهتر شد، خونت را حفظ کردی واز شرف توهم چیزی نکاست.

شرح- بعید نیست که پس از واقعه حره وتسلیم شدن اهل مدینه یزید بعنوان حج مسافرتی بمدینه کرده باشد و گرچه بسیار کوتاه بوده زیرا این مسافرت باوضاع روز بسیار مناسب بنظر میرسد هم برای ترمیمی ازخرابیهای مدینه وجلب قلوب مردم وهم برای اظهار علاقه بدیانت پس از این همه خیانت چنانچه شیوه سیاستمداران است وهم برای تقویت جبهه قشون مکه که با عبدالله بن زبیر درنبرد بودند،غرض این مسافرت برای مدت کوتاهی باوسائل تندرو آن روزه میسر بوده و مناسب هم بوده است وروایت هم معتبر است ومجرد عدم ذکر مورخان ویا عدم اطلاع آنان در برابر این روایت دلیلی نیست واگر هم تصریح بخلاف آن کرده باشند این روایت از کلام آنها بسیار قابل اعتمادتر است.

٣١٤ - الحسين بن محمد الأشعري ، عن عليّ بن محمد بن سعيد ، عن محمد بن سالم بن أبي سلمة عن محمد بن سعيد بن غزوان قال : حدَّثني عبدالله بن المغيرة قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إنّ لي جارين أحدهما ناصب والآخر زيديّ ولا بدّ من معاشرتهما فمن اُعاشر؟ فقال: هماسيّان ، من كذّب بآية من كتاب الله فقد نبذ الاسلام وراء ظهره وهو المكذّب بجميع القرآن والأنبياء والمرسلين قال : ثمّ قال : إنّ هذا نصب لك وهذا الزيديّ نصب لنا .

٣١٥ - محمد بن سعيد قال : حدَّثني القاسم بن عروة ، عن عبيد بن زرارة ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : من قعد في مجلس يسبّ فيه إمام من الأئمّة يقدر على الانتصاف فلم يفعل ألبسه الله عزّ وجلّ الذّلّ في الدّنيا وعذّبه في الآخرة وسلبه صالح ما منّ به عليه من معرفتنا .

٣١٦ - أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمد بن عبدالجبّار ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل ، عن أبي شبل قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام ابتداء منه: أحببتمونا وأبغضنا النّاس وصدّقتمونا وكذّبنا النّاس ووصلتمونا وجفانا النّاس فجعل الله محياكم محيانا ومماتكم مماتنا أما والله ما بين

(در حکم ناصبی و زیدی)

٣١٤- عبدالله بن مغیره باز گفت که من بابی‌الحسن (ع) گفتم راستی من دو همسایه دارم یکی ناصبی است (دشمن اهل بیت) و دیگری زیدی و ناچارم که با آنها معاشرت کنم با کدام معاشرت کنم؟

در پاسخ فرمود: آن هردو برابرند هر که بیك آیهٔ از کتاب خدا تکذیب کند محققاً اسلام را پشت سر خود انداخته و او قرآن را دروغ دانسته و همه پیغمبران را و رسولان را گوید : سپس فرمود راستی این یکی دشمن تواست واین زیدی دشمن‌ماها است.

شرح- از مجلسی ره- «ان هذا نصب لك» شاید مقصود راوی از ناصبی مخالفست چنانچه مصطلح اخبار است و مخالفان دشمن اهل بیت نیستند بلکه دشمن معتقدین بامامت آنهایند بخلاف زیدیه که با اهل بیت عناد داشتند و آنها را فاسق می‌شمردند بخاطر اینکه خروج بسیف نمیکردند.

٣١٥- ازامام‌باقر(ع) فرمود:هر که در مجلسی باشد که بیکی از ائمه‌حق در آنجادشنام دهند و او تواند که انتقام بگیرد و اقدامی نکند خدا عزوجل در دنیا و آخرت او را خوار کند ودر آخرت عذاب کند و آنچه‌خوبست ازمعرفت ماها که باوعطا کرده ازوی بگیرد.

(مژده‌ای بشیعیان ودوستان اهلبیت)

٣١٦- ازأبی شبل گوید امام صادق(ع) بامن آغازسخن کرد وفرمود شما مارادوست داشتیدو مردم دیگر مارا دشمن‌داشتند شما مارا تصدیق کردید ومردم دیگر تکذیب کردند شمابما پیوستیدو مردم بماما جفاکردند واز ما دوری کردند و خدا زندگی شما را زندگی ما مقرر داشت ومرك شما

الرّجل وبين أن يقرّ الله عينه إلّا أن تبلغ نفسه هذا المكان ـ وأومأ بيده إلى حلقه فمدّ الجلدة ـ ثمّ أعاد ذلك فوالله مارضي حتّى حلف لي فقال : والله الذي لا إله إلّا هو لحدّثني أبي محمّد بن عليّ عليهما السلام بذلك يا أباشبل أما ترضون أن تصلّوا ويصلّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم ، أما ترضون أن تزكّوا ويزكّوا فيقبل منكم ولا يقبل منهم ؛ أما ترضون أن تحجّوا ويحجّوا فيقبل الله جلّ ذكره منكم ولا يقبل منهم والله ما تقبل الصّلاة إلّا منكم ولا الزّكاة إلّا منكم ولا الحجّ إلّا منكم فاتّقوا الله عزّ وجلّ فانّكم في هدنة وأدّوا الأمانة فاذا تميّز النّاس فعند ذلك ذهب كلّ قوم بهواهم وذهبتم بالحقّ ما أطعتمونا ، أليس القضاة والأمراء وأصحاب المسائل منهم ؟ قلت : بلى ، قال عليه السلام : فاتّقوا الله عزّ وجلّ فانّكم لا تطيقون النّاس كلّهم إنّ النّاس أخذوا ههنا وههنا و إنّكم أخذتم حيث أخذ الله عزّ وجلّ ، إنّ الله عزّ وجلّ اختار من عباده محمّداً صلّى الله عليه وآله فاخترتم خيرة الله ، فاتّقوا الله وأدّوا الأمانات إلى الأسود والأبيض وإن كان حروريّاً وإن كان شاميّاً .

را مرگ مامقرر داشت.

هلا بخدا که فاصله میان مردی ازشماها و اینکه خداوند چشم اورا روشن کند نیست مگر اینکه جانش باینجا رسد و بادست خود اشاره بگلویش کرد وپوست آن‌را هم کشید وسپس آن‌را باز گو کرد وبخدا سوگند راضی نشد تااینکه برایم سوگندخورد و گفت سوگندبخدائیکه جز او شایسته پرستشی نیست پدرم محمدبن علی(ع) این‌را بمن باز گفت.

ای أباشبل شماراضی نیستید که نمازبخوانید وآنها هم نمازبخوانند و ازشما پذیرفته گرددو ازآنها پذیرفته نشود آیا شماراضی نیستید که زکوة بدهید وآنها هم زکوة بدهند ولی‌ازشما قبول شود واز آنها قبول‌نشود. آیاشما راضی نیستید که حج کنید وآنها هم‌حج کنند وخدا جل‌ذکره‌از شمارا بپذیردواز آنهارانپذیردبخداوند که قبول‌نشود مگر نماز از شماها ومگر زکوة ازشماها و مگر حج ازشماها از خداعزوجل بپرهیزیدزیرا شمادرحال ترك تعرض وسازش با مخالفان ومنافقانید وباید امانت رابپردازید و چون مردم ازهم‌ممتازشوند هرمردمی را بهره همان‌هواو دلخواه‌او باشد و شما براه حق و درست‌باشید تا ازماها فرمان برید ،

آیا قاضیان وفرمان‌روایان و فتوی گویان ازآنها نیستند؟ گفتم: چرا امام (ع) فرمود شما از خدا عزوجل بپرهیزید زیرا تاب‌مقاومت واداره همه‌مردم راندارید راستی‌مردم اینجا وآنجاپرت‌شدند و شما ها آنجا افتادید که خدا عزوجل خواسته راستی خدا عزوجل از بنده‌های خود محمد را بر گزید و شما هم بر گزیده خدا را انتخاب کردید تقوی از خدا پیشه کنید و امانت را بهر سیاه و سفید باشد بپردازید گرچه از خوارج حروراء باشد و گرچه شامی وتابع بنی‌امیه باشد.

۳۱۷ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن ابن فضّال ، عن إبراهيم بن أخي أبي شبل عن أبي شبل، عن أبي عبدالله عليه‌السلام مثله .

۳۱۸ ـ سهل بن زياد ، عن محمّد بن سنان ، عن حمّاد بن أبي طلحة ، عن معاذ بن كثير قال : نظرت إلى الموقف والنّاس فيه كثير فدنوت إلى أبي عبدالله عليه‌السلام فقلت له : إنّ أهل الموقف لكثير قال : فصرف ببصره فأداره فيهم ثمّ قال : ادن منّي يا أباعبدالله، غثاء يأتي به الموج من كلّ مكان ، لا والله ما الحجّ إلّا لكم ، لا والله مايتقبّل الله إلّا منكم .

۳۱۹ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن عليّ الوشّاء ؛ عن أبان بن عثمان ، عن أبي بصير قال : كنت جالساً عند أبي عبدالله عليه‌السلام إذا دخلت عليه امّ خالد الّتي كان قطعها يوسف بن عمر تستأذن عليه فقال أبوعبدالله عليه‌السلام : أيسرّك أن تسمع كلامها فقلت : نعم فقال أمّا الآن فائذن لها قال : وأجلسني معه على الطنفسة ثمّ دخلت فتكلّمت فاذا امرأة بليغة فسألته عنهما فقال لها : تولّيهما ؟ قالت : فأقول لربّي إذا لقيته إنّك أمرتني بولايتهما؟ قال : نعم ، قالت فانّ هذا الذي معك على الطنفسة يأمرني بالبراءة منهما وكثير النّوا يأمرني بولايتهما فأيّهما خير وأحبّ إليك ؟ قال : هذا والله أحبّ إليّ من كثير النّوا وأصحابه ، إنّ هذا يخاصم فيقول : «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الكافرون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الظالمون» «ومن لم يحكم بما أنزل الله فاُولئك هم الفاسقون » .

۳۲۰ ـ عنه ، عن المعلّى ، عن الحسن ، عن أبان ، عن أبي هاشم قال : لمّا اُخرج بعليّ عليه‌السلام خرجت فاطمة عليها السلام واضعة قميص رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله على رأسها آخذة بيدي ابنيها فقالت: مالي و

۳۱۷ـ بسند دیگر همین مضمون.

۳۱۸ـ از معاذ بن کثیر گوید: من نظر کردم در موقف عرفات که مردم بسیاری در آن بودند و نزدیك امام صادق (ع) رفتم و گفتم: راستی مردم درموقف بسیارند، گوید امام چشم بآنها انداخت و دیده را بر آنها چرخانید وسپس فرمود: ای أباعبدالله (کنیه معاذ بوده‌است) همه اینها خاشاك دم آبند که از هرجا موج آنها را آورده‌است ـ نه بخداوند سوگند حج جز ازشماها درست نیست ، نه بخداوند سوگند خدا جز ازشماها نپذیرد.

۳۱۹ـ تکرار حدیث ۷۱ است درمتن وسند.

۳۲۰ـ ازأبی هاشم گوید: چون علی(ع) را بیرون بردند فاطمه (ع) دنبالش بیرون شد و پیراهن رسولخدا (ص) را برسر گذاشته بود و دست دو پسرش (حسن وحسین (ع) را بدست داشت فرمود : ای أبابکر مرا باتو چکاراست؟ میخواهی دو پسرم را بی‌پدر کنی و خودم را بی‌شوهر کنی بخدا سوگند

مالك يا أبابكر تريد أن تؤيتم ابنيَّ وترملني من زوجي؟ والله لولا أن تكون سيّئة لنشرت شعري ولصرخت إلى ربّي، فقال رجل من القوم: ما تريد إلى هذا ثمّ أخذت بيده فانطلقت به.

٣٢١ - أبان، عن عليّ بن عبدالعزيز، عن عبدالحميد الطائيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: - والله لو نشرت شعرها ماتوا طرّاً.

اگر کاربدی نبود موی پریشان میکردم وبدرگاه پروردگارم شیون میکردم، یکی از آن مردم گفت مقصود تو از این کار چیست؟ (یعنی میخواهی عذاب برامت نازل شود) سپس دست علی(ع) را گرفت و اورا برد.

۳۲۱- ازعبدالحمید طائی ازامام باقر(ع) فرمود: بخداقسم اگر (جده‌ام فاطمه-ع) موپریشان کرده بودهمه مرده بودند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «ماتوا طراً» یعنی همه مرده بودند..

من گویم- این قصه مشهوراست و خاصه وعامه آن‌را مبسوط روایت‌کرده‌اند اگرچه برخی متعصبین اهل خلاف قسمتهائی از آن را منکرند برای آنکه از رسوائی بکاهند (ولی هرگز عطرفروش به‌نکند آنچه رازروزگار تباه کرده است).

دراینجا مقامی نیست‌برای بیان تفصیلات این‌واقعه زشت وداستان ناهنجار وشاید توفیق‌خداوند باری دهد تادر شرح کتاب حجة تفصیل آن‌را بیان کنیم ودر اینجاآنچه مناسب مقامست‌یادآورمیشویم آنچه خاصه روایتکرده‌اند:

۱-آنچه درکتاب سلیم بن‌قیس هلالی نزدما موجود است وطبرسی هم درکتاب احتجاج خود ازوی از سلمان فارسی درضمن خبری طولانی نقلکرده که مورد نیاز از آن‌را نقل کنیم، راستش او گفته چون‌آن مردم باأبوبکر بیعت کردند وشب رسید علی(ع) فاطمه را برالاغی سوار کردودست دوپسرش حسن وحسین(ع) رابدست گرفت‌نزد همه مهاجران حاضرجبهه بدر وانصار رفت وبخانه‌آن ها واردشد وحق‌خودراباآنها یادآور گردید وآنها رابیاری خود دعوت کرد وازهمه‌آنها جز ۲۴ تن‌او رااجابت نکردندبآنها فرمود تابامدادان باسر تراشیده اسلحه‌بردارند وبااو بیعت‌برمرك کنند و چون صبح‌شد جزچهارتن ازآنها کسی بااو وفانکرد.

من‌بسلمان گفتم آن‌چهارتن که‌بودند؟ گفت من‌بودم وأبوذر ومقداد و زبیربن عوام و شب دیگرآمد و آنهارا قسم‌داد وگفتند بامدادان نزد توآئیم وباز هم‌جز ما کسی حاضر نشد وشب سوم بهمین‌وضع گذشت وجز ما کسی وفاداری نکرد.

وچون علی(ع) پیمان شکنی آنان و کمی یاران خودرا دید بیعت خود را نگهداشت‌و شروع بتالیف‌وجمع قرآن کرد و از خانه بیرون نیامد تا همه‌آن‌را جمعکرد وتنزیل وناسخ ومنسوخ‌آن را نگاشت وأبوبکر نزد اوفرستاد که بیرون بیاو بیعت کن وعلی «ع» نزداو فرستاد که من مشغولم و سوگند خوردم که رداء بدوش نیندازم مگربرای نمازخواندن تاقرآن رافراهم کنم و همه آن‌راجمع کنم وآن راجمعکرد ودر پارچه گذاشت و برآن مهرنهاد ونزد مردم بیرون‌شد همه میان‌مسجدرسول گردأبوبکر انجمن بودند وعلی بافریاد بلند بآنهافرمود:

أيامردم راستي من ازآنگاهكه رسولخدا «ص» وفات كرد اورا غسل دادم و بی‌درنك بقرآن پرداختم تاهمه‌اش را دراين پارچه گردآوردم وخدا هيچ آيه بپيغمبرش فرونفرستاد جزآنكه آن‌را فراهم كردم وهيچ آيه نبود جزاينكه رسولخدا «ص» آن‌را برمن خواند و تأويلش رابمن آموخت سپس بخانه خودرفت پس عمر بابی‌بكر گفت بفرست تاعلی بيايد و بيعت كند زيرا ماپايه‌ومايه‌نداريم تااو بيعت كند واگر اوبيعت كرد ماآسوده شويم‌وابوبكر پيغامبری رافرستاد كه بايدخليفه‌رسول خدارا اجابت كنی واو آمد نزد علی «ع» واين مطلب‌را باوگزارش داد علی درپاسخ او گفت‌وه چه زود برسولخدا «ص» دروغ‌بستيد راستش اينستكه خود او می‌داند و آنكسانی هم كه گرد اويند می‌دانند كه رسولخدا «ص» جز مراخليفه خود نساخته است آن پيغامبر بر گشت و آنچه فرموده بود بابی‌بكر گفت پس‌گفت برو وبعلی «ع» بگو اميرالمؤمنين ابابكر رااجابت كن اوهم نزد علی «ع» آمد واين پيغام‌را رسانيد.

وعلی «ع» فرمود سبحان‌الله عهدی طولانی نگذشته كه باعث فراموشی شود اوخودش می‌داند كه اين‌نام جز برمن نشايد وهرآينه رسولخدا «ص» اورا هفتم كس بود كه فرمان داد تا بنام امير - المؤمنين بمن سلام‌داد

واوورفيق اوعمراز ميان‌اين‌هفت كس‌ازپيغمبر پرسش كردند و گفتنداين‌فرمان‌ازطرف خدااست يااز‌طرف رسولخدااست . رسولخدا «ص» فرمود :آری درست اين‌فرمان هم از طرف خدااست وهم ازطرف‌رسولخداوراستش‌اينكه‌اواميرمؤمنان وسيدمسلمانان‌وصاحب‌پرچم‌رو ودست وپاسفيدان استكه خداروزقيامت آن‌رابدست‌خودبه‌بندد‌وبرسرصراط‌برافرازدواودوستانش‌رابهشت بردودشمنانش‌رابدوزخ افكند آن‌فرستاده نزد أبی‌بكر بر گشت وهمه‌اينهارا گزارش‌داد گويدآن‌روزازوی‌دست باز گرفتند و چون شب‌رسيد علی «ع» فاطمه «ع» را برالاغی سوار كرد ومردم را بيادی‌خود دعوت كرد و كسی جزما چهارتن ازاو اجابت‌نكرد مابوديم كه سرخود را تراشيديم وبيادی او برخاستيم وچون علی «ع» ديد مردم اورا ياری ندهند واز نصرت اودست برداشته‌اندوهمه‌دل بابی‌بكر دارند واورااطاعت كنند و او را تعظيم نمايند در خانه نشست عمر بابی بكر گفت مانم تو چيست كه بفرستی او را بياوری تا بيعت كند زيرا جز او كسی نمانده كه بيعت نكرده است و جز اين چهار تنی كه بـا او همراهند .

ابوبكر از ميان اين‌دو مهربان‌تر و سازگارتر و سياستمدارتر و عميقتر بود و آن ديگری سخت دل تر و جفا كارتر بود ، ابوبكر رو بعمر كرد : چه كس را بدنبال آنها ميفرستی كه آن ها را بياورد ؛

عمر- قنفذ را می‌فرستيم- قنفذ مردی سخت‌رو و بی‌آبرو و جفاجو بود، از آزاد شده هـای جنك بود ونژاد از بنی‌تميم داشت، اورا بايادورانی فرستاد اورفت بدرخانه علی«ع» و اجازه ورود خواست و علی «ع» باو اجازه نداد ياران قنفذ بمسجد بر گشتند نزد ابوبكر وعمر كه مردم گرد آنها بودند و گفتند علی «ع» اجازه ورود بمانداد عمر گفت برويد واگر اجازه داد واردشويدواگر اجازه‌هم نداد بی‌اجازه بخانه اوبرويد آنها رفتند و اجازه خواستند وفاطمه «ع» پاسخ‌داد كه من بر شمادريغ‌دارم كه‌بی‌اجازه‌واردخانه من‌شويد بازبر گشتند و قنفذ بدرخانه ماند و گفتند فاطمه چـنين و چنان گفت و ازما دريغ داشتكه وارد منزل اوشويم‌بی‌اجازه، عمربخشم شد و گفت مارا بازنها كاری

نیست و بمردمیکه گرداو بودند فرمان‌داد تاهیزم بدوش کشیدند و خود عمر هم با آنها هیزم بر داشت و آن هیزمها را گرد خانه‌ای چیدند که علی و فاطمه ودو پسران آنان درآن بودندسپس‌عمر فریاد کرد تاآنجا که علی«ع» بشنود که:

بخدابايد بیرون شوید وباید باخلیفه رسولخدا «ص» بیعت کنید یااین خانه را برسر شماهـا آتش میزنم وسپس برگشت ونزد ابی‌بکر نشست واو می‌ترسید که مباداعلی «ع» با شمشیر کشیده بیرون‌شود چون دلیری وسختی اورا می‌دانست.

سپس بقنفذ گفت اگر بیرون‌آمد که بسیارخوب‌وگرنه بزور واردخانه اوشو واگر جلوگیری کرد خـانه رابرسر آنهاآتش بزن قنفذرفت و بی‌اجازه با یاران خود وارد خانه علی «ع» شدوعلی «ع» برجست که شمشیر خود را بردارد و آنان براو پیشدستی کردند و شمشیرش را ربودند واو شمشیر یکی ازآنها راگرفت وآنها برسرش ریختند واو راگرفتند و ریسمانی بگردنش بستنـد و فـاطمه«ع» جلو درخانه میان شوهرش وآنان حایل شد وقنفذ باتازیانه بر بازوی او زد تابمانندیك دست‌بند ورم کرد و ابوبکرهم بقنفذ پیغام داد که فاطمه‌رابزن و فاطمه«ع» را پشت درخانه کشید و و در خانه را بر او فشار داد تادنده پهلوی اورا شکست‌وجنینیکه درشکم داشت سقط کردوببستر افتاد ودر بستربستر برد تا ازاین ضربت شربت شهادت نوشید.

سپس علی«ع» راکشاندند واو خودداری میکرد تااو را بابی‌بکر رساندند و عمر باشمشیر کشیده بالای سرش ایستاده بود و خالدبن ولید وابوعبیده جراح و سالم و مغیرةبن شعبه و اسیدبن حضیر و بشیربن سعد ومردم دیگرهم گرد ابوبکر نشسته‌بودند و علی «ع» فریاد کرد بخداوندا گر شمشیرم دردستم بود شمابمن دست نمی‌یافتید و من خود را از این سختی که میکشم ملامت نمیکنم واگر چهل مرد بآخود داشتم جمع شمارا متفرق میکردم خدا لعنت کند مردمیرا که با من بیعت کردند و سپس دست از من برداشتند عمر بروی بانك زدکه بیعتکن در جواب فرمود: اگرنکنم؟ گفت در اینصورت بخواری و زبونی تورا میکشم، فرمود در اینصورت یك بنده خدا وبرادر رسول خدا «ص»را کشته‌اید، ابوبکر گفت بنده خدا درست ولی ما قبول نداریم برادر رسولخدا(ص) باشی فرمود شما دانسته انکار کنید که رسولخدا (ص) مرا برادر خود کرد و سه بار اینجمله را براو بازگفتند سپس علی«ع» روبمهاجر وانصار کرد و فرمود:

۱ـ شمارا بخدا شنیدید که رسولخدا «ص» روز غدیرخم چنین وچنان گفت.

۲ـ شنیدید در غزوه تبوك چنین و چنان گفت و چیزیکه پیغمبر درباره او آشکارا و بعموم گفته بود وا نگذاشت و همه را بیاد آورد و آنان در پاسخ گفتند بخدا آری همه را شنیدیم.

چون ابوبکر بیم کرد که او را یاری کنند و از او دفاع کنند زبان بسخن گشود و گفت هرآنچه گفتی ما بگوش خود شنیدیم و همه را در یاد داریم ولی من بعد از همه اینها از رسولخدا شنیدم که فرمود : ما خاندانی هستیم که خدا ما را برگزید و گرامی داشت و آخرت را برای ما بر دنیا اختیار کرد و راستی خداوند برای ما خاندان نبوت و خلافت هر دو را جمع نمیکند.

علی «ع»ـ آیا کسی از اصحاب رسولخدا «ص» هستکه باین گفته تو گواهی دهد؟

عمر ـ خلیفه رسول خدا «ص» راست می‌گوید ما همه اینکلام را با وی از رسولخدا «ص»

۳۲۲ - أبان، عن ابن أبي يعفور قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: إنّ ولد الزنا يستعمل إن عمل خيراً جزي به وإن عمل شرّاً جزيء به.

۳۲۳ - أبان، عن عبدالرحمن بن أبي عبدالله قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: خرج

شنیدیم چنانچه گفته است ابو عبیده و سالم مولی ابی حذیفة و معاذ بن جبل هم تصدیق ابوبکر کردند.

علی «ع» - شما خوب بعهدنامه خود وفادار هستید آن عهدنامه ملعونی که در خانه کعبه روی آن پیمان بستید که اگر خدا محمد را کشت یا میرانید این امر خلافت را از ما خاندان دریغ دارید.

ابوبکر- تو از کجا این را دانستی؟ ما که از این مطلب تراآگاه نکردیم.

علی «ع»- ای زبیر، ای سلمان با تو هستم ای مقداد شما را بخدا و اسلام یاد آوری میکنم شما شنیدید که این را رسولخدا «ص» بمن می‌فرمود که فلان و فلان تا این پنج تن را شمرد میان خود نامه‌ای نوشتند و پیمانی بستند بر این کاریکه کردند؟

زبیر و سلمان و مقداد یکزبان - آری بخدا که ما شنیدیم رسول خدا «ص» این‌را میفرمود و تو در برابر گفتی یا رسول‌الله پدر و مادرم قربانت هرگاه چنین شود میفرمائی من چکنم؟ در پاسخ تو فرمود: اگر یاوری یافتی دربرابر آنها باآنها مجاهده کن و آنهارا بر کنار کن و اگر یاورانی نیافتی باآنها بیعت کن وخونت‌را حفظ کن.

علی«ع»- بخدا اگر آن‌چهل کسکه بامن بیعت کردند وفا کرده بودند با تو (ای ابی بکر) مبارزه میکردم.

بخدا آری بخدا هیچکدام از نسل شما تاروز قیامت بخلافت نرسند سپس پیش از بیعت کردن فریاد کشید یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی- ای پسر مادرم این مردم مرا ناتوان شمردند و نزدیك شد مرا بکشند سپس دست ابی بکر را گرفت و بیعت کرد-با زور و بزبیر هم فرمود بیعت کند.

۳۲۲- از ابن ابی یعفور گوید: امام صادق «ع» فرمود: راستی زنا زاده بکار گماشته شود اگر کارنیك کند پاداش آنرادارد و اگر کاربد کند سزای آن رادارد.

شرح- از مجلسی ره- «قوله ان عمل خیرا جزی به» ظاهرش اینستکه حکم بکفر زنا زاده نمی‌شود بلکه او را بانجام کارها فرمان دهند اگر کار ثواب کند پاداش دارد و اگر کار بد کند کیفر برد چنانچه میان اصحاب مشهوراست و این حکم منافات ندارد با اخباریکه دلالت دارند بر اینکه زنازاده باختیار خود کاری کند که بدوزخ رود زیرا این‌حدیث بیان ظاهر حال اواست و آن اخبار بیان سرانجام کار اواست.

۳۲۳- ازعبدالرحمن بن أبی‌عبدالله گوید: شنیدم امام صادق(ع) می‌فرمود: رسولخدا «ص» از اتاق خود بدرآمد و مروان و پدرش ازپشت در گفتار او را گوش می‌گرفتند و استراق سمع

رسول‌الله صلى الله عليه وآله من حجرته ومروان وأبوه يستمعان إلى حديثه فقال له : الوزغ ابن الوزغ . قال أبوعبدالله عليه السلام : فمن يومئذ يرون أنّ الوزغ يسمع الحديث .

٢٢٤ ـ أبان ، عن زرارة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : لمّا ولد مروان عرضوا به لرسول‌الله صلى الله عليه وآله أن يدعو له فأرسلوا به إلى عائشة ليدعو له ، فلمّا قرّبته منه قال : أخرجوا عنّي الوزغ ابن الوزغ ، قال زرارة : ولا أعلم إلّا أنّه قال : ولعنه .

٢٢٥ ـ أبان ، عن عبدالرّحمن بن أبي‌عبدالله ؛ عن أبي‌العبّاس المكّيّ قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : إنّ عمر لقي أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : أنت الّذي تقرأ هذه الآية «بأيّكم المفتون» تعرّضاً بي وبصاحبي ؟ قال : أفلا اُخبرك بآية نزلت في بني اُميّة «فهل عسيتم إن تولّيتم أن تفسدوا في الأرض وتقطّعوا أرحامكم» فقال : كذبت ، بنو اُميّة أوصل للرّحم منك ولكنّك أبيت إلّا عداوة لبني تيم وعديّ وبني اُميّة .

می‌نمودند، آن حضرت باو فرمود: وزغ بن الوزغ، امام صادق «ع» فرمود: از آن روز استکه آنان معتقدند وزغ بگفتار مردم گوش می‌دهد و استراق سمع میکند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله یستمعان الی حدیثه» یعنی گوش می‌گرفتند بدانچه گزارش میدهد و با خانواده و همسران خود می‌گوید تا بمنافقان خبر دهند و آنها را برای آن وزغ نامند که در یك حدیث گذشت بنی‌امیه پس از مردن بصورت وزغ در آیند و برای اینکه وزغ بآوازها گوش می‌دهد آنها را بدان مانند کرد.

(زایش مروان)

۲۲٤ـ اززراره گوید: از امام باقر «ع» شنیدم می‌فرمود: چون مروان زائیده‌شد اورا برسول خدا عرضه داشتند تا برایش دعا کند و بوسیله عایشه اورا برای دعا نزد رسولخدا «ص» بردند و چون عایشه او را نزدیك رسول خدا «ص» برد آن حضرت فرمود : اینوزغ زاده وزغ را از من دور کنید بیرونش برید ، زراره گوید و جز این ندانم که آن حضرت فرمود رسول خدا او را لعن کرد.

(مصاحبه عمر با امیرالمؤمنین ع)

۲۲٥ـ از أبي‌العباس مکی گوید: شنیدم امام باقر(ع) می‌فرمود: راستی عمر بامیرالمؤمنین (ع) برخورد و گفت توئیکه این آیه را برای تعرض بمن و رفیقم (أبوبکر) میخوانی (٦ـ القلم) کدام شما بفتنه‌اندرید.؟

علی «ع» در پاسخ او فرمود من بتو گزارش ندهم درباره آیه‌ایکه در حق بنی امیه نازل شده‌است (۲۲ـ محمد) آیا امید میرود که اگر رو بر گردانید (متصدی ولایت شوید) درزمین‌فساد کنید و قطع رحم نمائید.

عمر درپاسخ او گفت تودروغ گفتی بنی‌امیه از تو خویش پرورترند ولی تو جز براه دشمنی با بنی تیم و بنی عـدی و بنی امیه نخواهی رفت (این حدیث همان حدیث ۷٦ است ـ که شـرح آن گذشته.

۳۲٦ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن هارون بن مسلم ، عن مسعدة بن صدقة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عليّ عليه السلام يقوم في المطر أوّل مايمطر حتّى يبتلّ رأسه ولحيته وثيابه ، فقيل له : يا أميرالمؤمنين الكنّ الكنّ فقال : إنّ هذا ماء قريب عهد بالعرش .

ثمّ أنشا يحدّث فقال: إنّ تحت العرش بحراً فيه ماء ينبت أرزاق الحيوانات فاذا أراد الله عزّ ذكره أن ينبت به مايشاء لهم رحمة منه لهم أوحى الله إليه فمطر ماشاء من سماء إلى سماء حتّى يصير إلى السماء الدّنيا فيما أظنّ فيلقيه إلى السّحاب والسحاب بمنزلة الغربال، ثمّ يوحي الله إلى الرّيح أن اطحنيه وأذيبيه ذوبان الماء، ثمّ انطلقي به إلى موضع كذا وكذا فأمطري عليهم فيكون كذا وكذا عباباً وغير ذلك فتقطر عليهم على النحو الذي يأمرها به فليس من قطرة تقطر إلّا ومعها ملك حتّى يضعها موضعها ولم ينزل من السّماء قطرة من مطر إلّا بعدد معدود ووزن معلوم إلّا ما كان من يوم الطوفان على عهد نوح عليه السلام فانّه نزل ماء منهمر بلا وزن ولا عدد .

(احاديثى درباره باران ودريا)

۳۲٦ـ از امام صادق (ع) فرمود: على (ع) را شيوه اين بود كه در آغاز نخستين باران ميايستاد تا سرو ريش وجامه او تر ميشد باو گفته شد يا أميرالمؤمنين، زير سقف، زير سقف، در پاسخ فرمود اين آب تازه ازعرش آمده‌است.

سپس شروع بحديث گفتن كرد و فرمود: راستى در زير عرش دريائى است و در آن دريا آبيستكه مايه روئيدن جاندارانست و هر گاه خدا عز ذكره اراده كند كه آنچه راخواهد براى آنها برويانداز مهر خود بدانها ، بدان دريا وحى كند تا بارانيكه خواهد از آسمانى بآسمان ديگر فروريزد تا بآسمان دنيابرسد.

بگمانم چنين فرمود (اينكلام راويست) وآسمان دنيا آنرا بابر افكند و ابرچون غربالست سپس خدا بباد وحى كند كه آنرا بكوب وآب كن چونان آب وسپس اورا ببر بفلان جاى و فلان جاى و برآنها ببارش تاچنين وچنان سيلى برآيد و جزآن ، و آن ابر بهمان دستوريكه دارد بر آن ها ببارد و قطره بارانى نيست جز آنكه با آن فرشته‌ايست تا آنرا بجاى خود گزارد و از آسمان قطره‌اى باران نبارد مگر بشماره آمار شده و وزن مشخص جز در روز طوفان نوح كه آبى چون آبشار فروباريد بيوزن وشماره.

شرح ـ از مجلسى ره ـ «قول اول مايمطر» يعنى آغاز هر بارانى يا آغاز هر باران نخستين هر سال ومعنى آن مناسبتر است.

قوله «ان تحت العرش بحراً» دلالت دارد كه باران ازآسمان آيد چنانچه ظاهر آيه است و اعتبارى بقول طبيعيها نيستكه ازبخار متصاعد زمين‌است..

قوله «ثم يوحى الى الريح ان اطحنيه واذيبيه» ظاهرش اينستكه ازآسمان تگرك ريزد وچون خواهد باران شود باد آنرا بكوبد وآب كند ..

قال: وحدّثني أبوعبدالله عليه السلام قال: قال لي أبي عليه السلام: قال أمير المؤمنين عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنّ الله عزّ وجلّ جعل السحاب غرابيل للمطر، هي تذيب البرد حتّى يصير ماء لكي لا يضرّ به شيئاً يصيبه، الذي ترون فيه من البرد والصواعق نقمة من الله عزّ وجلّ يصيب بها من يشاء من عباده.

ثمّ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لا تشيروا إلى المطر ولا إلى الهلال فانّ الله يكره ذلك.

٣٢٧ ـ عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن عليّ بن أسباط رفعه قال: كتب أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابن عبّاس: أمّا بعد فقد يسرّ المرء مالم يكن ليفوته و يحزنه مالم يكن ليصيبه أبداً وإن جهد فليكن سرورك بما قدّمت من عمل صالح أوحكم أوقول وليكن أسفك فيما فرّطت فيه من ذلك ودع مافاتك من الدّنيا فلا تكثر عليه حزناً وما أصابك منها فلا تنعم به سروراً وليكن همّك فيما بعد الموت والسّلام.

قوله« يصيب بها من يشاء » اشاره است بقول خدا تعالى (٤٤ ـ النور) « آيا ندانى كه خداوند براند ابرى سپس آن را فراهم آورد » يعنى نخست تيكه تيكه است و آن را بهم بپوندد «سپس آن را بروى هم بچيند و ببينكه باران از خلال آن بر آيد.»

دنباله حديث ٣٢٦

سپس فرمود رسول خدا «ص» فرموده . به باران و بماه نو اشاره نكنيد زيرا خداوند آن را بد دارد .

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله« لا تشيروا الى المطر » شايد مقصود اشاره تحسين است كه گفته شود عجب خوب بارانيست و عجب خوب ماه نوى است زيرا در موقع باران و ديدن ماه نو سزاوار است بدعا پرداخت نه باشاره بدانها چنانچه شيوه كم خردان است يا مقصود اينستكه هنگام ديدار آنها بايد بخدا توجه داشت نه آنها را قبله اميد خود ساخت بگمان اينكه ماه نو را در نظم جهان اثريست چنانچه برخى مردم گمان برند.

(نامه امير المؤمنين بابن عباس)

٣٢٧ـ از على بن اسباط حديث را بالا برده تا آنجا كه فرمود امير المؤمنين «ع» بابن عباس نوشت اما بعد بسا كه مردى را شاد كند آنچه از دست او نرود و او را غمگين كند آنچه هرگز بدست او نرسد و گرچه تلاش كند بايد تو شاد باشى بدانچه پيش دارى از كار خوب يا حكم و قضاوت خوب و گفتار خوب و شايسته و بايد افسوس تو از تقصير تو باشد كه در اينباره روادارى و آنچه از دنيا از دست تو رفت آنرا واگزار و بر آن غم مخور و آنچه از آن بدست تو آمد بدان خوش دل و شاد مباش و بايد هم تو متوجه باشد به پس از مردن والسلام.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله« فقد يسر المرء» اشاره است بقول خدا تعالى (٢٣ـ الحديد) مصيبتى

۳۲۸- سهل بن زياد، عن الحسن بن علي، عن كرّام عن أبي الصامت، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: مررت أنا وأبوجعفر عليه السلام على الشيعة وهم مابين القبر والمنبر، فقلت لأبي جعفر عليه السلام: شيعتك و مواليك جعلني الله فداك، قال: أين هم؟ فقلت: أراهم مابين القبر والمنبر، فقال: اذهب بي إليهم فذهب فسلّم عليهم، ثمّ قال: والله إنّي لأحبّ ريحكم وأرواحكم فأعينوا مع هذا بورع واجتهاد إنّه لاينال ماعندالله إلّا بورع واجتهاد وإذا ائتممتم بعبد فاقتدوا به، أما والله إنّكم لعلى ديني ودين آبائي إبراهيم وإسماعيل وإن كان هؤلاء على دين اُولئك فأعينوا على هذا بورع واجتهاد.

نرسد در زمین و نه در جان شما جز آنکه در کتاب باشد پیش از آنکه آنرا اجراء کنیم راستیکه بر خدا آسانست تا آنکه افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفت و شاد نشوید بدانچه به شما رسید و خدا دوست ندارد هر بزرگی فروش و برخود بالنده را.

و شاید مقصود ازآیه وخبر نفی افسوس است که مانع از تسلیم بودن بامر خدا است و غدقن از آن شادی که مایه بدمستی و بزرگی فروختن است بقرینه ذکر بزرگی فروختن و برخودبالیدن در آیه و ممکنست مقصود نفی اندوهی باشد که ناشی از توهم اینست که مقصود او بتلاش و کوشش او بدست می‌آید و برای او ممکنست جلو آنرا بگیرد و مقصود نفی شاد شدن باشدباعتبار اینکه از کوشش خود بدست می‌آورد و بر هر دو تقدیر تعلیل و تقریع مستفاد از آیه و خبر درست است..

(قدرشناسی امام باقر «ع» از شیعه)

۳۲۸- از ابی الصامت از امام صادق «ع» فرمود من بهمراه امام باقر بر جمعی ازشیعه گذر کردیم که در میان قبر و منبر بودند (در مسجد مدینه) من بامام باقر (ع) گفتم خدایم قربانت کند اینان شیعه و دوستان تواند؟

فرمود: کجایند؟ گفتم آنها را میان قبر و منبر مینگرم: فرمود مرا نزد آنها ببر و نزد آنان رفت و بر آنها سلام کرد و سپس فرمود: بخدا که من دوست دارم بوی شماها و نسیم کوی شماها را بااین‌حال شما مرا کمك کنید بورع‌و کوشش داشتن اینست که بدانچه درنزدخدا است نتوان رسید جزبا ورع و کوشش و چون يك بنده خدا را پیشوای خود ساختید از او پیروی کنید هلا بخدا که شما بکیش من و بکیش پدرانم ابراهیم و اسماعیل باشید اگرچه اینان هم بر کیش آنانند بنابراین باورع و کوشش مرا یاری کنید؟

شرح- از مجلسی ره- «و ان كان هؤلاء علی دين اولئك» شاید چون میان همه سلسله پدران ابراهیم واسماعیل «ع» را مخصوص بذکر نمود برای بیان اینکه همه پیمبران همکیش‌ما هستندُ و این‌موجب حصر بود و یا مایه برتری این دو ازمحمد و خاندانش با این جمله توضیح داد که اصل دین محمد «ص» است و پیغمبران دیگر بدین‌اویند و پیرواویند و کلمه هؤلاء اشاره‌است بپیغمبران گذشته و کلمه اولئك بمحمد و خاندان که پدران نزديك اويند..

٣٢٩ ـ أبوعلي الأشعري ؛ عن الحسن بن علي الكوفي ، عن العباس بن عامر ، عن الربيع بن محمّد المسلي، عن أبي الربيع الشامي قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إنّ قائمنا إذا قام مدّ الله عزّ وجلّ لشيعتنا في أسماعهم وأبصارهم حتّى [لا] يكون بينهم و بين القائم بريد يكلّمهم فيسمعون وينظرون إليه وهو في مكانه .

٣٣٠ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، عن عثمان بن عيسى ، عن هارون بن خارجة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من استخار الله راضياً بما صنع الله له خار الله له حتماً .

(راجع بظهور امام قائم ع)

٣٢٩ـ از ابی الربیع شامی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود راستی چون قائم ماظهور کند خدا عزوجل نیروی گوش ودیده شیعه ما را کشش دهد ورسا کند تا آنجا که مقدار یك منزل چاپار (چهار فرسنگ) میان آنها ومیان امام قائم (ع) فاصله باشد و باآنها سخن گوید و آنان بشنوند واورا هم ببینند بااینکه امام«ع» درجای خود باشد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله یکون بینهم وبین القائم برید» یعنی ۴ فرسخ فاصله باشد و در برخی نسخه ها استکه « لایکون » و معنی اینست که میان او و مردم پیکی نیست و با هر کس از هر فاصله باشد سخن گوید و سخن او را بشنوند و اورابنگرند ـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ این حدیث اشاره است بصنعت رادیو و تلویزیون که در این قرن اخیر از اندیشه متفکران بشر تراویده است وامروزه دردنیای صنعت و تمدن وسیله وابزار زندگی شده است وبوسیله آن ازمسافتهای دورسخن گوینده رابشنوندو شخص اورا هم بنگرند و بسا که براثر نیروی ایمان و پاکی روح انسان بشر در طبع خود به پایه ای رسد که بی وسیله این ابزارمعمولی از مسافت های دور بشنوند و ببینند.

وبسا که این خاصیت درشخص امام باشد که بوسیله ظهورخود از هرمسافتی با هر کسی سخن گوید وروبروی اوباشد زیراشك نیستکه شعاع جسم انسان تااعماق فضا پرتودارد ونفس ناتوانستکه درشعاع جسم خود فعالیتی نتواند وفعالیت او از گفت وشنفت وظهور محدود بهمان نیروی معمولی تن اواست ولی اگرروح کامل وپاك وآزاد شده نیروی او باپرتو سیاد تن اوتاهر جاروانست وتا آنجا که تن اوپرتو دارد چنانچه درشیشهٔ عکاسی بفن عکس برداری منعکس میشود درهرجا برای ناظران عیان میگردد وآواز اوطنین انداز است.

(در استخاره حقیقی)

٣٣٠ـ از امام صادق(ع) فرمود هر که ازخدا خیرخواهد واز دل بدانچه خدا برای او کند خشنودباشد بطورحتم خدابرای او خوبی پیش آرد.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله من استخار الله» یعنی از خدا در هرکاری خواهد و شروع کند خیرجوید و بخواهد که خداخوبیرا درآن برایش فراهم کند از نظر دنیا وآخرت و از دل هم بدانچه

۳۳۱ ـ سهل بن زیاد ، عن داود بن مهران ، عن عليّ بن إسماعیل المیثمي ، عن رجل، عن جویریة بن مسهر قال : اشتددت خلف أمیرالمؤمنین عليه السلام فقال لي : یاجویریة إنّه لم یهلك هؤلاء الحمقی إلّا بخفق النعال خلفهم، ماجاء بك؟ قلت : جئت أسألك عن ثلاث: عن الشرف وعن المروءة وعن العقل ؛ قال : أمّا الشرف فمن شرّفه السلطان شرف وأمّا المروءة فاصلاح المعیشة وأمّا العقل فمن اتّقی الله عقل .

۳۳۲ ـ سهل بن زیاد ، عن عليّ بن حسّان ، عن عليّ بن أبي النوار ، عن محمّد بن مسلم قال:

خدا کند خشنود باشد خدا برای او خیر آورد البته و این غیر از استخاره با رقاع و قرآن و تسبیح است وجز آنها واگرچه محتملست شامل آنها باشد پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ استخاره تنها با قرآن مجید مشروع است ومعنی آن طلب الهام ازخدا است بوسیله قرآن که دردل او اندازد تاپکاریکه خوبست اقدام کند و اگر بداست بدل او بد اندازد تااقدام نکند ودلیل معتبری برمشروعیت استخاره باجز قرآن درمیان نیست و مورد خبر طلب خیراست ازخداوند در هرکاریکه شروع میکند ورضایت بدانچه خدا کند و این غیر ازاستخاره برای تصمیم باقدام است این استخاره پس از تصمیم است و آن استخاره برای اخذ تصمیم است و بهم ربطی ندارند این استخاره در هر کاری است که میکند و آن استخاره برای اینستکه کاری را بکند یانکند و میان این دو فاصله بسیار است.

(پندثمین از امیرالمؤمنین ـ ع)

۳۳۱ـ ازجویریة بن مسهر گوید: دنبال سر امیرالمؤمنین «ع» دویدم، بمن فرمود: ای جویریه این احمقان هلاك نشدند جز بوسیله آواز کفشهای دنبال سرشان برای چه آمدی؟ گفتم: آمدم ازتو سه چیز را بپرسم از شرافت و ازمروت واز خرد فرمود: اما شرافت، هرکه را سلطان شرف بخشد شرافتمند است و اما مروت و مردانگی اصلاح معیشت و زندگانیست و اما خرد هر که از خدا به پرهیزد خردمندی کرده .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «الا بخفق النعال» یعنی بآواز کفشها غرض اینست که آواز کفش در پشت سر موجب فخر و بزرگی فروختن است ومقصود اینست که بمردم بیاموزد وآنرا ترك کنند واگرچه درباره خود او این مفسده را ندارد و پیشوایان ضلالت همانا برای طلب فخر و کبر هلاك شدند و برای کثرت پیروان و آواز کفش دنبال آنان ولی من آن را دوست ندارم و توچرا دنبال من راه میروی.

قوله «فمن شرفه السلطان» یعنی امام برحق یااعم از او وسلطان جور که مایه شرافت دنیوی است زیرا شرافت دنیا ازآنکس است سلطان دنیوی باو شرافت دهد وشرافت آخرت ازآنکس است که سلطان حق اورا شرافت بخشد .

(چراگرمی خورشید بیش ازماه است)

۳۳۲ـ از محمدبن مسلم گوید بامام باقر(ع) گفتم قربانت چراآفتاب گرمتر است ازماه ؟ فرمود

قلت لأبي جعفر عليه السلام: جعلت فداك لأيّ شيء صارت الشمس أشدّ حرارة من القمر؟ فقال: إنّ الله خلق الشمس من نور النّار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من نار فمن ثمّ صارت أشدّ حرارة من القمر قلت جعلت فداك والقمر؟ قال: إنّ الله تعالى ذكره خلق القمر من ضوء نور النّار وصفو الماء، طبقاً من هذا وطبقاً من هذا حتّى إذا كانت سبعة أطباق ألبسها لباساً من ماء فمن ثمّ صار القمر أبرد من الشمس.

٣٣٣ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن بعض أصحابنا، عن محمّد بن الهيثم، عن زيد أبي الحسن قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: من كانت له حقيقة ثابتة لم يقم على شبهة هامدة حتّى يعلم منتهى الغاية ويطلب الحادث من الناطق عن الوارث وبأيّ شيء جهلتم ما أنكرتم وبأيّ شيء عرفتم ما أبصرتم إن كنتم مؤمنين.

پاسخ فرمود: خدا خورشید را از نور آتش وزبده آب آفریده است یك طبقه از اینست ویك طبقه از آن تا چون هفت طبقه شده است جامه آتشین دربر او کرده ازاینجهت گرمی او بیشتر از ماه است گفتم قربانت قمر چه طور؟

درپاسخ فرمود: راستی خداتعالی ذکره ماه را ازتابش آتش وزبده آب آفریده است یك طبقه ازاین ویك طبقه ازآن تاآنگاه که هفت طبقه شده است جامه‌ای ازآب دربرآن کرده است و از اینجا استکه ماه خنك‌تر از خورشید شده است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «حتی اذاکانت سبعة اطباق» محتمل است مقصود این باشد که هفتم طبقه روی آن آتش است و حرارت آن از دوجهت است:

١ـ طبقات آتشین آن بیشتر است.

٢ـ طبقه روی آن آتش است.

و ممکن است مقصود این باشد که جامه آتشین بر روی آن طبقه هشتم است و حرارت تنها ازاین جهت است وهمچنین است بیان درطبقه های ماه سپس درماده آفرینش آنها دووجه است:

١ـ ازآتش وآب حقیقی خالص وهرچه لطیف باشند.

٢ـ مراد دوجوهر لطیف باشد که بمانند آتش وآبند در کیفیت وامتناع وجود عناصر درفلکیات برهانی ندارد وازشرع دربسیاری ازموارد خلاف آن ثابت است.

(نشانه حقیقت)

٣٣٣ـ اززید ابی الحسن گوید: شنیدم امام صادق «ع» میفرمود: هرکه راحقیقت پای برجائی است، برشبهه پوسیده نداردایست، تاپایان هدف را بداند وهرپیش آمدی را از زبان گوینده وارث دانش بجوید، شماها برای‌چه ندانستید آنچه را منکرشدید وبرای‌چه فهمیدید آنچه رابدان بیناشدید اگر مؤمن هستید؟

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «من کان له حقیقة ثابة» یعنی حقیقت پاك ایمان وآنچه نام ایمان حقیقی براو شاید واز فتنه واشتباه مصون باید.

۳۳۴ ـ عنه ، عن أبيه ؛ عن يونس بن عبدالرّحمن رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام ليس من باطل يقوم بإزاء الحقّ إلّا غلب الحقّ [على] الباطل وذلك قوله عزّ وجلّ : «بل نقذف بالحقّ على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق» .

قوله «لم يقم على شبهة هامدة» یعنی درامر دین بشبهه کاسدی نپاید بلکه دنبال حقیقت گردد تا بسر حد یقین و معرفت کامل رسد وحاصل اینست که انسان از سلوك راه دیانت و ایمان بگردنه‌های شبهه و تردید برخورد و اگر درده پیچ وخم آن‌ها بماند بجائی نرسد و اگر بکمك خداوند در پرتو خرد از آن ها بگذرد بجهان یقین وحقیقت رسد پایان نقل ازمجلسی ره.

وچه خوش گفته است حافظ شیرازی ره:

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

قوله « و یطلب الحادث » ـ یعنی حکم هر واقعه تازه را از ناطقی که ازامام بحق روایت کند جستجو کند.

قوله «و بای شیء جهلتم ماانکرتم» دووجه دارد:

۱ـ مقصود نفی و انکار روش ضلالت باشد یعنی شما بەراهنمائی ائمه (ع) روش‌های ضلالت و گمراهی را منکر شدید و راه درست و راست را فهمیدید و باید برشته هدایت آنان بچسبید اگر خواهید مؤمن باشید.

۲ـ مقصود نادانی و بی معرفتی باشد یعنی بخود اندرشوید و بیندیشید که آنچه را ندانید چرا ندانید؟ این نادانی شما نتیجه کوتاهی وتنبلی شماست در دانشجوئی ورجوع برهبران حق خود وتوجه کنید که آنچه را دانستید چرا دانستید؟ آن را ندانستید جز برای دانشی که ازائمه «ع» بشما رسیده است و اگر مؤمن باشید بوسیله آن‌ها معرفت آموختید.

فاضل استرآبادی گوید این حدیث شریف ناظر است بدانچه در توقیع امام مهدی «ع» است و آنچه در کلام پدران پاك اوست «ع» که فرمود اما آنچه تازه رخ دهد درباره آن براویان احادیث ما مراجعه کنید زیرا آن‌ها حجت‌مند بشما ومن حجت خدایم بر آنها و گفته ایشان که: علماء ورثه پیغمبرانند و گفته دیگرشان که:

ماعلمائیم و شیعیان ما دانشجویانند.

(پیروزی حق بر باطل)

۳۳۴ـ امام صادق(ع) فرمود: هیچ باطلی دربرابر حق نایستد جزاینکه حق بر باطل چیره گردد و پیروز شود و این است معنی قول خدا عزوجل (۱۸ـ الانبیاء) بلکه حق را بر افکنیم بر باطل تا آن را میخکوب کند و بناگاه آن باطل ازمیان رفته ونابود است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «الاغلب الحق علی الباطل» یعنی حق روشنتر و آشکارتر ومستدل تراست وبدین‌روحجت هرحقی برباطل تمام است برای خلق.

قوله تعالی « فیدمغه » بیضاوی گفته یعنی آن را محو کند وکلمه قذف را که بمعنی پرتاب کردن بسیار دور است در اینجا آورده برای بیان شدت عمل و دمغ شکستن مغزاست تا آنجا که پرده آن پاره شود وبجان کندن کشد واین مجسم کردن ابطال ومحو ناحق است.

٣٣٥ ـ عنه ، عن أبيه مرسلاً قال : قال أبوجعفر عليه السلام : لاتتّخذوا من دون الله وليجة فلا تكونوا مؤمنين ، فانّ كلّ سبب ونسب وقرابة ووليجة وبدعة وشبهة منقطع مضمحلّ كما يضمحلّ الغبار الذي يكون على الحجر الصلد إذا أصابه المطر الجود إلّا ما أثبته القرآن .

٣٣٦ ـ عليّ بن محمّد بن عبدالله، عن إبراهيم بن إسحاق، عن عبدالله بن حمّاد ، عن ابن مسكان عن أبي عبدالله عليه السلام قال : نحن أصل كلّ خير ومن فروعنا كلّ برّ ، فمن البرّ التوحيد والصلاة والصيام وكظم الغيظ والعفو عن المسيء ورحمة الفقير وتعهّد الجار والاقرار بالفضل لأهله وعدوّنا أصل كلّ شرّ ومن فروعهم كلّ قبيح وفاحشة فمنهم الكذب والبخل والنميمة والقطيعة و أكل الرّبا وأكل مال اليتيم بغير حقّه وتعدّي الحدود الّتي أمر الله وركوب الفواحش ما ظهر منها وما بطن والزّنا والسّرقة وكلّ ما وافق ذلك من القبيح فكذب من زعم أنّه معنا وهو متعلّق بفروع غيرنا .

(جز بخدا نباید پناهنده شد)

٣٣٥ـ از امام باقر «ع» که فرمود: جز خدارا پشت و پناه و محرم راز نگیرید ـ تا مؤمن نباشید ـ زیرا هر سبب و نسب و خویشی و پشت و پناه و بدعت و شبهه منقطع و نابودگردد چنانچه گرد روی سنگ سخت برسیدن باران سیل آسا نابود شود و نماند جز آنچه قرآنش برجا داشته .

(بیان ریشه هرخیر)

٣٣٦ ـ از ابن مسکان از امام صادق «ع» گوید : مائیم ریشه هر خیری و از شاخه های درخت وجود ما است هرنیکی، از نیکی است یگانه پرستی ، نماز ، روزه ، خشم فرو خوردن ، گذشت از بدکردار ، مهر و رزی با مستمند و وارسی از همسایه و اعتراف وقدردانی از اهل فضل.

دشمن ماریشه هرشر و بدیست واز فروع درخت وجود آنها است هرزشتی وهرزگی، از طرف آنها است دروغ و دریغ و سخن چینی و قطع رحم و رباخواری و خوردن مال یتیم بناحق وتجاوز از حدودیکه خداوند مقرر کرده است و ارتکاب هرزگیها آنچه آشکاراست وآنچه نهان است وزنا و دزدی وهرآنچه برابر آنها باشد ازکار زشت، دروغ گوید کسیکه پندارد بهمراه ما است باآنکه چسبیده بشاخه درخت وجود دیگران.

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «ما ظهر منها وما بطن» چندمعنی دارد:

١ـ مقصود ترك ارتكاب آنها باشد درآشكار ونهان.

٢ـ مقصود هرزه گیهائی باشد که زشتی آن نزدعموم مردم ثابت است وآنچه زشتی آن ازنظرعموم نهان است وخواص آن را درك میكنند.

٣ـ فواحش عیان کارهای بدیستکه بااعضاء انجام شود وفواحش نهان پندارهای بد و خلافهای ل و نهاد است.

۳۳۷ ـ عنه ، وعن غيره ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان‌بن عيسى ، عن خالدبن نجيح ؛ عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قال لرجل : اقنع بماقسّم‌الله لك ولاتنظر إلى‌ماعند غيرك ولا تتمنَّ مالست نائله فانّه من‌قنع شبع ومن‌لم‌يقنع لم‌يشبع وخذ حظّك من‌آخرتك .

وقال‌أبوعبدالله عليه السلام : أنفع‌الأشياء للمرء سبقه‌الناس إلى عيب نفسه و أشدّ شيء مؤونة إخفاء الفاقة وأقلّ الأشياء غناء النصيحة لمن لايقبلها ومجاورة الحريص وأروح الرّوح اليأس من الناس .

وقال : لاتكن ضجراً ولاغلقاً وذلّل نفسك باحتمال من خالفك ممّن هوفوقك و من له الفضل عليك فانّما أقررت بفضله لئلّا تخالفه ومن لايعرف لأحدالفضل فهوالمعجب برأيه .

وقال لرجل : اعلم أنّه لاعزّ لمن لايتذلّل لله تبارك وتعالى ولا رفعة لمن لم يتواضع لله عزَّوجلَّ .

٤ـ ماظهر آنچه استكه ازظاهر قرآن‌استفاده شود وما بطن‌آنچه ازتأويل وبطن آن به‌بيان ائمه(ع) استفاده شود چنانچه درخبر آمده‌است.

(اندرزهای سودمند از رهبری ارجمند)

۳۳۷ـ از خالدبن نجيح ازامام صادق«ع» گويد که بمردی فرمود: بدانچه خدايت‌قسمت کرده قناعت کن و بدانچه نزدديگرانست منگر و آنچه بدست‌نرسد آرزو مکن، راستش اينستکه هر که قناعت‌ورزدسير شود و هر که قناعت نورزد سيرنگرددتو بهره‌خودرااز آخرت وديگرسرايت‌بر گير .

وامام صادق «ع» فرمود: سودمندترين چيزها برای هرمردی اينستکه پيش‌از مردم‌عيب خود را بجويد وبفهمد ، سخت‌ترين هزينه نهان داشتن مستمندی و نداری است (يعنی‌آبروداری‌درتنك‌دستی خصوص اگر گرفتار زن وفرزند باشد) ازهر چيز ناسودمندتر اندرز سخن ناپذير است وهمسايگی‌با آزمند، آسوده‌ترين آسايش نوميدی ازمردم‌است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «و اقل الاشياء غناء» بفتح و مد هر دو بمعنی سوداست پايان نقل از مجلسی ره.

من گويم ـ گويا شيخ شيرين سخن سعدی شيرازی از اين‌حديث گرفته استوچه خوش گفته: تربيت نااهل راچون گردگان بر گنبد است.

دنباله حديث۳۳۷

فرمود «ع» ناشکيبا وبد خلق مباش، خويش را رام کن تااز آنکه برتر از تواست‌تحمل کند و هم از آنکه ازتو برتر است بپذيرد همانا توبفضل اواعتراف کردی تاباو مخالفت‌نکنی، هر که برای ديگران فضلی نشناسد خودستا وخيره‌سر باشد .

بمردی‌فرمود: بدانکه راستش عزت ندارد کسيکه بدرگاه خداتبارك و تعالی‌خوار نشود و والائی ندارد آنکه برابر خداعزوجل تواضع ندارد.

وقال لرجل : أحكم أمر دينك كما أحكم أهل الدّنيا أمر دنياهم فانّما جعلت الدّنيا شاهداً يعرف بها ماغاب عنها من الآخرة فاعرف الآخرة بها ولاتنظر إلى الدّنيا إلّا بالاعتبار .

٣٣٨ ـ عدّة من أصحابنا ؛ عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن ابن محبوب ؛ عن هشام بن سالم قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول لحمران بن أعين : ياحمران انظر إلى من هو دونك في القدرة ولاتنظر إلى من هو فوقك في القدرة فانّ ذلك أقنع لك بما قسّم لك وأحرى أن تستوجب الزّيادة من ربّك ، واعلم أنّ العمل الدّائم القليل على اليقين أفضل عندالله جلّ ذكره من العمل الكثير على غير يقين .

واعلم أنّه لاورع أنفع من تجنّب محارم الله والكفّ عن أذى المؤمنين واغتيابهم ولاعيش أهنأ من حسن الخلق ولامال أنفع من القنوع باليسير المجزي ولاجهل أضرّ من العجب .

٣٣٩ ـ ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ؛ عن أبيه ، عن سعيد بن المسيّب قال : سمعت عليّ بن الحسين عليهما السلام يقول : إنّ رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: أخبرني إن كنت عالماً عن النّاس وعن أشباه الناس وعن النسناس .

بمردی فرمود «ع» کار دینت را محکم ساز چونانکه اهل دنیا کار دنیای خود را محکم میسازند همانا که دنیا خود گواهی است برای آنچه از آخرت و دیگرسرای نهانست تو آخرت را از دنیا بشناس و بدنیا منگر جز برای عبرت.

شرح- ازمجلسی ره- قوله« فاعرف الاخرة بها» یعنی چنانچه اهل دنیا برای دنیای خود کوشش میکنند تو برای آخرت بکوش و بلذت و نعمت دنیا بنگر و نعمت و لذت باقیه آخرت را بشناس که ازدست دادن آن روا نیست تو بفناء دنیا و بیماری و کدورت لذاتش بنگر و فضل نعمت آخرت را که نابودی ندارد در سر بپرور.

٣٣٨- ازهشام بن سالم گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود بحمران بن اعین، ای حمران بزیر دست خود بنگر و ببالا دست خود منگر اینوضع تورا بدانچه قسمت تواست قانعتر کند و بفزونی از طرف پروردگارت سزاوارتر شوی و بدانکه کردار اندك پاینده ازروی یقین برتر است ازکردار بسیار بدون یقین.

و بدانکه هیچ ورع سودمندتر نیست از کناره گیری از محرمات خدا و خود داری از آزار مؤمنان و غیبت کردن آنان ، هیچ زندگی گوارا تر از خوش خلقی نیست و هیچ دارائی سودمند تر از قناعت باندکی که مکفی است وهیچ نادانی زیان بخش‌تر از خودبینی نیست .

(یك مصاحبه با امیرالمؤمنین ـ ع)

٣٣٩- از سعید بن مسیب گوید از علی بن الحسین « ع » شنیدم میفرمود راستی مردی نزد امیرالمؤمنین «ع» آمد و گفت اگر تو دانائی بمن خبر ده از ناس و از اشباه ناس و از نسناس.

فقال أمير المؤمنين عليه السلام يا حسين أجب الرّجل .

فقال الحسين عليه السلام : أمّا قولك : أخبرني عن النّاس ، فنحن النّاس ولذلك قال الله تعالى ذكره في كتابه : «ثمّ أفيضوا من حيث أفاض الناس» فرسول الله صلى الله عليه وآله الذي أفاض بالناس .

وأمّا قولك : أشباه الناس فهم شيعتنا وهم موالينا وهم منّا ولذلك قال إبراهيم عليه السلام : «فمن تبعني فانّه منّي» .

وأمّا قولك : النسناس ، فهم السواد الأعظم وأشار بيده إلى جماعة النّاس ثمّ قال: «إن هم إلاّ كالأنعام بل هم أضلّ سبيلاً» .

امیرالمؤمنین (ع) رو بحسین (فرزندش)ـ ای‌حسین تو پاسخ‌این‌مرد رابده.

حسین(ع)ـ (رو بدان مرد) اما اینکه از مردم پرسیدی مردم حقیقی ما هستیم و از این جهت خدا تعالی ذکره در کتاب خود فرموده است (۱۹۹ـ البقره) سپس بکوچید از آنجا که مردم می‌کوچند، رسولخدااست (ص) که مردم‌را کوچانید.

و اما گفتار تو «اشباه الناس» آنان شیعیان ما هستند و آنان دوست داران ما هستندوآنان ازما هستند و از این رو ابراهیم «ع» گفته (۳۶ـ ابراهیم) پس هر که پیروی من کند راستی که از من باشد.

و اماگفته تو «النسناس» آنان این انبوه بزرگند وبا دست خودبجمع مردم اشاره کرد و سپس فرمود : (٤٤ـ الفرقان) نیستند ایشان جزبمانند چهار پایان بلکه ایشان در روش خود گم‌راه ترند.

شرح‌ـ از مجلسی ره- قوله «و من النسناس» جزری گوید نسناس بقولی یأجوج ومأجوجند بقول دیگر آفریده‌هائی بصورت مردم که ازسوئی بدانها مانند و از سوئی خلاف آنانندوآدمیزاده نباشند و بقولی دیگر آدمیزاده‌اند و از این‌باره‌آن حدیث است که گوید تیره‌ای ازقوم‌عادنافرمانی رسول خود کردند و خدا آنها را بصورت نسناس در آورد که‌هر کدام‌را یك دست و یك پا بود از نیمه پیکر چون پرنده صوت زنند و چون جانور بچرند و نون آن مکسور است و گاهی مفتوح گردد.

«فرسول‌الله افاض‌بالناس» ظاهر آنستکه مراد ازناس دراین جاجز ناس‌در آیه‌است بنا براین تفسیر ومقصود اینستکه ناس رسولخدا«ص» و خاندان اویند زیرا خدادر این‌آیه بهمه مردم خطاب کرده که بکوچید از آنجاکه مردم کوچند وهمه دراین امر فرمان رسول‌را بردند وبا او کوچیدند پس‌ناس درحقیقت همان‌رسول است.

و محتملست گرچه بعیداست که مقصود ازناس دراین جا ودر آیه اهل‌بیت باشند ورسول(ص) امر بافاضه بااهل بیت‌خود کرده‌باشد و ابعد از آن تفسیر برخی مفسران‌استکه‌مقصودازناس‌ابراهیم‌و دیگر پیمبران است و استدلال امام باینکه رسولخدا مردم‌را کوچانید اینستکه کوچ مردم بـه رهبری آنها بوده نه‌اینکه همزمان‌باکوچ آنها بوده و مقصود اینستکه ناس بانبیاء واوصیاءاطلاق شده وما هم ازآنهائیم.

٣٤٠ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حنان بن سدير ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن إسماعيل ، عن حنان بن سدير ، عن أبيه قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عنهما فقال : يا أبا الفضل ما تسألني عنهما فوالله ما مات منّا ميّت قطّ إلّا ساخطاً عليهما وما منّا اليوم إلّا ساخطاً عليهما يوصي بذلك الكبير منّا الصغير، إنّهما ظلمانا حقّنا و منعانا فيئنا وكانا أوّل من ركب أعناقنا و بثقا علينا بثقاً في الاسلام لا يسكر أبداً حتّى يقوم قائمنا أو يتكلّم متكلّمنا .

ثمّ قال: أما والله لو قد قام قائمنا [أ]و تكلّم متكلّمنا لأبدى من اُمورهما ما كان يكتم، ولكتم من اُمورهما ما كان يظهر والله ما اُسّست من بليّة ولا قضيّة تجري علينا أهل البيت إلّا هما أسّسا أوّلها فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

٣٤١ ـ حنان ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان النّاس أهل ردّة بعد النّبي صلّى الله عليه وآله إلّا ثلاثة فقلت : ومن الثلاثة ؟ فقال : المقداد بن الأسود وأبوذرّ الغفاريّ وسلمان الفارسي رحمة الله وبركاته عليهم ثمّ عرف اُناس بعد يسير وقال : هؤلاء الذين دارت عليهم الرحا وأبوا أن

قوله تعالی« بل‌هم‌اضل‌سبیلا» وجه گم راهتر بودن اینست که چهار پایان معذورند برای اینکه قابلیت و شعور ندارند و مردم گم راه عمداً خود را بمقام آن ها تنزل دادند و بهائم راه سود و زیان خود را الهام گرفتند و در آن منحرف نشوند و گم راهان بشر بسود و زیان خود بی اعتنا باشند..

۳۴۰ـ از حنان‌بن سدیر از پدرش گوید : از امام باقر (ع) پرسیدم از آن‌دو‌در‌پاسخ‌فرمود : ای اباالفضل درباره آن‌ها از من چه پرسشی داری؟ بخدا هرگز کسی ازماها نمرده است جزاینکه بر آن‌ها خشمناك بوده و امروزه کسی از ما زنده‌نیست جز اینکه بر آن دو خشمنده است‌سالخورده ما خردسالان را بدان سفارش دهند راستی که آنها بحق ماستم کردند و غنیمت مارا دریغ داشتند و نخست کسی بودند که بگردن ماسوار شدند ودر محیط اسلام آشوبی برما منفجر ساختند که هر گز بازنایستد تا قائم ماظهور کند یاسخنگوی مابسخن در آید.

سپس فرمود بخدا سوگند اگر قائم ما ظهور کند و[یا] سخنگوی ما بسخن در آید آنچه از کارهای زشت آن‌ها نهان است فاش سازد و آنچه ظاهر سازی کرده‌اند نهان کند بخدا سوگندهیچ گرفتاری و واقعه‌ای بر سر ما خاندان نچرخد جزاینکه آنها ازنخست پی‌ریزی کرده‌اند و بنیاد آن نهاده‌اند لعنت خدا وفرشته‌ها و همهٔ مردم بر‌آن‌ها باد.

(در ارتداد مردم پس از رسولخدا.ص)

۳۴۱ـ حنان از پدرش از امام باقر (ع) فرمود همه مردم بعداز پیغمبر اهل رده بودند جز سه کس، من گفتم آن سه کس که بودند؟ درپاسخ‌فرمود مقدادبن اسود وابوذر غفاری وسلمان‌فارسی رحمة‌الله و برکاته علیهم سپس اندکی‌مردم دیگرهم‌پس ازمدت کمی‌معرفت‌پیدا کردند، فرمود: هم‌

يبايعوا حتّى جاؤوا بأمير المؤمنين عليه‌السلام مكرهاً فبايع وذلك قول الله تعالى: «وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشّاكرين».

اینانند که گردونه حق بر آنها گردید و دست بیعت ندادند تا امیرالمؤمنین (ع) راآوردندوبزور از او بیعت گرفتند و اینست معنی گفته خداتعالی (۱۴۴- آل عمران) و نیست محمد (ص) مگر رسولی که پیش ازوی رسولانی در گذشته‌اند آیا اگر اوهم مرد و یا کشته شد مرتجع شوید و بعقب بر گردیدوهر کس برسردو پاشنه خودبعقب بر گشت و پشت بحق دادهر گزهیچ زیانی بخدانرساندومحققا بزودی خداوند بشاکران پاداش نیك دهد.

شرح- از مجلسی ره- قوله « اهل ردة » راء رده مکسور است بمعنی ارتداد - همه‌مخالفین ارتداد صحابه را روایت کرده‌اند در کتب اخبار خود و سپس حکم کرده‌اند که همه‌صحابه عادلند و در مشکوة و دیگر کتب آنها است که از ابن‌عباس از پیغمبر «ص» روایت کرده که فرمود جمعی ازاصحابم درشمال راه دوزخیان گیرند ومن گویم اینان اصحاب‌منند، اینان اصحاب منندد‌رپاسخم گفته شود اینان پیوسته بدنبال خود بر گشتند و مرتجع شدند از آنگاه که تو از آنها جداشدی، من هم چنان گویم که آن بنده خوب عیسی «ع» گفت: وبودم شاهد آنان تا در میانشان‌میزیستم تا آنجا که فرماید العزیز الحکیم (۱۲۰- المائده) پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم‌یکی‌ازحوادث‌مسلم تاریخ اسلام ارتداد است یعنی بر گشتن از مسلمانی و این ارتداد در زمان خود پیغمبر «ص» مکرر اتفاق افتاد که فردی یا قبیله‌ای مسلمان میشد و براثر پیشآمدی مرتد می گردیدند و پس از وفات پیغمبر «ص» هم بواسطه غرض رانی برخی مردم سود پرست و اختلافی که در مرکز مدینه درباره خلافت پدید شد جمع بسیاری مرتد شدند و موج ارتدادچنان بالا گرفت که نزدیك بود جامعه نوبنیاد اسلامی را یکباره غرق کند و حادثه رده و حروب رده سر لوحه تاریخ پس از وفات پیغمبر اسلام است - در این جا باید ارتدادرا دو قسمت دانست.

۱- ارتداد از اسلام و تشکیلات حکومت اسلامی یعنی شورش برضد حکومت اسلام.

۲- ارتداد از ایمان و عقیده و خروج از نور ایمان‌بتاریکی کفر.

رده معروف در تاریخ اسلام که در حروب رده عنوان شده است معنی اول‌را دارد که هم در زمان خود پیغمبر و هم‌پس از وفات آن حضرت بواسطه اختلاف در امر خلافت پدیدار گردید.

و رده‌ای که در این حدیث عنوان شده است بمعنی دوم است و مقصود این است که پس از وفات پیغمبر «ص» همه مسلمانان‌ازراه ایمان که پیروی و ولایت علی بن ابی‌طالب«ع» باشدمنحرف شدند و دنبال خلیفه‌های انتخابی رفتند و سیر معنوی اسلام که پرورش روح و ایمان در مردم بود بسیار ناتوان و محدود گردید و اکثر مردم براثر انقلاب سقیفه از متابعت علی «ع» که‌خلیفه حق پیغمبر بود رو گردانیدند مگر این چند نفر و امام‌بایه شریفه استدلال کرده است که خداوند در قرآن مجید این موضوع را پیش گوئی کرده و فرموده ، یا اگر پیغمبر بمیرد و یا کشته‌شود شما ها بعقب بر می گردید ؟ و بنا براین باید استفهام را در آیه استفهام تقریری و برای تعجب تفسیر کرد.

٣٤٢ ـ حنان، عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال : صعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنبر يوم فتح مكّة فقال : أيّها الناس إنّ الله قد أذهب عنكم نخوة الجاهليّة وتفاخرها بآبائها ألا إنّكم من آدم عليه السلام و آدم من طين ، ألا إنّ خير عباد الله عبد اتّقاه ؛ إنّ العربيّة ليست بأب والد ولكنّها لسان ناطق فمن قصر به عمله لم يبلغه حسبه ، ألا إنّ كلّ دم كان في الجاهلية أو إحنة ـ والاحنة الشحناء ـ فهي تحت قدمي هذه إلى يوم القيامة .

(خطبه‌ای از پیغمبر اسلام ـ ص)

٣٤٢ـ حنان از پدرش از امام باقر «ع» فرمود : روز فتح مکه رسول خدا «ص» بمنبر بر آمد و فرمود:

أیا مردم راستی خداوند نخوت و بلندپروازی و بالیدن بپدران دوران جاهلیت را از شما زدود هلا راستی که شما همه از آدم «ع» هستید و آدم از گل است هلا بهترین بنده‌های خدا بنده‌ای است که از وی بپرهیزد عرب بودن به این نیست که از پدر عربی متولد شده باشی ولی مایه عرب بودن یکزبان گویا و شیوا است هر که بکردار کوتاه آید حسب و خاندانش اورا بجائی نرساند؛ هلاهر خونی یا کینه‌ای در دوران جاهلیت بوده است (کینه همان دشمنی است) پس آن درزیر این (دو) پای من دفن است تا بروز قیامت .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «و آدم من طین» یعنی هر که بنیادش از گل و خاك است سزاوار است که تواضع وزبونی کند.

قوله «لیست بأب والد» یعنی ماهیت عرب بودن که مایه فخر است بهمان زایش از عرب نیست بلکه پایه آن زبانی است گویا به شهادتین و بدین حق و عرب هر کسی است که بکیش حق در آید و اگرچه ازعجمی زاید.

قوله «تحت قدمی هذه» جزری گوید برای هر امریکه خواهند آنرا ابطال نمایند گویند آن را زیرپا گذاشتیم و ازاین باب است حدیث هلا براستی هرخونی و شماری که در جاهلیت بوده است زیر این دو پای من است قصدش اخفاء و نابود کردن آن است و بی اساس شمردن رسم جاهلیت و نقض روشهای آن انتهی.

ممکن است مقصود این باشد که هرخونی در دوران جاهلیت شده پس از مسلمان شدن آنان ملغی است و این حکم مخصوص صدر اسلام بوده است و یا آنکه عمومی است و یا مقصود الغاء روش خونخواهی میان قبائل بوده است که سالهای دراز برای آن با هم جنك می کردند و برای انتقام یك خون جمعی را می کشتند و بکشتن یکی و یا گرفتن دیه قناعت نمی کردند ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم نهضت اسلام از نظر اصلاح اجتماع بشری دو هدف اساسی داشت:

١ـ تقوی و پرهیزکاری براساس خداشناسی.

٢ـ برابری همه بشر از نظر حقوق انسانی و الغاء تبعیض نژادی و پیغمبر اسلام در نخست فرصتی که بر سراسر جزیرة العرب مسلط شد و روز اول تسلط بر مکه که در حقیقت مرکز و پایتخت عربستان بحساب بود این دو هدف مقدس اجتماعی خود را با بیانی رسا و مستدل اعلام فرمود.

۳۴۳ ـ حنان ؛ عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : ما كان ولد يعقوب أنبياء ؟ قال: لا ولكنّهم كانوا أسباط أولاد الأنبياء ولم يكن يفارقوا الدّنيا إلّا سعداء تابوا وتذكّروا ما صنعوا وإنّ الشيخين فارقا الدّنيا ولم يتوبا ولم يتذكّرا ما صنعا بأمير المؤمنين عليه السلام فعليهما لعنة الله والملائكة والناس أجمعين .

۳۴۴ ـ حنان ، عن أبي الخطاب ، عن عبد صالح عليه السلام قال : إنّ الناس أصابهم قحط شديد على عهد سليمان بن داود عليهما السلام فشكوا ذلك إليه وطلبوا إليه أن يستسقي لهم قال : فقال لهم : إذا صلّيت الغداة مضيت فلمّا صلّى الغداة مضى ومضوا ، فلمّا أن كان في بعض الطريق إذا هو بنملة رافعة يدها إلى السماء واضعة قدميها إلى الأرض وهي تقول : اللّهمّ إنّا خلق من خلقك ولا غنى بنا عن رزقك فلا تهلكنا بذنوب بني آدم ، قال : فقال سليمان عليه السلام : ارجعوا فقد سقيتم بغيركم ، قال : فسقوا في ذلك العام مالم يسقوا مثله قطّ .

(بیان حال فرزندان یعقوب علیه‌السلام)

۳۴۳ـ حنان ازپدرش گوید به‌امام باقر «ع» گفتم فرزندان یعقوب پیمبران نبودند؟ فرمود: نه‌ولی اسباط بودند یعنی پیمبرزاده و از دنیا نرفتند مگر سعادتمند و با ایمان، توبه کردند و آنچه را کردند در نظر آوردنـد و راستی که شیخین از دنیا رفتـند و توبه نکردند و بد کرداری خود رابه یاد نیاوردنددر باره امیرالمؤمنین بر آن‌ها بادلعنت خداو فرشته هاوهمه مردم .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ دراینحدیث رداست بربرخی مخالفان که همه آن‌ها را پیغمبردانسته‌اند وآنچه ازاخبار ما موافق این‌نظر است ازراه تقیه است.

(دعـای مورچه)

۳۴۴ـ از ابی‌الخطـاب ازامام کاظم «ع» فرمود راستش مردم‌دردوران سلیمان‌بن داود گرفتار قحطی سختی شدند واز آن بوی شکایت بردند ودرخواستند که برای آن‌ها از درگاه خدا باران طلبد بآن‌ها پاسخ داد که چون نمازبامداد گزاردم برای طلب باران بیرون میروم وچون نماز بامداد خواند بیرون‌شد وبا اوبیرون شدند وچون درمیان راه بودند سلیمان «ع» مورچه‌ای رادید که‌دستها بآسمان برداشته ودوپایش رابزمین گذاشته ومی گوید:

بار خدایا ما آفریده‌ای باشیم ازآفریدگانت و بی‌نیاز نباشیم ازروزیت ما را به گنـاهان آدمیزادگان نابود مکن ، فرمود سلیمان بمردم گفت بر گردید و بوسیله دیگری بشما بـاران داده شد فرمود در آن سال باران فراوان بدان‌ها بارید که هرگز مانند آنرا ندیده بودند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ این حدیث دلالت دارد که حیوانات شعور دارند و پروردگار خود را بشناسند و بدرگاهش زاری کنند و حاجت خواهند و این دور نیست و قرآن کریم هم بدان گویا است و لازم نیست مانند جن و انس مکلف باشند و دورهم نیست که‌یك‌تکلیفی‌داشته‌باشندو باترك آن کیفر بینند در این دنیا چنانچه وارد است پرنده شکار نشود جز برای آنکه تسبیح خود را وا نهد ...

۳۴۵ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن موسى بن جعفر ، عن عمرو بن سعيد ، عن خلف بن عيسى ، عن أبي عبيد المدائنيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ لله تعالى ذكره عباداً ميامين مياسير ، يعيشون ويعيش النّاس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة القطر ، ولله عزّ وجلّ عبادٌ ملاعين مناكير ، لا يعيشون ولا يعيش النّاس في أكنافهم وهم في عباده بمنزلة الجراد لا يقعون على شيءٍ إلّا أتوا عليه .

۳۴۶ ـ الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى [جميعاً] عن محمّد بن سالم بن أبي سلمة ؛ عن الحسن بن شاذان الواسطيّ قال : كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أشكو جفاء أهل واسط وحملهم عليّ و كانت عصابة من العثمانيّة تؤذيني .

فوقّع بخطّه :

إنّ الله تبارك وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر في دولة الباطل فاصبر لحكم ربّك ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : «يا ويلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرّحمن وصدق المرسلون» .

(بنده‌های خوب و بد خداوند)

۳۴۵ـ از ابی‌عبید مدائنی ازامام باقر «ع» فرمود: راستی برای خدا تعالی ذکره بنده‌هائی است بامیمنت وخوش‌برخورد، زندگی دارند ومردم درسایه آن‌ها زندگی کنند و آنان در میان بندگانش بمانند باران بهره ده باشند و برای خدا عزوجل بنده‌هائی است دور از رحمت حق رو ترش و بی‌خیر، نه خودشان خوش باشند و نه مردم در سایه آن ها خوشی دارند و آن ها در میان بنده‌های خدا بمانند ملخ باشند که بر چیزی نیفتند جزآنکه آنرا بخورند و نابود کنند .

از مجلسی ره ـ حاصل اینست که مردم درمیمنت وهمواری و برکت مختلف باشند وهم درسود بخشی بخلق و دراضداد این امور، برخی چون قطرهای باران درفصل بهاران باشند که خدا بدان‌ها وسعت دهد و آنها بمردم وسعت بخشند ومردم در سایه حمایت وحفظ سودمندیشان زندگی کنند وبرخی برضد آنند که ازرحمت خدا بدورند وکار خیراز آن‌هانامیسور.

(توقیعی ازامام رضا ـ ع)

۳۴۶ـ ازحسن بن شاذان واسطی گوید به‌امام رضا «ع» نوشتم و از جفاکاری اهل واسط و یورش آنان برمن شکایت کردم و آن‌ها جمعی از عثمان‌خواهان بودند که مرا آزار می کردند.

آن‌حضرت بخط خودنگارش کرد :

راستی خدا تبارك وتعالی پیمان ازدوستانش گرفته است که‌شکیبا باشند دردولت باطل تو هم برای‌حکم پروردگارت شکیباباش واگر سید خلق‌بیاید همه گویند (۱۵ـ یس) ای وای، بر ما کی ما را از آرامگاه خودمان بر انگیخت ؟ ـ این است آنچه خدای رحمن وعده داده و راست گفتند رسولان خدا.

۳۴۷ - محمد بن سالم بن أبي سلمة ، عن أحمد بن الريان، عن أبيه ، عن جميل بن دراج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله عزوجل ما مدوا أعينهم إلى ما متع الله به الأعداء من زهرة الحياة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم أقل عندهم مما يطؤونه بأرجلهم ولنعموا بمعرفة الله جل وعز وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع أولياء الله .

إن معرفة الله عزوجل آنس من كل وحشة وصاحب من كل وحدة ونور من كل ظلمة و قوة من كل ضعف وشفاء من كل سقم .

ثم قال عليه السلام : وقد كان قبلكم قوم يقتلون ويحرقون و ينشرون بالمناشير و تضيق عليهم الأرض برحبها فما يردهم عما هم عليه شيء مما هم فيه من غير ترة وتروا من فعل ذلك بهم ولا أذى بل ما نقموا منهم إلا أن يؤمنوا بالله العزيز الحميد ، فاسألوا ربكم درجاتهم واصبروا على نوائب دهركم تدركوا سعيهم .

۳۴۸ - محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما خلق الله عزوجل خلقاً أصغر من البعوض والجرجس أصغر من البعوض

(در ارزش معرفت خداوند)

۳۴۷ـ از امام صادق «ع» فرمود: اگر مردم می‌دانستند آنچه را در فضل معرفت خدا است عزوجل چشم نمی‌داشتند بدانچه خدا بدشمنان خود داده است از شکوفانی زندگانی دنیا و نعمت آن و دنیایشان در نظرشان فروتر باشد از آنچه زیر گام خود بمالند و پای مال کنند و هرآینه بسه شناختن خداعزوجل متنعم باشند و از آن کامجو گردند بمانند کسیکه در گلستان های بهشت با دوستان خدا بسر برد.

راستی معرفت خدا عزوجل از هر هراس آرامش باشد و در هر گونه تنهائی یار وهمدم است و درهر تاریکی چراغ فروزان است و از هر ناتوانی نیرو بخش است و برای‌هر دردی درمان است.

سپس فرمود: محققاً پیش از شماها مردمی بودند که کشته میشدند و سوخته می‌شدند و با اره اره می‌شدند و زمین پهناور برای زندگی آنها تنگ می‌شد و هیچ چیز آنها را از عقیده‌ایکه داشتند بر نمی‌گردانید ، دشمنان از آنها خونی طلب نمیکردند و آزاری ندیده بودند که در برابر آن چنین کارهائی با آنها بکنند بلکه تنها از آنها انتقام میکشیدند که بخداوند عزیز حمید ایمان آورند، شما از پروردگارتان درجات آنها را طلب کنید و بخواهید که با آنها همپایه گردید و بر ناگوارئیهای روزگار خود شکیبائی کنید تابکوشش آنها برسید.

(قدرت نمائی خداوند عزوجل)

۳۴۸ـ از امام صادق «ع» فرمود خدا عزوجل آفریده‌ای خردتر از پشه نیافریده است وجرجس

والذي نسمّيه نحن الولع أصغر من الجرجس وما في الفيل شيء إلّا وفيه مثله و فضل على الفيل بالجناحين .

۳۴۹ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد جميعاً ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبيّ ، عن عبدالله بن مسكان ، عن زيد بن الوليد الخثعميّ ، عن أبي الربيع الشاميّ قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «يا أيّها الذين آمنوا استجيبوا لله وللرّسول إذا دعاكم لما يحييكم» ، قال : نزلت في ولاية عليّ عليه السلام .

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «و ما تسقط من ورقة : إلّا يعلمها ولا حبّة في ظلمات الأرض ولا رطب ولا يابس إلّا في كتاب مبين» قال : فقال : الورقة السقط

خردتر از پشه است و آنچه ما آن را ولع میناميم از جرجس هم خرد تر است در فيل هيچ عضوى نيست مگر آنكه در همين پشه خرد وجود دارد و بعلاوه عضو زائدى هم دارد كه دو بال آن است.

شرح ـ از مجلسى قوله «والجرجس» جوهرى گويد جرجس بمعنى قرقس است و آن پشه هاى ريز است ميگويم شايد مراد از اينكه خردتر از بعوض است يعنى از انواع ديگرش خردتر است تا درست آيد كه فرمايد خدا آفريده‌اى از پشه خردتر از نيافريده است و موافق كلام اهل لغت باشد بعلاوه ممكن است اصل حصر اضافى باشد چنانچه ظاهر است كه بايد آن را بپرنده‌ها مخصوص دانست زيرا حيوان خردتر از پشه هم هست (مانند كك ريز و رشك مو) مگر گفته شود پشه انواع بسيار ريز هم دارد.

ولع در كتب لغت ذكر نشده و ظاهر اينست كه آن هم از صنفى از پشه است و غرض بيان كمال قدرت خدا تعالى است زيرا قدرت در آفرينش چيزهاى خرد بيشتر و روشن‌تر است چنانچه ميان صنعتگران از خلق معروفست فتبارك الله احسن الخالقين پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم اين سنجش امام از نظر فهم عمومى آن زمان بوده است كه هنوز حيوانات ذره بينى كشف نشده و مردم از آن اطلاعى نداشته‌اند و گرنه امروز هزاران جانور كشف شده كه هزار ها از آن‌ها برسر بال پشه جا مى كنند.

(آيه در ولايت على ـ ع)

۳۴۹ ـ از ابى ربيع شامى گويد از امام صادق «ع» پرسيدم از قول خدا عزوجل (۲۴ ـ الانفال) أيا آن كسانى كه گرويديد پذيراى دعوت باشيد از خدا و رسول خدا «ص» هر گاه شما را دعوت كند براى آنچه شما را زنده مى كند ـ فرمود درباره ولايت على (ع) نازل شده است .

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «نزلت فى ولاية على» «ع» زيرا كه ولايت على مايه زندگى جان و دل و خرد است بوسيله علم و ايمان و معرفت.

دنباله حديث.

گويد و از او پرسيدم از قول خدا عزوجل (۵۹ ـ الانعام) و هيچ برگى نيفتد جز اينكه آن را بداند و نيست دانه‌اى در تاريكيهاى زمين و نه تر و خشكى جز در كتاب مبين ـ گويد، فرمود ورقه

والحبّة : الولد وظلمات الأرض : الأرحام، والرّطب: مايحيي من الناس؛ واليابس: مايقبض ، وكلّ ذلك في إمام مبين .

سقط است، حبه فرزند است؛ ظلمات الارض ارحام است ، رطب مردمی است که زنده‌اند یابس آنکه جانش را گرفته‌اند.وهمه اینها درامامی بیان کننده‌اند

شرح- از مجلسی «ره»- طبرسی گفته است زجاج گوید مقصود اینست که آن را می‌داند افتاده و پابرجا .

و گفته شده مقصود اینست که آنچه را از برك درختان افتد داند وآنچه راهم بردرخت ماند و میداند چندبار زیرورو شده‌است درهنگام افتادن.

نیست دانه‌ای در ظلمات زمین-یعنی‌دانه دردرون‌زمین نیفتد جزاینکه آن رابداند و ظلمت را کنایه‌ازدرون زمین آورده است زیرا درون زمین درك نشود بمانند آنچه در تاریکی است.

ابن عباس گفته یعنی آنچه در ته هفت طبقه زمین یا زیر سنك ویا چیزی‌است .

« ولا رطب ولا یابس » همه چیز را در این جمله کوتاه گرد آورده است زیرا همه اجسام از این دو بیرون نیستند و این چون گفته تو است که گوئی هیچ گرد و پراکنده نباشد زیرا هر جسمی از این دو بیرون نیست.

و گفته شده است مقصود هر آنچه‌است که میروید و هر آنچه نمی روید از ابن عباس و هم از او نقل شده است که مقصود از رطب آب دریا است و مقصود ازیابس دشت وصحرا.

و گفته شده که رطب زنده است و یابس مرده است و از امام صادق (ع) روایت شده است که مقصود از ورق سقط است: بچه‌ای که از شکم مادربیفتد و مقصود از دانه نوزاداست است و ظلمات الارض أرحام مادران است و رطب آنچه است که زنده است و خشك آنچه جانش را بگیرند.

«الا فی کتاب مبین» معنایش‌اینست که در کتاب مبین نوشته است یعنی در لوح محفوظ .

قوله « ما یقبض » در بسیاری از نسخه‌ها چنین است و بنابر این احتمال دارد که بیان حال همان سقط باشد یعنی زنده از مردم را می‌داند و مرده از مردم را.

و در روایت عیاشی و طبرسی و علی‌بن ابراهیم در تفسیرهای آنان یغیض بغین نقطه دار و یاء دو نقطه است بمعنی نقص و کاستی چنانچه خدای تعالی فرماید و ما تغیض الارحام.

و فیروز آبادی گفته غیض بچه‌ای است که بیفتد و خلقت او تمام نیست و محتمل است که مقصود از سقط آن باشد که پیش از حلول روح یا پیش از تکمیل اعضاء تن بیفتد و مقصود ازحبه آن است که خدا دانسته میماند وجان بخود می گیرد و این هم‌دو قسم می‌شود.

۱- بهنگام‌زاید و در بیرون رحم بیاید و این معنی رطب است.

۲- پیش از کمال خلقت بزیر افتد ودرخود رحم یا بیرون رحم بمیرد واین یابس است..

قوله « فی امام مبین» محتمل است که در مصحف ائمه «ع»چنین باشد و ظاهر اینست که‌آن را تفسیر برای کتاب مبین آورده و مقصود ازآن‌امیرالمؤمنین واولاد معصوم(ع)او باشندچنانچه‌عامه و خاصه در تفسیر قول خدا تعالی (۱۲ - یس) و کل شیء احصیناه فی امام مبین گفته اند

قال : وسألته عن قول الله عزّ وجلّ : «قل سيروا في الأرض فانظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم» فقال : عنى بذلك أن انظروا في القرآن فاعلموا كيف كان عاقبة الذين من قبلكم وما أخبركم عنه .

قال : فقلت : فقوله عزّ وجلّ : «وإنّكم لتمرّون عليهم مصبحين ۞ وباللّيل أفلا تعقلون»؟ قال : تمرّون عليهم في القرآن ، إذا قرأتم القرآن ، تقرأ ما قصّ الله عزّ وجلّ عليكم من خبرهم.

٣٥٠ ـ عنه ، عن ابن مسكان ، عن رجل من أهل الجبل لم يسمّه قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : عليك بالتلاد وإيّاك و كلّ محدث لاعهد له ولا أمانة ولا ذمّة ولا ميثاق و كن على حذر من أوثق النّاس في نفسك فانّ النّاس أعداء النعم .

كه پيغمبر « ص » بعد از نزول آن به اميرالمؤمنين « ع » اشاره كرد و فرمود اين است همان امام مبين.

دنباله حديث- ٣٣٩

گويد از او پرسيدم تفسير اين آيه را(٤٢-الروم) بگو در زمين گردش كنيد و بچشم خود بنگريد كه انجام كار آن كسانيكه پيش از شما بوده‌اند چگونه بوده است؟ فرمود مقصودش از اين، اينستكه بنگريد در قرآن و بدانيد كه عاقبت آن كسانيكه پيش از شماها بوده‌اند چگونه بوده است و چه گزارشى از حال آنها بشما داده‌است.

شرح- از مجلسى ره- مضمون اين آيه‌درچند جاى قرآن‌ودر دوجاى سوره‌روم هست‌ولى كاملا با لفظ‌حديث مطابق نيست واين اختلاف يا براى‌اينست كه درمصحف ائمه«ع» چنين‌بوده ، يابراى اينست كه نسخه‌نويسان اشتباه كرده‌اند.

ومشهور مفسران گفته‌اند مقصود گردش درزمين است براى‌تدبر و انديشه درسرانجام‌امتهاى سلف ونابودى آنها وويرانى‌مساكن آنها تاآنكه گويد بنابر تفسير اين‌حديث‌مقصودسيرمعنوى‌ومطالعه در قرآن مجيداست.

دنباله حديث-

گويد گفتم قول‌خدا عزوجل (١٣٧ - الصافات) راستيكه شمابامدادان برآنها گذر ميكنيد ١٣٨ ودرشب آيااانديشه ندارید ؟ - فرمود مقصود اينست كه درقرآن بذكرحال آنها گذر ميكنيد وآنچه رادرقرآن درباره بيان حال آنهاخداوند عزوجل داستانسرائى كرده است و گزارش‌داده قرائت ميكنيد .

شرح - مجلسى‌ره قوله‌تعالى« وانكم‌لتمرون عليهم‌مصبحين و بالليل » مشهور ميان مفسران است كه اين خطاب بمشركان عربست يعنى دررفت وآمد خودبشام روزوشب بمنازل‌قوم‌لوط گذرمى كنيدودههاى ويران وبى‌صاحب آنهارابچشم خود ميبينيد آياخردمندى نداريد تاازآن عبرت گيريد ؟

٣٥٠ - امام صادق (ع) فرمود : ديرين رابچسب وازتازه هاى بيعهد ووفاكه امانت و قول و پيمان شناسى ندارند‌برحذرباش وازهر كس كه‌بيشتر بدو اعتماد دارى حذر كن‌زيرامردم دشمن نعمتهايند

۳۵۱ - يحيى الحلبي، عن أبي المستهل، عن سليمان بن خالد قال: سألني أبوعبدالله عليه‌السلام فقال: ما دعاكم إلى الموضع الذي وضعتم فيه زيداً؟ قال: قلت: خصال ثلاث: أمّا إحداهنّ فقلّة من تخلّف معنا إنّما كنّا ثمانية نفر وأمّا الأخرى فالذي تخوّفنا من الصبح أن يفضحنا وأمّا الثالثة فانّه كان مضجعه الذي كان سبق إليه فقال: كم إلى الفرات من الموضع الذي وضعتموه فيه؟ قلت: قذفة حجر، فقال: سبحان الله أفلا كنتم أوقرتموه حديداً وقذفتموه في الفرات و كان أفضل فقلت: جعلت فداك لاوالله ماطقنا لهذا فقال: أيّ شيء كنتم يوم خرجتم مع زيد؟ قلت: مؤمنين قال: فما كان عدوّكم؟ قلت: كفّاراً، قال: فانّي أجد في كتاب الله عزّ و جلّ: «ياأيّها الذين آمنوا إذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرّقاب حتّى إذا أثخنتموهم فشدّوا الوثاق فامّا منّاً بعد و إمّا فداء حتّى تضع الحرب أوزارها» فابتدأتم أنتم بتخلية من أسرتم سبحان الله ما استطعتم أن تسيروا بالعدل ساعة.

شرح - مجلسی - در لغت تالد مال اصلی و خانه‌زاد را گویند وطارف مال تازه بدست آمده را ومن گویم: ظاهر اینست که مقصود رفاقت بادوست دیرینی است که اورا آزموده‌ای ومیان تو و او عهد و پیمان درستی است وباید پرهیز کنی از رفاقت بادوستان تازه که پیمان گسلند وامانت دار نیستند ومیان تووآنها عهد و پیمانی استوار نیست ...

قوله «فان الناس اعداء النعم» یعنی ازراه حسد میخواهند نعمت ازصاحب نعمت زائل گردد وازراه نادانی درصدد آن برآیند وبنابراین باید حتی از اوثق مردم هم برحذر بود که شاید در مقام فریب دادن انسان باشد ...

(دربیان وضع دفن زیدبن علی ومدح او)

۳۵۱ - ازسلیمان بن خالد گوید امام صادق (ع) ازمن پرسید و گفت شمارا چه وادشت که زید را درآنجا گذاشتید؟ گوید: گفتم: سه خصلت ۱ - کمی یاران همکار همانا هشت تن بودیم ۲ - بیم از اینکه بامداد برآید ومارا رسوا کند ۳ - آنجا آرامگاه مقدراو بوده است، فرمود: از آنجا که اورا گذاشتید تافرات چه اندازه مسافت داشت؟ گفتم باندازه پرتاب یك سنك، فرمود سبحان الله؟ چرا اورا باآهن سنگین نکردید ودرفرات نینداختید که بهتر بود؟ من گفتم: قربانت نه بخدا نتوانستیم که این کاررا بکنیم.

فرمود روزیکه شما بهمراه زید شورش کردید چه بودید؟ گفتم مؤمن بودیم فرمود: دشمن شما چه بود؟ گفتم کافر بودند فرمود: راستی من در کتاب خداعزوجل یافتم که فرموده است (٤ - محمد) أیا کسانیکه گرویدید هر گاه برخوردید به آنها که کافرند باید چالاك گردن آنهارا بزنید تاهر گاه آنهارا ازپای درآوردید بند آنهارا محکم بکشید تااینکه پس از پیروزی شما یامنت کشند ورها شوند ویافدیه دهند وآزاد شوند تااینکه جنك بارسنگین خودرا فرونهد (وصلح عمومی واستوار پدید گردد) شماها خود بزودی آغاز کردید برها کردن کسانیکه اسیر کردید سبحان الله؟ شما یك ساعت نتوانستید بعدالت کار کنید.

شرح ـ مجلسی ره ـ قوله «سألني ابوعبدالله» همانا از او این پرسش را کرد برای آنکه بهمراهی زید شورش کرده بود و از اصحاب امام باقر (ع) جز او کسی بهمراه زید نشوریده بود و باید در اینجا برخی اخبار زید را یاد کنیم تا معنی این خبر روشن گردد سدی از اسانید خود روایت کرده است که زیدبن علی ومحمدبن عمربن ابیطالب وداودبن علی بن عبدالله بن عباس نزد خالدبن عبدالله قسری رفتند که والی برعراق بود و آنها را گرامی داشت وجایزه داد و بمدینه برگشتند وچون یوسف بن عمر والی عراق شد وخالد بر کنار گردید این موضوع را بهشام بن عبدالملك گزارش داد وافزود که جایزه های خوب بآنها داده و زمینی را از زیدبن علی بده هزار اشرفی خریده و آنرا بوی باز گردانیده هشام بحاکم مدینه نوشت تا آنها را نزد او گسیل دارد واو هم چنین کرد وچون بهشام وارد شدند از این داستان از آنها باز پرسید و پاسخ دادند جائزه بما داده است ولی زمین درمیان نبوده هشام آنهارا سوگند داد و آنها هم سوگند یاد کردند واو هم باور داشت و آنهارا با پذیرائی گرمی بمدینه برگردانید .

وهب بن منبه گفت میان زیدبن علی وعبدالله بن حسن بن حسن تلخی پدید شد و بهم دشنام دادند و مادران کنیز یکدیگر را برشمردند وزید بشکایت نزد هشام رفت وهشام باو گفت بمن خبر رسیده است که تو بیاد خلافت هستی وشایسته آن نیستی .

زید ـ چرا شایسته آن نیستم ؟

هشام ـ برای آنکه تو کنیز زاده ای .

زید ـ اسماعیل (ع) (فرزند ابراهیم خلیل که مقام وراثت ونبوت یافت) هم کنیز زاده بود (فرزند هاجر کنیز ساره است) هشام اورا هشتاد تازیانه زد .

ابن سعد از واقدی نقل کرده که زیدبن علی نزد هشام رفت ووام بسیار وحوائجی باو عرضه داشت واو هیچکدام را بر نیاورد وسخن درشت وناهموار هم باو گفت وی از نزد هشام بیرون آمد و گفت هر که دلبند زندگی باشد خوار گردد سپس بکوفه شتافت و یوسف بن عمر در آنجا والی هشام بود.

واقدی گوید وام وی ٥٠٠ هزار درهم بود و چون کشته شد هشام گفت کاش وام اورا پرداخته بودیم که آسان تر از کشتن او بود.

واقدی گوید بهشام بن عبدالملك گزارش رسید که زید در کوفه اقامت کرده واو بیوسف بن عمر نوشت که باید زید را بمدینه روانه کنی زیرا من میترسم اهل کوفه اورا بشورش وادارند او مردیست شیرین سخن و زبان آور بااینکه خویشاوند رسولخدا است یوسف بن عمر بزید فرمان داد تا از کوفه بیرون رود و او عذر می آورد و شیعه نزد او رفت وآمد داشتند زید ٥ ماه در کوفه زیست و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت ونزد او فرستاد که ناچار باید از کوفه بکوچی زید آهنك مدینه کرد و شیعه دنبالش را گرفتند می گفتند کجا میروی؟ از ماها صد هزار بهمراه تو است که برایت شمشیر میزنند و پیوسته باو اصرار کردند تا بکوفه برگشت و جمعی بااو بیعت کردند مانند سلمة بن کهیل ومنصوربن حزیمه ودیگران.

داودبن علی باو گفت ای عموزاده اینها تورا فریب ندهند تو از حال گذشتگان خاندانت عبرت بگیر و بیندیش که چگونه آنها را واگذاردند و پیوسته باو گفت تا او از کوفه بقادسیه رفت و جمعی دنبالش رفتند و می گفتند برگرد توهمان مهدی هستی وداود می گفت برنگرد اینانند که برادر و اعمام تورا کشتند و چنین و چنان کردند و ١٥ هزار کس از آنها بااو بیعت کردند بدین

شروط: یاری قرآن و سنت‌رسول وجهاد باظالمان و یاری مظلومان وعطا بخشی بمحرومان ونصرت خاندان پیغمبر (ص) بردشمنانشان و بااین‌وضع ۱۷ماه مخفی زیست ومردم از شهرها ودهات بگرد او رفت وآمد داشتند سپس بمردم اجازه شورش‌داد و جمعی از آن‌ها که باوی بیعت کرده بودند عقب کشیدند و گفتند امام جعفربن محمدبن علی(ع)است‌واو باهمراهان خود قرار گذاشت شب اول‌ماه‌صفر سال۱۲۲خروج کندو پس‌از قیام‌واعلام خروج‌تنها ۲۲۰مردبا او همراه‌بودندوچون‌آنهارا‌نگریست گفت سبحان‌الله مردم کجایند؟ گفتند درمیان مسجد محاصره‌شدند و یوسف‌بن عمر باهنگهای قشون شام دربرابر اوآمد ونبرد کردند وزید همه آنهارا بگریز واداشت وتیری به‌پیشانی او نشست و ازاسب درافتاد و او را بخانه بردند و تیر را برآوردند واو مرد وجنازه اورا برسر نهری آوردند و آبرا بستند ودر ته نهر برای‌او گوری کندندواورا بخاك سپردند و آب‌را برروی او روان کردندومردم پراکنده شدند وپسرش یحیی مخفی شد. وچون از تعقیب شورشیان دست‌برداشتندباچندتن از زیدیه بخراسان رفتند و یکی از آن‌ها که حاضر دفن زید بود نزد یوسف‌بن عمررفت و محل دفن اورابوی گزارش داد واو هم گور اورا شکافت‌وسرش رابرید و نزد هشام‌فرستاد تا بر دروازه دمشق‌آویخت وسپس آن را بمدینه فرستاد تاآن را در آن‌جا آویختند و یوسف‌بن عمر پیکر بی‌سر زیدرادر کوفه بدار آویخت تاهشام مرد وولید بجای اونشست و دستور داد تاآن راسوزانیدندو گفته‌اند هشام آن را سوخت و چون بنی‌عباس بر بنی امیه پیروز شدند عبدالصمدبن علی و گفته شده که عبدالله‌بن علی هشام بن عبدالملك را از گور برآورد و هنوز سالم بود و هشتاد تازیانه باوزد و اوراسوخت‌چنانچه با زید شده بود..

قوله « فقلة من تخلف معنا » ـ یعنی از پیروان زید زیرا برخی کشته‌شدند وبرخی گریختند.

قوله «یا ایهاالذین آمنوا» گویم این آیه‌درسوره محمد «ص» است و جمله یا ایها الذین آمنوا ندارد بلکه آغازآیه همان«اذالقیتم الذین کفروا»است وشاید نسخه‌نویسان برآن افزوده‌اندو احتمال دوری باشد که درمصحف ائمه به‌این تعبیرباشد پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم این حدیث دلالت دارد که زیدبن علی از جمله مصلحان مذهب و انسانیت بوده‌استو برای مصلحان که بمقامی از عشق و حق و حقیقت رسیده‌اند که آماده جان‌بازی در راه حق شده و داوطلب جان فشانیند تقیه وجود ندارد و اینها مأمور بجهاد استماته اند که یك تکلیف عقلی است و اسلام هم‌آن‌را تجویز کرده‌است وهمین قیام زید خود دلیل آن‌است واز برنامه بیعت او بخوبی‌معلوم استکه بهیچوجه ادعای امامت نداشته وجان فشانی او برای دفاع ازظلم و حمایت حق بوده و معلوم می‌شود از اصحاب امام صادق تنها همان سلیمان‌بن خالد در آستانه مقام‌مصلحان بوده است که در قیام زید شرکت کرده و امام‌هم ضمناً اورا تحسین کرده‌استو‌بهیچوجه‌دریاری زید از خدمتی‌دریغ نکرده است زیرا داوطلب جان بازی در راه حق بوده است و بلکه معلوم می‌شود بطور خصوصی برای این کار از امام هم کسب اجازه کرده‌بوده و امام با روی باز از او گزارش دفن زید را خواسته است.

با تأمل در این حدیث معلوم می‌شود آنچه مورخان برای قیام زیدبن علی گفته‌اند که بر اثر پول ندادن هشام یا علتهای عادی دیگر بوده صحت ندارد اینها را علت تراشی کرده‌اندوخواسته‌اند قیام زیدبن علی (ع) را کوچك جلوه دهند ومعلول یك امورمادی کوچك بدانند.

و از این روایت استفاده میشود که محاربین با زیدبن علی که برای حق قیام کرده بودند

٣٥٢ـ يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله عزّ وجلّ أعفى نبيّكم أن يلقى من اُمّته مالقيت الأنبياء من اُممها وجعل ذلك علينا .

٣٥٣ ـ يحيى ؛ عن عبدالله بن مسكان ، عن ضريس قال : تمارى الناس عند أبي جعفر عليه السلام فقال بعضهم : حرب عليّ شرّ من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال بعضهم : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله شرّ من حرب عليّ عليه السلام قال : فسمعهم أبوجعفر عليه السلام فقال : ماتقولون ؟ فقالوا: أصلحك الله تمارينا في حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وفي حرب عليّ عليه السلام فقال بعضنا حرب عليّ عليه السلام شرّ من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال بعضنا : حرب رسول الله صلى الله عليه وآله شرّ من حرب عليّ عليه السلام، فقال أبوجعفر عليه السلام : لابل حرب

مانند محاربين با امام (ع) كافرند و اسيرانيكه از آن ها گرفته مى شود محكوم به اعدام فورى بودند و امام سرزنش و توبيخ بسزائى كرده است كه از آن‌ها گذشت شده و آزاد شدند و اين بردو وجه توجيه مى‌شود:

١ـ ممكن است در همان حمله نخست كه قشون زيد پيشروى كرده و قشون يوسف‌بن عمررا شكست داده و گريزان كرده‌اند اسيرانى بدست ياران زيد افتاده و آن‌ها اظهار ندامت كرده‌اند و پيشنهاد دادند كه ما بزور با حكومت جور همراهى كرديم ما را آزاد كنيد تا بكمك شماها با دشمنان جنگ كنيم و ياران زيد شتاب بخرج داده و يا گول‌خورده و آن‌ها راآزاد كردند و اين تيريكه به‌پيشانى زيد رسيده واورا شهيد كرده از طرف آن‌ها بوده‌است.

٢ـ اسيرانى در دست داشته‌اند كه زيد شهيد شده و پس از سقوط جبهه آن‌ها را آزاد كرده و گريخته‌اند و امام از آن‌ها ملامت ميكند كه چرا آن‌ها را نكشتيد و فرار كنيد زيرا اينهاپس از آزادى خطرناك ترين ياوران دشمن ميشوند و موجب گرفتارى افراد مى‌گردند چون با آن ها محشور شده‌اند و آن‌ها را شناخته‌اند.

(درباره پيغمبر اسلام‌ـص)

٣٥٢ـ از ابى‌بصير از امام صادق (ع) فرمود: راستى خدا عزوجل پيغمبر خود را معاف داشت از اينكه از امت خود بكشد آنچه را پيغمبران از امت خود كشيدند و اين بلا را براى ما ها مقرر ساخت .

(جنگ باعلى ـع بدتر بوداز جنگ باپيغمبر(ص)

٣٥٣ـ از ضريس گويد نزد امام باقر (ع) مباحثه در گرفت برخى مردم گفتند جنگنده‌هاى با على(ع) بدترنداز جنگنده‌هاى با رسولخدا «ص» و برخى گفتند آنان كه با رسولخدا «ص» جنگيدندبدترند از آن‌ها كه با رسولخدا (ص) جنگيدند گويد امام باقر مباحثه آن‌ها را شنيد و فرمود: چه ميگوئيد؟

درپاسخ گفتند «اصلحك الله» ما درباره آن‌ها كه با رسولخدا جنگيدند و آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند بحث كرديم برخى گفتند آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند بدترنداز آن ها كه با رسولخدا جنگيدند و برخى گفتند آنها كه با رسولخدا «ص» جنگيدند بدترند از آن‌ها كه با على «ع» جنگيدند.

عليّ عليه السلام شرٌّ من حرب رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، فقلت له : جعلت فداك أحرب عليّ عليه السلام شرٌّ من حرب رسول‌الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : نعم وسأُخبرك عن ذلك ، إنّ حرب رسول‌الله صلى الله عليه وآله لم يقرّوا بالاسلام وإنّ حرب عليّ عليه السلام أقرّوا بالاسلام ثمّ جحدوه .

۳۵٤ - يحيى بن عمران ؛ عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «وآتيناه أهله ومثلهم معهم» قلت : ولده كيف اُوتي مثلهم معهم؟ قال: أحيى له من ولده الذين كانوا ماتوا قبل ذلك بآجالهم مثل الذين هلكوا يومئذ .

امام باقر «ع» فرمود: نه بلکه آن‌ها که با علی (ع) جنگیدند بدترند از آنها که بارسول خدا (ص) جنگیدند من گفتم قربانت آیا جنگ با علی بدتر بود از جنگ با رسولخدا (ص)؟ فرمود: آری و من بتو گزارش می‌دهم زیرا آن‌ها که با رسولخدا «ص» جنگیدند اعتراف به‌اسلام‌نداشتند و کفر آن‌ها کفر نادانی بود و آن‌ها که با علی «ع» جنگیدند اعتراف بمسلمانی کردند و سپس انکار نمودند و کفر آن‌ها کفر جحود و انکار و از روی عناد و دانسته‌است .

شرح- از مجلسی ره - «اقروا بالاسلام» یعنی اعتراف به پیغمبر داشتند و انکار کردند آنچه را درباره علی (ع) گفت و وصیت کرد و باآن حضرت مخالفت کردند و دانسته باحق‌عناد ورزیدند و این بدتر است از کسیکه مخالفت و جنگ اواز روی ندانستن و جهالت و گمراهی بوده است .

(تفسیر آیه‌ای راجع به ایوب ـ ع)

۳۵٤- از ابی‌بصیر در تفسیر قول خدا عزوجل (۸٤- الانبیاء) و دادیم بوی خاندانش را و مانندشان بهمراهشان بود- گفتم چگونه مانند فرزندانش هم به‌او داده شده؟ فرمود از اولاد او که بیشتر عمر خود را کرده بودند و مرده بودند به اندازه شماره فرزندان او که ببلا از میان رفته بودند زنده کرد برای او؛

شرح - ازمجلسی ره - قوله تعالی «و آتیناه اهله» بیضاوی گفته ایوب رومی بود و از اولاد عیص بن اسحق است خدا او را بنبوت برگزید واهل و مال فراوانی به‌اوبخشیدواورابهلاکت اولادش گرفتار کرد که خانه برسر آن‌ها ویران شد و برفتن‌مالش و بیماری‌تنش که مدت‌آن ۱۸ تا ۷ سال و ۷ ماه و ۷ روز گفته شده و گفته‌اند همسرش ماخیز دختر میشان بن یوسف یا رحمة دختر افراهیم‌بن یوسف روزی باو گفت کاش دعا میکردی بدرگاه خدا تعالی برای دفع بلاء

فرمود: چندسال در آسایش و نعمت گذشت ؟

درپاسخ گفت ۸۰ سال او هم گفت من شرم دارم که بدرگاه خدا دعا کنم و هنوز به اندازه مدت آسایش و نعمت بلا نکشیدم «ما از او اجابت کردیم و سختی او را بر طرف کردیم» بـه درمان بیماری تن او «و باو دادیم اهل اورا و همانندشان بهمراهشان» باینکه دو برابرفرزندانیکه داشت برای او زاده شدند یا فرزندانش را زنده کرد و بمانندآن‌ها هم برای اومتولد شدند .

و شیخ طبرسی ره گفته که ابن‌عباس و ابن مسعود گفته‌اند خداوند سبحانه همان خاندانیکه از او هلاک شده خودشان را باو برگردانید ومانندآن‌هاراهم بهمراه آن‌ها بوی عطا کردوهمچنان

٣٥٥ - يحيى الحلبيّ ، عن المثنّى ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ : «كأنّما اُغشيت وجوههم قطعاً من اللّيل مظلماً» قال: أما ترى البيت إذا كان اللّيل كان أشدّ سواداً من خارج فلذلك هم يزدادون سواداً .

٣٥٦ - الحسين بن محمّد ؛ عن المعلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبان بن عثمان ، عن الحارث ابن المغيرة قال : سمعت عبدالملك بن أعين يسأل أباعبدالله عليه السلام فلم يزل يسائله حتّى قال :فهلك النّاس إذاً ؟ قال: إي والله يا ابن أعين فهلك النّاس أجمعون، قلت: من في المشرق ومن في المغرب؟ قال : إنّها فتحت بضلال إي والله لهلكوا إلّا ثلاثة .

٣٥٧ - محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن إسحاق بن يزيد ، عن مهران ، عن أبان بن تغلب وعدّة قالوا : كنّا عند أبي عبدالله عليه السلام جلوساً فقال عليه السلام : لا تستحقّ عبدٌ حقيقة الايمان حتّى يكون الموت أحبّ إليه من الحياة ويكون المرض أحبّ إليه من الصحّة ويكون الفقر أحبّ

خدا به‌او برگردانید خود اموال و چهارپان او را و مانند آن‌ها را هم بهمراه آن‌ها باو داد واین قول را حسن و قتاده هم معتقدند و از امام صادق (ع) هم روایت شده است و گفته‌اند که ایوب مخیر شد و اختیار کرد که خاندان گذشته اورا در آخرت زنده کنند و مانند آن‌ها راهم در دنیا باو بدهند و آنچه رااختیار کرد باو داده شد- از عکرمه ومجاهد.

وهب گفته ٧ دختر داشت و ٣ پسر و ابن یسار گفته ٧ پسر و ٧ دختر..

٣٥٥- از ابی‌بصیر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (٢٨- یونس) گوبا فرو پوشیده است چهره‌های آنان را تیکه‌هائی از شب تار- فرمود: نبینیکه چون شب آید اتاق تاریکی فزاید واز این‌رو آنان‌هم پیوسته سیاهی بیشتری برخود گیرند.

شرح - از مجلسی ره- غرض امام بیان فائده اینستکه شب را بسیاهی وصف کرده است به‌این وجه‌که گرچه شب را تاریکی لازمست ولی بازهم در شب برخی جاها ازجاهای دیگر تاریکتراست مانند درون اطاق از برونش مثلا وخداتعالی چهره آن‌ها را تشبیه کرده بدان جا که‌شب‌پرده‌های چندی از تاریکی فراهم آورده است.

(وضع مردم پس از وفات رسولخدا - ص)

٣٥٦- از حارث بن‌مغیره گوید: شنیدم عبدالملك بن اعین از امام صادق (ع) پرسش میکرد و پیوسته سؤال و جواب را دنبال کرد تا گفت در این صورت همه مردم هلاك‌شدند؟ امام فرمود : آری بخدا ای پسر اعین همه مردم هلاك شدند گفتم هر که در مشرق بود وهر که در مغرب؟

فرمود : راستیکه همه بلاد بروش گمراه کننده‌ای فتح شدند و زیر پرچم اسلام آمدند آری بخدا همه هلاك شدند جز سه‌تن (یعنی سلمان واباذر ومقداد - ازمجلسی‌ره) .

(در کمال حقیقت ایمان)

٣٥٧- از ابان بن‌تغلب و عده‌ای گویند ماها همه نزد امام صادق «ع» نشسته بودیم، فرمود: هیچ بنده‌ای شایسته حقیقت ایمان نیست تا اینکه مرگ در بر او از زندگی دوستتر باشد و بیماری‌در

إليه من الغنى فأنتم كذا؟ فقالوا: لا والله جعلنا الله فداك وسقط في أيديهم ووقع اليأس في قلوبهم فلمّا رأى ما داخلهم من ذلك قال: أيسرّ أحدكم أنّه عمّر ما عمّر ثمّ يموت على غير هذا الامر أو يموت على ما هو عليه؟ قالوا: بل يموت على ما هو عليه الساعة قال: فأرى الموت أحبّ إليكم من الحياة.

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أن بقي ما بقي لا يصيبه شيء من هذه الأمراض والأوجاع حتّى يموت على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله، قال: فأرى المرض أحبّ إليكم من الصحّة.

ثمّ قال: أيسرّ أحدكم أنّ له ما طلعت عليه الشمس وهو على غير هذا الأمر؟ قالوا: لا يا ابن رسول الله؛ قال: فأرى الفقر أحبّ إليكم من الغنى.

۳۵۸ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن حمّاد اللّحّام، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ أباه قال: يا بنيّ إنّك إن خالفتني في العمل لم تنزل معي غداً في المنزل ثمّ قال: أبى الله عزّ وجلّ أن يتولّى قوم قوماً يخالفونهم في أعمالهم ينزلون معهم يوم القيامة كلّا وربّ الكعبة.

براو از تندرستی دوستتر باشد و فقر و نداری در بر او از توانگری دوستتر باشد شماها چنین هستید؟ همه گفتند نه بخدا خدا ما را قربانت کند و سخت شرمنده شده و سر بزیر شدند و دلشان پر از نومیدی شد و چون امام دید چه بر دل آنها وارد شد فرمود:

آیا هر کدام شماها را خوش آید که هرچه خواهد در این جهان بپاید و سپس برجز مذهب حق وعقیده به امامت که دارد بمیرد یا دوست دارد که برعقیده خود بمیرد گرچه عمرش کوتاه باشد؟ گفتند بلکه هر کدام ما دوست دارد برعقیده خود بمیرد هم اکنون، فرمود بنابراین من میدانم که مردن نزد شما دوستتر است از زیستن.

سپس فرمود: آیا هر کدام شماها شاد است و خوشی دارد که پیوسته تندرست بماند و از همه این بیماریها و دردها چیزی به او نرسد تا آنکه بغیر مذهب حق بمیرد؟ همه گفتند: نه، یا ابن رسول الله فرمود: پس می دانیم که بیماری نزد شما ها از تندرستی بهتر است و دوستتر است.

سپس فرمود: آیا هر کدام شما خوش دارد که آنچه خورشید بر آن میتابد از آن او باشد و بر مذهب حق نباشد؟ همه گفتند نه، یا ابن رسول الله فرمود: پس میدانم نداری نزد شما دوست تر است از توانگری

۳۵۸- از امام صادق «ع» که پدرش فرمود: ای پسر جان داستی اگر تو با من در عمل مخالفت کنی فردا (در آخرت) با من هم منزل نیستی سپس فرمود خدا عزوجل نخواسته استکه مردمیکه سرپرست مردم دیگر باشند و آنها که زیر سرپرستی قرار دارند با پیشوایان خود در عمل و کردار مخالف باشند و روز قیامت هم با آنها هم منزل گردند، نه هرگز سوگند بپروردگار کعبه.

شرح- از مجلسی ره- «قوله ينزلون معهم» شاید مراد اینستکه هم درجه ائمه نمیشوند یا مقصود مخالفت در جمیع اعمال است یا اکثر اعمال یا مخالفت از راه عناد و انکار که در اینصورت شفاعت شامل حال آنها نمی‌شود.

٣٥٩ ـ الحسين بن محمد الأشعري ، عن معلّى بن محمد ، عن الوشّاء ، عن محمد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : ما أحدٌ من هذه الأُمّة يدين بدين إبراهيم عليه السلام إلّا نحن وشيعتنا ولا هدي من هدي من هذه الأُمّة إلّا بنا ، ولا ضلّ من ضلّ من هذه الأُمّة إلّا بنا .

٣٦٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عليّ بن عطيّة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عنده وسأله رجلٌ عن رجل يجيىء منه الشيء على حدّ الغضب يؤاخذه الله به ؟ فقال : الله أكرم من أن يستغلق عبده .

وفي نسخة أبي الحسن الأوّل عليه السلام : يستقلق عبده .

٣٦١ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن محمد بن أبي حمزة ، وغير واحد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّ لكم في حياتي خيراً وفي مماتي خيراً ، قال : فقيل : يا رسول الله أمّا حياتك فقد علمنا فما لنا في وفاتك ؟ فقال أمّا في حياتي فان الله عزّ وجلّ قال : «وما كان الله ليعذّبهم وأنت فيهم» وأمّا في مماتي فتعرض عليّ أعمالكم فأستغفر لكم .

(کیش وملت ابراهیم همان روش اسلام شیعه است)

۳۵۹ـ از ابی‌حمزه گوید شنیدم امام باقر (ع) فرمود هیچکدام از این امت نیستند که بدین ابراهیم متدین باشند جز ما و شیعه‌های ما، کسی از این امت رهبری نشده جز برهبری ما و کسی از این امت گمراه نیست جز بوسیله مخالفت با ما.

(خشم عذر خلاق است)

۳۶۰ـ از علی بن عطیه از امام صادق «ع» گوید من نزد آن حضرت بودم ومردی از او پرسید که شخصی از حدت خشم کاری میکند خداوند بدان کار او را مؤاخذه مینماید؟ درپاسخ فرمود خدا کریمتر از اینستکه بنده خودرا در بند کند و در بن بست نهد.

درنسخه دیگر امام کاظم (درپاسخ این سؤال) فرموده : بنده خودرا پریشان حال و بیچاره کند .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« من ان یستغلق عبده» یعنی اورا تکلیف کند وبزور وادارد بـر چیزیکه اختیاری در آن ندارد.

(زنده ومرده پیغمبرـ ص برای امت خیراست)

۳۶۱ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا (ص) فرمود: راستی درزندگی من برای شما خیر است ودر مردن منهم خیراست فرمود: عرض‌شد یا رسول‌الله اما زندگی تورا می‌دانیم ولی در وفات شما چه چیزی برای‌ماهست؟ درپاسخ فرمودامّا خیرزندگانی‌من اینستکه خداعزوجل‌فرماید (۳۳ـ الانفال) و خدا را شیوه نباشد که آنها را عذاب کند بااینکه تو درمیان آنهائی و اما در مردنم خیر شما اینستکه اعمال شماها برمن عرضه میشود وبرای شما آمرزش میخواهم.

۳۶۲ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : إنّ ممّن ينتحل هذا الأمر ليكذب حتّى أنّ الشيطان ليحتاج إلى كذبه

۳۶۳ ـ عليّ بن محمد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن عليّ بن الحكم ، عن مالك بن عطيّة عن أبي حمزة قال : إنّ أوّل ماعرفت عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّي رأيت رجلاً دخل من باب الفيل فصلّى أربع ركعات فتبعته حتّى أتى بئر الزكاة وهي عند دار صالح بن عليّ وإذا بناقتين معقولتين و معهما غلام أسود ، فقلت له : من هذا ؟ فقال : هذا عليّ بن الحسين عليهما السلام فدنوت إليه فسلّمت عليه وقلت له : ما أقدمك بلاداً قتل فيها أبوك وجدّك ؟ فقال : زرت أبي وصلّيت في هذا المسجد ثمّ قال: هاهوذا وجهي، صلّى الله عليه .

۳۶۲ـ از هشام بن سالم گوید امام صادق (ع) فرمود راستی بعضی از کسانیکه خود رابشیعه چسبانندتاآنجا دروغ گوید که شیطان بدروغ او نیازمند باشد (یعنی اعوان شیطان گردند وازاوهم گمراه کننده تر باشند)

(در وصف امام زین‌العابدین ـع)

۳۶۳ـ از ابیحمزه گوید اول بار که علی بن الحسین (ع)را شناختم این بود که مردی‌را دیدم از باب الفیل وارد مسجد کوفه شدو چهار رکعت نماز خواند من دنبالش رفتم تا بمحل بئرالزکوة رسید که در نزد در خانه صالح‌بن علی بود ، وبنا گاه‌دیدم دوناقه درآنجا زانوبند زده‌شده ویك غلام سیاه باآنها بود باو گفتم‌این‌آقا کیست ؟ درپاسخ گفت این علی‌بن الحسین(ع)است من نزد او رفتم‌و براو سلام‌کردم و باو گفتم برای چه باین بلاد آمدی که پدر و جدت در آن کشته شدند؟ درپاسخ فرمود بزیارت پدرم‌آمدم ودراین مسجدهم نماز خواندم‌سپس فرمود منهم اکنون روبسوی‌مدینه‌دارم (و تو نگران مباش) صلی‌الله علیه.

شرح ـ از مجلسی ره‌ـ قوله « من باب الفیل » این در سابقا مشهور بباب الثعبان‌بوده (در اژدها)چون دردوران حکومت امیرالمؤمنین (ع) اژدهائی از این در آمده بود و با علی (ع) سخن گفته بود و حکایت آن میان خاص و عام مشهور است و در کتابهای هر دو فریق مسطور است سپس‌بنی‌امیه برای نهان کردن این معجزه فیل‌براین‌درمسجدبستند وآن رامشهوربباب‌الفیل کردند.

قوله « هو ذا وجهی » یعنی اکنون رو بسوی مدینه دارم و در این شهر توقف نکنم تو بـر من بیمناك مباش.

٣٦٤ ـ عنه ، عن صالح ، عن الحجّال ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لوليّه سلطاناً فلا يسرف في القتل » قال : نزلت في الحسين عليه السلام ، لو قتل أهل الأرض به ما كان سرفاً .

٣٦٥ ـ عنه ، عن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن عبدالصمد بن بشير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الحوت الذي يحمل الأرض أسرّ في نفسه أنّه إنّما يحمل الأرض بقوّته فأرسل الله تعالى إليه حوتاً أصغر من شبر وأكبر من فتر فدخلت في خياشيمه فصعق ، فمكث بذلك أربعين يوماً ثمّ إنّ الله عزّ وجلّ رؤف به ورحمه وخرج ، فإذا أراد الله جلّ وعزّ بأرض زلزلة بعث ذلك الحوت إلى ذلك الحوت فإذا رآه اضطرب فتزلزلت الأرض .

(تفسير آيه‌ای درباره امام حسین ـ ع)

٣٦٤ـ از یکی اصحاب از امام صادق (ع) گوید از وی پرسیدم از تفسیر قول خداعزوجل (٣٣ـ الاسراء) و هر کس بستم و ناحق کشته شود محققاً برای ولی و خون خواهش تسلطی مقررساختیم (برای قصاص) نباید در قتل اسراف ورزد. فرمود: درباره حسین (ع) نازل شده‌است اگر مردم روی زمین را بخاطر اوبکشند اسراف نکرده و ازحد بدر نرفته .

شـرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ماکان سرفا» گفته شده‌ضمیر «فلایسرف» درآیه‌بقاتل بر گردد یعنی نباید کسی را بناحق بکشد تا خود کشته شود که کار خردمند نیست و گفته شده استکه بولی‌بر گردد یعنی جز قاتل رانکشد و اورا مثله نکند وشاید مقصودش اثبات معنی اول و نفی دوم‌است‌یعنی درقصاص خون حسین اسرافی‌فرض‌نمیشود واگرهمه مردم هم‌بقصاص او کشته شوند‌اسراف‌نباشد بلکه کشتن آن حضرت اسراف است وممکنست درقرائت آنان‌کلمه «لا یسرف» مجزوم نباشد بلکه مرفوع باشد واخبار ازاین باشد که خون‌خواه امام‌حسین (ع) اسراف‌نمیکند .

(داستان ماهی وزمین)

٣٦٥ـ از عبدالصمدبن بشیر ازامام صادق (ع) فرمود : آن ماهیکه زمین را برمیدارد باخود راز گفت که او همانا زمین را بنیروی خود بر می‌دارد و خداوند تعالی يك ماهی کمتر از وجب و بزرگتر از میانه سرانگشت ابهام و سبابه فرستاد تا در درون بینی او درآمد وغشکرد وچهل شبانه روز بدان حال ماند و سپس خداوند عزوجل به او مهر ورزید و رحم کرد و آن بیرون شد و هر گاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن ماهی را در برابر این ماهی فرستد و چون اورابیند‌پریشان شود وزمین بلرزه آید.

شرحـ از مجلسی ره ـ این خبر با اخبار دیگریکه برای زمین لرزه علتهای دیگر ذکر کنند منافات ندارد زیرا اینهم یکی از اسباب زلزله است در برابر اسباب دیگر آن ـ بطور خلاصه‌نقل شد پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ درتوجیه‌حدیث‌ابان‌بن‌تغلب که ازامام‌صادق «ع» پرسیدزمین برروی‌چیست‌وآن‌حضرت

۳۶۶ ـ عنه ، عن صالح ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن تميم بن حاتم قال : كنّا مع أمير المؤمنين عليه‌السلام فاضطربت الأرض فوحاها بيده ثمّ قال لها : اسكني مالك؟ ثمّ التفت إلينا وقال : أما إنّها لو كانت الّتي قال الله عزّ وجلّ لأجابتني ولكن ليست بتلك.

جواب داد بر روی ماهی است بیان کردیم که بنابر وجهی مقصود از ماهی نیروی دافعه است و امام کلمه حوت را رمز نیروی دافعه آورده است زیرا در آن تاریخ اصطلاح نیروی دافعه مجهول و در خور فهم عمومی نبوده است.

و بنا بر این ممکن است حوت کوچکیکه آن را بکمتر از یکوجب و درشت‌تر از یك فتر تعبیر کرده است رمز حادثه میلان محور باشد زیرا دانشمندان امروز بعلاوه از حرکت وضعی زمینکه پایه پدید شدن شب و روز است و حرکت انتقالی آن در یك مدار بیضی که پایه فصول اربعه است و تحولات جوی دیگر برای زمین یك حرکت افقی کشف کرده‌اند که از آن تعبیر بمیلان محور کنند و معتقدند که زمین با یك حرکت بسیار کند و نامنظم مانند یك فرفروك بدور خود میچرخد و بر اثر این حرکت در دوران بسیار طولانیکه برخی آن را به بیش از چهل هزار سال تخمین زده‌اند دو قطب جای خود را عوض میکنند و نقطه قطب شمال بجای قطب جنوب قرار میگیرد و نقطه محاذی قطب جنوب بجای قطب شمال و بنابراین نسبت این حرکت بمدار کمربندی زمین که در سطح یك دائره عظیمه معدل النهار است و مرکز نیروی دافعه است همان نسبت کمتر از یکوجب است بآن دائره بزرك و ممکنست گفته شود میلان محور براساس یك حرکت منظمی نیست و گاه گاه بر اثر تحولات جوی زمین تحت تأثیر قرار میگرد و بگرد خود چرخی میزند و با این جمله که:

« هر گاه خدا عزوجل خواهد زمین بلرزد آن حوت کوچك را بسوی این حوت بزرك میفرستد و چون چشم او بدان حوت افتد پریشان شود و زمین بر خود بلرزد » به این حقیقت اشاره کرده است .

۳۶۶ـ از تمیم بن حاتم گوید: ما با امیرالمؤمنین (ع) بودیم و زمین پریشان شد و آن حضرت با دست بدان اشاره کرد (بدان کوبید خ ب) و سپس فرمود: آرام باش تورا چه شده است ؟ سپس روبما کرد و فرمود:

هلا اگر این پریشانی همان بود که خدا عزوجل گفته است از من پذیرا میشد (آرام میشد) ولی این پریشانی آن پریشانی موعود نیست.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله (ع) « لاجابتنی » یعنی اگر این لرزش برای رستاخیز بود که خداوند در سوره الزلزال خبر داده است براثر خواست من آرام میشد وروز رستاخیز بتأخیر میافتاد هنگامیکه ازاو میپرسید تورا چه شده است؟

(و سپس مرحوم مجلسی ره در این زمینه روایتی از کتاب علل شیخ بزرگوار صدوق نقل کرده است).

٣٦٧ - أبوعليّ الأشعريّ، عن محمّدبن عبدالجبّـار ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي اليسع عن أبي شبل ـ قال صفوان: ولا أعلم إلّا أنّي قد سمعت من أبي شبـل قال: قال أبو عبـدالله عليه السلام : من أحبّكم على ما أنتم عليه دخل الجنّة وإن لم يقل كما تقولون .

٣٦٨ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب ، عن محمّد بن النعمان أبي جعفر الأحول ، عن سلام بن المستنير، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا انقضت القصّة فيما بينه و بين طلحة والزبير وعائشة بالبصرة صعد المنبر فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال :

يا أيّها النّاس إنّ الدّنيا حلوة خضرة تفتن النّاس بالشهوات وتزين لهم بعاجلها وأيم الله إنّها لتغرّ من أمّلها وتخلف من رجاها وستورث أقواماً الندامة والحسرة باقبالهم عليها وتنافسهم فيها و حسدهم وبغيهم على أهل الدّين والفضل فيها ظلماً وعدواناً وبغياً وأشراً وبطراً وبالله إنّه ما عاش قومٌ

(دوستان شیعه ببهشت میروند)

٣٦٧ ـ از ابی شبل گوید : امام صادق «ع» فرمود : هر که شما ها را بخاطر مذهبیکه دارید دوست بدارد به بهشت میرود گرچه خود معتقدنباشد بدانچه شما معتقدید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «و ان لم یقل کما تقولون» ممکنست آن را حمل بر مستضعفان کرد چنانچه ظاهر آن است و موافق برخی اخبار استکه دلالت دارد بر اینکه ممکنست مستضعفان ببهشت بروند و در کتاب ایمان و کفر گذشت و ممکنست مقصود کم خردان شیعه باشند که اعتقاد اجمالی دارند و حقیقت مذهب را چنانچه شاید درك نمیکنند و مقصود اینستکه شما را بعلت اینکه شیعه هستید دوست دارند واین خود مستلزم عقیده به حقیت مذهب شیعه است ومقصود ازاینکه چنانچه شمامیگوئید نمی گویند یعنی نمیتوانند استدلال کنند وبکنه مذهب پی برندبلکه مقلد هستند .

(خطبه امیر المؤمنین(ع) پس ازجنك جمل در بصره)

٣٦٨ـ از سلام بن مستنیر ازامام باقر(ع) که فرمود: چون داستان میان امیرالمؤمنین(ع) وطلحه و زبیر وعایشه دربصره بپایان رسید بمنبر برآمد و خدا را سپاس گفت و ستایش نمودورحمت برای رسولخدا (ص) خواست وسپس فرمود:

أیامردم راستی دنیا شیرین و خرم نماید مردم را بوسیله شهوت بفریبد و بنعمت حاضر و نقد خود در برابر آنها آرایش دهد و بحق خداوند که راستی او هر آرزومند را گول زند و هر کس بدو امیدوار شود باوی خلاف کند و برای مردمانی جزپشیمانی و افسوس ببار نیاورد آری برای آنها که روی بسوی او کردند ودرتحصیل آن رقابت ورزیدند و بخاطر آن حسدبردند وستمکردندبر اهل دیانت وفضیلت ازروی ظلم وعدوان وطغیان وخودکامی و سرمستی .

بخدا سوگند راستش اینستکه هرگز مردمی درخرمی کرامت نعمتهای خداوند عمر بسر نبردند

قطّ في غضارة من كرامة نعم الله في معاش دنيا ولادائم تقوى في طاعة الله والشكر لنعمه فأزال ذلك عنهم إلّا من بعد تغيير من أنفسهم و تحويل عن طاعة الله والحادث من ذنوبهم و قلّة محافظة و ترك مراقبة الله جلّ وعزّ وتهاون بشكر نعمة الله لأنّ الله عزّ وجلّ يقول في محكم كتابه : «إنّ الله لا يغيّر ما بقوم حتّى يغيّروا ما بأنفسهم وإذا أراد الله بقوم سوءاً فلا مردّ له ومالهم من دونه من وال» ولو أنّ أهل المعاصي و كسبة الذّنوب إذا هم حذروا زوال نعم الله وحلول نقمته وتحويل عافيته أيقنوا أنّ ذلك من الله جلّ ذكره بما كسبت أيديهم ، فأقلعوا وتابوا وفزعوا إلى الله جلّ ذكره بصدق من نيّاتهم وإقرار منهم بذنوبهم وإساءتهم لصفح لهم عن كلّ ذنب وإذاً لأقالهم كلّ عثرة ولردّ عليهم كلّ كرامة نعمة ، ثمّ أعادلهم من صلاح أمرهم وممّا كان أنعم به عليهم كلّ ما أزال عنهم و أفسد عليهم .

فاتّقوا الله أيّها النّاس حقّ تقاته ، واستشعروا خوف الله جلّ ذكره، وأخلصوا اليقين، وتوبوا إليه من قبيح ما استفزّكم الشيطان من قتال وليّ الأمر وأهل العلم بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله وما تعاونتم عليه من تفريق الجماعة وتشتّت الأمر وفساد صلاح ذات البين ،إنّ الله عزّ وجلّ يقبل التوبة ويعفو

برای زندگی دنیا وپیوست تقوی در طاعت خداوند و شکر نعمتهای وی که خداوندآن را از آن ها دریغ داشته باشد و از روی آنها بریده باشد جز پس از اینکه خودرا بازگونه کرده‌اند،واز طاعت خداوند به‌دیگر سوی شدند و گناهانی پدید آوردند و دست از نگه‌داری خود برداشته و خدارا نا دیده گرفته و شکر نعمت حضرت اورا زیرپا گذاردند زیرا خداعزوجل در محکم کتابش فرماید (۱۱ـ الرعد) راستیکه خداآنچه‌را مردمی دارند دیگر گون نکند تا خود را واژگونه ودیگر گونه سازند وهر گاه خدابد مردمی‌را خواهد بر گشتی برای‌آن نباشد وددبرابرحضرت اوسر پرست ونگه داری‌ندارند۔ واگرچونانکه نافرمانها و گنه پیشه‌ها درصورتیکه اززوال نعمت خداوند وفرودآمدن نعمت او و دیگر گونی عافیتش برحذر میشدند یقین میکردند که این از طرف خداوند جل ذکره است بواسطه آنچه با دست خود فراآوردند پس دل بر میکردند و بازگشت مینمودند و به درگاه خدا جل‌ذکره پناه میبردند از صدق دل و اعترافشان بگناهان و بدکرداریهای‌خود هرآینه‌خداوند از همه گناهان آن‌ها در میگذشت و در این صورت ازهر لغزشیکه کردند صرفنظر میکرد ومحققاً کرامت نعمت خود را بدان‌ها باز پس می‌داد سپس هرچه از بهبودی امور و نعمت آن‌ها تباه‌ونابود شده بآن‌ها باز میگردانید.

پس تقوی از خدا پیشه سازید أیا مردمان چنانچه شاید و بیم از خداوند را در دل خود درك کنید و یقین خود را از تردید پاك کنید.و به درگاه خداوند باز گردید واز آنزشتکاریکه شیطان شمارا برآن جهانید و بنبرد با صاحب‌الامر و دانشمند پس از رسول‌خدا (ص) بر خاستید وازهمکاری خودتان در پراکنده کردن جمع مسلمانان و از در پاشیدن رشته کار اهل ایمان، و فساد در صلاح میان مردمان ، راستیکه خداوند توبه را می پذیرد و از بدکرداری ها میگذرد و می داند آنچه

عن السيّئات ويعلم ما تفعلون».

٣٦٩ - عدّة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن الحسن بن عليّ بن عثمان قال: حدّثني أبوعبدالله المدائني، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الله عزّ وجلّ خلق نجماً في الفلك السابع فخلقه من ماء بارد وسائر النّجوم السّتّة الجاريات من ماء حارّ وهو نجم الأنبياء والأوصياء، و هو نجم أمير المؤمنين عليه السلام يأمر بالخروج من الدّنيا والزّهد فيها ويأمر بافتراش التراب و توسّد اللّبن ولباس الخشن وأكل الجشب وما خلق الله نجماً أقرب إلى الله تعالى منه.

٣٧٠ - الحسين، عن أحمد بن هلال، عن ياسر الخادم قال: قلت لأبي الحسن الرّضا عليه السلام: رأيت في النوم كأنّ قفصاً فيه سبعة عشر قارورة إذ وقع القفص فتكسّرت القوارير، فقال: إن صدقت رؤياك يخرج رجل من أهل بيتي يملك سبعة عشر يوماً ثمّ يموت، فخرج محمّد بن إبراهيم بالكوفة مع أبي السرايا فمكث سبعة عشر يوماً ثمّ مات.

را میکنید.

(ستاره پیمبران واوصیاء)

٣٦٩ـ از امام صادق (ع) فرمود: راستی خداعزوجل در چرخ هفتم ستاره‌ای آفریده آن ستاره را از آب خنك آفریده و دیگر ستارگانیکه روانند از آب گرم آفریده. آن ستاره از آن پیمبران و اوصیاء است و آن ستاره امیرالمؤمنین «ع» استکه فرمان می‌دهد بدل برداشتن از دنیا و بیرغبت شدن بدان وفرمان می دهد ببستر ساختن خاك و بالش نمودن خشت و پوشیدن جامه زبرو خوردن غذای درشت وخدا هیچ ستاره‌ای نیافریده که از آن بوی نزدیکتر باشد.

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «فخلقه من ماء بارد» دلالت دارد براینکه منجمان درتشخیص طبیعت کواکب وآنچه را بدانها نسبت دهند خطا کرده‌اند وهم درتشخیص ستاره‌های سعد ونحس.

قوله «یامره بالخروج من الدنیا» شاید مقصود اینستکه هر که بدان ستاره نسبت دارد حالش چنین است یااینکه هر که را این ستاره درطالع ولادت است چنین است یا منسوبان بدین کوکب به این مطالب فرمان دهند.

(تعبیر یك خواب)

٣٧٠ـ ازیاسر خادم گوید: بامام رضا (ع) گفتم در خواب دیدم قفسی بود و١٧ شیشه‌درآن جاداشت و بناگاه قفس‌افتاد و آن شیشه‌ها شکست درپاسخ فرمود اگر خوابت درست‌باشد مردی از خاندان‌من شورش کند و١٧ روز تسلط یابد وسپس بمیرد پس‌محمدبن ابراهیم بهمراهی ابی السرایا در کوفه شورش کرد و١٧ روزبماند وسپس بمرد.

۳۷۱ ـ عنه، عن أحمد بن هلال، عن محمّد بن سنان قال: قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام في أيّام هارون: إنّك قد شهرت نفسك بهذا الأمر وجلست مجلس أبيك وسيف هارون يقطر الدّم!! فقال جرّأني على هذا ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن أخذ أبوجهل من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بنبيّ، وأنا أقول لكم: إن أخذ هارون من رأسي شعرة فاشهدوا أنّي لست بامام.

۳۷۲ ـ عنه، عن أحمد، عن زرعة، عن سماعة قال: تعرّض رجل من ولد عمر بن الخطّاب بجارية رجل عقيلي فقالت له: إنّ هذا العمري قد آذاني فقال: لها عديه وأدخليه الدّهليز فأدخلته فشدّ عليه فقتله وألقاه في الطريق فاجتمع البكريّون والعمريّون والعثمانيّون وقالوا: ما لصاحبنا كفو لن نقتل به إلّا جعفر بن محمّد وما قتل صاحبنا غيره وكان أبوعبدالله عليه السلام قد مضى نحو قبا فلقيته بما اجتمع القوم عليه. فقال: دعهم، قال فلمّا جاء ورأوه وثبوا عليه وقالوا: ما قتل صاحبنا أحدٌ غيرك وما نقتل به أحداً غيرك، فقال: ليكلّمني منكم جماعة فاعتزل قوم منهم فأخذ بأيديهم

(کرامتی ازامام هشتم ـع)

۳۷۱ ـ از محمدبن سنان گوید به امام رضا (ع) در دوران حکومت هارون گفتم راستی شما خودرا بامامت شهره کردی وبجای پدرت نشستی بااینکه از شمشیرهارون خون میچکد؟ درپاسخ فرمود مرا براین کار گفتار رسولخدا (ص) دلیر کرده استکه درباره ابوجهل گفت:

اگر ابو جهل یك مو از سر من کم کرد همه بدانید که من پیغمبر نیستم و من هم برای شما می‌گویم اگر هارون یك مو ازسر من کم کرد همه گواه باشید که من‌امام نیستم.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ دلالت دارد براینکه احوال ائمه(ع) درتقیه کردن‌ونکردن‌مختلف‌بوده برحسب آنچه بخصوص میدانستند ازتسلط خلفاء وعدم تسلط آنها.

(احتجاج امام صادق ـ ع بر علیه عمرو بنی‌عباس)

۳۷۲ـ ازسماعه گوید: مردی ازاولاد عمربن خطاب بکنیزکی ازیك مردعقیلی نزاددرآویخت آنکنیزك بوی شکایت برد و گفت این‌عمری مرا آزار میکند آقایش‌بوی گفت باووعده وصال بده ودر آستانه خانه‌اش‌آور کنیزك آن‌سرمست باد شهوت‌را بآستانه‌ درآورد وآقای عقیلی نژادش بر اویورش برد واورا کشت ودر میان راه‌افکند وهمه ابوبکریها و عمریها وعثمانیها گرد آمدند و گفتند این رفیق مارا همتائی نیست و جز جعفر بن محمد را بجای او نکشیم و جز او رفیق ما را نکشته است، امام‌صادق بقباء رفته‌بود (مسجد ومزرعه‌ایست دردو میلی جنوب‌شهر مدینه) من‌نزد او رفتم واز آنچه آن‌مردم درباره اوهم‌دست شدند باو گزارش دادم درپاسخ فرمود: دست ازآنها بر دار وآنها را واگزار.

گوید، چون‌امام‌صادق(ع) بمدینه آمد برسراوریختند و گفتند رفیق مارا جزتو نکشته و مابجای اوجز تورا نکشیم آن‌حضرت گفت جمعی‌را معین کنید تابا من گفتگو کنند وجمعی از میان همه

فأدخلهم المسجد فخرجوا وهم يقولون : شيخنا أبوعبدالله جعفر بن محمّد معاذالله أن يكون مثله يفعل هذا ولا يأمر به، انصرفوا ؛ قال : فمضيت معه فقلت : جعلت فداك ما كان أقرب رضاهم من سخطهم؟! قال : نعم دعوتهم فقلت : أمسكوا وإلّا أخرجت الصحيفة . فقلت : وما هذه الصحيفة جعلني الله فداك ؟ فقال: إنّ اُمّ الخطّاب كانت أمة للزبير بن عبدالمطّلب فسطر بها نفيل فأحبلها فطلبه الزبير فخرج هارباً إلى الطائف فخرج الزّبير خلفه فبصرت به ثقيف فقالوا : يا أباعبدالله ماتعمل ههنا ؟ قال : جاريتي سطر بها نفيلكم، فهرب منه إلى الشام وخرج الزّبير في تجارة له إلى الشام فدخل على ملك الدومة فقال له : يا أباعبدالله لي إليك حاجة ، قال : وماحاجتك أيّها الملك ؟ فقال : رجل من أهلك قد أخذت ولده فاُحبّ أن تردّه عليه ،قال: ليظهر لي حتّى أعرفه

کناره گرفتند وامام صادق دست آن‌ها را گرفت و آنها را بمسجد رسول(ص) برد و بیرون آمدند و همه میگفتند شیخ و بزرك ما ابوعبدالله جعفر بن محمد است معاذالله که کس مانند او باشد و چنین کاری کند و یا اینکه بچنین کاری امر کند، بر گردید.

راوی گوید من با آن حضرت رفتم و گفتم قربانت چه زود رس بود خشنودی آنان از خشم آنان ؟! فرمود: آری من آنها را خواندم و گفتم از این ماجرا دست بکشید و خاموش شوید و گرنه من آن صحیفه پیمان نامه را بیرون می آورم.

من گفتم آن صحیفه چیست ؟ خدا مرا قربانت کند.

در پاسخ فرمود مادر خطاب (پدر عمر) کنیزی بود نزد زبیر بن عبدالمطلب، نفیل (مردی از اهل طائف) بر او دست یافت و اورا آبستن کرد، زبیر نفیل را دنبال کرد (که سزای اورا بدهد) او بطائف گریخت، زبیر دنبال او بطائف رفت و مردم ثقیف (عربهای طائف) اورا دیدند و گفتند یا اباعبدالله (کنیه زبیر بوده) اینجا چه کار میکنی ؟ گفت کنیزکی داشتم که نفیل شما بدو دست یافته و باو در آمده و گریخته نفیل از دست زبیر گریخت و بشام رفت زبیر از برای بازرگانی بشام رفت و چون بدومه رسید (قلعه‌ای بوده است درمرز شام و حجاز که امیرنشین مستقلی تحت الحمایه شام محسوب بوده است) نزد پادشاه دومه رفت.

پادشاه دومه- ای اباعبدالله بتو نیازی دارم.
زبیر- ایها الملك بفرمائید که چه نیازی بمن دارید؟
پادشاه دومه- تو فرزند یکی از اهل و تبارت را گرفته‌ای و دوست دارم آن‌را بوی رد کنی (نفیل بپادشاه دومه از زبیر شکایت کرده که خطاب زاده منست و زبیر بعنوان اینکه از کنیز او متولد شده او را به بندگی خود ضبط کرده و پادشاه دومه بر اثر این شکایت از زبیر خواسته که خطاب را بنفیل برگرداند).

زبیر - باید آنکسیکه نزد شما شکایت کرده من پسر اورا گرفته‌ام خودرا بمن بنمایدتا اورا بشناسم وبتوانم پسرش را باو رد کنم - چون فردا شد و زبیر بخدمت ملك دومه رسید تاچشم ملك باو

فلمّا أن كان من الغد دخل على الملك فلمّا رآه الملك ضحك ، فقال : مايضحكك أيّها الملك؟ قال: ماأظنّ هذا الرّجل ولدته عربيّة، لمّا رآك قد دخلت لم يملك استه أن جعل يضرط ، فقال: أيّها الملك إذا صرت إلى مكّة قضيت حاجتك فلمّا قدم الزّبير ' تحمّل عليه ببطون قريش كلّها أن يدفع إليه ابنه فأبى ثمّ تحمّل عليه بعبدالمطّلب فقال : مابيني وبينه عمل ، أماعلمتم مافعل في ابني فلان ولكن امضوا أنتم إليه فقصدوه و كلّموه فقال لهم الزبير : إنّ الشيطان له دولة وإنّ ابن هذا ابن الشيطان ولست آمن أن يترأّس علينا ولكن أدخلوه من باب المسجد عليّ على أن أحمي له حديدة وأخطّ في وجهه خطوطاً وأكتب عليه وعلى ابنه ألّا يتصدّر في مجلس ولايتأمّر على أولادنا ولايضرب معنا بسهم ، قال : ففعلوا وخطّ وجهه بالحديدة وكتب عليه الكتاب وذلك الكتاب عندنا فقلت لهم : إن أمسكتم وإلّا أخرجت الكتاب ففيه فضيحتكم فأمسكوا .

افتاد بخندید.

زبیر- ایهاالملك برای چه میخندی؟

ملك دومه - من گمان ندارم این مردیکه از تو بمن شکایت آورده است زاده زن عربیه باشد چون که تا چشم او بتو افتاد که بمن وارد شدی نتوانست خود را ضبط کند و شروع کرد باخراج ریح.

زبیر- ایهاالملك چون بمکه برگشتم حاجت شمارا برآورده میکنم.

چون زبیر بمکه برگشت نفیل همه خانوادههای قریش را بر اوشورانید وواسطه کرد که پسر او خطاب را بوی بدهد واو نپذیرفت سپس عبدالمطلب را واسطه کرد وعبدالمطلب دربرابر تقاضای میانجیگیری فرمود: میان من وزبیر متارکه است وداد وستدی نیست مگر نمیدانید او در باره پسر خودم (عباس) چکرد؟ ولی شماخودتان باومراجعه کنید، همه نزد اورفتند وبا اوسخن گفتند و برای رد خطاب وساطت کردند .

زبیر ربهمه- راستی شیطان درمیان آدمیزاده دولتیدارد و حکومت برپا میکند و راستی پسر ابن نفیل زاده شیطان است ومن درآمان نیستم که روزی بکمك شیطان بر ماها ریاست کند باید او را از مسجد بنزد من آورید تا آهنی سرخ کنم و روی او را داغ گزارم و چندخط بعنوان نشانه بچهره اوبنهم وعهد نامهای هم برای خودش وپسرش بنویسم که شامل سه شرط وقرارباشد .

۱- درهیچ مجلسی بالادست مانتشیند ودر صدرمجلس جانگیرد.

۲- براولاد ما فرمانده وامیر نگردد.

۳- درهیچ مالی خودرا شریك ما نداند ودر میراث وغیره باما همسهیم نباشد.

امام (ع) فرمود این پیشنهاد را پذیرفتند و چهره اورا باآهنی داغ نهاد و این قرار نامه را هم نوشت و این قرارنامه نزد ما است من بآنها گفتم اگر خاموش شدید (بسیار خوب) و گر نه من آن قرار نامه را بیرون می آورم که رسوائی شماها همه در آن درج است و آن هـا هم خاموش شدند.

وتوفّي مولى لرسول الله صلّى الله عليه وآله لم يخلّف وارثاً فخاصم فيه ولد العباس أبا عبدالله عليه السلام وكان هشام بن عبدالملك قد حجّ في تلك السنة فجلس لهم فقال داود بن عليّ: الولاء لنا وقال أبوعبدالله عليه السلام: بل الولاء لي فقال داود بن عليّ: إنّ أباك قاتل معاوية فقال: إن كان أبي قاتل معاوية فقد كان حظّ أبيك فيه الأوفر ثمّ فرّ بخيانته، وقال: والله لأطوّقنّك غداً طوق الحمامة، فقال له داود بن عليّ: كلامك هذا أهون عليّ من بعرة في وادي الأزرق، فقال: أما إنّه وادٍ ليس لك ولا لأبيك فيه حقّ، قال: فقال هشام: إذا كان غداً جلست لكم فلمّا أن كان من الغد خرج أبوعبدالله عليه السلام ومعه كتاب في كرباسة وجلس لهم هشام فوضع أبوعبدالله عليه السلام الكتاب بين يديه فلمّا أن قرأه قال: ادعوا لي جندل الخزاعيّ وعكاشة الضميريّ وكانا شيخين قد أدركا الجاهليّة فرمى بالكتاب إليهما فقال: تعرفان هذه الخطوط؟ قالا: نعم هذا خطّ العاص بن اُميّة وهذا خطّ فلان وفلان لفلان من قريش وهذا خطّ حرب بن اُميّة، فقال هشام: يا أبا عبدالله أرى خطوط أجدادي

یکی از آزاد کرده‌های رسولخدا (ص) مرد ووارثی نداشت، اولاد عباس (بن عبدالمطلب) با امام صادق(ع) درباره ارث او ستیزه کردند (دوران خلافت هشام بن عبدالملك) و هشام در آن سال برای حج آمده بود وبخاطر محاکمه آن‌ها جلسه‌ای تشکیل داد و خود ریاست جلسه رابعهده گرفت داودبن علی (که ازبنی عباس بود) به امام صادق(ع) گفت پدرتو (یعنی علی-ع) بامعاویه جنگید (بااین سخن خواست هشام رابرعلیه آن‌حضرت تحریك کند) امام صادق(ع) درپاسخ اوفرمود اگر پدرم با معاویه جنگید پدرتو (عبدالله بن‌عباس) درآن بهره هرچه بیشتری داشت (زیرا ازهمکاران جدی علی بود وبر اثر خلافت علی(ع) حکومت بصره رابدست گرفت وخراج بی‌حساب آن‌را جمعکرد و در آن‌خیانت ورزید وآن‌را تصرف کرد وبمکه فرار کرد) وامام صادق باوفرمود بخداسو گند فردا تورا بمانند کبوتری طوق بر گردن‌نهم.

داود بن علی ـ این سخن تو نزد من موهون تر است از یك پشکل شتـری که در وادی ازرق باشد.

امام صادق(ع)ـ هلا داستش اینستکه در وادی ازرق برای تو و پدر تو حقی نیست (یعنی و گرنه پشکل آن جا را هم ادعا میکردی و خود برمیگرفتی و وانمیگذاشتی و ممکنست نام یك محلی باشد که برسر آن هم با امام منازعه داشته و امام سخن سفیهانه او را باحجت پاسخ داده ازمجلسی ره).

هشام ـ من فرداهم برای‌قضاوت میان شماجلوس میکنم. چون فرداشد امام صادق(ع) حاضر گردید و نامه‌ای باخود داشتکه در کرباسی نوشته‌بود وهشام برای آن‌ها جلوس کرد و امام صادق (ع) آن نامه‌را جلو او گذاشت و چون آن‌نامه را خواند گفت‌جندل خزاعی وعکاشه ضمیری‌را برای من حاضر کنید اینان دوپیر سالخورده‌بودند که دوران جاهلیت رابیاد داشتند چون حاضر شدند آن نامه‌را نزد آن‌ها انداخت و گفت شما این خطها را میشناسید؟ گفتند آری این خط عاص بن امیـه است و اینخط فلان است و این خط فلان است ازقریش واینهم خط حرب بن امیه است (جد معاویه)

عندكم ؟ فقال : نعم ، قال : فقد قضيت بالولاء لك ، قال : فخرج وهو يقول :

إن عادت العقرب عُدنا لها ✿ و كانت النعل لها حاضرة

قال : فقلت : ماهذا الكتاب جعلت فداك ؟ قال : فانّ نثيلة كانت أمة لأمّ الزبير ولأبي طالب وعبدالله فأخذها عبدالمطّلب فأولدها فلاناً فقال له الزبير : هذه الجارية ورثناها من اُمّنا و ابنك هذا عبدلنا فتحمّل عليه ببطون قريش ، قال : فقال : قد أجبتك على خلّة على أن لا يتصدَّر ابنك هذا في مجلس ولا يضرب معنا بسهم فكتب عليه كتاباً وأشهد عليه فهو هذا الكتاب .

۲۷۳ ـ الحسين بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد النهديّ ، عن معاوية بن حكيم ، عن بعض رجاله عن عنبسة بن بجاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «فأمّا إن كان من أصحاب اليمين فسلامٌ لك من أصحاب اليمين» فقال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : هم شيعتك فسلم ولدك منهم أن يقتلوهم .

هشام رو بامام صادق ـ یا اباعبدالله من می‌بینم که خط اجدادم دردست شما است .
امام ـ آری دردست ماموجود است.
هشام ـ من حکم دادم که ولاء این آزاد کرده رسولخدا «ص» از آن تواست.
امام بیرون آمد ومیفرمود :

گژدم ار باز شود باز شویم نعل حاضر بسر او بزنیم

گوید ـ من گفتم قربانت این نامه چه بوده است؟

فرمود: نثیله کنیز مادر زبیروابی‌طالب‌وعبدالله بود (این سه پسر عبدالمطلب ازیک‌مادر بودند) عبدالمطلب آن کنیز را بر گرفت وبااو همبستر شد وفلانی را (یعنی عباس رابرای او زائید) زبیر به پدرخود گفت اینکنیز ازمادرما بوده‌است وبارث از آن ماست واین‌فرزندیکه‌آورده بنده ماها است و عبدالمطلب همه خانواده‌های قریش رانزد او واسطه کرد گوید پس زبیر درپاسخ پدر خود گفت ما از تو پذیرا شویم بشرط اینکه:

۱ـ این پسرت درهیچ مجلسی بالادست مانتشیند ودر صدرمجلس جانکند.

۲ـ درارث وامور مالی دیگر باماسهیم نباشد وقرارنامه برای‌او نوشت و گواهانی‌بر آن گرفت و آن همین قرارنامه است.

(شیعه ازاصحاب یمین‌باشند)

۲۷۳ـ از عنبسة‌بن بجاد ازامام صادق «ع» در تفسیرقول‌خدا عزوجل (۹۰ـ الواقعة) واماا گر از اصحاب یمین باشند ۹۱ـ سلام برتو باد از اصحاب یمین ـ فرمود : رسولخدا «ص» فرموده‌است بعلی «ع» ایشان شیعه تو باشند و فرزندان تو از آن‌ها سلامت باشند از کشتار.

٣٧٤ ـ حدَّثنا محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ ، عن صفوان عن محمّد بن زياد بن عيسى ، عن الحسين بن مصعب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : كنت أُبايع لرسول الله صلى الله عليه وآله على العسر واليسر والبسط والكره إلى أن كثر الاسلام و كثف قال : وآخذ عليهم على أن يمنعوا محمّداً وذرّيّته ممّا يمنعون منه أنفسهم وذراريهم فأخذتها عليهم نجا من نجا وهلك من هلك .

٣٧٥ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطي ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ من وراء اليمن وادياً يقال له : وادي برهوت ولا يجاوز ذلك الوادي إلّا الحيّات السود، والبوم من الطيور ، في ذلك الوادي بئر يقال لها : بلهوت يغدى و يراح إليها بأرواح المشركين ؛ يسقون من ماء الصديد ، خلف ذلك الوادي قوم يقال لهم : الذريح لمّا أن بعث الله تعالى محمّداً صلى الله عليه وآله صاح عجل لهم فيهم وضرب بذنبه فنادى فيهم يا آل الذريح ـ بصوت فصيح ـ أتى رجل بتهامة يدعو إلى شهادة أن لا إله إلّا الله قالوا : لأمرٍ مّا أنطق الله هذا العجل ؟ قال : فنادى فيهم ثانية فعزموا على أن يبنوا سفينة فبنوها ونزل فيها سبعة منهم و حملوا من الزّاد ما قذف الله

(تعهد امت در برابر مقام رسالت)

٣٧٤ـ از امام صادق «ع» كه امير المؤمنين «ع» فرمود: من بيعت مى گرفتم براى رسولخدا «ص» كه با او باشند در دشوارى و همواری و بسط يد و تسلط و گرفتارى تا اسلام منتشر شد و انبوه گرديد.

فرمود: و از مسلمانان بيعت ميگرفتم بر اينكه محمد و ذريه او را حفظ كنند و نگهدارى كنند از آنچه خود را و ذرارى خود را حفظ و نگهدارى ميكنند من آنان را باين قرار بيعت مأخوذ نمودم و اين تعهد را بر آنها مبرم ساختم تا هر كه بدان وفا كرد نجات يافت و هر كه تخلف نمود هلاك گرديد.

(شرح وادى برهوت و داستان آل ذريح)

٣٧٥ـ از امام صادق «ع» فرمود راستى در آن ور يمن يك وادى است كه آنرا وادى برهوت گويند و در آن وادى گذر نكند مگر مارهاى سياه و از پرندهها هم جغد، در اين وادى چاهى استكه به آن گويند : بلهوت، چاشت و پسين ارواح مشركان را بر سر آن آورند و از آب چرك زخم بآنها بنوشانند در پس اين وادى مردمى باشند كه آن ها را ذريح نامند و چون خداوند تعالى محمد را مبعوث كرد يك گوساله در ميان آنها بنك بر داشت و دم بزمين كوفت و بآواز فصيح گفت: اى آل ذريح مردى در تهامه ظهور كرده و دعوت ميكند بشهادت ان لا اله الا الله گفتند براى كارى خداوند اين گوساله را بزبان آورده است فرمود بار دوم در ميان آنها ندا كرد و آنان تصميم گرفتند يك كشتى بسازند و آن را ساختند و هفت تن از آنان در آن سوار شد و آنچه خداوند بدل آنها

في قلوبهم ثمّ رفعوا شراعها وسيّبوها في البحر فمازالت تسير بهم حتّى رمت بهم بجدّة فأتوا النبيّ صلى الله عليه وآله فقال لهم النبيّ صلى الله عليه وآله: أنتم أهل الذّبيح نادى فيكم العجـل؟ قالوا: نعم؛ قالوا: اعرض علينا يارسول الله الدّين والكتاب، فعـرض عليهم رسول الله صلى الله عليه وآله الدّين والكتـاب والسنن والفرائض والشرائع كماجاء من عندالله جلّ وعزّ وولّى عليهم رجلاً من بني هاشم سيّره معهم فما بينهم اختلاف حتّى السّاعة.

٢٧٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن حديد، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا اُسري برسول الله صلى الله عليه وآله أصبح فقعد فحدّثهم بذلك فقالوا له: صف لنا بيت المقدس؟ قال: فوصف لهم وإنّما دخله ليلاً فاشتبه عليه النعت فأتاه جبرئيل عليه السلام فقال: انظر ههنا، فنظر إلى البيت فوصفه وهو ينظر إليه ثمّ نعت لهم ما كان من عير لهم فيما بينهم وبين الشام ثمّ قال: هذه عير بني فلان تقدم مع طلوع الشمس يتقدّمها جمل أورق أو أحمر، قال: وبعثت قريش رجلاً على فرس ليردّها؛ قال: وبلغ مع طلوع الشمس، قال قرطة بن عبد عمرو: يالهفا ألّا أكون لك جذعاً حين تزعم أنك أتيت بيت المقدس ورجعت من ليلتك.

انداخت توشه در آن نهادند و سپس بادبان آن را بر افراشتند و آن را بدريا كشيدند و پيوسته آن‌ها را سير دادتا بجده انداخت و پياده شدند و نزد پيغمبر آمدند، پيغمبر (ص) بآن‌ها فرمود شما اهل ذبيح باشيد كه گوساله ميان شما فرياد كشيده و سخن گفته؟ گفتند آرى، گفتند يارسول‌الله دين و كتاب را بما عرضه كن و رسولخدا «ص» دين و كتاب را بر آن‌ها عرضه كرد و سنن و فرائض و احكام را چنانچه از نزد خداوند جل و عز آمده بود بآن‌ها نمود و مردى از بنى هاشم را بهمراه آنها فرستاد و تا كنون ميان آن‌ها اختلافى نيست.

(حديث معراج)

٢٧٦ ـ از حديد از امام صادق «ع» گويد چون رسولخدا «ص» را بمعراج بردند بامداد شب معراج نشست و براى مردم آن را باز گفت و مردم باو گفتند بيت‌المقدس را براى ما وصف كن فرمود آن را وصف كرد و چون شبانه از آن بازديد كرده بود وصفش براو مشتبه شد جبرئيل آمد و گفت در اين جا نگاه كن و بيت‌المقدس در نظر او جلوه گر شد و بدان نگاه ميكرد و آن را وصف ميكرد سپس كاروان آن‌ها را توصيف كرد براى ايشان كه ميان راه شام ديده بود سپس فرمود اين كاروان بنى‌فلان است وهنگام بر آمدن آفتاب وارد مى‌شود و يك‌شتر خاكسترى ـ ياسرخ ـ جلو كاروان است فرمود: قريش مردى اسب‌سوار فرستادند تا آن‌را برگردانند ولى با طلوع آفتاب دررسيد، قرطة بن عبدعمرو (يكى ازقريش) گفت افسوس كه من اكنون براى‌تو يك‌جوان نيرومندى نيستم كه بندارى دريكشب تا بيت‌المقدس رفتى و بر گشتى.

٢٧٧ ـ حميدبن زياد ، عن محمّدبن أيّوب ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحكم بن مسكين ، عن يوسف بن صهيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقـول : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أقبل يقول لأبي بكر في الغار : اسكن فانّ الله معنـا وقد أخذته الرّعدة وهو لايسكن فلمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله حاله قال له : تريد أن اُريك أصحابي من الأنصار في مجالسهم يتحدّثون فاُريك جعفراً وأصحابه في البحر يغوصون ؟ قال : نعم ، فمسح رسول الله صلى الله عليه وآله بيده على وجهه فنظر إلى الأنصار يتحدّثون ونظر إلى جعفر عليه السلام و أصحابه في البحر يغوصون فأضمر تلـك السّاعة أنّه ساحرٌ .

٢٧٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا خرج من الغار متوجّهاً إلى المدينة و قد كانت قريش جعلت لمن أخذه مائة من الابل ، فخرج سراقة بن مالك بن جُعشُم فيمن يطلب فلحق برسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : اللّهمّ اكفني شرّ سراقة بماشئت فساخت قوائم فرسه فثنّى رجله ثمّ اشتدّ فقال : يا محمّد إنّي علمت أنّ الذي أصاب قوائم فرسي إنّما هو من قبلك فادع الله أن يطلق لي فرسي فلعمري إن لم يصبكم منّي خيرٌ لم يصبكم منّي شرٌّ ، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله فأطلق الله عزّ وجلّ فرسه فعاد في

(داستان ابی بکر درغار ثور)

۳۷۷ـ ازامام‌صادق که شنیدم‌امام باقر «ع» میفرمود: که‌رسولخدا در غارثوررو بابوبکر کردو میفرمود آرام‌باش زیرا خدا باماست وراستیکه لرزه اورا گرفته‌بود وآرام نمی‌شد وچون‌رسولخدا «ص» حال اورا دید باوفرمود میخواهی اصحاب‌انصار مدینه خودرا بتوبنمایم که درمجالس خـود نشسته وباهم حدیث می گویند وجعفر ویاران اورا بتوبنمایم که دردریا شناوری میکنند؟گفت آری رسولخدا «ص»دستی بروی او کشید ودید انصار دورهم نشسته صحبت‌میکنند و دیدجعفر واصحابش دردریا شناورند ودرآن ساعت بدل گرفت که پیغمبر«ص» جادوگر است .

(حدیث هجرت پیغمبرـ ص)

۳۷۸ـ از معاویة‌بن عمار ازامام صادق«ع» که چون رسولخدا «ص» ازغار برآمد و بسوی مدینه میرفت قریش یکصد شتر مزدمقرر کرده‌بودند برای کسیکه اورا بگیرد سراقة بن مالك بن جعشم‌هم بهمراه دیگران بدنبال رسولخدا «ص» می گردید تااو رادستگیر کند اوبود که‌برسولخدا «ص» رسید ورسولخدا «ص» دست‌بدعا برداشت وعرضکرد بار خدایا بهرچه خواهی شر سراقه‌را از من دور کن و چهاردست و پای اسب‌او بزمین فرورفت واو پا ازرکاب تهی کرد و بدنبال رسول خدا«ص»دویدو گفت یامحمد،براستی من می‌دانم که زمین بدعای‌توچهار دست وپای اسب مرا درخود فروبرد از خدابخواه که‌اسب مرا آزاد کندبجان‌خودم‌اگراز من بشما خیری نرسد شری نخواهد رسید رسولخدا«ص» دعاکرد و خداعزوجل چهار دست وپای اسب اورا آزاد کرد واو باز بدنبـال

طلب رسول‌الله ﷺ حتّى فعل ذلك ثلاث مرّات كلّ ذلك يدعو رسول‌الله ﷺ فتأخذ الأرض قوائم فرسه فلمّا أطلقه في الثالثة قال: يا محمّد هذه إبلي بين يديك فيها غلامي فان احتجت إلى ظهر أو لبن فخذ منه و هذا سهم من كنانتي علامة و أنا أرجع فأردّ عنك الطلب، فقال: لا حاجة لنا فيما عندك.

۳۷۹ - عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن سنان، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لا ترون الذي تنتظرون حتّى تكونوا كالمعزى المواة الّتي لا يبالي الخابس أين يضع يده فيها، ليس لكم شرف ترقونه ولا سناد تسندون إليه أمركم.

رسولخدا «ص» رفت تا سه بار این کار تکرار شد ودر هر بار رسولخدا «ص» دعامیکرد تازمین چهار دست و پای اسب اورا فرومیبرد وچون بار سوم اورا رهاساخت گفت یامحمد این رمه شتران منست دربرابر تو وغلام من همراه آنهااست اگر نیاز بشتر برای سواری ویابشیر برای غذاداری از آنها استفاده کن و این هم یك تیر از ترکش من بنشانی بگیر و من هم بر می گردم و آنها که تورادنبال میکنند از راه باز میدارم.

پیغمبر «ص» در پاسخ فرمود: مانیازی بدانچه دردست تواست نداریم.

(مژده پیروزی شیعه وشرط آن)

۳۷۹- از ابی الجارود از امام باقر «ع» فرمود آنچه که انتظارش رامیبرید نخواهید دید (تادر ریاضت و کشتن نفس اماره بآن جا رسید که هیچ خودخواهی و خود بینی در وجود شماناماند) وچون یکدسته بز بی چان باشید که شکارچی بهر جای شماخواهد دست نهد برای خودشرف خاندانی بحساب نیاورید ودر کارخود پشتوانه‌ای درنظر بگیرید که بدان پشت دهید.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «ليس لكم شرف ترقونه» شرف باحرکت راء بمعنی علو ومکان عالی است بنابر اولی مقصود اینستکه برای شما درنظر مردم هیچ اعتبار وآبروئی بجانمانده که بوسیله آن بتوانید آزار ازخود بگردانید.

و گویا شرف را بمحل بلندی تشبیه کرده که بوسیله آن از سیول فتن و حوادث احتراز می‌توان کرد وبنابر دوم مقصود پناهگاه ودژ است- پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم چنانچه درضمن ترجمه اشاره شدمقصود بیان یك حالت اخلاقی و اجتماعی بسیارمترقی است که قابلیت تحمل حکومت عالیه، قانون درست، عدالت‌معنویه اسلام را داشته‌باشد وآن عبارت‌ازمحو هر گونه شخصیت وخودخواهی است و سلب هر گونه دسته‌بندی و خودداری در برابر قانون کلی و عمومی عدالت ودر حقیقت هرفرد در جامعه‌حل شده‌باشد وجز همان صرف قانون‌پشتیبانی و نگهداری برای خود درك نکند.

٣٨٠ ـ وعنه ، عن عليّ بن الحكم ، عن ابن سنان ، عن أبي الجارود مثله ؛ قال: قلت لعليّ ابن الحكم : ما المواة من المعز؟ قال : الّتي قد استوت لا يفضل بعضها على بعض .

٣٨١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى؛ عن عيص بن القاسم قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له وانظروا لأنفسكم فوالله إنّ الرّجل ليكون له الغنم فيها الراعي فإذا وجد رجلاً هو أعلم بغنمه من الذي هو فيها يخرجه و يجيء بذلك الرّجل الذي هو أعلم بغنمه من الذي كان فيها، والله لو كانت لأحدكم نفسان يقاتل بواحدة يجرّب بها ثمّ كانت الأخرى باقية فعمل على ما قد استبان لها ولكن له نفس واحدة ، إذا ذهبت فقد والله ذهبت التوبة فأنتم أحقّ أن تختاروا لأنفسكم ، إن أتاكم آت منّا فانظروا على أيّ شيء تخرجون ولا تقولوا خرج زيد فإنّ زيداً كان عالماً و كان صدوقاً ولم يدعكم إلى نفسه إنّما دعاكم إلى الرّضا

٣٨٠ـ از ابن‌سنان از ابی‌الجارود بمانند همین‌روایت (با این عبارت):
گوید بعلی‌بن الحکم گفتم موات از بزها چیست؛ فرمود: مقصود آنهاست که کاملا باهم‌برابر شده‌اند و بر یکدیگر برتری ندارند.
من گویم این‌شرح و بیانیکه علی‌بن الحکم درتفسیر کلمه‌الموات من‌المعز کرده است بخوبی‌آن توجیهی که‌من‌ازروایتکرده‌ام با آن تطبیق میکند وموضوع را روشن مینماید و معلوم میشود که توجیه مجلسی ره‌بسیار بی‌اساس‌است.

(اندرزهای حکیمانه از امام صادق ـ ع)

٣٨١ـ ازعیص بن‌قاسم گوید‌شنیدم امام‌صادق «ع» میفرمود. بچسبید بتقوی‌از خدائیکه‌یگانه است وشریك ندارد وخودرا بپائید،بخداسوگند که مردی‌برای رمه گوسفند خودچوپانی می گیردچون مردی‌پیدا کند که‌بچوپانی گوسفندانش داناتر است ازآنکه بچوپانی آنان اندراست او را بر دارد وآن داناتررابجای‌او گزارد(یعنی اگرازمن‌داناتری‌برای‌رهبری‌وشبانی امت بود خداوند بجای‌من او رامی گماشت)
بخدااگر برای‌یك آدم ازشماها دوجان بودتابا یکی نبردمیکرد و تجربه می‌آموخت‌وبادیگری زنده می‌ماند(و نتیجه گیری میکرد)وآنچه راآزمایش کرده‌بود بکار می‌بست (چه خوب‌بود)ولی‌هر کس‌را یك‌جان بیشتر نیست وچون بدررفت جای‌توبه وپشیمانی وجبران خطائی که مرتکب شده است نمی‌ماند پس شما خود سزاوارتر وبهتر می‌توانید درباره ماده دعوت کسیکه ازطرف ماخاندان نزد شما می‌آید قضاوت کنید ودرباره خویش مصلحت اندیش باشید.
(گویا سعدی ازاینجا گرفته‌و گفته است.

مرد خردمند هنر پیشه را	عمر دو بایست در این روزگار
تا بیکی تجربه آموختن	بادیگری تجربه بردن بکار)

شماخوب تأمل کنید که برای‌چه هدفی میشورید وخروج میکنید، نگوئید زید شورید(وما هم ببیروی ازاو میشویم) زیرا زید مردی‌دانا و راست گو بود وشما را بخوددعوت نمیکرد و غرض

من آل محمّد عليهم السلام ولوظهر لوفّى بمادعاكم إليه إنّماخرج إلى سلطان مجتمع لينقضه فالخارج منّا اليوم إلى أيّ شيء يدعوكم؟ إلى الرّضامن آل محمّد عليهم السلام؟ فنحن نشهدكم أنّا لسنا نرضى به، و هو يعصينا اليوم وليس معه أحد وهو إذا كانت الرّايات والألوية أجدر أن لا يسمع منّا إلّا مع من اجتمعت بنو فاطمة معه فوالله ماصاحبكم إلّا من اجتمعوا عليه، إذا كان رجب، فأقبلوا على اسم الله عزّ وجلّ وإن أحببتم أن تتأخّروا إلى شعبان فلاضير وإن أحببتم أن تصوموا في أهاليكم فلعلّ ذلك أن يكون أقوى لكم و كفاكم بالسفياني علامة .

شخصی نداشت همانا شمارا دعوت میکرد برضای از آل محمد (آنکه درخاندان پیغمبر پسندیده خدا است که به‌امام برحق تطبیق میشود یاآنچه راکه خاندان محمد به‌اتفاق بپسندند وبدان‌خشنودباشند واین عنوان‌هم به‌امام برحق تطبیق‌میشه).

واگر او پیروز شده‌بود هر آینه بهمان عنوانی که شمارا بدان دعوت کرده بود وفـادار بود ، همانا اوبیك حکومتی شورید که فراهم‌بود ومشخص ومیخواست آنرا درهم‌شکند ولی آنکه امروز ازما خانواده خروج‌میکند بچه عنوانی دعوت‌میکند؟

آیا بعنوان‌رضای‌ازآل‌محمددعوت‌میکند؟ ما آل محمد شمارا گواه میکنیم که به او راضـی نیستیم او خودامروزه بمانافرمانست بااینکه کسی‌بااو همراه وموافق نیست وهرگاه او پرچمهاوبیدق هارا دنبال خودبیندسزاوارتراست که ازما سخنی نشنودوبما اعتنا نکند.

مگر کسی باشد که همه بنی‌فاطمه بااو موافقت کنند ودور اوجمعشوند بخداوند صاحب الامر شمانیست مگر کسیکه همه بنی‌فاطمه موافقت کنند وبراو گردآیند هرگاه ماه رجب باشد بنام خداعز وجل رو بیاورید وبیش‌آئید واگر خواهید تاماه شعبان پس اندازید زیانی ندارد واگر هم بخواهید پس اندازید تا روزه ماه‌رمضانرا در میان خانواده‌های خود گرفته باشید (یعنی پیش‌از اعلام شوره ودر حال آرامش)شاید که‌برای شماباعث‌شود که نیرومندتر باشید و خروج سفیانی برای شما نشانی کافی و حتم است .

شرح۔ از مجلسی «ره»۔ قوله « اذا كان رجب »۔ ظاهرش اینست که خروج امام قائم«ع» در رجب است و شاید مقصود این است که ماه رجب آغاز پیدایش نشانه های ظهـور و هنگام آمادگی‌است.

قوله «فأقبلوا» یعنی بمکه‌آئید دراین ماه تاهنگام ظهور درآنجا حاضرباشید ومـؤید آنست توسعه وتجویز او برای تأخیر تا شعبان ورمضان و بنابرمعنی اول‌دلالت دارد که براهالی شهر های دوردست مبادرت بنصرت امام‌قائم واجب نیست واین دوراست وممکن است مقصودتشویق آنها باشد که هرسال خدمت‌اوآیندبرای‌آموختن مسائل و رسیدن بثواب حج وعمره بجای جهادی که بخاطـر آن در هلاکت بیکدیگر سبقت می‌جویند زیراحج جهاد ناتوانها است ودیدار امام برتراز‌جهاداست پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من گویم۔ این اعلامیه پرمعنا در پرشورترین تاریخ روح انقلابی شیعه از امام صادق(ع)صادر شده است، این تاریخ پس‌از شهادت مظلومانه زیدبن علی است که بنی‌امیه رکورد ستمکاری و بی

شرمی راشکستند و باتلاش فراوان جنازه زیدرا ازآب نهر بیرون کشیدند و پس ازچندروز ازشهادت اوسرش‌را جدا کردند و شهر بشهر گردانیدند و تنش را بالای دار کردند، این عمل‌فجیع‌وحشیانه به دستور حکومت مرکزی هشام یا ولید و بمباشرت والی کوفه حاکم بر ملیونها مردم انجام‌شد که امروزه قلمرو حکومت او چند کشور است این عمل فجیع و وحشیانه در محیطی انجام شد که از بالای مأذنه های آن شبانه روز بـانك اذان بلند بود و فریـاد میزدند اشهد ان‌محمداًرسول‌الله.

این‌عمل وحشیانه درمحیطی‌انجام‌شد که صدها مسجد و حوزه درس قرآن و صدهاعالمان قلابی قرآن و سنت مزدورحکومت بنی‌امیه فریاددین ومسلمانی می کشیدند.

اندیشه بیشتری در وضع محیط این جنایت را فجیع تر و داگدازتروپر معناتر جلوه می‌دهد.

و نتیجه دیگری که از آن بدست می‌آید درك تزلزل هرچه بیشتر تخت و تاج بنی امیه است و از تدبر در ارتکاب چنین جنایات وحشیانه بخوبی روشن است که حکومت دیگر هیچ پیونـد و ارتباطی با مردم ندارد و هیچ اتکائی و اعتمادی به آراء عمومی و سنن اخلاقی و رعایت مقـررات اسلامی و انسانی ندارد تنها او مانده است با پول وسرنیزه، نقشه‌ای ندارد جز اینکه مشتی رذباپول مزدور خود کند و بوسیله آنها مخالفان را باآتش و آهن از پای درآورد و بهر جنایتی هرچه هم فجیع ووحشیانه باشد متوسل گردد.

دراین‌تاریخ‌حزب‌شیعه‌و دسته‌های‌منظم‌وفعال آن‌در پرتو تعلیمات‌امام باقر وامام‌صادق(ع) تااندازه پخته و برائر فشارهای کشتار و زندان حکومت ستمکاربی‌رحم بنی امیه آب دیده شده بود سران احزاب شیعه تزلزل و فساد حکومت بنی امیه را بخوبی درك کرده بودند و تا اندازه ای بنیروی ملی خودامیدوار بودندپس‌ازاینکه‌بنی‌امیه این جنایت‌جان گدازوآتشزای‌برزیدوهمراهانش را مرتکب شدند و در افکار عمومی خود را بیش از پیش رسوا ساختند دستجات شیعه گداخته شدند و مشتعل گردیدند و بتوسط سران خود که بعنوان شورای مرکزی با امام صادق «ع» در تماس بودند امام صادق را سخت در فشار گذاشتند و اجازه خواستند که انقلاب ضد امویرا رهبری کنند و بـرای واژگون کردن حکومت‌متزلزل بنی‌امیه بپاخیزند.

در این تاریخ دستجات بسیاری در گوشه و کنار حکومت وسیع اسلامی وجود داشت کـه سران آن ها نهضت و تااندازه‌ای انقلاب ضداموی را رهبری می کردند و آنها را بشرح‌زیرمی‌توان خلاصه کرد:

۱ـ حزب علوی‌برهبری سادات بنی حسن که محمدبن عبدالله حسنی و ابراهیم برادرش‌درمیان آن‌ها نام و شهرت بسزائی داشتند و اینان از بنی فاطمه بودند و چهره حق بجانب تری در میان‌شیعه داشتند و پیروان زیدبن علی پس از شکست وی یکسره بدانها پیوستند و خونخواهی زید را شعـار خویش ساختند ویحیی‌بن زیدبن‌علی‌رابرهبری‌انتخاب کردند.

۲ ـ حزب عباسی که برهبری ابراهیم امام فعالیت می کرد و اینان‌دراصل استحقاق‌خلافت که با قرابت و خاندان نبوتست باشیعه مشترك بودند ولی بمتابعت با یك اصل قلابی که عصبه پـدری مستحق میراثند خلافت پیغمبر را از آن عباس عموی پیغمبر می‌دانستند و اولاد عباس راکه از نژاد عبدالله دانشمند و صحابی برعنوان این خاندان بودند برای خلافت لایق میشمردند واینان طرفداران بانفوذ و سیاستمداری در اطراف کشور اسلامی داشتند.

زیرا چون پیرو سیاست حرف بودند و از ماهیت عدالت و مردم پروری اسلام بی‌خبر ویااینکه نسبت بدان بی‌اعتنا بودند میل و خواهش سران قبائل و خانها را بیشتر در نظر داشتند از مصالح معنویه و عمومی جامعه اسلام و بشریت . وآماده بودند که یك حکومت اعیان پروری جانشین حکومت بنی امیه سازند.

۳ـ شورشیان توده مردم که در تاریخ بنام خوارج معروفند و اینان همان پیرو مسلك حکومت از آن مردم است بودند که با هر گونه حکومت خاندانی مخالفت داشتند و شعار آن‌ها این بود که باید خلیفه با رجوع به آراء عموم مسلمین انتخاب شود مثلا بعنوان یك رئیس جمهور گو اینکه قانون اساسی جامعه اسلامی همان قرآن و سنت باشد و ضحاك خارجی از رهبران این حزب و دسته در تاریخ معروف است.

در برابر این دستجات حزب شیعه امامیه هم در پرتو رهبری امامان معصوم فعالیت می کرد و بحق با همه این مرامها مخالفت داشت و ماهیت مرام او اجراء عدالت حقه اسلامی و تعلیمات اساسی قرآن مجید بود برهبری یك پیشوای معصوم که حقائق قرآنرا بدرستی بداند و تطبیق آنرابایك حکومت مردمی بنفع همه مسلمانان و بارعایت مصلحت همه بشر بتواند، چنانچه خود پیغمبر در مدت کوتاهی پس از تسلط بر عربستان این حکومت را اجراء کرد و بعد از وی علی بن‌ابیطالب هم‌در مدت چند سال حکومت خود در زنجیر بدعت های خلفاء پیش و آشوبهای مغرضان نمونه‌ای از آن را بمردم نمود.

در چنین وضعی است که امام صادق «ع» در فشار کمیته یا شورای مرکزی دستجات شیعه امامیه قرار گرفته و مانند اینکه همه بطور جدا از او اجازه میخواهند که وارد میدان‌مبارزه علنی شوند و انقلاب ضد اموی را در سراسر محیط اسلامی رهبری کنند؛ بحق باید گفت که‌امام صادق در برابر این تقاضا در تنگنای سختی قرار گرفته و باید چاره‌جوئی بسزائی کند و در برابر این تقاضای بظاهر درست شیعه پاسخ قانع کننده‌ای بدهد.

در مقام پاسخ این تقاضا است که امام صادق بمانند یك خطیب زبردست بکرسی سخنوری بر آمده و این موضوع بغرنجرا با واقع بینی و موشکافی عمیقی تحلیل و تجزیه کرده است‌وفرق‌میان یك‌انقلاب پخته و بجا را با یك آشوب بی‌ثمر و خونین و یك ماجرای ریاست طلبی تشریح کرده است و بحق باید گفت این بیانیه شیوا و پر معنای امام صادق «ع» یکی از شاهکار های سخنرانی های اجتماعی و تا حد کرامت بلیغ و رسا و شیوا است و امام صادق در این جا دو مقدمه بجا بیان کرده است:

۱ـ با اعتقاد بلزوم امام معصوم و یقین به اینکه امام‌بر حق بوصایت متسلسل از طرف پیغمبر معین شده و بر گزیده خداوند است باید باین حقیقت اذعان کرد که خداوند بمانند صاحب علاقمند برمه بنده‌های خود پیشوا و رهبر بحق را چون چوپان آزموده و دانائی بر آنها گماشته و باید اعلم بنگهداری و حفاظت و رهبری مردم باشد و اگر از او داناتری بود حکمت و لطف خداوند ایجاب میکرد که اورا رهبر خلق و چوپان بنده‌های خود سازد وگرنه نقص حکمت ویا نادانی و جهالت ورزیده وخداوند از آن مبرا است.

۲ـ آزمایش در زندگی یك اصل ارزنده وبرازنده است ولی بر شورش انقلابی‌تطبیق‌نمیشود

زیرا در اینجا پای جان در میانست وقتی سران حقجو و حزب پیرو حق کشته و تار و مار شدند و نتیجه درست انقلاب بدست نیامد و حکومت حقه استوار نشد شیرازه جمعیت حق جویان از هم پاشیده و حق از میان میرود و پرورش یك دسته حق جو که در طول تاریخ زیر تعلیمات منظم ائمه برحق انجام شده بآسانی میسر نیست بنابراین برای بثمر رسیدن انقلاب و نتیجه گیری باید یك پیش بینی درست و واقع بینی همه‌جانبه‌ای درمیان باشد تاباحساب درست نتیجه انقلاب صددر صد پیروزی بر دشمن ومحو باطل باشد.

پس از توجه به این دو مقدمه رهبر این انقلاب و شورش بر ضد حکومت ستم کار و باطل یا خود امام معصوم است و یا باید دنبال یکی از دستجات انقلابی دیگر که بطور کلی بیان شدند رفت.

صورت اول که خود امام صادق«ع» برهبری انقلاب قیام کند درست نیست و دردستورامامت او مقرر نشده است زیرا عناصر انقلابی برای پیروی از صرف حقیقت که مظهر آن امام صادق است آماده نیستند و بسا که در جریان انقلاب صمیمی‌ترین دوستان و پیروان امام دچار سختی‌ها و اشتباهات شگرفی شوند که بنیاد عقیده و ایمان آنها کنده شود و خود بر ضد امام‌بحق بشورند چنانچه خوارج نهروان که مردمی عقیده‌مند و پیغمبر پرورده بودند بهمین درد گرفتار شدند و بر امیرالمؤمنین شوریدند و او را تکفیر کردند با اینکه در آن دوران مسلمانان محصور در همان قبائل عرب بودند که ذهن صاف داشتند و تعلیمات مذاهب دیگری در مغز آنها رسوخ نکرده بودو اکنون صدها ملت و دهها فرقه‌های دینی در محیط اسلامی واردشده وبراثرفشارحکومت جباربنی امیه از دور پرتو عدالت وحقانیت اسلامرا در چراغ وجود ائمه برحق که اززیر پرده‌هایضخیم‌بدعت ها و قوانین نابجای پیشوایان ضلال و قلابی سوسو می‌زند درك می‌کنند ولی هنوز آماده نیستند حقیقت آفتاب دیانت حقه اسلامرا لخت و عریان بنگرند و بسا که در برابر آن خیره و نابینا گردند.

بعلاوه محیط عمومی اسلام براثر فساد و تباهی‌اعمال وتعلیمات‌ائمه‌ضلالت وسران خونخوار و غدار بنی‌امیه و همکاران دنیاپرست آنها دچار یك هرج ومرج اخلاقی و خلاف کاری و دنیاپرستی و رشوه گیری و بند و بست‌های اداری ودرباری شده است که گوش‌ها از شنیدن حق کرو دیده‌هااز از دیدار حق کورشده وآنچه بجائی نرسد فریاداست.

و قیام‌امام بحق در چنین محیطی برای مبارزه علنی بافساد در برابر حکومتهای خونخوار و بی‌آبروی وقت بسی خطرناك ومایه هرگونه شکست ونومیدیست بنابراین خود امام‌معصوم‌نمی‌تواند رهبری‌ومسؤلیت انقلاب رابعهده گیرد.

می‌ماند صورت دوم که انقلاب برهبری دیگری آغاز شود وبه‌نتیجه فداکاری برسد و خون پاکی بر سر راه حکومت ظالم ریخته شود تا لغزش گاهی برای او پدید شود و برای یکباره هم که شده به زمین بخورد و کاسته شودویااین که به نتیجه مثبت رسد و حکومت ستم کار را سرنگون نماید.

در اینجا است که امام صادق «ع» ماهیت یك‌حرکت انقلابی درست را ازیك آشوب مغرضانه جدا کرده و خط مشی این‌دو رااز هم‌امتیاز داده‌است ودر ضمن پرورانیده که اگر انقلاب بصورت

پاك وصحیحی آغاز شود بجاومفید است گرچه بخون کشیده شود وبجان بازی درراه حق بپایان رسد زیرا فداکاری یك فرد یا یکدسته برحق درراه حق وحقیقت دواثرخوب دارد:

۱ـ ماهیت تبهکار و فاسدحکومت باطلرا برای عموم عیان میکند واورا رسوا می‌سازد و نیرنك های اورا فاش میکند خصوص حکومتی که بنام اسلام وقرآن وحق وعدالت برمردم حکمروائی دارد مانند حکومت بنی‌امیه که شعار خودرا حفظ قرآن وسنن اعلام میکند وجمعه و جماعت اسلامی را رهبری می نماید.

۲ـ فداکاری و جان بازی در راه حق یکی از جلوه‌های حقیقت و شیوه مردان حق جو است که خود را بحق فروخته‌اند ودر برابر حق ازجان وهستی خودگذشته‌اند و این همان حقیقتی است که قرآن مجید برای آن‌حسابی بخصوص باز کرده و میفرماید:

(۷۷ ـ النساء) باید نبرد کنند در راه خدا کسانی که زندگانی دنیا را به بهای آخرت دادند و هر که در راه خدا نبرد کند و کشته شود یا پیروز گردد در آینده به او مزد بزرگی می‌دهیم.

امام صادق میفرماید انقلاب درست ومجاز سه شرط دارد:

۱ـ رهبر آن‌دانا وواقع بین‌باشد .

۲ـ راست گو و با حقیقت باشد و از ریا کاری ودروغ وظاهرسازی بر کنار باشد.

۳ـ برنامه درست و مطابق با حقیقت داشته باشد و بر پایه خود خواهی و غرض ورزی‌وسود پرستی نباشد.

امام صادق « ع » خروج و آغاز انقلاب زید بن علی را مشمول این حقیقت دانسته و میفرماید :

« نگوئید زید خروج کرد و ماهم باید خروج کنیم زیرا زید هم دانشمند و وظیفه‌شناس‌بود و هم راست گو و با حقیقت بود وهم برنامه درستی داشت و آن تلاش برای رضای آل‌محمدو نصرت حقیقت‌بود»

این گونه آغاز انقلاب و مبارزه با باطل مجاز ودرست است و گرچه بدنبال آن‌پیروزی‌ظاهری نباشد چنانچه‌زید بظاهرشکست‌خوردوانقلاب اوبخون کشیده‌شدوسر کوب گردیدزیرادربرابرحکومت نیرومند ومقتدری قیام کرد ولی مبارزه او ارزش معنوی خودرا از دست نداد زیراشرائط درست دراو مجتمع‌بود امادرحال حاضر یك‌رهبر درست‌برای‌انقلاب‌درمیان نیست‌چنانچه‌ازهمه‌شاگردان‌بسیارانبوه امام صادق یکی بمقامی رسیده بود که بتواند در انقلاب زید شرکت کند و شرح حال او در حدیث ۳۵۱ گذشت.

و شرکت در شورش منحصر میشود بپیروی‌از کسانی که سردسته یك جمع مخالف‌باحکومت وقت هستند مانند برخی بنی‌حسن و یا ابراهیم امام از بنی عباس ویا امثال ضحاك خارجی و شورش آن‌ها شرائط یك انقلاب صحیح ومجاز را دارا نیست زیرادرست‌تر آنان از نظر شیعه همان‌بنی‌حسن هستند و آنها برنامه زید را که رضای آل محمد است ندارند و بدنبال‌آن‌برنخواسته‌اند بلکه هدف آنها ریاست و بدست آوردن حکومت و سودپرستی است و دلیلش اینست که هم اکنون که‌یاوری ندارند و در نهایت ناتوانی هستند با امام برحق مخالفت میکنند و اورا نافرمانی می‌نمایند تا چه

٣٨٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن ربعيّ رفعه ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : والله لا يخرج واحد منّا قبل خروج القائم عليه السلام إلّا كان مثله مثل فرخ طار من وكره قبل أن يستوي جناحاه فأخذه الصبيان فعبثوا به .

٣٨٣ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عثمان بن عيسى ، عن بكر بن محمّد ، عن سدير قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : يا سدير الزم بيتك وكن حلساً من أحلاسه واسكن ما سكن اللّيل والنّهار فإذا بلغك أنّ السفياني قد خرج فارحل إلينا ولو على رجلك .

٣٨٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن كامل بن محمّد ، عن محمّد بن إبراهيم الجعفي قال : حدّثني أبي قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقال : مالي أراك ساهم الوجه ؟ فقلت : إنّ بي حمّى الربع ، فقال : ما [ذا] يمنعك من المبارك الطيّب ؟ اسحق السكّر

رسد بروزی که زوری وززی و لشکری در خود بینند و اگر شورش دارای شرائط وبرنامه‌درست نباشد انقلاب مفید نیست بلکه ماهیت آن یك آشوب و تولید هرج و مرجی است که جز تلف نفوس وزیان مالی و جانی نسبت بعموم مردم‌نتیجه ندارد و جز ماجرا جوئی تفسیری ازآن‌نمی‌توان کرد و نتیجه آن تحمل یك مسؤلیت های سنگین و خطرناکی است و در حقیقت جنایتی است که جنایتها بدنبال دارد.

٣٨٢ـ از علی بن الحسین «ع» فرمود: بخدا سوگند کسی از ما خانواده پیش از ظهور قائم «ع» خروج نکند جز اینکه بمانند جوجه‌ای است که پیش از رسیدن و نیرومند شدن‌پرهایش از آشیانه خود بپرد و بزمین افتد و کودکان اورا بگیرند و بااو بازی کنند.

شرحـ با او بازی کنند ـ یعنی اگر هم بحسب ظاهر پیروز باشد حکومت او بازیچه یك عده استفاده چی است که او را ببازی گیرند و بمردم ستم کنند مانند حکومت هائی که‌بنی‌حسن در طبرستان و یا افریقا بر پا کردند و مقصود اینست که حکومت حقه و عادله اسلامیه تا ظهور امام قائم «ع» برپا نمیشود.

(یك نشان‌قطعی ازظهور امام‌قائم ـ ع)

٣٨٣ـ ازسدیر گوید: امام صادق (ع) فرمود ای‌سدیر درخانه‌ات بنشین وچون پلاسی در آن بچسب وتا شب وروز برجا است توآرام باش وهرگاه بتوخبر رسید که سفیانی‌خروج کرده بی‌درنگ بسوی ماکوچ کن وگرچه پای پیاده‌باشد.

(درمانی برای برخی امراض)

٣٨٤ـ از محمدبن ابراهیم جعفی گوید پدرم برای‌من باز گفت که رفتم خدمت امام‌صادق (ع) وبمن فرمود چه را تورا رنك پریده مینگرم؟

گفتم گرفتار تب ربع (سه یك) هستم فرمود چه مانعی داری از داروی مبارك طیب، شکر

ثمّ امخضه بالماء واشربه على الريق وعندالمساء قال : ففعلت فماعادت إليّ .

۳۸۵ ـ عنه ، عن أحمدبن محمّد، عن الحسن بن عليّ بن النعمان ،عن بعض أصحابنا قال :شكوت إلى أبي عبدالله عليه السلام الوجع ، فقال : إذاأويت إلى فراشك فكل سكّرتين قال : ففعلت فبرأت وأخبرت به بعض المتطبّبين و كان أفره أهل بلادنا فقال : من أين عرف أبوعبدالله عليه السلام هذا ؟ هذا من مخزون علمنا ، أما إنّه صاحب كتب ينبغي أن يكون أصابه في بعض كتبه .

۳۸٦ ـ عنه ، عن أحمدبن محمّد ، عن جعفر بن يحيى الخزاعيّ ، عن الحسين بن الحسن ، عن عاصم بن يونس ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لرجل : بأيّ شيء تعالجون محمومكم إذاحمّ ؟ قال : أصلحك الله بهذه الأدوية المرّة بسفايج والغافث ومأشبهه، فقال: سبحان الله الذي يقدر أن يبرىء بالمرّ يقدر أن يبرىء بالحلو، ثمّ قال إذاحمّ أحدكم فليأخذ إناء نظيفاً فيجعل فيه سكّرة ونصفاً ، ثمّ يقرأ عليه ماحضر من القرآن ثمّ يضعها تحت النجوم ويجعل عليها حديدة فاذا كان في الغداة صبّ عليهاالماء ومرسه بيده ثمّ شربه فاذا كانت اللّيلة الثانية زاده سكّرة اُخرى فصارت سكّرتين و نصفاً فاذا كانت اللّيلة الثالثة زاده سكّرة اُخرى فصارت ثلاث سكّرات ونصفاً .

را بکوب و با آب مخلوط کن و خوب حل کن و صبح ناشتا و شبهنگام بنوش گوید من این کار کردم و تب برید و برنگشت.

۳۸۵ـ از یکی ازاصحاب ما که گوید به امام صادق (ع) از دردی شکایت کردم فرمود : چون ببستر خود آرمیدی دوقرص شکر بخور من این کار کردم وخوب شدم بیکی ازپزشکان ماهر بلاد خود گفتم او گفت از کجا امام صادق این درمان را دانسته؟ این ازجمله اسرار علوم ما پزشکان است هلا او کتبی دارد وسزاوار است که اینرا دریکی از کتابهایش دیده باشد.

۳۸٦ـ ازیك مردی گوید امام صادق (ع) بیك مردی فرمود: شما تب‌داران خودرا هنگام تب باچه درمان می کنید؟ گفت اصلحك الله بااین داروهای تلخ، باسفایج و غافث وآنچه مانند آنهااست (در حاشیه برخی نسخه‌ها که ازمجمع البحرین نقلکرده سفایج داروی معروفی است که مسهل سوداء است وغافث نیز معروف است درنزدپزشکان وآن ازگیاههای خاردار است)

امام صادق (ع) فرمود: سبحان‌الله آنکه بداروی تلخ بهبودی می‌دهد می‌تواند بداروی شیرین هم بهبودی بخشد، سپس فرمود: هرگاه یکی ازشماها تب کرد باید یك ظرف پاکی بگیرد ویك قرص شکر بانیمی درآن نهد وهرچه قرآن حاضر درذهن دارد برآن بخواند سپس شب آنرا زیرستاره‌ها نهد ویك تکه آهن برآن گذارد وچون بامدادشود آب روی آن بریزد و آنرا بادست بفشارد وسپس بنوشد وشب دوم یك قرص شکر برآن بیفزاید تادو قرص ونیم گردد وشب سوم یك قرص دیگر بر آن بیفزاید تاسه قرص ونیم گردد.

٣٨٧ ـ أحمد بن محمّد الكوفي ، عن عليّ بن الحسن بن علي ، عن عبدالرّحمن بن أبي نجران، عن أبي هارون ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لي : كتموا بسم الله الرّحمن الرّحيم فنعم ـ والله ـ الأسماء كتموها ، كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا دخل إلى منزله واجتمعت عليه قريش يجهر ببسم الله الرّحمن الرّحيم ويرفع بها صوته فتولى قريش فرارا فأنزل الله عزّ وجلّ في ذلك «وإذا ذكرت ربّك في القرآن وحده ولّوا على أدبارهم نفوراً » .

٣٨٨ ـ عنه ، عن عبدالرّحمن بن أبي نجران ، عن أبي هارون المكفوف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان أبوعبدالله عليه السلام إذا ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله قال : بأبي وأُمّي وقومي وعشيرتي عجبٌ للعرب كيف لاتحملنا على رؤوسها والله عزّ وجلّ يقول في كتابه : « و كنتم على شفا حفرة من النار فأنقذكم منها » فبرسول الله صلى الله عليه وآله اُنقذوا .

٣٨٧ـ ازابی هارون ازامام صادق(ع) گوید بمن فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم را نهان کردند بخدا سوگند که چه خوب نامهائیرا آنان نهان داشتند، شیوه رسولخدا (ص) این بود که چون بخانه خود وارد می شد و قریش گرد اورا می گرفتند واورا محاصره میکردند باواز بلند می گفت بسم الله الرحمن الرحیم وقریش پا بگریز می نهادند وخداوند عزوجل دراین باره نازلکرد (٤٦ـ الاسراء) وهر گاه تنها پروردگار خودرا درقرآن فرایادآری ازاظهار نفرت پشت کنند وبگریزند .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله «کتموا» استفهام است برای تقریع وتوبیخ ویا اخبار است ومقصود از کتمان آن اینست که آن را در آغاز سوره نمی خوانند و میگویند جزء قرآن نیست پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ـ وهر گاه هم آن را بخوانند آهسته می خوانند وازبلندخواندنش خودداری میکنند.

(تجلیل امام صادق (ع) از رسولخدا ـ ص)

٣٨٨ـ ازابی هارون مکفوف که شیوه امام صادق(ع) این بود، چون نام رسولخدا(ص) نزداو برده میشد می فرمود بپدرم ومادرم وتبارم وتیره ام قربانش شوند ازعرب عجیب است که چگونه ما را بروی سرخود نمیگذارند بااینکه خداعزوجل در کتاب خودمیفرماید (١٠٣ـ آل عمران) و شماها در پرتگاه دوزخ بودید وازآن نجاتتان داد ـ آنان بوسیله رسولخدا(ص) نجات یافتند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله عجیب» یعنی این امرشگفت آوراست که بخاطر پیغمبر از دوزخ نجات یافتند وبا این حال حرمت او رادرباره خاندانش مراعات نمیکنند و ممکن است مقصوداین باشد که خداوند بوسیله رسول «ص» آنها را در معرض نجات ازدوزخ آورد وآنها بخاطر مخالفت با خاندان وی خودرا دردوزخ افکنند.

٣٨٩ ـ عنه ، عن إبراهيم بن أبي‌بكر بن أبي سماك ، عن داودبن فرقد ، عن عبدالأعلى مولى آل‌سام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له: « قل اللّهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء» أليس قدآتى الله عزّوجلّ بني اُميّة الملك ؟ قال : ليس‌حيث تذهب إليه إنّ الله‌عزّوجلّ آتانا الملك وأخذته‌بنواُميّة، بمنزلة الرّجل يكون‌له‌الثوب فيأخذه الآخر فليس هوللّذي أخذه .

(تفسير آيه ملك)

٣٨٩- از عبدالاعلى مولى آل‌سام گويد به‌امام صادق«ع» گفتم (٢٦ـ آل‌عمران) بگو بار خدايا مالك هرملك ؛ توميدهى ملك وسلطنت را بهر كه خواهى وميستانى ملكرا ازهر كه خواهى ـ آيا خدانبود كه ملك وسلطنت به‌بنى اميه‌داد؟

فرمود چنين‌نيست كه توفهميدى وفكرت بدان‌جا رفته‌است راستش خداعزوجل ملك و سلطنت رابما داده‌است وبنواميه آنرا بزور گرفته‌اند بمانند مرديكه جامه‌اى ازآن خوددارد و ديگرى بزور آنرا ازاو ميستاند واين جامه ازآن كسى‌نيست كه آن‌را بزور گرفته است.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله تعالى « قل اللهم مالك الملك » ـ يعنى جنس ملك ازآن او است و چون مالكان در آن تصرف ميكنند و حاصل اينست كه قدرت خلق در هر چه بما شد داده او است.

«تؤتى الملك من‌تشاء» اختلاف است دراينكه مقصود ازملك وسلطنت در اينجا همان سلطنت حقه‌واقعيه است چون‌مقام نبوت وامامت يااعم ازآن و رياستهاى باطله‌است كه ملوك جور و خلفاء ضلالت دارند ويا آنكه شامل‌سلطنت علم وعقل وصحت واخلاق حسنه وملك نفوذ وملك قدرت‌وملك محبت قلوب و ملك اموال واولاد و ديگر چيزها هم مى‌شود جمعى آن‌را مخصوص همان معنى اول دانسته چنانچه اين‌خبر برآن دلالت دارد.

زيرا دراين حديث امام(ع) بيان كرده است كه همانا خداوند ملكرا به‌اهل آن‌داده كه‌ائمه بر حق باشند واينان كه متصدى‌آنند غاصب هستند وبزور وعدوان آن‌را ازصاحبانش ربوده‌اند و گويند چگونه‌خداوند بكسى‌ملكى دهد واوراهم فرمان كند كه‌ازآن رفع‌يد نمايد وآن كه‌يكى‌ازمعنى دوم و سوم‌را اختيار كرده‌است اعتماد بعموم لفظ كرده ازنظرعرف ولغت وبا قطع‌نظر ازاين خبراستبعادى ندارد زيراممكنست مقصوداز‌اعطاء اعطاء قدرت وتمكين باشد و گرچه اورا ازارتكاب آن‌نهى كرده است چنانچه خداوند بزناكار قدرت زناداده واو راهم ازارتكاب آن‌نهى كرده وبقاتل دست وشمشير داده واورا هم ازقتل بناحق نهى كرده است.

بعلاوه دربسيارى ازآيات واخبار ميزان‌نسبت واسناد فعل بخداوندهمان صرف تخليه ميان او و عمل وجلو گيرى نكردن ازآن است ولى‌معنى اولى كه (مؤيد به‌اين حديث‌است) روشن‌تر ومناسب‌تر است بسياق آيه وبشأن نزولى كه براى‌آن روايت‌شده است كه درباره وعده سلطنتى است كه خدابه پيغمبرخود داده‌است درروز جنك خندق ويا روزفتح مكه.

قوله «و تعزمن تشاء» يعنى‌دردنيا يادر دين يادرآخرت ويا درهمه اين‌مقامات.

٣٩٠ ـ محمّد بن أحمد بن الصّلت ، عن عبدالله بن الصّلت ، عن يونس ، عن المفضّل ابن صالح ، عن محمّد الحلبي أنّه سأل أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ : « اعلموا أنّ الله يحيي الأرض بعد موتها » قال :العدل بعدالجور .

٣٩١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّدبن عيسى، عن عليّ بن محمّدبن أشيم ،عن صفوان بن يحيى قال : سألت أباالحسن الرّضا عليه السلام عن ذي الفقار سيف رسول الله صلى الله عليه وآله ،فقال :نزل به‌جبرئيل عليه السلام من السماء وكانت حلقته فضّة .

«(حديث نوح عليه السلام يوم القيامة)»

٣٩٢ـ محمّد بن‌يحيى، عن‌أحمدبن‌محمّد، عن محمّدبن خالد ،عن‌القاسم بن‌محمّد، عن‌جميل‌بن‌صالح عن يوسف بن أبي سعيدقال : كنت عندأبي عبدالله عليه السلام ذات يوم فقال لي: إذا كان يوم القيامة وجمع الله تبارك وتعالى الخلائق كان نوح صلّى‌الله عليه‌أوّل من‌يدعى به فيقال له: هل‌بلّغت؟

(درمعنى زنده‌كردن زمين)

٣٩٠ـ ازمحمد حلبى كه او از امام صادق «ع» پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (١٧ ـ الحديد) بدانيد كه خداوند زنده ميكند زمين را پس از مردنش ـ فرمود مقصود عدالت‌درزمين‌است پس‌ازجور وستم.

شرح- از مجلسى ره- قوله «العدل بعدالجور» محتمل است مقصود تعميم معنى اين‌آيه‌باشد براى اين‌مطلب نيز.

(ذوالفقـار ازكجاآمده است)

٣٩١ـ ازصفوان بن يحيى گويد ازامام رضا (ع) پرسيدم از ذى‌الفقار شمشير رسولخدا (ص) درپاسخ فرمود: جبرئيل آنرااز آسمان‌آورده وحلقه نقره‌داشت.

شرح- ازمجلسى ره- قوله «نزل‌به» اين‌خبرچون اخبارديگرى دلالت‌داردبراينكه ذوالفقاراز آسمان آمده‌است وساخت بشرنبوده ودلالت دارد براينكه جائزاست حلقه‌شمشير نقره‌باشد يازيورآن نقره‌باشد چنانچه دربرخى نسخه‌ها بجاى لفظ حلقه لفظ‌حليه آمده‌است و سخن دراين باره در كتاب زى وتجمل وكتاب اطعمه گذشت.

(حديث نوح(ع) درروز رستاخيز)

٣٩٢ـ يوسف‌بن ابى‌سعيد گويد: من يكروز نزد امام صادق(ع)بودم بمن فرمود: هرگاه روز رستاخيز شودو خدا تبارك و تعالى خلائق را فراهم آورد نوح (ع) نخست كس باشد كه اورابخوانند وبه او گفته شود:

آيا تبليغ كردى وبمردم رسالت خودرا رساندى ؟

درپاسخ گويد آرى.

فيقول : نعم فيقال له : من يشهد لك ؟ فيقول : محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله قال : فيخرج نوح عليه السلام فيتخطّى النّاس حتّى يجيىء إلى محمد صلى الله عليه وآله وهو على كثيب المسك ومعه عليّ عليه السلام وهو قول الله عزّ وجلّ : « فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا » فيقول نوح لمحمّد صلى الله عليه وآله : يا محمد إنّ الله تبارك وتعالى سألني هل بلّغت ؟ فقلت : نعم فقال :من يشهدلك ؟ فقلت : محمد صلى الله عليه وآله فيقول : يا جعفر يا حمزة اذهبا واشهداله أنّه قد بلّغ . فقال أبوعبدالله عليه السلام : فجعفر و حمزة هما الشاهدان للأنبياء عليهم السلام بما بلّغوا ، فقلت : جعلت فداك فعليّ عليه السلام أين هو ؟ فقال : هو أعظم منزلة من ذلك .

۲۹۳ ـ حدّثني محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن جميل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقسم لحظاته بين أصحابه ينظر إلى ذا وينظر إلى ذا بالسويّة .

به‌او گفته شود چه کسی برای‌تو گواهی میدهد؟

در پاسخ گوید محمدبن عبدالله ـ فرمود نوح (ع) بر آید و مردم‌را زیر گام گیرد تا خود را بمحمد «ص» رساند که برسر تلی از مشك است و علی «ع» هم همراه او است و اینست معنی قول خدا تعالی (۲۷ـ الملك) پس چون او را نزدیك بینند سیه گون گردد چهره آن کسانی که کفر ورزیدند.

نوح «ع» رو به محمد «ص» ـ ای محمدراستی خداتبارك وتعالی از من پرسید که تبلیغ رسالت کردی؟ گفتم آری، پس‌فرمود: چه کسی برای‌تو گواهی میدهد ؟ گفتم محمد .

محمد «ص» رو بجعفر و حمزه ـ بروید و برای او گواهی دهید که او تبلیغ رسالت کرده است.

امام صادق (ع) فرمود : پس جعفر و حمزه هر دوان همان گواهان برای پیغمبرانند بدانچه تبلیغ کرده‌اند.

من گفتم: قربانت‌پس‌علی«ع» کجا است؟ فرمود: مقام ومنزلت او ازاین‌بالاتراست .

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی «رأوه زلفة» مفسران گفته‌اند ضمیر بوعد بر گردد درآیه پیش که فرماید: میگویند: چه زمانی است این وعده ؟ یعنی موعود و از تفسیر امام بر آید که ضمیر به امیرالمؤمنین بر گردد و زلفت بمعنی نزدیکی است یعنی صاحب تقرب است نزدخداورسول...

(دراخلاق عالیه رسولخدا ـص)

۲۹۳ـ از امام صادق (ع) که رسولخدا «ص» نگاههای خود را میان اصحابش قسمت میکرد وبه این وآن برابر مینگریست.

٣٩٤ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال، عن بعض أصحابنا قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : ما كلّم رسول الله صلى الله عليه وآله العباد بكنه عقله قطّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّا معاشر الأنبياء اُمرنا أن نكلّم النّاس على قدر عقولهم .

٣٩٥ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ وعدّة من أصحابنا ،عن سهل بن زياد جميعاً عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّي رجلٌ من بجيلة و أنا أدين الله عزّ وجلّ بأنّكم مواليّ وقد يسألني بعض من لايعرفني فيقول لي : ممّن الرّجل؟ فأقول له : أنا رجل من العرب ثمّ من بجيلة ، فعليَّ في هذا إثم حيث لم أقل : إنّي مولى لبني هاشم ؟ فقال : لاأليس قلبك و هواك منعقداً على أنّك من موالينا ؟ فقلت : بلى والله ، فقال : ليس عليك في أن تقول :أنا من العرب ، إنّما أنت من العرب في النسب والعطاء والعدد والحسب فأنت في الدّين وماحوى الدّين بما تدين الله عزّوجلّ به من طاعتنا و الأخذ به منّا من موالينا ومنّا وإلينا .

٣٩٤ـ فرمود «ع» : هرگز رسولخدا «ص» بكنه خرد و عمق ادراك خود با بنده‌های خدا سخن نگفت رسول خدا «ص» فرمود : ما گروه پیمبران دستور داریم که با مردم درخور خردمندی آنها سخن گوئیم.

شرح ازمجلسی ره ـ ازاین حدیث برآید که بناچار بایدآنچه در خور مردمی نیست ودلپذیر آنها نمیگردد از آنها نهان داشت .

(دستوری ازامام صادق در اظهار عقیده)

٣٩٥ـ از مالك بن عطیه گوید بهامام صادق (ع) گفتم : من مردی از طائفه بجیله‌ام و دین داریم برای خدا عزوجل برپایه دوستی و پیروی از شماها است و بسا کسیکه مرا نشناسد از من پرسد که: تو از کدام مردی؟ من گویم مردی عربم و از تیره بجیله‌ام گناهی دارم که دیگر نگویم دوستدار بنی‌هاشمم و وابسته بآنهایم؟

در پاسخ فرمود: نه مگر نیست که دل وخواهشت اینست که از دوستداران ماو پیروان ماهستی. گفتم: چرا بخدا فرمود اینکه‌میگوئی من مردی ازعربم برای تو گناهی ندارد تودر نژاد و خاندان مردی از عربی و جزء دفترآنها و در شمارآنانی، و در دیانت و آنچه در دفتر دین وارد است و بدان برای خداعزوجل دینداری کنی دراطاعت مائی واز ما اخذ احکام‌میکنی؟ تو ازدوستان ماهستی واز ما هستی ورو بسوی‌ما داری.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فی‌العدد» یعنی در عداد آنهائی یا از اعوان و اتباع ماهستی پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ ظاهراً مقصود سؤال اینست که سکوت ازمعرفی مذهب ازباب توریه است و اظهار خلاف واقعیت وآیا گناهی دارد یانه؟

۲۹٦ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن أبي يحيى كوكب الدّم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ حواري عيسى عليه السلام كانوا شيعته وإنّ شيعتنا حواريّونا وما كان حواري عيسى بأطوع له من حوارينا لنا وإنّما قال عيسى عليه السلام للحواريّين : « من أنصاري إلى الله قال الحواريّون نحن أنصار الله » فلا والله ما نصروه من اليهود ولا قاتلوهم دونه وشيعتنا والله لم يزالوا منذ قبض الله عزّ ذكره رسوله صلى الله عليه وآله ينصرونا ويقاتلون دوننا ويحرقون ويعذّبون ويشرّدون في البلدان ، جزاهم الله عنّا خيراً .

وقد قال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لو ضربت خيشوم محبّينا بالسيف ما أبغضونا ، ووالله لو أدنيت [أدليت ظ] إلى مبغضينا وحثوت لهم من المال ما أحبّونا .

۲۹۷ ـ ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبيدة قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « الم ۝ غلبت الرّوم في أدنى الأرض » قال : فقال : يا أبا عبيدة إنّ لهذا تأويلاً لا يعلمه إلاّ الله والرّاسخون في العلم من آل محمّد صلوات الله عليهم إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا هاجر إلى المدينة و[أ]ظهر الإسلام كتب إلى ملك الروم كتاباً وبعث به مع رسول يدعوه

(در فضيلت شيعه آل‌محمد ـ ص)

۲۹٦ـ از ابی‌یحیی کوکب الدم از امام صادق (ع) فرمود: راستی حواری عیسی (ع) شیعه او بودند و راستیکه شیعه ما حواریون ما هستند و حواریون عیسی فرمان برتر ازحواریون ما نبودند و همانا عیسی «ع» بحواریین خود فرمود: کیانند یاوران من در راه خدا؟ و حواریون گفتند ما هستیم یاوران خدا ـ نه بخداوند سوگند اورا در برابر یهود یاری ندادند و بخاطر او نبرد نکردند و شمشیر نزدند و شیعه ما بخداوند سوگند پیوسته از آنروزیکه خداوند عز ذکره جان رسولش(ص)راستد مارایاری میکنند و بخاطر ما نبرد میکنندو سوخته میشوند و عذاب میکشند ودر شهرها دربدر می‌شوند و تبعید میشوند خداوند بآن‌ها ازطرف‌ماجزای خیر دهد ومحققاًامیرالمؤمنین «ع» فرمود بخدا اگر بینی دوستان مارا با شمشیر بزنند دشمن مانشوند و بخدا اگر بدشمنان خود نزدیکی کنم: وچنك چنك پول بدامن آن‌ها بریزم مارا دوست‌ندارند.

(تفسير آيه الم‌غلبت الروم)

۲۹۷ـ ازابی‌عبیده گوید ازامام باقر(ع) پرسیدم ازقول‌خداعزوجل: الم‌غلبت‌الروم فی ادنی الارض = روم‌درنزدیکتربن‌سرزمین‌ها مغلوب شدند.

گوید درپاسخ فرمود؛ ای اباعبیده راستی اینسخن تأویلی دارد که آنرا جزخدا وراسخون در علم ازآل محمد(ص) ندانند، چون رسولخدا (ص) بمدینه هجرت کرد و اسلام پیروز شد یك نامه به پادشاه روم نوشت وآن را با یك قاصدی فرستاد و پادشاه رومرا دعوت به‌اسلام کرد و نامه‌ای هم

إلى الإسلام و كتب إلى ملك فارس كتاباً يدعوه إلى الإسلام وبعثه إليه مع رسوله فأمّا ملك الرّوم فعظّم كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وأكرم رسوله و أمّا ملك فارس فإنّه استخفّ بكتاب رسول الله صلى الله عليه وآله ومزّقه و استخفّ برسوله وكان ملك فارس يومئذ يقاتل ملك الرّوم و كان المسلمون يهوون أن يغلب ملك الرّوم ملك فارس و كانوا لناحيته أرجا منهم لملك فارس فلمّا غلب ملك فارس ملك الرّوم كره ذلك المسلمون و اغتمّوا به فأنزل الله عزّ وجلّ بذلك كتاباً قرآناً «الم ۞ غلبت الرّوم في أدنى الأرض (يعني غلبتها فارس في أدنى الأرض وهي الشامات وماحولها) وهم (يعني وفارس) من بعد غلبهم (الروم) سيغلبون ۞ (يعني يغلبهم المسلمون) في بضع سنين لله الأمر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون ۞ بنصر الله ينصر من يشاء » عزّ وجلّ فلمّا غزا المسلمون فارس وافتتحوها فرح المسلمون بنصر الله عزّ وجلّ قال : قلت: أليس الله عزّ وجلّ يقول: «في بضع سنين» وقد مضى للمؤمنين سنون كثيرة مع رسول الله صلى الله عليه وآله وفي إمارة أبي بكر و إنّما غلب المؤمنون فارس في إمارة عمر ؟ فقال : ألم أقل لكم إنّ لهذا تأويلاً وتفسيراً والقرآن ـ يا أباعبيدة ـ ناسخٌ و منسوخٌ ، أما تسمع لقول الله عزّ وجلّ :

بپادشاه فارس نوشت و بافرستاده‌ای به‌او گسیل داشت واورا هم به‌اسلام دعوت کرد اما پادشاه روم نامهٔ رسولخدا (ص) را احترام گذاشت و فرستاده او را ارجمند داشت واما پادشاه فارس بنامه رسولخدا (ص) اهانت کرد و آن را درید و بفرستاده رسولخدا (ص) هم اهانت کرد ودر آنروز پادشاه فارس با پادشاه روم جنگ میکرد و مسلمانان دل برآن میداشتند که پادشاه روم بپادشاه فارس پیروز شود و به‌او امیداورتر بودند از پادشاه فارس و چون پادشاه فارس در این جنگ پیروز شد بر پادشاه روم مسلمانان را بد آمد و برای آن غمنده شدند و خدای عزوجل بخاطر این پیش آمد قرآنی فرو فرستاد وفرمود:

١- «الم ٢- روم در نزدیکترین سرزمین مغلوب شد» یعنی فارس بر او پیروز شد در نزدیکترین سرزمین که عبارت از شامات و اطراف آن باشد « و آنان» یعنی فارسیان پس از غلبه‌و پیروزیشان بر روم « بزودی مغلوب شوند» یعنی مسلمانان برآنها پیروز شوند« درأند سال۞ از آن خدااست امر و فرمان از پیش و از دنبال و در اینروز است که مؤمنان شاد شوند.»

٣- بیاری خداوند کمك شود هر که خداعزوجل خواهد.

و چون مسلمانان بافارس جهاد کردند و آنرا فتح کردند مسلمانان بیاری خداوند عزوجل شادشدند.

گوید من گفتم: آیانیست که خداوندعزوجل میفرماید در أندسال با اینکه مؤمنان سال های بسیار با خود رسولخدا (ص) گزرانیدند و دوران امارت ابی‌بکر را هم گزرانیدند ودردوران امارت عمر برفارس پیروزشدند؟

در پاسخ فرمود: مگر من نگفتم که این خود تأویلی دارد وتفسیری ای اباعبیده، قرآن ناسخ

«لله الأمر من قبل ومن بعد» ؟ يعني إليه المشيئة في القول أن يؤخّر ماقدّم و يقدّم ماأخّر في القول إلى يوم يحتم القضاء بنزول النصر فيه على المؤمنين فذلك قوله عزّ وجلّ : « ويومئذ يفرح المؤمنون ۞ بنصر الله [ينصر من يشاء] » أي يوم يحتم القضاء بالنصر .

ومنسوخ دارد آیا نشنیدی که خدا عزوجل فرماید:

« برای خداست فرمان در پیش و در دنبال» یعنی اختیار با او است در اینکه پس اندازد آنچه را پیش‌داشته و پیش‌اندازد آنچه را دنبال مقرر کرده است از نظر گفتار تا روزی که قضاء حتمی گردد برای نزول نصرت بر مسلمانان و مؤمنان و اینست آنچه خدا عزوجل فرموده‌است‌وامروز است که شاد میشوند مؤمنان بنصرت خداوند (نصرت میکند هر که را خواهد) یعنی روزی که فرمان نصرت حتمی گردد.

شرحـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی «الم غلبت الروم فی ادنی الارض» بیضاوی گفته یعنی زمین عرب زیرا زمین معهود میان آن‌ها همان بوده یا مقصود اینست که نزدیکترین سرزمین رومیها نسبت بعرب « وهم من بعد غلبهم» مصدر اضافه بمفعول شده یعنی پس از مغلوب شدن آنان بزودی غالب شوند «در ضمن‌مدت آندسال».

روایت شده که فارس با روم نبرد کردند در اذرعات و بصری و گفته شده است در جزیره (نواحی موصل) که نزدیکترین زمین‌های روم است بفارس و فارسیان بر رومیان غلبه کردند واین خبر بمکه رسید مشرکان شاد شدند و بمسلمانان سرزنش کردند و گفتند شما و ترسایان‌اهل کتابید و ما و فارسیان امی و بی‌کتاب و برادران ما بر برادران شما پیروز شدند و ما هم بر شما غالب میشویم و این آیه نازل شد و ابوبکر گفت خدا چشم شما را روشن نکند‌بخدا که‌روم‌برفارس‌پس‌ازآند سال پیروز گردد ابی‌بن خلف به‌او گفت دروغ گفتی بیا با هم شرط ببندیم تا مدت معلومی ابو-بکر با او شرط بست سر ده شتر در مدت سه سال و این‌شرط و قرارخود رابا ابی بن‌خلف‌برسول خدا (ص) گزارش داد.

رسولخدا (ص) به‌او فرمود بضع ازسه تانه است تو با ابی وارد مذاکره بشو و برشرطبندی بیفزا و مدت را تمدید کن و قرارداد دومی میان آن‌ها بسته شد سرصد شتر درمدت نه‌سال ولی‌ابی از زخمیکه رسولخدا «ص» در روز جنگ احد به‌او زد مرد و سپس روم بفارس پیروز شد در روز حدیبیه و ابوبکر شرطبندی را که صد شتر بود از ورثه ابی دریافت کرد و نزد رسولخدا «ص» آورد و آن حضرت فرمود تاآنرا صدقه داد.

واین آیه ازدلائل نبوتست زیرا اخبارصحیح از غیب است و قرائت شده غلبت بفتح وسیغلبون بضم و مقصود اینست که روم بر روستای شام غلبه کردند و بزودی مسلمانان بر آن‌هاغلبه کنند و مغلوب‌مسلمانان‌شوند ودر سال نهم نزول آیه‌بود که مسلمانان بارومیان جنگیدند وبرخی‌بلادآن ها را فتح کردند و بنابراین غلب مصدر بفاعل اضافه شده‌است.

« و لله الامر من قبل و من بعد » ـ یعنی کار ها با خدا است . پیش از اینکه رومیان غالب‌باشند یعنی هنگام مغلوبیت‌آنان وپس از مغلوبیت آنان وآن‌هنگامیست که غالب‌باشند

« و یومئذ » روزی که غلبه کنند روم شاد میشوند مؤمنان به اینکه یادی کرده است

خداوند آن‌ها را که صاحب کتابند بر بی کتابان زیرا موجب وارونه‌شدن تفأل است و ظهـور راستی‌مسـلمانان و پیروزی آنان در شرط بندی با مشرکان و مایه فزایش یقین و ثبات دردینست برای آن‌ها.

پس از نقل کلام بیضاوی گوید بغوی گفته است: سبب پیروزی روم بر فارس طبق گـزارش عکرمه اینست که شهربراز فرمانده لشکر خسرو بود و پس از پیروزی بر لشکر روم آن‌هارادنبال کرد و پیوسته عقب نشاند و شهرهای آن‌ها را ویران کرد تا بخلیج رسید و یکروز فرخان‌برادرش نشسته بود و شراب مینوشید به یارانش گفت من در خواب دیدم که گویا بر تخت خسرونشسته‌ام این سخن او بگوش خسرو رسید و بشهربراز برادرش نوشت بمحض‌رسیدن‌نامه من سر فرخان را برایم بفرست.

درپاسخ‌او نوشت که: تو هرگز بمانند فرخان سرداری بدست نیاوری او نیرومند است‌وهراس اواست که‌دشمن را گرفته‌است مبادا غفلت کنی.

خسرو در جواب‌او نوشت میان‌رجال فارس از اوبهتر وبرتـر هست‌زود سراورابرایم‌بفرست.

شهربراز باز از او کسب تکلیف کرد و فرمانش را اجراء نکرد خسرو بخشم اندر شد و به اودیگر پاسخی نداد و قاصدی نزد اهل فارس گسیل داشت که من شهربراز را از خدمت شما برکنار کردم و بجای او فرخان را گماشتم و یك نامه کوچکی بدان پیك داد که در آن بفرخان دستور داده بود شهربراز را سر ببرد.

خسرو بدان پیك سفارش کرد که هرگاه فرخان حکومت را تحویل گرفت و بمقام‌خوداستوار شد این نامه را بدو بده و چون فرمان عزل‌بشهربراز رسید گفت بچشم‌و از تخت بزیر آمدوفرخان بجای او نشست و آن‌نامه کوچك را گرفت و خواند وفوراً گفت شهربراز را حاضر کنیدوخواست گردن او را بزند شهربراز باو گفت شتاب مکن و سه نامه خسرو را به‌او نشان داد که‌وی‌را‌فرمان کشتن اوداده واو هرباز بدو مراجعه کرده و کسب تکلیف کرده است‌و گفت‌تو اکنون میخواهی با یك نامه مرا بکشی فرخان از دیدن نامه‌ها بخود آمد وحکومت رابه‌برادرخودبازپس داد وشهربراز فوراً نامه‌ای بقیصر روم نوشت که مرا باتو کاریست نه پیکی میتواند آن‌را برساند و نه نامه ای باید بهمراه پنجاه تن رومی بملاقات من بیائی و من‌هم با پنجاه‌تن فارسی تورا برخورد کنم و راز خود رابگویم.

یك خیمه‌دیبابرپا کردند واین‌دو درزیر آن ملاقات‌نمودندو هر کدام‌کاردی باخود داشتندمترجمی خواستندوشهربراز آغاز سخن کردو گفت آنکه‌شهرهای‌تورا‌ویران کردمن وبرادرم هستیم که بتدبیرو شجاعت خود این کار کردیم و خسرو برما حسد برده و خواست برادرم را بدست من بکشد و من ابا کردم‌وسپس ببرادرم دستور داد مرا بکشد وما هردوتن‌اوراخلع کردیم واز‌او‌رو برتافیم‌وبسوی‌تو شتافتیم وبهمراه تو باوی‌نبرد خواهیم کرد.

قیصر روم گفت بسیار خوب‌کاری کردید وبیکدیگراشاره کردند که‌اگراین راز از دو طرف تجاوز کند بسا که فاش‌شود وهر دو باکارد خودمترجم را کشتند وروم برسر فارسیان تاخت و آنهارا دنبال کرد و کشت وخسروهم‌مرد،وروزحدیبیه این خبر به پیغمبر (ص) رسید وآن‌حضرت‌وهمراهانش شاد شدند.

قوله «کتب الی ملك الروم» نام او هرقل بود پیغمبر (ص) دحیه کلبی را نزد او فرستاد و به او فرمود نزد حاکم بصری برود و از او بخواهد که کسیرا بهمراه او بفرستد تا او را بهرقل رساند و او گفت هرقل برای زیارت بیت‌المقدس بشام آمده است و مردی را با او فرستاد تا اورا نزد هرقل برد.

و قطب‌الدین راوندی گفته روایت‌شده استکه دحیه‌کلبی گفته: رسولخدا(ص)مرا با نامه‌ای نزد قیصر فرستاد و هرقل اسقف‌را خواست واز محمد ونامه‌اش باو گزارش داد اسقف بیدرنك گفت این همان پیغمبریستکه مادر انتظاراو بودیم و عیسی‌بن‌مریم مژده اورا بما داده است اسقف گفت امامنکه اورا باور دارم و ازاو پیروی کنم.

قیصر گفت اما من اگر از او پیروی کنم سلطنتم از دست برود سپس قیصر گفت یکی از تیره محمدرا که در اینجا است بخواهید تامن درباره محمد ازاو پرسش کنم و ابوسفیان وجمع او برای تجارت بشام رفته بودند قیصر همه را احضار کرد و گفت هر کدام شماها که درنژاد بمحمد نزدیکتر است نزدمن آید ابوسفیان پیش آمد قیصر گفت من ازاین مرد پرسشها دارم درباره این مرد یکه میگوید من پیغمبرم سپس رو بهمراهان ابوسفیان کرد و گفت اگر درجواب من‌دروغ گفت شما او را تکذیب کنید ابوسفیان گفته‌بود اگرشرم نداشتم که مبادا همراهانم مراتکذیب کنند در باره محمد خلاف‌واقع گزارش میدادم.

قیصر- بگو که نسب ونژاد محمد درمیان شمابچه وضعی است؟
ابوسفیان- نژاد روشن وخوبی دارد واز خاندان معروفی است.
قیصر- آیادیگری‌درمیان شماتاکنون‌چنین‌ادعائی کرده‌است؟
ابوسفیان- نه. اونخست کس استکه دعوی نبوت کرده‌است.
قیصر- شماها پیش از این دعوی اورا متهم بدروغ میدانستید؟
ابوسفیان- نه ازاو دروغ ندیده بودیم.
قیصر- اعیان واشراف ازاو پیروی کردند یاناتوانان و مستمندان؟
ابوسفیان- ناتوانان و مستمندان.
قیصر- پیروان اورو بفزونی هستند یاکاهش ؟
ابوسفیان- روبفزونی میروند.
قیصر- کسی ازآنهابعنوان ناراضی از کیشی که‌اختیار کرده برگشته است؟
ابوسفیان- نه کسی ازاو برنگشته است.
قیصر- آیادغلی و پیمان‌شکنی دارد؟
ابوسفیان- نه پیمان شکن نیست.
قیصر- شماها با او نبرد کردید؟
ابوسفیان- آری بااو نبرد کردیم.
قیصر- نبرد شما بااو چگونه بوده‌است؟
ابوسفیان- نوبتی بوده‌است گاهی بسود اوبوده و گاهی بزیانش.
قیصر - این خود نشانه پیغمبری است اکنون بگو بشما چه دستور می دهد و برنامه دعوت

او چیست؟

ابوسفیان- بما دستورمیدهد که خدای یگانه را بپرستیم و چیزی را بااو شریك ندانیم و ما راازپرستش بتها که پدرانمان میپرستیدند نهی میکندو بمافرمان نمازوروزه و پارسائی و راستی وامانت پردازی ووفاء بعهدمیدهد.

قیصر- اینوصف پیغمبرانست ومن خود میدانستم که او ظاهر میشود ومبعوث میگرددو گمان نداشتم از میان شماها باشد نزدیك است که این سرزمین را که من زیر گام دارم بتصرف گیرد اگر امید داشتم که سالم بوی میرسم دنبال دیدار او میگشتم و اگر نزد او بودم دو پای او را بوسه می‌دادم.

چون نصاری خبر شدند که اسقف پیغمبر عرب را تصدیق کرده فراهم شدند تااورا بکشنداو بابوسفیان گفت نزد صاحب خود رو و سلام مرا باو برسان و بگو که من گواهی می‌دهم نیست شایسته پرستشی جز خدا یگانه است و شریك نداردو محمد رسولخدا است و نصاری آن را منکر شدند بر من.

سپس اسقف ازدربارقیصر نزدنصاری بیرون‌شد واورا کشتند.

گوید وروایت شده‌استکه هرقل مردی‌از غسان‌را نزدپیغمبر فرستاد تاگزارشی‌ازحال‌او برای وی بیاورد وباو گفت درسه چیز اوتامل کن.

۱- ببین اورا که دیدار میکنی روی چه‌چیزی نشسته است؟

۲- ببین درسمت راست‌اوچکسی‌نشسته‌است؟.

۳- اگر توانی که بمهر نبوت درپشت وی نگاه کنی‌بکن.

آن‌غسانی طی مسافت کرد تا بخدمت پیغمبر رسید دید روی زمین نشسته ودر سمت راستش علی‌بن ابیطالب قرار دارد ودو پای خود را میان آب داغ نهاده و پرسید اینکه در سمت‌راست او است کیست؟ گفتند عموزاده اواست.

این گزارش را نوشت و دستور سوم او را فراموش کرده بود رسولخدا (ص) آغاز سخن کرد و فرمود بیا بدانچه سرورت بتو دستور داده بنگر و او آمد بمهر نبوت‌هم نگریست، آن‌مرد نزد هرقل بازگشت و هرقل باو گفت چکردی؟

گفت دیدمش روی زمین نشسته و آبی زیردو گامش انداخته میجوشد ودیدم که علی عمو زاده‌اش بر سمت راست اواست و راجع بمهر نبوت که سفارش دادی فراموش کردم واو خودش‌مرا دعوت کرد و گفت بیا ودستور سرورت‌را انجام‌بده و من مهرنبوت را درپشت اودیدم.

هرقل گفت این همانستکه عیسی‌بن مریم گفته و بدو مژده داده و گفته برشتر سوار می‌شود از او پیروی کنید و اورا تصدیق نمائید سپس بقاصد خود گفت برو نزد برادرم و موضوع را با او هم درمیان گزار زیرا او در سلطنت بامن شریکست پس جریان را باو گفت واو راضی نشد که سلطنت از دستش برود.

قوله «و کتب‌الی‌ملك‌فارس» نامه رابا عبدالله بن حذافه نزد خسرو فرستاد.

ابن شهرآشوب گوید ابن مهدی مامطیری در مجالس خود آورده است که پیغمبر بخسرو این‌نامه رانوشت:

از طرف محمد رسولخدا (ص) بسوی خسرو پسرهرمز اما بعداسلام آور تاسالم بمانی و گرنه آماده نبرد باخدا و رسولش باش والسلام علی من اتبع الهدی و چون نامه بخسرورسید آن‌رادرید و خوار شمرد و گفت این کیست که گستاخانه مرابکیش خود می‌خواند و نام خود راپیش از نام من مینویسد و مقداری خاك در پاسخ پیغمبر فرستاد پیغمبر فرمود خدا ملك او را بدرد چنانچه نامه‌ام را درید.هلا بزودی ملك او را از هم بدرید و برای من خاك فرستاده هلا شماهاسرزمین اورا مالك شوید وچنان شد که فرمود.

ماوردی‌در اعلام‌النبوة گفته است بمحض اینکه نامه پیغمبر بخسرو رسیدبکار گزارخوددریمن بنام باذان که ابامهران کنیه داشت نوشت این مردی را که گویند پیغمبر است یاگوید من پیغمبرم و نام خودرا پیش‌از نام‌من‌نوشته و مرا بدینی‌جزدین خودم دعوت کرده است نزدمن بفرستوباذان فیروز دیلمی را باجمعی‌بهمراه نامه بمضمون نامه خسرو نزد پیغمبر (ص) فرستاد فیروزباهمراهان خود خدمت پیغمبر «ص»رسید و گفت خسرو بمن فرمان داده است تا تورا نزد او فرستم و پیغمبر یکشب ازاو مهلت خواست و فردا فیروزباکمال‌عجله نزد آن حضرت رفت پیغمبر باو فرمود که پروردگارمن‌بمن خبر داده که‌دیشب پروردگار تو راکشته است بسرش شیرویه را در ساعت هفتم شب براو مسلط کرده است تو صبر کن تا خبر او بتو رسد این خبر فیروز را بهراس انداخت وبه یمن‌بر گشت وآن‌را بباذان گزارش داد و باذان باو گفت در اولین برخورد او را در دل خود چگونه یافتی ؟ گفت بخدا من از کسی هراس نکردم باندازه‌ایکه از این مرد هراس کردم و در من هیبت اواثر کرد و به باذان خبر رسید که در همان شب و همانساعت خسرو کشته شده و هر دو فوراً ایمان آوردند وعبسی ظاهر شد و بدروغ دعوی نبوت کرد ورسولخدا (ص) فیروز را مامور ساخت تا او رابکشت باو فرمود: اورا بکش خدا اورا بکشد.

زهری از ابی‌سلمة بن عبدالله‌بن عبدالرحمن بن‌عوف نقلکرده است که خداوند ظهرهنگام فرشته‌ای بخسرو جلوه‌گر ساخت و باو گفت یا مسلمان شو و یا این عصا را میشکنم، در پاسخ او گفت بهل‌بهل‌و آن‌فرشته‌باز گشت‌خسرو پاسبانان خود را خواست و گفت چکسی اینمرد را بمن راه‌داد گفتند ما کسی را ندیدیم سپس در سال آینده همان روز و همانساعت آمد و همانوضع‌تکرار شد که در سال‌نخست شده‌بود و سپس‌سال سوم‌نزد اوآمد و گفت:مسلمان شو ویا این‌عصا را میشکنم خسرو گفت بهل بهل و آن فرشته عصا راشکست و بیرون رفت و درنگی نشد که پسرش‌براوجهید و او را کشت.

قوله« قرآنا» یا صفت کتابست یعنی کتابی که خوانده مشود یا بدل آنست تا معلوم شود که مراد بعضی از کتابست.

قوله «یعنی و فارس» این بیان ضمیر هم است و ظاهر حدیث اینستکه در قرائت ائمه کلمه غلبت و کلمه سیغلبون هر دو مجهولست و این قرائت مرکب است از قرائت مشهوره (که‌کلمه‌غلبت مجهول وکلمه سیغلبون معلومست) و از قرائت شاذه‌ایکه بیضاوی آن‌را روایتکرده است (که کلمه غلبت معلوم وکلمه سیغلبون مجهولست.)

و ممکنست قرائت ائمه موافق همان قرائت اخیره باشد و غلبه در حدیث اضافه بفاعل باشد و

درآیه اضافه بمفعول و معنی این باشد که پس از مغلوب شدن فارس از روم همان فارس ازمسلمانان هم مغلوب خواهند شد یا کلمه غلبه در آیه هم اضافه بفاعل باشد که فارس بر روم غلبه کننده و هم مغلوب آن ها شوند و هم مغلوب مسلمانان گردند ولی این محتاج به تکلف است چنانچه مخفی نیست.

و معلومست که پیروزی کامل مسلمانان بفرس در سال شانزدهم هجرت و یا آخر سال هفدهم است که یزدگرد کشته شد و کشور ایران سراسر تحت تصرف مسلمانان درآمده است.

قوله «الیس الله یقول فی بضع سنین» چونکه بضع درلغت عرب بعدد ۳تا۹ اطلاق میشود و غلبه کامل اسلام برفرس درسال۱۶ یا آخرسال ۱۷هجرت بوده است بنابر مشهورمیان مفسران که آیه در مکه وقبل ازهجرت نازل شده است بناچار بایدفاصله میان نزول آیه وغلبه برفرس بیش از۱۶ سال باشدو بنابر ظاهر خبر که نزول آیه پس از نامه نگاری پیغمبر اسلام باقیصر و کسری بوده که بنابر مشهور در سال ششم از هجرت بوده است بازهم فاصله اندکی ازبضع بیش است و از اینجهت سائل اعتراض کرده استکه فاصله ازبضع بیش است و امام جواب داده استکه آیه مشعر است براینکه این موعد حتمی نیست و قابل تقدیم و تاخیر است چون خدا فرموده است لله الامر من قبل و من بعد یعنی خدا را سزا است که این غلبه را بر بضع مقدم دارد و یا از آن مؤخر کند چنانچه ظاهر تفسیر امام «ع» است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- شرحیکه امام «ع» برای آیه داده است در تاریخ و تفسیر عمومی اسلام باالندکی کم وبیش معروف ومشهور است و اینکه امام (ع) میفرماید تاویلی دارد که جز خداورسول و اهل بیت نمی دانند دووجه دارد.

۱- مقصود این باشد که هنگام نزول آیه که این پیشگوئی ازجانب خداوند درقرآن نازل شد تاویل و آینده آن برهمه مردم جز خداورسول و اهل بیت مجهول بود ولی پس ازآنکه مدتی گذشت وموعد فتح رسید و مضمون آیه محقق شد و هم رومیان پس از چند سال بر فارسیان غلبه کردند وهم مسلمین درآینده نزدیکی بردولت ساسانی بآن عظمت ووسعت غلبه کرد مفهوم آیه بر همه مردم عیان گردید وروشن شد وجمله «ان لهذاتاویلا لایعلمه الخ» مشعر باین معنا استزیراتاویل بمعنی سرانجام وآینده است ومقصود این میشود که این آیه هنگام نزول یك آینده ای را بیان میکرد که درآنوقت جزخدا ورسول واهل بیت بحقیقت آن آگاه نبودند.

۲- مقصود ازتاویلی که جزخدا ورسول ندانند دوخصوصیت مذکوره در خبر باشد که در تفاسیر مشهوره نیست واز ظاهر آیه هم استفاده نمی شود وآن دو:

الف- معنی سیغلبون این باشد که فارس دراندسال مغلوب اسلام می شوند با اینکه ظاهر آیه اینستکه فارس بعداز اندسال مغلوب روم میشوند.

ب- تفسیر جمله« لله الامر من قبل و من بعد»- باینکه موعد بضع سنین قابل تقدیم وتأخیر است و حتمی نیست با اینکه ظاهرش اینست که کار با خدا است پیش از مغلوب شدن روم و بعد از آن.

۳۹۸ ـ ابن محبوب، عن عمرو بن أبي المقدام، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنّ العامّة يزعمون أنّ بيعة أبي بكر حيث اجتمع النّاس كانت رضا لله جلّ ذكره وما كان الله ليفتن اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله من بعده؟ فقال أبو جعفر عليه السلام: أوما يقرؤون كتاب الله؟ أوليس الله يقول: «وما محمّد إلّا رسول قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً وسيجزي الله الشاكرين» قال: فقلت له: إنّهم يفسّرون على وجه آخر، فقال: أوليس قد أخبر الله عزّ وجلّ عن الّذين من قبلهم من الاُمم أنّهم قد اختلفوا من بعد ما جاءتهم البيّنات حيث قال: «وآتينا عيسى ابن مريم البيّنات وأيّدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الّذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البيّنات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكنّ الله يفعل ما يريد» وفي هذا ما يستدلّ به على أنّ أصحاب محمّد صلى الله عليه وآله قد اختلفوا من بعده فمنهم من آمن ومنهم من كفر.

(حل شبهه اجماع برخلافت ابی بکر)

۳۹۸ـ ازعمرو بن ابی‌المقدام از پدرش گوید: بامام باقر(ع) گفتم: عامه پندارند که چون بیعت ابی بکر مورد اجتماع همه مردم شد موافق رضای خدا جل ذکره است و خداوند راسزاوار نباشد که امت محمد(ص) را پس از وی بفتنه اندازد واز دین بر گردند.

ابوجعفر(ع) فرمود: آیا قرآن نخوانند آیا نیستکه خدا می‌فرماید (۱۴۴ـ آل‌عمران) و نیست محمد جز یك فرستاده که پیش از او رسولانی درگذشته‌اند و جا تهی کرده‌اند آیا پس اگر او هم مرد یا کشته شد بوضع سابق عقب گرد کنید ومرتجع شوید؟ و هر کس روی دو پاشنه خود عقب گرد کند وسراسر پشت بدین حق دهد هیچ زیانی بخدا ندارد ومحققاً خداوند آنها را که شکر نعمت دیانت ووجود پیغمبر و اسلام را کنند پاداش دهد.

گوید من گفتم آنها ازاین آیه تفسیر دیگری کنند.

فرمود: آیا نیستکه خداوند ازامتهای گذشته که پیش از آنها بودند گزارش داده که پس از آمدن بینه‌ها نزدآنان اختلاف کردند واز دین حق بر گشتند آنجا که فرموده است (۲۵۳ـ البقره) وبعیسی بن مریم بینه‌ها و معجزه‌ها دادیم واو را به روح القدس کمك کردیم واگر خدا خواسته بود آنانکه پس از او آمدند یکدیگر را نمیکشتند پس از آنکه معجزه‌ها برای آنها آمد ولی باز هم اختلافکردند و برخی ازآنها گرویدند وبرخی ازآنها بکفر گراییدند واگر خداخواسته بود باهم نمی‌جنگیدند ولی خدا میکند آنچه را می‌خواهد- ودر این آیه مضمونی استکه بدان می‌توان دلیل آورد براینکه اصحاب محمد(ص) بعداز او اختلاف کردند وبرخی از آنها ایمان داشتند و برخی هم کافر شدند.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله« انهم یفسرون علی وجه آخر» یعنی می گویند اینکلام بر وجه استفهامست ودلالت بروقوع آن ندارد ومقصود امام اینستکه خداوند آنچه را این مردم پس ازرسول خدا

٣٩٩ ـ عنه ، عن هشام بن سالم ، عن عبد الحميد بن أبي العلاء قال : دخلت المسجد الحرام فرأيت مولى لأبي عبدالله عليه السلام فملت إليه لأسأله عن أبي عبدالله عليه السلام فاذا أنا بأبي عبدالله عليه السلام ساجداً فانتظرته طويلاً فطال سجوده عليّ ، فقمت وصلّيت ركعات و انصرفت وهو بعد ساجد فسألت مولاه متى سجد ؟ فقال : من قبل أن تأتينا فلمّا سمع كلامي رفع رأسه ثمّ

صلوات‌الله عليه كردند بااين آيه بدانها گوشزد كرده واستفهام باآن منافات ندارد بلكه ذكر تهديد وعقوبت وبيان اينكه ارتدادآنها بخداوند زياني نرساند ظاهراست دراينكه خداتعالى آنان‌را از پيش بدين كردارسرزنش نموده ودانسته كه چنين خواهند كرد و چون سائل از اينوجوه غفلت كرده و اين آيه صريح در احتجاج بر خصم نبوده است آن‌را كنار گذاشته و بآيه ديگر استدلال كرده وآن قول خداتعالى است :

(٢٥٣- البقره) اينانند رسولان بريكديگرشان برترى داديم بابرخى خداوند سخن گفته وبرخى را مقام بالا برده و بعيسى بن مريم معجزه‌هاى آشكارداديم واورا به روح‌القدس تاييد كرديم واگر خدا خواسته بود آنانكه پس ازرسولان بودند بايكديگر جنك نميكردند تاآخرآيه واستدلال باين آيه براى ارتداد صحابه پس ازرسولخدا (ص) بچندوجه است:

١ـ ضميرجمع دركلمه من‌بعدهم شامل همه‌رسولانست وبعمومش دلالت‌دارد براينكه اختلاف‌در دنبال همه‌رسولان باشد وبرخى پيروانشان كافر گردند و برخى مؤمن بمانند واين شامل پيغمبرما هم شود وبايد ازامت وى‌هم چنين اختلافى پديدشده باشد.

٢ـ اين‌آيه دلالت دارد بوقوع ارتداد پس‌از عيسى وبسيارى از پيغمبران درامم خودشان خدافرموده‌است:

«ولن تجدلسنةالله تبديلا» ـ هرگز درسنت خدا ديگرگونى نيابى وپيغمبر«ص» هم‌فرموده در امت من‌باشد همانكه دربنى‌اسرائيل بوده «حذوالنعل بالنعل ـ بى كم وبيش) ولازمستكه ازامت‌اسلام هم‌بمانند آن صادرشود.

٣ـ منظور دفع‌استبعاد وقوع ارتداداست دراصحاب كبار پيغمبر«ص» كه سائل سخن خود را برپايه آن نهاده‌است.

ومقصود اينست كه اگر ارتداد پس ازبسيارى از پيمبران ثابت باشد وواقعشده باشد چه‌مانعى دارد كه پس از پيغمبر اسلام هم واقعشده باشد و مقصود نقض مقدمه‌ايستكه سائل در كلام خود بيان كرده‌استكه گفته:

خدا جامعه امت‌اسلام را درگم راهى وضلالت نيندازد ووجه دوم اظهروجوهست.

(درباره ولايت ائمه «ع»)

٣٩٩ـ از عبدالحميدبن ابى العلاء گويد وارد مسجدالحرام شدم و چشمم بيكى ازخدمتكاران امام صادق«ع» افتاد وبسوى او چميدم تا از امام صادق ازوى بپرسم بناگاه ديدم امام صادق «ع»در سجده است ومدتى دراز بانتظارش ايستادم و چند ركعت نماز خواندم و فارغشدم وسر از سجده بر نداشت وازآن خادم پرسيدم ازچه وقت بسجده رفته‌است؟

درپاسخ گفت پيش‌از اينكه توبيائى وچون سخن مراشنيد سر ازسجده برداشت و سپس فرمود

قال: أبا محمّد ! ادن منّي فدنوت منه فسلّمت عليه فسمع صوتاً خلفه فقال : ماهذه الأصوات المرتفعة؟ فقلت : هؤلاء قومٌ من المرجئة والقدريّة والمعتزلة ، فقال : إنّ القوم يريدوني فقم بنا. فقمت معه فلمّا أن رأوه نهضوا نحوه فقال لهم : كفّوا أنفسكم عنّي ولاتؤذوني و تعرضوني للسّلطان فانّي لست بمفت لكم ثمّ أخذ بيدي وتركهم ومضى فلمّا خرج من المسجد قال لي : ياأبا محمّد والله لو أنّ إبليس سجدلله عزّ ذكره بعد المعصية والتكبّر عمر الدّنيا ما نفعه ذلك ولاقبله الله عزّ ذكره مالم يسجد لآدم كما أمره الله عزّ وجلّ أن يسجد له وكذلك هذه الأمّة العاصية المفتونة بعد نبيّها صلى الله عليه وآله وبعد تركهم الامام الّذي نصبه نبيّهم صلى الله عليه وآله لهم فلن يقبل الله تبارك و تعالى لهم عملاً ولن يرفع لهم حسنة حتّى يأتوا الله عزّ وجلّ من حيث أمرهم ويتولّوا الامام الّذي اُمروا بولايته ويدخلوا من الباب الّذي فتحه الله عزّ وجلّ ورسوله لهم ، ياأبا محمّد إنّ الله افترض على اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله خمس فرائض : الصلاة والزكاة و الصيام والحجّ وولايتنا فرخّص لهم في أشياء من الفرائض الأربعة ولم يرخّص لأحد من المسلمين في ترك ولايتنا لا والله مافيها رخصة .

ای ابامحمد نزدیک من بیا من نزدیك او رفتم وبر او سلام دادم، و ازپشت سر خود آوازی شنید و فرمود این جنجال چیست که بلنداست؟ من گفتم اینها جمعی از مرجئه و قدریه و معتزله اند، فرمود راستی که این مردم مرا میخواهند برخیز برویم من با او برخاستم و چون او را دیدند همه بسوی او برخواستند و امام «ع» بآنها فرموددست از من بدارید و مرا نیازارید ودر معرض تعرض سلطان قرار ندهید زیرامن بشما فتوائی نخواهم داد سپس دست مرا گرفت و آنها را گذاشت و چون از مسجد بیرون آمد بمن فرمود:

ای ابامحمد بخدا اگر ابلیس بعداز گناه وتکبر خود بآدم(ع) تا دنیا عمردارد برای خدا عزوجل سجده کند برای اوسودی ندارد و خداعزذکره از او نپذیرد تاآنکه طبق دستور خداعزوجل برای آدم سجده کند و چنین باشند این امت گنهکار و فریب خورده پس از پیغمبر خود و پس از اینکه واگذاشتند امامی را که پیغمبرشان برایشان معین کرد و منصوب نمود و هرگز خداتبارك و تعالی ازآنها عملی رانپذیرد و حسنهای را برای آنها بالا نبرد تا از آن راهی که خدا عزوجل برای آن ها مقرر ساخته بروند و پیروی کنند از آن امامی که خداوند بولایت‌او فرمان‌داده استوااز آن دری درآیند که خداعزوجل و رسولش برای آنها گشاده‌اند.

ای‌ابا محمد راستی خداوند برامت محمد (ص) پنج فریضه مقرر ساخته که عبارت از نماز و زکوة و روزه و حج وولایت مااست ودرباره چیزهائی از آن‌چهار فریضه بدانها رخصت داده‌است و ارفاق کرده است و برای احدی‌از مسلمانان درترك ولایت مارخصتی بهیچوجه نداده‌است نه‌بخداوند درآن رخصتی نیست.

۴۰۰ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عثمان بن عيسى ، عن أبي إسحاق الجرجانيّ ، عن‌أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ‌الله عزّوجلّ جعل‌لمن جعل له سلطاناً أجلاً ومدّة من‌ليال وأيّام وسنين وشهور فان‌عدلوا في‌الناس أمر الله‌عزّوجلّ صاحب الفلك أن‌يبطیء بادارته فطالت أيّامهم ولياليهم وسنيهم وشهورهم وإن جاروا في‌الناس ولم يعدلوا أمر الله تبارك وتعالى صاحب الفلك فأسرع بادارته فقصرت لياليهم و أيّامهم وسنيهم و شهورهم وقد وفى‌لهم عزّوجلّ بعدد اللّيالي والشهور .

۴۰۱ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن الفضيل ،عن العرزميّ قال: كنت مع أبي عبدالله عليه السلام جالساً في‌الحجر تحت الميزاب ورجل تخاصم رجلاً وأحدهما يقول لصاحبه : و الله ماتدري من أين تهبّ الرّيح ، فلمّا أكثر عليه قال أبوعبدالله عليه السلام : فهل‌تدري

شرح ـ ازمجلسی ره ـ «قوله فرخص لهم فی‌اشیاء» مانند اینکه نماز درسفر قصر می‌شود واز فاقدالطهورین‌ساقط می گردد‌وهم‌درحال حیض‌و‌نفاس وهمچنان‌رخصت‌درترک بسیاری‌ازواجبات‌وارکان در حال ضرورت و ترس و کشتار و مانند رخصت در ترک روزه در سفر و بیماری و پیری و ترک حج و زکوة در صورت عدم استطاعت و نداری ولی در هیچ حالی ترک ولایت روا نیست ـ پایان نقل از مجلسی‌ره.

من گویم ـ ولایت دارای سه‌معنی است:

۱ـ دوستی ائمه ازنظر اینکه بنده‌های درست و برگزیده خدایند.

۲ـ پیروی از دستورات ائمه در همه احکام و مقررات اسلامیه باعتبار اینکه ترجمان درست پیغمبرند دربیان احکام.

۳ـ همگامی باآنها درهمه امور ازعقائد واعمال واخلاق حسنه.

۴۰۰ـ از ابی اسحاق جرجانی از امام صادق (ع) فرمود : راستی خداعزوجل برای هرکه سلطنتی مقرر کرده موعد و مدتی بحساب شبها و روزها و سالها و ماهها مقرر فرموده‌است و اگر در میان مردم بعدل وداد گرایند خداعزوجل بمدبرفلک‌فرمان دهدتا آن راکندبگرداند و روزها و شبها و سالها و ماههای آنان طولانی شود و اگر در میان‌مردم بی‌داد کنند وستم نمایندخداتبارک و تعالی بمدبر فلک‌فرماید تازود آن‌را بچرخاند و شبها وروزها و سالها وماههای آنها کوتاه‌گردد و خداوند عزوجل بشماره‌سالها و ماههای مقدرآنها وفا کرده است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ در حدیث ۱۵۷ همین مضمون گذشت (و در آنجا توجیهاتی برای حدیث ذکر شده‌است).

(احادیثی در اسرار خلقت)

۴۰۱ـ از عرزمی گوید بهمراه امام صادق «ع» زیر میزاب (در پناه خانه کعبه) نشسته‌بودم و مردی بادیگری مجادله میکرد آن‌یک به‌رفیق خود می گفت بخدا تو نمی‌دانی که باد ازچه سوی

أنت ؟ قال : لاولكنّي أسمع النّاس يقولون . فقلت أنا لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك من أين تهبّ الرّيح ؟ فقال : إنّ الرّيح مسجونة تحت هذا الركن الشامي فاذا أراد الله عزّ وجل أن يخرج منها شيئاً أخرجه أمّا جنوب فجنوب وأمّا شمال فشمال و صبا فصبا و دبور فدبور ثمّ قال : من آية ذلك أنّك لاتزال ترى هذا الرّكن متحرّكاً أبداً في الشتاء و الصيف والليل والنّهار .

٤٠٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ؛ وعليّ بن إبراهيم [عن أبيه] جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن داود الرقّي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ليس خلقٌ أكثر من الملائكة إنّه لينزل كلّ ليلة من السّماء سبعون ألف ملك فيطوفون بالبيت الحرام ليلتهم و كذلك في كلّ يوم .

٤٠٣ ـ حدّثنا ابن محبوب ، عن عبدالله بن طلحة رفعه قال :قال النبيّ صلى الله عليه وآله : الملائكة على ثلاثة أجزاء : جزء له جناحان وجزء له ثلاثة أجنحة وجزء له أربعة أجنحة .

٤٠٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن معاوية بن ميسرة عن الحكم بن عتيبة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ في الجنّة نهراً يغتمس فيه جبرئيل عليه السلام كلّ غداة ثمّ يخرج منه فينتفض فيخلق الله عزّ وجلّ من كلّ قطرة تقطر منه ملكاً .

میوزد وچون بسیاداینجمله را گفت امام صادق (ع) باو فرمود تو میدانی؟ گفت نه. ولی من از مردم شنیدم که می گویند، من بامام صادق (ع) گفتم قربانت باد از کجا میوزد؛

در پاسخ فرمود: باد زیر همین رکن شامی دربند است وچون خداعزوجل خواهد از آنچیزی برآرد آن را برآورد یا جنوبست و از جنوب برآورد و یا شمالست و از شمال وصبا را ازصبا و دبور را از دبور سپس فرمودنشانه‌اش اینست که‌تومینگری‌این‌رکن‌شامی پیوسته می‌جنبد چه‌درزمستان و چه تابستان وچه شب و چه روز.

۴۰۲ـ از امام صادق (ع) فرمود: هیچ خلقی بیش از فرشته‌ها نیستند راستش اینست که هر شبی هفتاد هزار فرشته از آسمان به زیر آیندو همه شب را گرد خانه کعبه طواف کنند وهمچنین در هرروزی .

۴۰۳ـ ازپیغمبر «ص» که فرمود: فرشته‌ها برسه گونه‌اند یك‌قسم دوپر دارند و دیگری سه پر وقسم سوم چهارپر.

۴۰۴ـ ازابی جعفر «ع» فرمود در بهشت نهریست که جبرئیل هربامداد در زیرآب آنی فرو شود و سپس بر آید و خود را بلرزاند و خدا عزوجل از هر قطره‌ایکه ازوی‌بچکدفرشته‌ای‌بیافریند

٤٠٥ ـ عنه ، عن بعض أصحابه ، عن زياد القندي ، عن درست بن أبي منصور ، عن رجل عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ملكاً ما بين شحمة اُذنه إلى عاتقه مسيرة خمسمائة عام خفقان الطّير .

٤٠٦ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ لله عزّ وجلّ ديكاً رجلاه في الأرض السابعة وعنقه مثبتة تحت العرش وجناحاه في الهوى إذا كان في نصف اللّيل أو الثلث الثاني من آخر اللّيل ضرب بجناحيه وصاح : «سبّوح قدّوس ربّنا الله الملك الحقّ المبين فلا إله غيره ربّ الملائكة و الرّوح » فتضرب الديكة بأجنحتها وتصيح .

٤٠٧ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحجّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمّار السّاباطيّ قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ما يقول من قبلكم في الحجامة ؟ قلت : يزعمون أنّها على الرّيق أفضل منها على الطعام ، قال : لا ، هي على الطّعام أدرّ للعروق و أقوى للبدن .

٤٠٨ ـ عنه ، عن ابن محبوب ، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : اقرأ آية الكرسيّ واحتجم أيّ يوم شئت وتصدّق واخرج أيّ يوم شئت .

٤٠٥ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی برای خداعزوجل فرشته‌ایستکه میان پره گوشش تـا شانه‌اش مسافت ٥٠٠ سال برش پرنده است .

٤٠٦ـ از محمدبن فضیل از امام باقر «ع» فرمود: راستی برای خداعزوجل خروسیست که دو پایش در زمینست و گردنش زیر عرش است و دو پرش در هوا چون شب نیمه شود یا یکسـوم نیمه دوم آخر شب گردد دو پر خود را بهم زندو فریاد کشد « سبوح قدوس ربنا الله الحق المبین (یعنی همه چیز را بآفرینش و افاضه علم و دانش روشن وظاهر کند) فلااله غیره رب الملائکة و والروح» و براثر آنست که خروسان زمین پرزنند و بآواز بلند بخوانند.

(درحجامت ودرمـان برخی بیماریها)

٤٠٧ـ ازعمار ساباطی گوید امام صادق (ع) فرمود: کسانیکه در نزد شمایند درباره حجامت چه می گویند؛ گفتم آن‌ها پندارند که اگر ناشتا باشد بهتراست‌ازاینکه سرطعام باشد فرمودنه‌حجامت روی غذا رگهارا بهتر بگشاید و برای‌تن نیرومندتر باشد.

٤٠٨ـ ازامام صادق(ع) فرمود: آیةالکرسی بخوان و هرروز خواهی حجامت کن و صدقه‌ای بده وهر روز خواهی سفر کن.

٤٠٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن معاوية بن حكيم قال : سمعت عثمان الأحول يقول : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : ليس من دواء إلّا وهو يهيّج داء وليس شيء في البدن أنفع من إمساك اليد إلّاعمّا يحتاج إليه .

٤١٠ ـ عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال :الحمّى تخرج في ثلاث : في العرق والبطن والقيء .

٤١١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن حفص بن عاصم ، عن سيف التمّار ، عن أبي المرهف ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : الغبرة على من أثارها، هلك المحاضير، قلت : جعلت فداك وما المحاضير؟ قال: المستعجلون أما إنّهم لن يريدوا إلّا من يعرض لهم ، ثمّ قال : يا أباالمرهف أما إنّهم لم يريدوكم بمجحفة إلّاعرض الله عزّ وجلّ لهم بشاغل ، ثمّ نكت أبوجعفر عليه السلام في الأرض ثمّ قال : يا أبا المرهف ! قلت: لبّيك قال : أترى قوماً حبسوا أنفسهم على الله عزّ ذكره لايجعل الله لهم فرجاً ؟ بلى والله ليجعلنّ الله لهم فرجاً .

٤٠٩ـ عثمان بن احول گويد شنيدم ابوالحسن (ع) مى‌فرمود هيچ دوائى نيست مگر اينكه دردى‌را بجنبش مى‌آورد وهيچ‌چيز براى بدن سودمندتر ازاين نيست كه‌از آنچه بدان‌نيازى نباشددست بازدارند وامساك كنند.

٤١٠ـ ازامام صادق «ع» فرمود تب ازسه چيز بيرون شود از رك (ازعرق كردن ـخ) بوسيله مسهل واز شكم وبوسيله قى كردن .

(مژده فرج به‌شيعه)

٤١١ـ از ابى المرهف از امام باقر «ع» فرمود گرد بر سر كشى نشيند كه آن‌رابرانگيزد (مضمون يك ضرب‌المثل عربيست) محاضير هلاك شدند گفتم قربانت محاضير كيانند؟ گفت آن ها كه شتاب زده‌اند (ميخواهند فوراً حكومت حقه برپا شود).

هلا راستى‌آنان هرگز قصد سوء نكنند مگر بكسانيكه متعرض‌آن‌ها شوند (يعنى حكومت مخالف تنها متوجه حفظ خوداست و كسى‌را كه براى خود خطرناك تشخيص دهد تعقيب كند)سپس فرمود اى اباالمرهف هلا راستى مخالفان براى‌شما توطئه بنياد كنى نچينند جزاينكه خداعزوجل‌يك مانعى درراه اجراى آن جلو آن‌ها بياورد (وشماها را حفظ كند).

سپس امام باقر(ع) برزمين كوبيد و سپس فرمود اى اباالمرهف گفتم لبيك فرمودآيامردمى‌را در نظر آرى كه خودرا براى خدا عزذكره حبس كرده‌باشند و خدا براى آنها گشايشى‌ندهد؟آرى بخدا كه هرآينه خدا براى آنها فرج و گشايشى دهد.

٤١٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عبدالرَّحمن بن أبي هاشم ، عن الفضل الكاتب قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فأتاه كتاب أبي مسلم فقال : ليس لكتابك جواب اُخرج عنّا فجعلنا يسارُّ بعضنا بعضاً ، فقال : أيّ شيء تسارُّون يافضل! إنّ الله عزَّ ذكره لايعجل لعجلة العباد ، ولإزالةُ جبل عن موضعه أيسر من زوال ملك لم ينقض أجله ثمّ قال : إنّ فلان بن فلان حتّى بلغ السابع من ولد فلان ، قلت : فما العلامة فيما بيننا وبينك جعلت فداك ؟ قال : لاتبرح الأرض يافضل حتّى يخرج السفيانيّ فاذا خرج السفياني فاجبوا إلينا ـ يقولها ثلاثاً ـ وهومن المحتوم .

٤١٣ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن إبليس أكان من الملائكة أم كان يلي شيئاً من أمر السماء؟ فقال : لم يكن من الملائكة ولم يكن يلي شيئاً من أمر السماء ولا كرامة. فأتيت الطيّار فأخبرته بما سمعت فأنكره وقال : و كيف لايكون من الملائكة؟ والله عزّ وجلّ يقول : «وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس » فدخل عليه الطيّار فسأله وأنا عنده فقال له : جعلت فداك

(نامه ابی‌مسلم بامام صادق ـ ع)

٤١٢- ازفضل كاتب گويد من نزد امام صادق (ع) بودم و نامه ابی مسلم برای او رسید و فرمود نامه توجوابی ندارد از نزد ما بیرون شو و ما شروع کردیم با یکدیگر راز گفتن و امام فرمود ای فضل بچه چیزی با هم راز میگوئید ؟

راستی خدا عز ذکره برای شتاب بنده‌ها شتاب نمیکند و هر آینه کوهی را از جای کندن آسان تر است از سرنگون کردن ملك و سلطنتی که عمرش بسر نرسیده است سپس فرمود راستی که فلان پسر فلان تا رسید بهفتمین فرزندان فلان، گفتم نشانه میان ما و شما چیست قربانت (یعنی چه نشانه‌ای برای خروج شما وقیام قائم هست؟).

فرمود : ای فضل از جای خود حرکت مکن تا سفیانی خروج کند و چون سفیانی خروج کرد بسوی ما روآورید- این جمله را سه بار تکرار کرد ـ و این از نشانه‌های حتمی است.

(شرحی درباره ابلیس)

٤١٣ـ از جمیل‌بن دراج گوید پرسیدم از امام صادق (ع) که ابلیس از فرشته‌ها بود یااینکه در آسمان بر کاری گماشته بود؟

در پاسخ فرمود: از فرشته‌هانبود و درآسمان متصدی کاری نبود و کرامتی وحرمتی‌هم‌نداشت من نزد طیار آمدم و آنچه شنیده بودم باو گزارش‌دادم ووی منکر آن شد و گفت چگونه‌ابلیس از فرشته‌ها نیست با اینکه خداعزوجل میفرماید (٤٩ـ الکهف) و گاهیکه بفرشته‌ها گفتیم آدم‌را سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس؛

[أ]رأيت قوله عزّوجلّ: «ياأيّها الّذين آمنوا» في غيرمكان من مخاطبة المؤمنين أيدخل في هذا المنافقون؟ قال: نعم يدخل في هذا المنافقون، والضّلاّل، وكلّ من أقرّ بالدّعوة الظّاهرة

و طیار نزد امام صادق «ع» آمد ومنهم حضور داشتم که از او پرسید و گفت قربانت بفرمائید قول خداعزوجل که در بسیاری از موارد قرآن فرموده است یاایها الذین آمنوا- آیا کسانی که گرویدند و معتقد شدند- آیا در این خطاب بمؤمنان منافقان بی‌عقیده هم داخل هستند؟ فرمود آری در این خطاب منافقان (که هیچ عقیده ندارند) و گمراهان (که معتقد برخلاف حقند) و هر کس بدعوت ظاهر اسلام اعتراف دارد داخل هستند.

شرح- از مجلسی‌ره- قوله «عن ابلیس اکان من الملائکة» بدانکه علماء اختلاف دارند که ابلیس فرشته‌ایست یا نه واکثر متکلمین خصوص معتزله و اصحاب ما شیعه چون شیخ مفید گویند فرشته نبوده و ازجن‌است.

شیخ مفید گفته اخبار متواتره از ائمه بدان رسیده است و آن مذهب امامیه است و دسته ای ازمتکلمین واکثرفقهاء جمهور او را فرشته دانند.

و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی آن را اختیار کرده و گفته از امام صادق «ع» هم‌روایت شده است و ظاهر تفاسیر ما اینست که او از فرشته‌ها است و آنانکه او را فرشته دانند اختلاف‌در مقام او دارند.

۱- او خازن و کلیددار بهشت بوده‌است.
۲- او حکمران وپادشاه آسمان دنیا بوده‌است و هم‌زمین.
۳- او ناظم امور میان آسمان وزمین بوده.

آنانکه اورا فرشته ندانند و جن دانند بچندوجه دلیل‌آورده‌اند:

۱- قول خدا درسوره کهف(آیه- ۵۰) جز ابلیس که‌از جن بود و نافرمانی پروردگار خود کرد- گویند در اطلاق لفظجن روانیست چیزی مقصود باشد جز همان جنس معروف که در قرآن برابر انسان آمده.

۲- قول خداتعالی (۶- التحریم) نافرمانی خدانکنند و هرچه فرماید انجام دهند - از فرشته ها بطورعموم نفی گناه کرده‌است و باید ابلیس گنهکار ازآن‌ها نباشد.

۳- ابلیس نسل و نژاد دارد چنانچه خداتعالی فرموده (الکهف -۵۱) آیاابلیس و نژادش را در برابر من دوستان خود قرار می دهید و آنان دشمنان شما هستند - و فرشته ها را نژادی نیست زیرا ماده ندارند زیراخداتعالی فرماید (الزخرف -۱۹) و فرشته هائی که بنده های خدایند ماده تصور کنند (این را درمقام نکوهش مشرکان گفته است)و نژاد همانا از نر وماده باشند.

۴- فرشته‌ها رسولان‌خدایندچون‌خدافرماید(۱ - فاطر) قرار دهنده فرشته‌ها است‌رسولان- و رسولان خدا معصوم و بی گناهند چون خدا فرماید (۱۲۴ -الانعام) خدا داناتر است که در کجا رسالت خودرا مقررسازد- و کفر وعصیان بر رسولان خدانشاید چه فرشته باشند و چه آدمی. و ادله دیگر وبحث واعتراض بسیاری در اینجا شده که‌برای بیم ازطول کلام ذکرنکردیم.

وآنها که گفته‌اندفرشته است دودلیل آورده‌اند:

٤١٤ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن مرازم ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رجلا أتى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله إنّي اُصلّي فأجعل بعض صلاتي لك، فقال : ذلك خير لك فقال يارسول الله فأجعل نصف صلاتي لك ، فقال : ذلك أفضل لك ، فقال : يارسول الله فانّي اُصلّي فأجعل كلّ صلوتي لك فقال رسول الله صلى الله عليه وآله :إذاً يكفيك الله ما أهمّك من أمر دنياك وآخرتك.

ثمّ قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ الله كلّف رسول الله صلى الله عليه وآله مالم يكلّفه أحداً من خلقه: كلّفه أن يخرج على الناس كلّهم وحده بنفسه إن لم يجد فئة تقاتل معه ولم يكلّف هذا أحداً من خلقه

١ـ خداوند اورا ازملائكه استثناء كرده و استثناء دلالت براخراج همجنس مستثنی منه‌داردو بنابراین باید از فرشته‌ها باشد.

ازاين دليل جواب گفته‌اند كه اين استثناء منقطعست و استثناء منقطع در كلام عرب مشهور است ودر قرآن بسياراست ونيز چون ابليس يكى بوده درميان گروه بسيار فرشته‌ها درخطاب سجده از آن‌ها شمرده شده وسپس باين اعتبار از آنها استثناء شده.

٢ـ اگر ابليس از فرشته‌ها نبود فرمان سجود در «واذقلنا للملائكة اسجدوا» شامل او نميشد در اين صورت ترك سجود او گناه و استكبار و تمرد نبود وچون محكوم بمخالفت ومستحق ملامت گرديد معلومست كه خطاب شامل او بوده واين درصورتی است كه فرشته باشد.

و از اين دليل جواب داده‌اند كه اختلاط طولانی اوبا ملائكه موجب صحت شمول خطابست و بسا كه او بخطاب مستقلی مامور بسجده شده كه قول خدا تعالی «ما منعك ان لاتسجد اذ امرتك» دليل آن است.

من گويم ـ اين خبراز اخباريست كه دلالت برقول اول دارد واخبار داله برآن بسيار است.

قوله «أرأيت قوله عزوجل» شايد مقصود سائل اين بوده كه چون خدا ملائكه را مامور بسجده كرد ابليس بترك آن گنهكار شد واين دليل است كه او ازفرشته‌ها بوده چون امر متوجه بدان ها شامل اوشده و اگر فرشته نبود امر آن‌ها شامل او نميشدچنانچه خطابات «ياايها الذين آمنوا» شـامل منافقان نيست و امام (ع) جواب داده كه هر كه باجمعی مخلوط باشد واز آن ها ممتاز نيست خطاب متوجه به‌آن جمع شامل اوهم ميشودو خطاب ياايها الذين آمنوا شامل منافقانست وخطاب ملائكه هم شامل ابليس است چون بآن‌ها مخلوط بوده وبظاهر امتيازی نداشته.

٤١٤ـ از مرازم از امام صادق(ع) كه مردی نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت يارسول‌الله من نياز بدرگاه بی‌نياز آرم برخی دعای خودرا خاص تو سازم؟ فرمود اين برای تو بهتراست گفت يا رسول‌الله من نيمی ازدعای خودرا بتو اختصاص‌دهم فرمود اين برايت برتر است گفت يارسول‌الله‌من دعا می كنم وهمه دعای خودرا مخصوص توميسازم؟

رسولخدا «ص» فرمود دراينصورت خداهم تورا كفايت كند از كارهای دنياوآخرت تو .

سپس امام‌صادق «ع» فرمود: خدا به‌رسولخدا تكليفی كرد كه بهيچكدام ازخلقش آن‌تكليف رانكرده:اورا مكلف كرد تا خودبتنهائی در برابر همه‌مردم قيام كند اگرهم گروهی نيابد كه‌بهم‌راه او درراه خدا نبرد كنند و خداوند چنين تكليفی باحدی ازخلقش پيش ازاو و بعد از او نكرده

قبله ولابعده ، ثمّ تلاهذه الا ية « فقاتل في سبيل الله لاتكلّف إلّا نفسك » ثمّ قال : وجعل الله أن يأخذ له ماأخذ لنفسه فقال عزّ وجلّ : «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها » وجعلت الصلاة على رسول الله صلّى الله عليه وآله بعشر حسنات .

۴۱۵ ـ عنه ، عن عليّ بن حديد ، عن منصور بن روح ، عن فضيل الصائغ قال :سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أنتم والله نور في ظلمات الأرض والله إنّ أهل السماء لينظرون إليكم في ظلمات الأرض كما تنظرون أنتم إلى الكوكب الدّرّيّ في السماء وإنّ بعضهم ليقول لبعض : يافلان عجباً لفلان كيف أصاب هذا الأمر وهوقول أبي عليه السلام والله : ماأعجب ممّن هلك كيف هلك؟ ولكن أعجب ممّن نجا كيف نجا .

۴۱۶ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد ،عن عليّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن محمّد بن حمران ، عن أبيه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من سافر أوتزوّج و القمر في العقرب لم ير الحسنى .

است سپس این آیه را خواند (۸۳ـ النساء) درراه خدا نبرد کن وجزخودرا مکلف مساز ـ سپس فرمود و خدا مقرر کرد که برای او همان عهدی را بگیرد که برای خودبر گرفته است (یعنی از خلق عهد بگیرد برای مضاعفه اعمال چنانچه ازخود تعهد گرفته است.)

پس خداعزوجل فرمود (۲۹۵ـ الانعام) هر که یك حسنه آورد ده برابر آنرا مزد بردو صلوات بررسولخدا «ص» راده حسنه مقرر نموده.

(در فضیلت شیعه)

۴۱۵ـ از فضیل صائغ گوید شنیدم امام صادق «ع» می‌فرمود شماها بخدا در میان تاریکی های زمین نور و پرتو بخشید بخدا سوگند اهل آسمان بشماها بنگرند در میان تاریکی‌های زمین چنانچه شماها باختر شب افروز و درخشنده در آسمان نگاه می کنید وراستی بیکدیگر گویند ای فلانی از این فلانی عجب‌ست که چگونه باین مقام رسیده؟

واین همان مضمون گفتار پدر منست که می‌فرمود: بخدا سوگند من تعجب ندارم که آنکه هلاك شده چرا و چگونه هلاك شده ؛ ولی عجب دارم آنکه نجات یافته چگونه ازگم راهی رهیده و نجات یافته؟

(قمردرعقرب چه‌اثری‌دارد)

۴۱۶ـ ازامام صادق (ع) فرمود: هر که سفر کند یا زن بگیرد در حالیکه قمر در عقرب‌است خوبی نبیند.

٤١٧ـ عنه ، عن ابن فضّال ، عن عبيس بن هشام، عن عبدالكريم بن عمرو، عن الحكم بن محمّد بن القاسم أنّه سمع عبدالله بن عطاء يقول: قال أبوجعفر عليه السلام :قم فأسرج دابّتين: حماراً وبغلاً فأسرجت حماراً وبغلاً فقدّمت إليه البغل ورأيت أنّه أحبّهما إليه فقال: من أمرك أن تقدّم إليّ هذا البغل؟ قلت: اخترته لك،قال: وأمرتك أن تختار لي؟ ثمّ قال: إنّ أحبّ المطايا إليّ الحمر قال : فقدّمت إليه الحمار وأمسكت له بالركاب فركب فقال : الحمدلله الّذي هدانا بالاسلام وعلّمنا القرآن ومنّ علينا بمحمّد صلى الله عليه وآله الحمد لله الّذي سخّرلنا هذا وما كنّا له مقرنين وإنّا إلى ربّنا لمنقلبون والحمدلله ربّ العالمين. وسار وسرت حتّى إذا بلغنا موضعاً [آخر] قلت له : الصلاة جعلت فداك ، فقال : هذا وادي النمل لايصلّى فيه ، حتّى إذا بلغنا موضعاً آخر قلت له مثل ذلك ، فقال : هذه الأرض مالحة لايصلّى فيها قال : حتّى نزل هو من قبل نفسه فقال لي: صلّيت أوتصلّي سبحتك ؟ قلت : هذه صلاة تسمّيها أهل العراق الزوال فقال: أمّا هؤلاء الّذين يصلّون هم شيعة عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام وهي صلاة الأوّابين فصلّى وصلّيت ثمّ أمسكت

(در بعضى احكام مستحبه ومكروهه)

٤١٧ـ عبدالله بن عطاء مى‌گويد كه ابوجعفر «ع» بمن فرمود برخيز ودوسر دابه را زين نه يك الاغ و يك استر من يك الاغ ويك استر را زين نهادم و استر را بآن حضرت تقديم داشتم ودر نظرداشتم كه آنرا دوست‌تر دارد بمن فرمود چه كسى بتوفرمان داد كه اين استر را بمن تقديم دارى؟ گفتم من آنرا براى شما بر گزيدم فرمود من بتو گفتم آن را برايم بگزينى؟ سپس فرمود: راستى دوست‌ترين باكشهاى سوارى نزد من الاغست گويد من الاغ راباو تقديم داشتم و ركابش را گرفتم وسوار شد واين ذكررا خواند:

سپاس سزاى آن خداستكه ما را باسلام رهبرى كرد و قرآن بما آموخت و بما بوجود محمد «ص» منت نهاد، حمد از آنخداستكه اين را براى ما مسخر كرد و ما را تاب و توان همسرى آن نبود وراستيكه ما بسوى پروردگار خود باز گرديم وسپاس از آن خداست پروردگار جهانيان

وآن حضرت گردش كرد و من هم باالو گردش كردم تابيك مكان رسيديم و باو گفتم قربانت نماز بخوانيم. فرمود اينجا وادى مورچه‌هااست ودرآن نمازخوانده نشود و رفتيم تا بجاى ديگر رسيديم و همان را باز گفتم، فرمود اين زمين شوره‌زار است ونمكيست و درآن نماز نخوانند (دلالت دارد بر كراهت نماز درمحل سوراخ مورچه‌ها و بر زمين نمك‌زار چنانچه فقهاء گفته‌اند ـ از مجلسى ره).

گويدرفتم تا آنحضرت خودپياده شد و بمن فرمود تو نماز خواندى يا اينكه نماز نافله‌ات را خواندى؟ گفتم اين نماز را در عراق نماز زوال مى‌نامند فرمود: اما آنها كه آنرا ميخوانند همان شيعه على بن ابيطالبند «ع» و اين نماز اوابين است اونماز خواند ومنهم نماز خواندم و سپس ركاب اورا گرفتم وهمان ذكررا باز خواند كه درآغاز خوانده بود وسپس فرمود:

له بالركاب ثم قال مثل ماقال في بدايته ثم قال: اللّهم العن المرجئة فانّهم أعداؤنا في الدّنيا والآخرة، فقلت له: ما ذكرك جعلت فداك المرجئة؟ فقال: خطروا على بالي.

٤١٨ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّدبن عيسى، عن ابن أبي عمير؛ وعليّ بن إبراهيم عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن الحسين بن أبي حمزة، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا أرادت قريش قتل النبيّ (ص) قالت: كيف لنا بأبي لهب؟ فقالت اُمّ جميل: أناأكفيكموه أناأقول له: إنّي اُحبّ أن تقعد اليوم في البيت نصطبح فلمّاأن كان من الغدوتهيّأ المشركون للنبيّ (ص) قعد أبولهب وامرأته يشربان، فدعا أبوطالب عليّاً عليه السلام فقال له: يابنيّ اذهب إلى عمّك أبي لهب فاستفتح عليه فان فتح لك فادخل وإن لم يفتح لك فتحامل على الباب واكسره وادخل عليه فاذا دخلت عليه فقل له: يقول لك أبي: إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم فليس بذليل، قال: فذهب أمير المؤمنين عليه السلام فوجدالباب مغلقاً فاستفتح فلم يفتح له فتحامل على الباب وكسره ودخل فلمّا رآه أبولهب قال له: مالك ياابن أخي؟ فقال له: إنّ أبي يقول لك: إنّ امرءاً عمّه عينه في القوم ليس بذليل فقال له: صدق أبوك فما ذاك يا ابن أخي؟ فقال له: يقتل ابن أخيك وأنت تأكل وتشرب فوثب وأخذسيفه فتعلّقت به اُمّ جميل فرفع يده ولطم وجهها لطمة

بارخدايا مرجئه رالعنت كن زيرا كه آنها دشمنان ماهستند دردنيا وآخرت، من گفتم قربانت چه‌چيز شمارا بياد مرجئه افكند؟ فرمود بخاطر من آمدند.

(قطعه‌هائى از تاريخ پيغمبر اسلام ـ ص)

٤١٨ـ از حسين‌بن ابى حمزه از امام صادق (ع) فرمود چون خواستند پيغمبر «ص» رابكشند باهم گفتندمابا ابى‌لهب‌چه كنيم؟ام‌جميل (همسر ابى‌لهب) گفت‌من اورا از شما دفع ميكنم‌وباومى گويم كه دوست دارم امروز در خانه بنشينى و باهم مى‌خوارى كنيم و چون فرداشد مشركين براى كشتن پيغمبر «ص» آماده شدند ابولهب و زنش در خانه نشستند وباهم بميخوارى مشغول شدند ابوطالب على «ع» را خواست و باو گفت پسرجانم برو بخانه عمويت ابولهب در را بكوب تا باز كنند و اگر باز كردند وارد خانه شو و اگر به‌رويت باز نكردند بدرخانه حمله كن و آن را بشكن و وارد شو و چون ابولهب را ديدى باو بگو پدرم بتو مى گويد راستى مرديكه عمويش در ميان قومى‌چشم اواست خوار نباشد.

فرمود: اميرالمؤمنين رفت و ديد دربسته است آن را كوبيد و به‌روى او باز نشد و بدرحمله ور شد و آن‌را شكست ووارد شد و چون چشم ابولهب بوى افتاد گفت اى برادر زاده چه حاجتى دارى؟ در پاسخ او گفت پدرم بتو مى‌گويد راستى مرديكه عمش چشم‌اواست در ميان قوم خوار نيست باو گفت پدرت راست گفته اى برادرزاده مگر چه خبراست؟ درجوابش گفت برادرزاده‌ات را ميكشند وتو نشسته‌اى ميخورى وميئوشى.

ففقيء عينها ، فماتت وهي عوراء ، و خرج أبولهب ومعه السيف فلمّا رأته قريش عرفت الغضب في وجهه ، فقالت : مالك يا أبا لهب ؛ فقال : اُبايعكم على ابن أخي ثمّ تريدون قتله واللاّت و العزّى لقد هممت أن أسلم ثمّ تنظرون ماأصنع ، فاعتذروا إليه ورجع .

٤١٩ ـ عنه ، عن أبان ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان إبليس يوم بدر يقلّل المسلمين في أعين الكفّار ويكثّر الكفّار في أعين المسلمين فشدّ عليه جبرئيل عليه السلام بالسيف فهرب منه و هو يقول : يا جبرئيل إنّي مؤجّل ، إنّي مؤجّل حتّى وقع في البحر قال زرارة : فقلت لأبي جعفر عليه السلام : لأيّ شيء كان يخاف وهومؤجّل؟ قال : يقطع بعض أطرافه.

ابولهب ازجا جست وتیغ خودرا برداشت و امجمیل باو درآویخت واو دست بالا بردچنان‌سیلی باو زد که چشمش ازبیخ کنده شد وتا مرد یك‌چشم بود وابولهب دست بشمشیر بیرون شد و چون چشم قریش باو افتاد و از رخساره او خشم او را دریافتندو باو گفتند ای ابولهب تو را چه شده است؟

درپاسخ گفت من‌باشما بخاطرحفظ‌برادرزاده‌ام‌بیعت کنم و شما میخواهید اورا بکشید سوگند بلات وعزی‌قصددارم مسلمان شوم وسپس شما می‌دانید که چه خواهم کرد، وقریش ازاوعذرخواستند و او برگشت.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «ان امرأ عمه عينه في القوم» مقصود از عم یا ابولهب است و یاخود ابی‌طالب و اولی اظهر است‌زیرا ظاهر اینستکه مقصود او حمل ابی‌لهب بر حمیت وغیرتست‌ومقصود ازعین آقا یاپاینده و نگهبانست و مقصود اینستکه کسی که‌چون‌توعموئی‌دارد زعیم و آقای قریش نشاید که میان آن‌ها خوارشود پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهر اینستکه این یك ضرب‌المثل معروف بوده‌است که ابی‌طالب آن را بابی لهب یاد آوری کرده و اینهم یکی از توطئه هائی بوده که قریش برای کشتن پیغمبر داشته‌اند و ابی طالب آن را کشف کرده و بدینوسیله خنثی کرده‌است وظاهراً این توطئه پش‌از حادثه محاصره در شعب ابی‌طالب بوده.

(یکی از نیرنگهای شیطان برعلیه مسلمانان)

٤١٩ـ از زرارة از ابی‌جعفر «ع» فرمود ابلیس در روز جنك بدر مسلمانان را درچشم کفار اندك میشمرد و کفاررا درچشم مسلمانان فزون میکرد و جبرئیل با شمشیر بدو حمله‌ور شد و اورو بگریز نهاد و می گفت‌ای‌جبرئیل‌راستی که من مهلت دارم‌من مهلت دارم ودویدتا خودرا بدریاافکند زراره گوید من بامام باقر(ع) گفتم برای چه‌می‌ترسید با اینکه می‌دانست مهلت دارد؟ فرمود از اینکه‌عضوی‌ازاو راببرد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ شیخ طبرسی گفته است بحث است که شیطان روز بدرچگونه عیان شد.

۴۲۰ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن هشام بن سالم، عن أبان بن عثمان ، عمّن حدّثه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قام رسول الله صلى الله عليه وآله على التلّ الّذي عليه مسجد الفتح في غزوة الأحزاب في ليلة ظلماء قرّة فقال : من يذهب فيأتينا بخبرهم وله الجنّة ؟ فلم يقم أحدٌ ، ثمّ أعادها ، فلم يقم أحدٌ ـ فقال أبو عبدالله عليه السلام بيده وما أراد

۱ـ چون قریش تصمیم گرفتند بسوی مدینه روند بیادشان آمد که با بنی بکر بن عبد مناة در جنگند و نزدیك بود فسخ عزیمت کنند و شیطان در صورت سراقة بن مالك کنانی با قشونی بدانها نمایان شد او از اشراف کنانه بود و بدانها گفت امروزه کسی از مردم برشما چیره نگردد و من شما را در پناه خود می گیرم یعنی از کنانه در امان می‌دارم و چون شیطان دید فرشته‌ها از آسمان فرود می‌آیند و دانست در برابر آن‌ها توانائی ندارد پشت بگریز داد ـ از ابن عباس و سدی و کلبی و دیگران.

۲ـ چون دو قشون باهم برخوردند ابلیس در صف مشرکین بود و دست حرث بن هشام را به دست داشت و بدنبال برگشت حرث باو گفت ای سراقه در اینوقت دست از یاری مابکشی؟ گفت من چیزی را می‌بینم که شماها آنرا نمی‌بینید حرث گفت بخدا نبینی جز جاسوسان یثرب را و شیطان بسینه او کوفت و گریخت ولشکر مشرکین پابگریز نهادند و چون بمکه برگشتند گفتند سراقه بود که مردم را گریزاند و شکست داد.

سراقه گفت بخدا من از رفتن شماهم بی‌اطلاع بودم تا خبر شکست شماها بمن رسید گفتند تو فلان روز نزد ما آمدی. برای آنها قسم خورد که من نبودم و چون مسلمان شدند دانستند که او شیطان بوده است ـ از کلبی و این قول از امام باقر وامام صادق «ع» هم روایت شده‌است.

۳ـ ابلیس صورت خود را نتواند دیگر گونه سازد و بصورت سراقه در آید ولی خدا است که او را بصورت سراقه در آورده تا نشانه صدق و پیروزی پیغمبر «ص» گردد..

٤ـ ابلیس بصورت انسانی درنیامده است و این سخن را بروجه وسوسه بآنها القاء کرده است ـ از حسن و بلخی آن را اختیار کرده.

و شیخ مفید در ضمن کلام خود گفته ممکنست خداوند جن و آنچه بمانند آنها است توانا ساخته باشد که بتوانند برخود فراهم شوند و ببرخی عناصر خویش تکیه کنند و بوضعی درآیند که مردم آنها را توانند دید و بصورت دیگر جانداران جلوه کنند زیرا آنها جسم دقیقی دارند که این تشکل در آن امکان دارد.

۴۲۰ـ از امام صادق «ع» که رسولخدا «ص» برآن تلی که امروز مسجد فتح برآن ساخته شده ایستاد هنگام جنك احزاب بود و شبی تاریك و سرد پس فرمود: چه کسی است که برود میان قشون دشمن و گزارشی از آنها برای ما بیاورد و مزد او بهشت باشد، کسی از جا برنخاست سپس گفته خود را بازگفت و کسی برنخاست امام صادق (ع) باحرکت دست خود فرمود؟ آن مردم چه میخواستند؟ بهتر از بهشت میخواستند؟

القوم ؟ ؛ أرادوا أفضل من الجنّة؟! ـ ثمّ قال: من هذا؟ فقال : حذيفة ، فقال: [أما] تسمع كلامي منذ اللّيلة ولا تكلّم؟ أقبرت؟ فقام حذيفة وهو يقول: القرّ والضرّ جعلني الله فداك منعني أن اُجيبك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : انطلق حتّى تسمع كلامهم وتأتيني بخبرهم فلمّا ذهب قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اللّهمّ احفظه من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله حتّى تردّه وقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : يا حذيفة لا تحدث شيئاً حتّى تأتيني فأخذ سيفه وقوسه وحجفته قال حذيفة فخرجت ومابي من ضرّ و لا قرّ ، فمررت على باب الخندق وقد اعتراه المؤمنون والكفّار ، فلمّا توجّه حذيفة قام رسول الله صلى الله عليه وآله ونادى : ياصريخ المكروبين ويا مجيب المضطرّين اكشف همّي وغمّي و كربي فقد ترى حالي وحال أصحابي ، فنزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله إنّ الله عزّ ذكره قد سمع مقالتك ودعاءك وقد أجابك و كفاك هول عدوّك فجثا رسول الله صلى الله عليه وآله على ركبتيه وبسط يديه وأرسل عينيه ، ثمّ قال : شكراً شكراً كما رحمتني و رحمت أصحابي ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : قد بعث الله عزّ وجلّ عليهم ريحاً من السماء الدّنيا فيها حصى وريحاً من السماء الرّابعة فيها جندل .

سپس پیغمبر فرمود: این کیست؟ گفت حذیفه است فرمود ای حذیفه تو از اول شب سخن مرا میشنوی ودم نمیزنی؟ میان گوری؟ حذیفه از جا برخاست ومی گفت خدا مرا قربانت کند سرما و سختی مرا بازداشت که بشما پاسخ گویم رسولخدا «ص» فرمود برو میان آنها تا سخن آنها را بشنوی و گزارش آنهارا برای من بیاوری چون اورفت رسولخدا(ص) گفت :بارخدایا او را از پیش‌رو و از دنبال سرش وازسوی راست وازسوی چپش نگهدار تا اورا باز گردانی رسولخدا «ص» باو سفارش کرد وفرمود ای حذیفه مبادا کار تازه‌ای بکنی تانزد من برمیگردی حذیفه شمشیر و کمان وسپر چرمین خودرا برداشت.

حذیفه گوید من چون بیرون شدم سختی وسرما نداشتم به‌راه خندق گذر کردم وهر دو دسته مؤمنان و کفار در آنجا پاس می‌دادند.

چون حذیفه بسوی ماموریت خود روانه شد رسولخدا «ص» باآواز بلند این دعا را بدرگاه بی‌نیاز خواند:

«ای دادرس گرفتاران، ای پاسخگوی بیچارگان هم وغم و گرفتاری مرا برطرف گردان تو حال مرا وحال اصحاب مرا نگرانی».

جبرئیل باو فرودآمد و گفت یارسول‌الله‌راستی خدا عزذکره گفتارت راشنیدودعایت‌راپذیرفت و اجابت کرد و از هراس دشمنت رهاند رسولخدا «ص» بر دوزانو نشست و دودست برداشت و دوچشم را روانه ساخت وسپس گفت:

شکراً شکراً کمارحمتنی ورحمت اصحابی ـ سپس رسولخدا فرمود: هرآینه خدا عزوجل بادی ازآسمان دنیا بدانها بر انگیخت که سنك ریزه داشت و بادی هم از آسمان چهارم که در آن تیکه‌های سنك بود.

قال حذيفة : فخرجت فاذا أنا بنيران القوم وأقبل جندالله الأوّل ريحٌ فيها حصى فما تركت لهم ناراً إلّا أذرتها ولاخباءً إلّا طرحته ولارمحاً إلّا ألقته حتّى جعلوا يتترّسون من الحصى فجعلنا نسمع وقع الحصى في الأترسة ، فجلس حذيفة بين رجلين من المشركين فقام إبليس في صورة رجل مطاع في المشركين ، فقال : أيّها النّاس إنّكم قد نزلتم بساحة هذا السّاحر الكذّاب ، ألاوإنّه لن يفوتكم من أمره شيء فانّه ليس سنة مقام قدهلك الخفّ و الحافر ، فارجعوا ولينظر كلّ رجل منكم من جليسه؟ قال حذيفة : فنظرت عن يميني فضربت بيدي ، فقلت : من أنت ؟ فقال : معاوية فقلت للّذي عن يساري : من أنت ؟ فقال : سهيل بن عمرو ،قال حذيفة : وأقبل جندالله الأعظم فقام أبوسفيان إلى راحلته ثمّ صاح في قريش : النجاء النجاء و قال طلحة الأزدي : لقد زادكم محمّد بشرّ ، ثمّ قام إلى راحلته وصاح في بني أشجع : النجاء النجاء وفعل عيينة ابن حصن مثلها ،ثمّ فعل الحرث بن عوف المزنيّ مثلها ثمّ فعل الأقرع بن حابس مثلها وذهب الأحزاب ورجع حذيفة إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله فأخبره الخبر. وقال أبوعبدالله عليه السلام إنّه كان ليشبه يوم القيامة .

حذیفه گوید من بسوی آن قوم بیرون شدم و آتشی که افروخته بودند در نظرم آمدو لشکر اول خداوند که بادی بود باسنگریزه بر آنها یورش برد وهیچ آتشی از آنها را وانتهاد جز این که آنرا ازهم پاشید و هیچ چادری را وانگذاشت جز اینکه ازجا کند و بدور افکند وهمه نیزه های آنها را پرتاب کرد تاآنجا که در برابر سنگریزهها که باد بسر وروی آنها میزد سپر برسر کشیدند وما آواز کوفتن سنگریزهها را که برسپر هامیخورد میشنیدیم.

حذیفه میان دوتن از مشرکان و در حلقه آنان نشست و ابلیس در صورت یکی ازسران مطاع مشرکان بپاخاست و فریاد زد ای مردم شما در آستان این ساحر کذاب بار فرو گذاشتید هلا که کار از دست شما بیرون نرود و فرصت باقیست راستش اینست که این سال سال اقامت در اینجا نیست (و سال خشکسالي است) همه شتران و اسبان و الاغها نابود شدند برگردید و هر کدام همنشین خودرا تحت نظر داشته باشد وبازرسی کند.

حذیفه گوید من بسوی راست خود نگاه کردم و دست بشانه شخصی زدم و گفتم تو کیستی ؟ گفت معاویه هستم و بآنکه سمت چپم بود گفتم تو کیستی؟ گفت سهیل بن عمرو هستم حذیفه گوید و در این حال لشکر اعظم خدا رسید و ابوسفیان بشتر سواری خود برجست و فریاد زد درمیان قریش رنجات، نجات، طلحه ازدی فریاد زیاد محمد برای شما شری فزود وسپس برشتر سواری خود جست ومیان بنی اشجع فریاد زد نجات، نجات، و عیینة بن حصن هم همین کاررا کرد و حرث بن عوف مزنی هم همین کار را کرد و اقرع بن حابس هم چنین کرد و احزاب همه رفتند و حذیفه نزد رسولخدا «ص» برگشت و باو گزارش داد امام صادق «ع» فرمود راستش اینست که شب کفار احزاب هم مانند روز رستاخیز بود.

٤٢١ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ،عن هشام الخراساني ، عن المفضّل بن عمر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بالكوفة أيّام قدم على أبي العبّاس فلمّا انتهينا إلى الكناسة قال : ههنا صلب عمّي زيد رحمه الله ثمَّ مضى حتّى انتهى إلى طاق الزيّاتين وهو آخر السرّاجين فنزل وقال : انزل فانَّ هذا الموضع كان مسجد الكوفة الأوَّل الّذي خطّه آدم عليه السلام وأنا أكره أن أدخله راكباً قال : قلت : فمن غيّره عن خطّته ؟ قال : أمّا أوَّل ذلك الطوفان في زمن نوح عليه السلام ثمَّ غيّره أصحاب كسرى ونعمان ثمَّ غيّره بعد زياد بن أبي سفيان، فقلت : و كانت الكوفة ومسجدها في زمن نوح عليه السلام؟ فقال لي: نعم يامفضّل و كان منزل نوح وقومه في قرية على منزل من الفرات ممّا يلي غربيّ الكوفة قال : و كان نوح عليه السلام رجلاً نجّاراً فجعله الله عزَّ وجلَّ نبيّاً و انتجبه ونوح عليه السلام أوَّل من عمل سفينة تجري على ظهر الماء، قال:

شرح ـ ازمجلسي ره ـ «قوله ارسل عينيه» يعني اشك ازدو چشمش روانه شد.

قوله «فلينظر كل رجل منكم من جليسه» اين را براى آن گفت تامعلوم شود جاسوس درميان آنها هست يانه وحذيفه مقصود اورا دريافت و آغاز پرسش ازهمنشينان خود كرد تااورا ازخوددانند واز اوچيزى نپرسند كه درتنگناى پاسخ افتد.

قوله «انه كان ليشبه يوم القيامة» يعنى شب كفار براثر طوفان وپريشانى و سرگردانى و بيم و هراس چون روز رستاخيز بود و ممكن است مقصود بيان حال وحشت و هراس مسلمانان باشد در برابر لشكر احزاب پيش از نزول پيروزى از جهت سرما و ترس و گرسنگى كه بر آنها مستولى شده بودند.

(در فضيلت مسجد كوفه و داستان حضرت نوح ـ ع)

٤٢١ـ از مفضل بن عمر گويد من در كوفه خدمت امام صادق «ع» بودم درآن روزگارى بود كه براى ديدار ابوالعباس (سفاح نخست خليفه عباسى) آمده بود رفتيم تابمحل كناسه رسيديم(بضم كاف محل مشهورى بوده درشهر كوفه وحكم ميدان عمومى داشته) فرمود دراين جاعمويم زيدرحمه الله را بدار آويختند سپس گذشت تارسيد بطاق زيت فروشان كه درآخر بازار سراجها بود و پياده شد وفرمود: توهم پياده شو زيرا اين جا همان مسجدنخست كوفه است كه آدم «ع» نقشه كشيد ومن خوش ندارم كه سواره درآن درآيم.

گويد گفتم پس چكسى نقشه آنرا تغييرداده؟ فرمود: نخست طوفان دوران نوح«ع» و سپس اصحاب خسروايران ونعمان (بن منذر يكى از ملوك عرب)سپس زيادبن سفيان من گفتم كوفه ومسجدش درزمان نوح «ع» بوده اند؟

درپاسخ من فرمود: آرى مفضل خانه نوح وقوم اوهم درآبادى بوده كناره نهرفرات ازآن سو كه مغرب شهر كوفه كنونى است فرمود خود نوح«ع» هم مردى بود درود گرو خداعزوجل اورا پيغمبر ساخت واورا برگزيدو نوح نخست كس بود كه كشتى ساخت وبآب انداخت فرمود: نوح هزار الا

ولبث نوح عليه السلام في قومه ألف سنة إلاّ خمسين عاماً يدعوهم إلى الله عزّ وجل فيهزؤون به ويسخرون منه ، فلمّا رأى ذلك منهم دعا عليهم فقال : « ربّ لاتذر على الأرض من الكافرين ديّاراً ۞ إنّك إن تذرهم يضلّوا عبادك ولايلدوا إلاّ فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نوح أن اصنع سفينة وأوسعها وعجّل عملها فعمل نوح سفينة في مسجد الكوفة بيده فأتى بالخشب من بعد حتّى فرغ منها .

قال المفضّل: ثمّ انقطع حديث أبي عبدالله عليه السلام عند زوال الشّمس، فقام أبوعبدالله عليه السلام فصلّى الظهر والعصر ، ثمّ انصرف من المسجد فالتفت عن يساره وأشار بيده إلى موضع دار الدّاريّين وهوموضع دارابن حكيم وذاك فرات اليوم، فقال لي: يا مفضّل [و] ههنا نصبت أصنام قوم نوح عليه السلام « يغوث ويعوق ونسراً » ثمّ مضى حتّى ركب دابّته .

فقلت : جعلت فداك في كم عمل نوح سفينته حتّى فرغ منها ؟ قال : في دورين ، قلت: وكم الدورين ؟ قال : ثمانين سنة .

قلت : و إنّ العامّة يقولون : عملها في خمسمائة عام ، فقال : كلاّ كيف؟ والله يقول : « ووحينا » .

پنجاه‌سال درميان قوم‌خود زيست وآن‌ها را بخداعزوجل خواند وقوم وى اورا بياداستهزاءو مسخره گرفتند وچون ازآن‌ها چنين‌ديد برآنها نفرين كرد و گفت (٢٥ـ نوح) پروردگارا از كفار بروى زمين دیاری مگذار .٢٦ـ راستی اگر آن‌ها رابگذاری‌بنده‌هايت را گمراه كنند وجزنابكار و كفار نزايندوخداعزوجل بنوح وحى كرد كه يك كشتى‌پهناور بساز و درساختن‌آن شتاب كن‌و نوح كشتى را در ميان مسجد كوفه به دست خود ساخت و چوبش را از راه دورى آورد و كوشيد تا آن را تمام كرد.

مفضل گويد هنگام ظهرشد و سخن امام‌صادق قطع‌شد ونماز ظهر وعصر را خواند و ازمسجد بيرون آمد وبسوى چپ‌خود رو كرد وبادستش‌اشاره بجاى‌خانه دارين (عطرفروشان) نمود كه‌موضع خانه ابن حكيم بوده و امروز محل جريان فراتست و بمن فرمود : اى مفضل در اين جا بت هـاى قوم نوح بر پـاى شده بودند (بنام) يعوق و يغوث و نسر ، سپس پيش رفت تا بر مركبش سوار شد.

من گفتم قربانت نوح‌درچه مدتى كشتيرا تمام كرد؟ فرمود دردو دوره گفتم دو دوره‌چند سال است؟ فرمود٨٠ سال.

گفتم عامه مردم گويند آنرا در مدت ٥٠٠ سال ساخته است فرمود : نه هرگز چگونه ؟ با اينكه خدا فرمايد : به وحى آنرا بساز (و عمل بر طبق نقشه و دستـور خدا تـا اين اندازه طول نميكشد).

قال :قلت :فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ : «حتّى إذا جاءأمرناوفارالتنّور» فأين كان موضعه ؟ و كيف كان ؟ فقال : كان التنّور في بيت عجوز مؤمنة في دبر قبلة ، ميمنة المسجد فقلت له : فانّ ذلك موضع زاوية باب الفيل اليوم .

ثمّ قلت له : وكان بدء خروج الماء من ذلك التنّور ؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ أحبّ أن يري قوم نوح آية، ثمّ إنّ الله تبارك و تعالى أرسل عليهم المطر يفيض فيضاً وفاض الفرات فيضاً والعيون كلّهن فيضاً فغرقهم الله عزّ ذكره وأنجى نوحاً ومن معه في السفينة .

فقلت له : كم لبث نوح في السفينة حتّى نضب الماء و خرجوا منها ؟ فقال : لبثوا فيها سبعة أيّام ولياليها وطافت بالبيت اُسبوعاً ثمّ استوت على الجوديّ وهو فرات الكوفة .

فقلت له : إنّ مسجد الكوفة قديم ؟ فقال : نعم وهو مصلّى الأنبياء عليهم السلام و لقد صلّى فيه رسول الله صلى الله عليه وآله حين اُسري به إلى السماء، فقال له جبرئيل عليه السلام : يامحمّد هذا مسجد أبيك آدم عليه السلام ومصلّى الأنبياء عليهم السلام فانزل فصلّ فيه ، فنزل فصلّى فيه، ثمّ إنّ جبرئيل عليه السلام عرج به إلى السماء .

گوید گفتم مرا ازتفسیر قول خداعزوجل خبر ده (۳۹ـ هود) تا گاهی که فرمان رسید و تنور جوشید ـ محل آن کجا بوده است و چگونه بوده است؟ فرمودآن تنور در خانه یك پیره زن با ایمان بود که پشت قبله میمنه مسجد قرارداشت من باو گفتم این جا اکنون محل زاویه‌باب‌الفیلست.

سپس من گفتم آغازجوشش آب ازاین تنور بوده‌است؟ درپاسخ فرمودآری راستی خدا عزوجل دوست داشت که بقوم‌نوح آیه ومعجزه‌ای بنماید وسپس خداتبارك و تعالی برآنها بارانی‌سیل‌آسا بارید ونهر فرات و همه چشمه‌هاهم جوشیدند و خدا عزذکره آنانرا غرق کرد و نوح وهمراهانش را در کشتی نجات داد.

من گفتم نوح چه مدتی‌در کشتی ماند تاآبها فرو کشیدند ؟ واز آن بدرآمدند؟ درپاسخ فرمود هفت روزوهفت شب‌و کشتی‌هفت‌دور گرد خانه کعبه گردید وسپس‌بر کوه جودی‌استوار شد که‌بر کناره فراتست در کوفه (شاید مقصود اینستکه نزدیك کوفه است و محتملست کلمه قریب‌الکوفه بوده و تصحیف شده زیرا دراخبار استکه جودی‌همان تپه نجف‌نزدیك کوفه‌است) .

من گفتم‌مسجد کوفه قدیم‌است؟ فرمودآری‌آن محل نمازپیغمبرانست ورسولخدا(ص) هم درطی سفر معراج بآسمان در آن نماز خواند و جبرئیل باو گفت ای محمد این مسجد پدرت‌آدم(ع) است و محل نماز پیمبرانست فرود شو ودر آن نماز بخوان وفرود آمد و درآن نماز خواند و سپس جبرئیل اورا بآسمان بالابرد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله تعالی «وفار التنور» رازی درتفسیر خود گوید بیشتر مفسران آنراهمان تنورمعروف دانند روایتاست که بنوح «ع» گفته شد هنگامیکه دیدی‌آب ازتنور جوشید

٤٢٢- عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي رزين الأسديّ ، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قال : إنّ نوحاً صلّى الله عليه لمّا فرغ من السفينة وكان ميعاده فيما بينه وبين ربّه في إهلاك قومه أن يفور التنّور ففار فقالت امرأته : إنّ التنّور قد فار فقام إليه فختمه فقام الماء وأدخل من أراد أن يدخل وأخرج من أراد أن يخرج ، ثمّ جاء إلى خاتمه فنزعه ، يقول الله عزّ وجلّ : «ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر * وفجّرنا الأرض عيوناً فالتقى الماء على أمر قد قدر * وحملناه على ذات ألواح ودسر» قال : وكان نجرها في وسط مسجدكم ولقد نقص عن ذرعه سبعمائة ذراع .

خود و همراهانت سوار شوید بکشتی و چون آب در تنور جوشید زنش باو خبر داد و او سوار شد.

و گفته شده این تنور از آن آدم بوده و از سنك بوده و بنوح رسیده بود - درمحل آن هم اختلاف است.

۱- شعبی گوید محلش سمت راست کسی است که وارد مسجد شود پهلوی باب کنده و نوح کشتی را در میان مسجد ساخت.

و گفته‌اند در شام ساخت درآنجا که عین الورده نام دارد و گفته‌اند در هند ساخته.

۲- مقصود از تنور روی زمین است از ابن عباس.

۳- بلندترین جای زمین از قتاده.

٤- « فار التنور » - یعنی سپیده بر آمد - از علی (ع) و گفته‌اند فوران تنور هنگام سپیده دم بوده است.

٥- « فار التنور » ضرب المثل است مانند حمی الوطیس و کنایه از شروع آثار غرق است.

٦- محل گودی کشتی است که آب بدان روان میشود - ازحسن وقول اول درستست .

٤٢٢- از ابی‌رزین اسدی از امیرالمؤمنین (ع) که فرمود چون نوح «ع» از ساختن کشتی فارغ شد ووعده او با پروردگارش درهلاکت قوم متمرد اوجوشیدن تنور بود، تنورجوشید وهمسرش گفت تنورجوشیده ونوح برخاست سرتنور رفت وبر آن مهرنهاد وآب ایستاد و هر که را خواست در کشتی درآورد و هر که را خواست از آن برآورد و سپس آمد و مهر خود را از سرتنور برداشت خدا عزوجل میفرماید (۱۱- القمر) پس گشودیم درهای آسمانرا بآبی سیل آسا ۱۲- وشکافتیم در زمین چشمه‌ها وآب بهمدیگر بر خورد وفراهم شد طبق امری مقدر ۱۳- واورا بار کردیم بر یك کشتیکه تخته چوبها ومیخها داشت .

« فرمود آنکشتی را درمیان همین مسجد شما نجاری کرد و ساخت و هفتصد ذراع ازاندازه آن مسجد کاسته شده است (شاید مقصود ازذکر این جمله رفع استبعاد ساختمان آنکشتی بزرك است دروسط مسجد که درحال حاضر گنجایش آنرا ندارد امام فرموده این مسجد بزرگتر بوده وهفتصد ذراع از آن درساختمان فعلی کاسته شده واخبار دیگری هم بر کاستن از اندازه مسجد دلالت دارند - ازمجلسی ره) .

٤٢٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن بعض أصحابه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : جاءت امرأة نوح عليه السلام وهو يعمل السفينة فقالت : إنّ التنّور قد خرج منه ماء فقام إليه مسرعاً حتّى جعل الطبق عليه وختمه بخاتمه فقام الماء فلمّا فرغ من السفينة جاء إلى الخاتم ففضّه و كشف الطبق ففار الماء .

٤٢٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كانت شريعة نوح عليه السلام أن يعبدالله بالتوحيد والإخلاص وخلع الأنداد وهي الفطرة الّتي فطر الناس عليها وأخذ الله ميثاقه على نوح عليه السلام و على النبيّين عليهم السلام أن يعبدوا الله تبارك وتعالى ولايشركوا به شيئاً وأمر بالصلاة والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال و الحرام و لم يفرض عليه أحكام حدود و لا فرض مواريث فهذه شريعته فلبث فيهم نوح ألف سنة إلّا خمسين عاماً يدعوهم سرّاً و علانية فلمّا أبوا وعتوا قال : « ربّ إنّي مغلوب فانتصر » فأوحى الله جلّ وعزّ إليه « أنّه لن يؤمن من قومك إلّا من قد آمن فلاتبتئس بما كانوا يعملون » فلذلك قال نوح عليه السلام : « ولايلدوا إلّا فاجراً كفّاراً » فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : « أن اصنع الفلك » .

٤٢٣ـ ازامام صادق (ع) فرمود همسر نوح نزد او آمد که بکار ساختن کشتی اندر بود و باو گفت راستی که از تنور آب بیرون‌شده نوح شتابانه سرتنور رفت و بر آن سرپوشی نهاد و آنرا بمهر خود مهر کرد تاآب ایستادوچون‌ازساختن کشتی فراغت یافت‌آمد و آن مهررا شکست‌وسرپوش را ازروی‌آب برداشت و آب جوشید .

٤٢٤ـ ازاسماعیل جعفی ازامام‌باقر «ع» فرمود شریعت نوح این‌بود:
باید خدارا به‌یگانگی واخلاص‌وخلع انداد پرستید واینست سرشتیکه مردم برآنسرشته شوند وخداوند پیمان خودرا ازنوح وهم ازپیمبران دیگر باین قرار گرفته استکه:
خداوند تبارك و تعالی را بپرستند و چیزی را با او شریك نسازند و فرمان بنماز داده و به امر به معروف و نهی ازمنکر و حلال و حرام و بر نوح مقررات معینیرا مقدر ومفروض نساخت ـ چون احکام حدود وفرائض میراث ، این بود شریعت نوح که هزار سال جز پنجاه سال میان آنها زیست و درنهان وآشکار از آن‌ها دعوت کرد وچون سرباززدند وسرکشی کردندگفت پروردگارا راستی من مغلوب‌شدم مرا یاری کن و خدا عزوجل باووحی کردکه ازقوم توبتو نگروند جز همین دسته که گرویده‌اند تو از کردار بد آنها غمین مباش واز اینرو بودکه نوح گفت اینها نزایندجز نابکار و کفار وخدا عزوجل باووحی کردکه بساز کشتیرا.

٤٢٥ ـ عنه ، عن أبيه ؛ ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الحسن بن عليّ عن عمر بن أبان ، عن إسماعيل الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ نوحاً عليه السلام لمّا غرس النّوى مرّ عليه قومه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون قدقعد غرّاساً حتّى إذا طال النخل وكان جبّاراً طوالاً قطعه ثمّ نحته فقالوا : قدقعد نجّاراً ثمّ ألّفه فجعله سفينة فمرّوا عليه فجعلوا يضحكون ويسخرون ويقولون : قد قعد ملّاحاً في فلاة من الأرض حتّى فرغ منها .

٤٢٦ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن الحسن بن صالح الثّوريّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان طول سفينة نوح عليه السلام ألف ذراع و مائتي ذراع و عرضها ثمانمائة ذراع وطولها في السماء ثمانين [ذراعاً] وسعت بين الصفا والمروة وطافت بالبيت سبعة أشواط ثمّ استوت على الجوديّ .

٤٢٧ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل الجعفيّ وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : حمل نوح عليه السلام في السفينة الأزواج الثمانية الّتي قال الله عزّ وجلّ : « ثمانية أزواج من الضّأن اثنين ومن المعز اثنين ومن الإبل اثنين ومن البقر اثنين » فكان من الضأن اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الضّأن الّتي تكون في الجبال الوحشيّة أحلّ لهم صيدها ، و من المعز اثنين زوج داجنة يربّيها الناس والزّوج الآخر الظبي الّتي تكون في المفاوز ومن الإبل اثنين البخاتي

٤٢٥ـ ازامام باقر «ع» كه چون نوح «ع» هسته مى كاشت قومش براو گذر كردند باو خنديدند واورا مسخره كردند وميگفتند حالا ديگر نشسته ودرخت كار شده تا آنگاهكه نخلها بلند شدند و بسيار برفراز وپرزور بودند و آنها را بريد وتراشيد باو گفتند ديگر نشسته نجارى ميكند و آنها را بهم پيوست و كشتى ساخت و قوم باز گذر كردند وباو خنديدند واو را مسخره كردند وميگفتند در اينسر زمين خشك و بى آب ملاح و كشتى بان شده تا گاهيكه ازآن فراغت يافت.

٤٢٦ـ از امام صادق (ع) كه فرمود درازاى كشتى نوح هزار و دويست ذراع بود (ششصد ذرع شاه) و پهناى آن هشت صد ذراع بود و بلندى‌او بسوى‌آسمان هشتاد ذراع بود و ميان صفا و مروه سعى كرد و هفت بار بگرد خانه كعبه گرديد وسپس بر كوه‌جودى استوارشد.

٤٢٧ـ از امام صادق (ع) فرمود نوح «ع» در كشتى خود هشت جفت از جان داران راحمل داد كه خداوند عزوجل فرموده‌است (١٤٣ـ الانعام) هشت‌جفت از گوسفند ميش دوراس و از بزدو رأس واز شتر دونفر و از گاو دو رأس. از گوسفند ميش دوجفت بودند يك جفت اهليكه مردم پرورند ويكجفت وحشيكه دركوهستان باشد و شكار آن حلالست واز بزهم دوجفت يك‌جفت‌اهليكه مردم‌پرورند و يكجفت ديگر آهوى بيابانيكه در دشت‌ها باشند واز شتر هم دوجفت شتر بختيكه

والعراب ومن البقر اثنين زوج داجنة للناس و الزوج الآخر البقر الوحشيّة و كلّ طير طيّب وحشي [أ] و إنسي ثمّ غرقت الأرض .

٤٢٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ ، عن داود بن أبي يزيد ، عمّن ذكره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ارتفع الماء على كلّ جبل و على كلّ سهل خمسة عشر ذراعاً .

٤٢٩ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال : عاش نوح عليه السلام ألفي سنة وثلاثمائة سنة منها ثمانمائة و خمسين سنة قبل أن يبعث وألف سنة إلّا خمسين عاماً وهو في قومه يدعوهم و خمسمائة عام بعد مانزل من السفينة ونضب الماء فمصّر الأمصار وأسكن ولده البلدان ثمّ إنّ ملك الموت جاءه و هو في الشمس فقال : السلام عليك فردّ عليه نوح عليه السلام قال : ماجاء بك ياملك الموت ؟ قال : جئتك لأقبض روحك ، قال : دعني أدخل من الشمس إلى الظلّ فقال له : نعم ، فتحوّل ثمّ قال : يا ملك الموت كلّ مامرّ بي من الدنيا مثل تحويلي من الشمس إلى الظلّ فامض لما اُمرت به فقبض روحه عليه السلام .

(در خراسان پرورش یابد) و شتر عربی (که در عربستان ودیگر جاها باشد) واز گاو هم دو جفت یکجفت اهلیکه مردم دارند ویکجفت وحشی (که در کوه وجنگل باشند) وهر پرنده وحشی و اهلی راباخود بردوسپس زمین غرقشد.

٤٢٨ـ ازامام صادق (ع) فرمود. (در طوفان نوح) آب برسر هر کوه ودشت تااندازۀ ١٥ ذراع (٨ذرع ونیم شاه) بالا گرفت.

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله ارتفع الماء» دووجه دارد :

١ـ در هربلند وپستی ارتفاع آب همان ١٥ ذراع بوده وسطح مساوی نداشته ـ

٢ـ مقصود این باشد که درقله کوهها ارتفاع تا ١٥ ذراع بوده ودرهرجای دیگر بمیزان گودی بدان افزوده بوده است.

٤٢٩ـ ازامام صادق «ع» فرمود. نوح «ع» ٢٣٠٠ سال زندگی کرد ٨٥٠ سالش پیش ازبعثت اوبود و ٩٥٠ سال درمیان قوم خود بدعوت گذرانید و ٥٠٠ سال هم بعداز نزول ازکشتی زنده بود که آب فرونشست ودر این مدت ازنو شهرها ساخت وفرزندانش را درآنها جاداد سپس فرشته مرگ بر بالین اوآمد واو درزیر آفتاب بود باو گفت السلام علیك نوح «ع» باو جواب سلام داد و گفت ای فرشته مرگ برای چه آمده ای ؟

گفت آمدم جانت را بگیرم گفت بگذارم تا از زیر آفتاب بسایه روم گفت بسیار خوب بزیر سایه ای جا کرد و سپس گفت ای ملك الموت هر آنچه از زندگی دنیا بر من گذشت بمانند همین آنی بود که از زیر آفتاب بسایه نقل مکان کردم بدان چه ماموری اقدام کن و روح اورا قبضه کرد

۴۳۰ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن إسماعيل بن جابر وعبدالكريم بن عمرو ؛ وعبدالحميد بن أبي الدّيلم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : عاش نوح عليه السلام بعد الطوفان خمسمائة سنة ، ثمّ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا نوح إنّه قد انقضت نبوّتك و استكملت أيّامك فانظر إلى الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة الّتي معك فادفعها إلى ابنك سام فإنّي لا أترك الأرض إلّا وفيها عالم تعرف به طاعتي ويعرف به هداي و يكون نجاة فيما بين مقبض النبيّ ومبعث النبيّ الآخر ولم أكن أترك النّاس بغير حجّة لي وداع إليّ وهاد إلى سبيلي وعارف بأمري ، فانّي قدقضيت أن أجعل لكلّ قوم هادياً أهدي به السعداء ويكون حجّة لي على الأشقياء قال: فدفع نوح عليه السلام الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة إلى سام و أمّا حام و يافث فلم يكن عندهما علم ينتفعان به ، قال : و بشّرهم نوح عليه السلام بهود

شرح ـ ازمجلسی ره ـ بدانکه مورخان درباره عمر نوح اختلاف دارند:
۱ـ هزار سال بوده‌است۲ـ هزارو چهار صدوهفتاد سال۳ـ دوهزاروسیصد سال ـ اخبارهام‌در اینجا اختلاف دارند.
۱ـ بیشتر دلالت دارند به ۲۵۰۰ سال و شیخ صدوق «ره» در کتب خود این‌خبر را چنین روایتکرده است.
بسند خود ازهشام بن‌سالم‌ازامام صادق «ع» فرمود نوح«ع» ۲۵۰۰ سال‌زنده بود، ۸۵۰سال سال پیش‌از بعثت و ۹۵۰ سال درحال دعوت و ۲۰۰ سال درساختمان کشتی و ۵۰۰ سال‌پس‌ازنزول از کشتی ودنبال خبررا طبق همین حدیث آورده و شاید این اضافات ازحدیث کتاب افتاده است ـ تا آنکه‌گوید در روایتی ازامام صادق(ع) استکه ازقول پدرانش از پیغمبر «ص» باز گفته استکه : نوح«ع»دوهزار وچهار صد و پنجاه سال زندگی کرده و جمع میان اینروایت و آنچه گذشت خالی از اشکال نیست.

۴۳۰ـ از امام صادق «ع» فرمود : نوح «ع» پس‌از طوفان پانصد سال زنده بود و سپس جبرئیل نزد اوآمد و گفت:
ای‌نوح داستش اینستکه نبوت تو بسررسید وعمرت بکمال آمد تو دراسم اکبر ومیراث علم وآثار نبوت که بهمراه تواست تامل بسزا کن و آنها رابپسرت سام بسپار زیرامن‌زمین‌راوانگذارم جزآنکه درآن یك دانشمندی‌باشد که بوسیله‌اوطاعت من‌شناخته شود وبدو راه حق‌من‌فهمیده گردد و باعث نجات بشر باشد در فاصله مرك پیغمبری و بعثت پیغمبر دیگری ، ومن مردم را بی حجت از طرف خود وا ننهم و بی دعوت کنندهٔ بسوی خودم و رهبری براه حق‌خودم وعارفی بامر خودم ، من چنین مقرر کردمکه باید درمیان هر مردمی رهبر ورهنمائی باشد تا بوسیله او سعادتمندانرا ره نمائی کنم وبر اهل شقاوت وبدبختان اتمام‌حجت باشد.
فرمود : نوح اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را بسام سپرد و اما حام و یافث (دو پسر نوح) علمی نداشتند که بدان سودی برند (از نظر فهم حقیقت ومعنا).

عليه السلام و أمرهم باتّباعه و أمرهم أن يفتحوا الوصيّة في كلّ عام و ينظروا فيها و يكون عيداً لهم.

٤٣١ ـ عليّ بن محمّد ، عن عليّ بن العبّاس ، عن الحسن بن عبدالرّحمن ، عن عاصم بن حميد ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : إنّ بعض أصحابنا يفترون و يقذفون من خالفهم ؟ فقال لي : الكفّ عنهم أجمل ، ثمّ قال : والله يا أبا حمزة إنّ النّاس كلّهم أولاد بغايا ما خلا شيعتنا ، قلت : كيف لي بالمخرج من هذا ؟ فقال لي : يا أبا حمزة كتاب الله المنزل يدلّ عليه إنّ الله تبارك و تعالى جعل لنا أهل البيت سهاماً ثلاثة في جميع الفيىء ثمّ قال عزّ وجلّ « و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه و للرسول و لذي القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل » فنحن أصحاب الخمس و الفيىء و قد حرّمناه على جميع النّاس ما خلا شيعتنا والله يا أبا حمزة ما من أرض تفتح و لا خمس يخمّس فيضرب على شيء منه إلّا كان حراماً على من يصيبه فرجاً كان أو مالاً و لو قد ظهر الحقّ لقد بيع الرّجل الكريمة عليه نفسه فيمن لا يزيد حتّى أنّ الرّجل منهم ليفتدي بجميع ماله و يطلب النجاة لنفسه فلا يصل إلى شيء من ذلك و قد

فرمود: نوح آنان را به بعثت هود مژده داد و بآن‌ها فرمود تا از او پیروی کنند و بدان‌ها فرمود: تا در سر هر سال سفارش نامه او را باز کنند و در آن نظر کنند و همان روز عید آن ها باشد.

(دستور بشیعه درباره مخالفان ووضع مالی آنان)

٤٣١ ـ از ابیحمزه که بامام باقر «ع» گفتم برخی اصحاب ما بمخالفان مذهب افتراء بندند و آن ها را حرامزاده خوانند؟

در پاسخ من فرمود: خودداری از آن‌ها نیکوتر است سپس فرمود ای اباحمزه راستی همه مردم اولاد زنا باشند بجز شیعیان ما گفتم برای من چه دلیلی بر این مطلب هست؟

در پاسخ من فرمود: ای اباحمزه کتاب منزل خدا بر آن دلالت دارد زیرا خدا تبارك وتعالی برای ما خاندان سه سهم درهمه دست آورد وفییء مسلمانان مقرر کرده است وخدا عزوجل فرموده است(٤٠ـ الانفال) بدانید همانا آنچه بغنیمت برید هرچه باشد راستیکه خمس آن از آن خدا واز آن رسول و از آن ذی القربی ویتیمان وابن السبیلست.

ماهستیم صاحبان خمس وخراج وما آنرا برهمه مردم حرام کردیم جز بشیعه خود بخدا سوگند ای اباحمزه سرزمینی فتح نشود وخمسی بیرون نگردد بر چیزی از آن دست نزنند جز اینکه حرامست بر هر که بدان دست یابد چه زن باشد و چه مال واگر اینکه دولت حق ظاهر و پیروز گردد محققاً مرد باشد که نفس عزیز خود را بفروشد و کسی نخرد (محققاً مردیکه نزد خود عزیز و آزاداست فروخته شود و کسی او را نخرد ح‌ب) (در بهای او نیفزاید خ‌ب) تا آنجا که هر مردی از آن مخالفان حاضر است هرچه دارد بدهد و خود را نجات دهد و دست رسی بدان ندارد ، و آنهایند که ما را و شیعیان ما را از حق خود بیرون کردند

أخرجونا وشيعتنا من حقّنا ذلك بلاعذر ولاحقّ ولاحجّة .

قلت : قوله عزّوجلّ : «هل تربّصون بنا إلّا إحدى الحسنيين» قال : إمّاموتٌ في طاعة الله أوإدراك ظهور إمام ونحن نتربّص بهم مع مانحن فيه من الشدّة «أن يصيبهم الله بعذاب من عنده » قال : هوالمسخ « أوبأيدينا» وهو القتل .قال الله عزّوجلّ لنبيّه صلّى الله عليه وآله : « قل تربّصوا فانّا معكم متربّصون » والتربّص انتظار وقوع البلاء بأعدائهم .

وآن را بەزور بردند بی‌عذر و بی‌حق و بی‌دلیل.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «لقد بیع الرجل» فاضل استرآبادی گفته مقصود اینستکه آنچه بنام‌خراج ومالیات یامقاسمه وحق‌الارض یابنام خمس ومالیات گرفته شود بر آن‌ها که ازطرف‌حکومت جائره گیرند حرامست و اگر دولت حق ظاهر شود مرد باشد که‌نفس‌عزیز خودرابفروشد بکسیکه در او رغبت خریداری هم ندارد (یعنی بکسادی و با کمال اصرار) . «ولا یرید» براء بی‌نقطه است و در ذکر لا مبالغه ایست لطیف چنانچه در لفظ بیع از باب تفعیل مبالغه لطیف دیگری است انتهی.

من گویم شایداولفظ کریمه‌را بنصب خوانده که مفعول بیع‌باشد وکلمه نفسه عطف بیان یابدل آن گرفته و اظهر اینستکه بیع بصیغه‌مجهول خوانده‌شود والرجل نائب بجای‌فاعل اوباشد ومرفوع باشد والکریمه‌علیه‌نفسه صفة اوباشد.

یعنی امام‌باکسیکه ازجانب امام اجازه دارد وصاحب اختیار خمس وخراج وغنائمست‌آن‌مخالفی که از این اموال تولد یافته بنده خود داند و اورا بفروشد بااینکه پیش خود عزیز و کریمست‌ودر بهای او زیاده‌نطلبد و او را بمزایده نگذارد در این صورت لایزید به زاء نقطه دار ومطابق‌بااکثر نسخه‌ها است.

قوله «ایفتدی بجمیع‌ماله» یعنی هرچه دارد بدهد که خودرا ازبندگی آزاد کند وبرای‌اومیسر نگردد زیراامام ازاو نپذیرد.

دنباله‌حدیث۴۳۱:

من گفتم قول خدا عزوجل (۵۲- التوبه) آیا برای ما انتظاری دارید جز یکی از سر انجام نیك - فرمود مقصود یا مرك در طاعت خدا است و یا درك ظهور امام و ما در باره آن ها با این وضع سخت وناهنجاری که‌داریم اینست که خداوندازپیش‌خود عذابی‌دردناك‌بدان‌هابرساند . فرمود مقصود از آن مسخ است - یا بدست ماآن هارا عذاب کند وآن قتل و کشتار آنها است ، خدا‌عزوجل (در دنبال‌آن) خطاب‌به‌پیغمبرش فرمود بآنها بگو شماانتظار برید زیرا ماانتظارمیبریم برای‌شماها- ومقصود انتظاروقوع بلااست بدشمنان آنها.

شرح- ازمجلسی ره- قوله تعالی«هل تربصون بناالااحدی‌الحسنیین» مفسران گفته‌اند مقصود پیروزی ویا شهادت درراه خدااست و شاید منظور خبر اینست که ظاهر آیه متوجه اینانست وباطنش متوجه به شیعه است در دوران عدم تسلط حق زیرا شیعه هم در این حال بانتظار یکی از دو سر

٤٣٢ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله عزّ وجلّ : «قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين ۞ إن هو إلاّ ذكر للعالمين» قال : هو أمير المؤمنين عليه السلام «ولتعلمنّ نبأه بعد حين» قال : عند خروج القائم عليه السلام

وفي قوله عزّ وجلّ : «ولقد آتينا موسى الكتاب فاختلف فيه» قال : اختلفوا كما اختلف هذه الاُمّة في الكتاب وسيختلفون في الكتاب الّذي مع القائم الّذي يأتيهم به حتّى ينكره ناسٌ كثيرٌ فيقدّمهم فيضرب أعناقهم .

وأمّا قوله عزّ وجلّ : «ولولا كلمة الفصل لقضي بينهم وإنّ الظالمين لهم عذاب أليم» قال: لولا ما تقدّم فيهم من الله عزّ وجلّ ما أبقى القائم عليه السلام منهم واحداً .

انجام نيكنه يا مرك بر كيش حق و در طاعت خداوند و يـا ادراك ظهور امام قـائم «ع» و محتملست مقصود اين باشد كه حال شيعه هم نظير مورد آيه است در رنجها كه از طـرف مخالفان ميكشند..

(تفسير آياتى بائمه وظهور امام قائم ـ ع)

٤٣٢ـ از امام باقر «ع» درتفسير قول خدا عزوجل (٨٦ـ ص) بگو من از شما مزدى نميخواهم ومن از زورطلبان نيستم ٨٧ـ نيست آن جز ذكرى از براى جهانيان ـ فرمود مقصود از ذكر امير ـ المؤمنين (ع) است.

٨٨ـ و هر آينه خواهيد دانست خبر او را پس از مدتي ـ فرمود : يعنى هنگام ظهور امام قائم «ع».

ودر تفسير قول خدا عزوجل (١١١ـ هود) و هر آينه بموسى (ع) كتاب داديم ودر آن اختلاف شد. فرمود: اختلاف كردند چنانچه اين امت درقرآن اختلاف كردند ومحققاً در كتابى هم كه باقائم (ع) است اختلاف ميكنند همان كتابيكه براى آنها بياورد تااينكه مردم بسيارى منكر ان شوند پس آنهارا پيش خود آرد وهمه را گردن بزند.

واما قول خدا عزوجل (٢١ـ الشورى) واگر نبود آن كلمه فصل هر آينه قضاوت ميشد ميـان آنان وراستيكه ستمكارانند كه برايشان عذابى است دردناك ـ يعنى اگر درباره آنها از طرف خدا عزوجل حكمى وموعدى سابقه نداشت قائم(ع) احدى از آنها رابجا نمى گذاشت.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله تعالى «ولولا كلمة الفصل» بيضاوى گفته يعنى قضاء سابق باينكـه سزاى كردار درآينده است ياوعده اينكه تفرقه وفيصله امر درروز قيامت است حكم حق ميان كافرين ومؤمنين يامشركين وشركاى آنها اجرا ميشد.

قوله «لولا ماتقدم فيهم» يعنى اگر اين سابقه نبود كه بآنها درقيامت سزا ميدهد يااينكه از آن ها فرزندان مؤمن متولد مى شوند امام قائم «ع» همه را ميكشت.

وفي قوله عزّوجلّ : « والّذين يصدّقون بيوم الدّين » قال : بخروج القائم عليه السلام .

و قوله عزّوجلّ :« و الله ربّنا ما كنّا مشركين » قال : يعنون بولاية عليّ عليه السلام .

و في قوله عزّوجلّ : «وقل جاء الحقّ وزهق الباطل» قال : إذا قام القائم عليه السلام ذهبت دولة الباطل .

٤٣٣ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصوربن يونس ، عن أبي بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قلت له : « فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشّيطان الرّجيم ۞ إنّه ليس له سلطانٌ على الذين آمنوا و على ربّهم يتوكّلون » ؟ فقال : يا أبامحمّد يسلّط و الله من المؤمن على بدنه ولايسلّط على دينه ؛ قد سلّط على أيّوب عليه السلام فشوّه خلقه ولم يسلّط على دينه و قد يسلّط من المؤمنين على أبدانهم ولايسلّط على دينهم قلت : قوله تعالى : « إنّما سلطانه على الّذين يتولّونه والّذين‌هم به مشركون »؟ قال : الّذين هم‌بالله مشركون يسلّط على‌أبدانهم وعلى أديانهم .

ودر تفسير قول خداعزوجل (٢٦ـ المعارج) و آنكسانيكه بروز جزا تصديق كردند ـ فرمود مقصود خروج وظهور امام قائم (ع) است (بدانكه بسيارى ازآيات وارده در قيامت كبرى بباطـن خود دلالت دارند برقيامت صغرى ورجعت.. از مجلسى ره).

و در تفسير قول خدا عزوجل (٢٢ ـ الانعام) بخدا سوگند پروردگار ما ، نبوديم ما مشرك ـ فرمود : مقصودشان شريك گرفتن در امر ولايت اميرالمؤمنين «ع» است (يعنى اعتقـاد بخلافت ديگران).

و در تفسير قول خداعزوجل (٨١ـ الاسراء) وبگو كه آمدحق واز ميان رفت باطل ـ فرمود هرگاه ظهور كند امام قائم«ع» دولت باطل از ميان برود.

٤٣٣ـ از ابى‌بصير گويد بامام صادق «ع» گفتم (٩٨ـالنحل) و هرگاه قرآن را بخوانى‌بخدا پناه براز شيطان رجيم ٩٩ـ راستش اينستكه اورا تسلطى نيست برآنكسانيكه گرويدند و بـر پروردگار خود توكل دارند ـ فرمود اى ابامحمد بخدا شيطان‌بتن مؤمن تسلط‌يابدوبر دين او تسلط نيابد، برايوب تسلط يافت وتن اورا زشت ساخت وبردين اوتسلط نيافت وبسا كه برتن مؤمنان‌تسلط يابد وبر دين آنان تسلط نيابد.

گفتم قول خداتعالى (١٠٠ـ النحل) همانا تسلط او بركسانيستكه دوست و پيرو اويند و آن كسانيكه بوسيله او مشرك شوند ـ فرمود آنكسانيكه بخدا شرك آورند بر تنها و بر دين آن ها تسلط‌يابد.

٤٣٤ ـ عنه ، عن عليّ بن الحسن ، عن منصور ، عن حريز بن عبدالله ، عن الفضيل قال: دخلت مع أبي جعفر عليه السلام المسجد الحرام وهو متّكيء عليّ فنظر إلى النّاس ونحن على باب بني شيبة فقال : يافضيل هكذا كان يطوفون في الجاهليّة لايعرفون حقّاً ولايدينون ديناً ، يا فضيل انظر إليهم مكبّين على وجوههم لعنهم الله من خلق مسخور بهم مكبّين على وجوههم ثمّ تلاهذه الآية : « أفمن يمشي مكبّاً على وجهه أهدى أمّن يمشي سويّاً على صراط مستقيم» يعني والله عليّاً عليه السلام والأوصياء عليهم السلام ، ثمّ تلا هذه الآية: «فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الّذين كفروا وقيل هذا الذي كنتم به تدّعون » أمير المؤمنين عليه السلام يا فضيل لم يتسمّ بهذا الاسم غير عليّ عليه السلام إلّا مفتر كذّاب إلى يوم النّاس هذا ، أما والله يا فضيل مالله عزّ ذكره حاجّ غيركم ولا يغفر الذّنوب إلّا لكم و لايتقبّل إلّا منكم و إنّكم لأهل هذه الآية : « إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه نكفّر عنكم سيّئاتكم و ندخلكم مدخلاً كريماً ».

يا فضيل أماترضون أن تقيموا الصّلاة وتؤتوا الزّكاة وتكفّوا ألسنتكم وتدخلوا الجنّة، ثمّ قرأ : « ألم تر إلى الّذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصّلاة وآتوا الزّكوة » أنتم والله

(در وصف نكبت مخالفان)

٤٣٤ـ از فضيل گويد بهمراه امام باقر «ع» بمسجدالحرام در آمدم و آن حضرت بمن تكيه زده بود و زيرشانه او را داشتم نگاهى بمردم انداخت و مادرباب بنى شيبه بوديم پس آنگاه فرمود: اى فضيل مردم در دوران جاهليت هم بهمين وضع گرد خانه كعبه طواف ميكردند نه حقى را ميشناختند و نه از روى حقيقت دينى داشتند. اى فضيل بآن‌ها خوب نگاه كن كه بروى خود واژگونند خدا آنهارا لعنت كند چه مردم افسار برسر و واژگون بر چهره خويشند سپس اين آيه را خواند (٢٢ـ الملك) آيا پس كسيكه راه ميرود و بر چهره خود لغزان و واژگون است راهبرتر است يا كسيكه درست وراست بر راه راست گام مى‌زند ـ بخدا مقصود او على «ع» و اوصياء است سپس اين آيه را خواند (٢٨ـ الملك) چون او را نزديك و مقرب درگاه ديدند درهم و سياه شد چهره آن كسانيكه كفر ورزيدند و گفته شد اينست آنكسيكه بوى ادعاداشتيد ـ اى فضيل مقصود امير المؤمنين «ع» است جزعلى كسى بدين نام ناميده نشد مگر مفترى دروغگو تاامروزهٔ مردم (يعنى روزقيامت يا روز تكلم باين حديث ـ از مجلسى ره).

هلا بخداسوگند جز شماشيعه بحقيقت حج گذارى نيست و جز براى شما گناهى آمرزيده نشود و تنها شما اهل اين آيه هستيد (٣١ـ النساء) اگر كناره كنيد از گناهان كبيره كه برشما غدقن شده جبران كنيم از طرف شما بد كرداريهاى شما را و شما را بمحل ارجمندى در آوريم (يعنى بهشت) اى فضيل شما خشنود نيستيد كه همان نماز را برپا داريد و زكوة را بپردازيد و زبان خود را نگهداريد و ببهشت برويد؟

سپس خواند (٧٧ـ النساء) آيا ننگريد بسوى آنكسانيكه بآن ها گفته‌شدهمان‌دست‌خود

أهل هذه الآية .

٤٣٥ ـ عدَّةٌ من أصحابنا، عن سهل بن زياد ، عن ابن محبوب، عن محمّد بن سلمان الأزديّ عن أبي الجارود ،عن أبي إسحاق ،عن أمير المؤمنين عليه السلام : « وإذا تولّى سعى في الأرض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل (بظلمه وسوء سيرته) والله لا يحبّ الفساد » .

را باز دارید و نماز را برپا دارید و زکوة را بپردازید ـ بخدا سوگند اهل این آیه شما هستید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ « قوله مسخور بهم » شاید اشاره باشد بقول خداتعالی « سخر الله منهم » خدا آن‌ها را مسخره کرد و محتملستکه مقصود این باشد که روز قیامت مؤمنان آن‌ها را مسخره کنند یا اینکه برای کردار زشت و گمراهی آنها سزاوارند که هر کسی آنها را مسخره کند ـ پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ظاهراً مقصود اینستکه اینان مسخر پیشوایان باطل شده‌اندوافسار برسرآنها زده و آنها را بهرسو که خواهند میکشانند و باء تعدیه کلمه را بمعنی مسخر نموده است چنانچه ما آنرا بدین معنی ترجمه کردیم.

قوله تعالی « افمن یمشی مکبا علی وجهه » بیضاوی گفته معنی مکب اینستکه برای بدی راه هر آن دیگر گون شود وبرو درافتد تا آنکه گوید برخی گفته‌اند مقصود از مکب کور و نا بینا استکه بلغزد وبرو در افتد ومقصود از « سوی » بینا است و برخی گفته‌اندمکب کسی‌است که‌درقیامت واژگونه‌محشورشود وبدوزخ‌رود وآنکه درست گام‌زند آنکس‌استکه بروی دو پامحشور گردد و به بهشت رود.

قوله تعالی « هذاالذی کنتم به تدعون » بیضاوی گفته یعنی می‌خواستید و بدان شتاب‌میکردید یاادعا میکردید که مبعوث نمی‌شود بعداز مردن.

من گویم بتفسیر امام مقصود در این موارد امیرالمؤمنین « ع » است یعنی چون در روز قیامت امیرالمؤمنین را مقرب درگاه خدا بینندروسیاه شوند و فرشته‌ها بدانها گویند بااشاره‌بامیرالمؤمنین « ع » اینستکه شما بدو ادعا داشتید و مقام اورا غصب کردید و نام اورا بر خود گذاشتید با اینکه مخصوص وی بود .

قوله « ام یتسم » دلالت دارد که جائز نیست که دیگری از ائمه را باین نام خواند و اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند که دربحارالانوار در باب فضائل وی آورده ایم.

(تفسیر برخی آیـات قرآن‌مجید)

٤٣٥- از امیرالمؤمنین« ع » (در تفسیر این آیه) (۲۰٥- البقره) هر گاه متصدی کار شود در زمین بکوشد برای‌فساد کردن در آن و کشت ونژادرانابود سازد(بوسیله ستمکاری خودو بدرفتاریش) وخدا دوست نداردفسادرا .

٤٣٦ ـ سهل بن زياد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن حمران بن أعين ، عن أبي جعفر عليه السلام « والّذين كفروا أولياؤهم الطّواغيت » .

٤٣٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد، عن محمّد بن سنان، عن أبي جرير القمّي ـ وهو محمّد بن عبيدالله وفي نسخة عبدالله ـ عن أبي الحسن عليه السلام : « له ما في السّموات وما في الأرض (وما بينهما وما تحت الثرى عالم الغيب والشهادة الرّحمن الرّحيم) من ذا الذي يشفع عنده إلّا باذنه » .

٤٣٨ ـ محمّد بن خالد ، عن حمزة بن عبيد ، عن إسماعيل بن عبّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام « ولا يحيطون بشيء من علمه إلّا بما شاء » وآخرها « وهو العليّ العظيم » والحمدلله ربّ العالمين وآيتين بعدها .

٤٣٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سيف ، عن أخيه ، عن أبيه ، عن أبي بكر بن محمّد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقرأ « و زلزلوا (ثمّ زلزلوا) حتّى

٤٣٦ـ ازحمران بن اعين از امام باقر «ع» كه چنين قرائت كرد (٢٥٧ـ البقرة) والذين كفروا اوليائهم الطواغيت = آنكسانيكه كافرند دوستانشان سر كشانند (يعنى حاكمان و سلاطين جور و مخالف حق).

٤٣٧ـ از ابى الحسن «ع» (كه چنين قرائت كرد آية الكرسى را) له ما فى السموات و مافى الارض (و ما بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم) من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه.

شرح ـ ظاهر اينستكه امام اين جمله‌هاى اضافى را بعنوان تفسير بآيه افزوده است و بيان كرده كه جمله له مافى السموات وما فى الارض اين مضمون را شامل است.

٤٣٨ـ از اسماعيل بن عباد از امام صادق «ع» (در بيان آخر آية الكرسى فرموده است) «ولا يحيطون بشى من علمه الا بماشاء » وفرمود آخر آية الكرسى جمله وهو العلى العظيم است والحمدلله رب العالمين ودو آيه بعد از آن.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله «وآيتين بعدها» يعنى دوآيه پس از آنرا هم ذكر كرد وآنها را هم از آية الكرسى شمرد (كه مى شود تاهم فيها خالدون) و اطلاق آية الكرسى برهر سه از نظر قصد جنس آيه است ومجموعش سه آيه ميشود چنانچه در برخى اخبار است وفائده‌اش اينستكه هرگاه بطور مطلق در ضمن دستورى وارد شود شامل هر سه آيه است و گفته شده است كه مقصود از اينكه دو آيه بعد از آنرا ذكر كرد دو آيه از سوره حمد استكه بعد از آيه الحمدلله رب العالمين است (يعنى الرحمن الرحيم، مالك يوم الدين).

٤٣٩ـ ازابى بكربن محمد گويد: شنيدم امام صادق «ع» (٢١٤ـ البقره را) چنين ميخواند:

يقول الرّسول ».

۴۴۰ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن أبي‌حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام «واتّبعوا ماتتلوا الشياطين (بولاية الشياطين) على ملك سليمان» و يقرأ أيضاً : « سل بني إسرائيل كم آتيناهم من آية بيّنة (فمنهم من آمن و منهم من جحد و منهم من أقرّ ومنهم من بدّل) و من يبدّل نعمة الله من بعد ما جاءته فانّ الله شديد العقاب » .

و زلزلوا ـ ثم زلزلوا ـ حتی يقول الرسول.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ ظاهر اينست که بکربن محمد باشد وکلمه ابی را نسخه‌نويسان بر آن افزوده‌اند ودلالت دارد که جمله ثم زلزلوا از آيه افتاده‌است پايان نقل از مجلسی ره.

من گويم : ظاهر اينست که جمله «ثم زلزلوا» را امام بعنوان تفسير و تطبيق آيه بر تزازل اصحاب پس از فوت پيغمبر «ص» و انقلاب سقيفه بيان کرده است نه اينکه جمله ای از آيه افتاده باشد.

۴۴۰ ـ از ابی‌بصير ازامام صادق «ع» (۱۰۲ ـ البقره) و اتبعوا ماتتلوا الشياطين ـ بولايه الشياطين ـ علی ملك سليمان.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله تعالی «واتبعوا ماتتلوا الشياطين» بيضاوی گفته: يعنی پيروی کردند از کتابهای جادوگريکه ميخواندند يعنی شياطين‌جن، وانس ازآن پيروی ميکردند يا آنها که درعهد سليمان بودند وحکايت گذشته کرده وگفته شده که استراق‌سمع ميکردند (يعنی‌ازفرشته ها) و بدانچه ميشنيدند دروغها ميافزودند و آن‌را بکاتبان گزارش ميکردند و آن ها می نوشتند و بمردم می‌آموختند و اين جريان دردوران سليمان شهرت يافت تاآنجا که گفتندجن‌علم‌غيب‌ميدانند وسلطنت سليمان برآن بنيادشده وجن وانس‌وبادرا باآن مسخر کرده.

قوله« بولاية الشياطين» ظاهر اينستکه‌اين‌عبارت در آيه‌بوده‌ومقصوداز‌شياطين‌اول‌شيطان‌های انسند که همان کهنه باشند پايان‌نقل ازمجلسی ره.

من گويم ظاهراً مقصود تطبيق آيه است بر تسلط خلفاء جور و حکومت آنها بعنوان تفسيرو بيان باطن آيه ومقصوداينست که‌مردم پيروشدندآنچه را زمامداران شيطان صفت بوسيله دوستی شياطين برآنها ميخوانند و دستور می‌دهند در حاليکه برسلطنت حقه آل‌محمد که همان سلطنت‌حقه سليمانست بناحق تکيه‌زده‌اند.

دنباله حديث ۴۴۰ ـ

ونيز امام صادق «ع» (۲۱۱ ـ البقره‌را) چنين ميخواند سل بنی‌اسرائيل کم آتيناهم من آية بينة ـ فمنهم‌من آمن‌ومنهم‌من‌جحدومنهم‌من اقرومنهم‌من‌بدل ـ برخی‌ازآنها گرويدند وبرخی‌منکر شدند وبرخی اعتراف کردند وبرخی ديگر گونه ساختند ـ و من يبدل نعمت‌الله من بعد ماجائته‌فان‌الله شديد العقاب (اين جمله هم‌بتفسير وتوضيح مفادآيه اشبه‌است).

۴۴۱ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن محمّد بن إسحاق ، عن محمّد بن الفيض قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : يمرض منّا المريض فيأمره المعالجون بالحمية فقال : لكنّا أهل بيت لانحتمي إلّا من التمر ونتداوى بالتفّاح والماء البارد ، قلت : و لم تحتمون من التمر ؟ قال : لأنّ نبيّ الله حمى عليّاً عليه السلام منه في مرضه .

۴۴۲ـ عنه ، عن أحمد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن الحلبيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : لاتنفع الحمية لمريض بعد سبعة أيّام .

۴۴۳ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن عليّ بن الحكم ، عن موسى بن بكر ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال: ليس الحمية أن تدع الشيء أصلاً لاتأكله ، ولكنّ الحمية أن تأكل من الشيء وتخفّف .

(دستوراتی راجع بتب ودرمان آن)

۴۴۱ـ از محمدبن فیض گوید: به امام صادق «ع» گفتم کسی از ما بیمار میشود وپزشکان باو دستور پرهیز می‌دهند.

درپاسخ فرمود: ولی ما خاندانی هستیم که جز از خرما پرهیز نداریم (یعنی درحال بیماری) بامیوه سیب و آب سرد معالجه میکنیم من گفتم از خرما چرا پرهیز میکنید؟ فرمود برای آنکه پیغمبر خدا «ص» علی «ع» را دربیماریش از آن پرهیز داد.

۴۴۲ـ ازحلبی گوید: ازامام صادق «ع» شنیدم می‌فرمود: پرهیز پس از هفت روز برای هیچ بیماری سود ندارد.

۴۴۳ـ ازامام کاظم «ع» فرمود معنی پرهیز این نیست که چیزی را بکلی ترك کنی و ازآن تناول نکنی ولی پرهیز اینست که از چیزی کم بخوری؛

شرح ـ ازمجلسی ره ـ دلالت دارد که پرهیز سودمند کم‌خوردن از چیزیست نه خودداری از آن بکلی وخبر پیش محمول است بر ترك. پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم مضمون این اخبارهم یك گوشه‌ای از واقع بینی تعلیمات ائمه معصومین را دربارهٔ طب وبهداشت نشان می‌دهدزیرا پایه ومایه طب قدیم بیشتر روی پرهیز از خوراکها و انواع غذاها بوده است برای بیماران. چون طب قدیم پایه علمی درستی نداشته و روی سنجش و قیاس طبایع چهارگانه اربعهٔ گیاهها و خوراکها بامزاج انسانی بوده است برپایه طبایع عناصر واخلاط چهارگانه که برائر بررسی دانشمندان جدید وطب حسی برپایه اکتشاف و پی گیری دانشمندان از أصل طب میکروبی معلوم شد هیچ پایه ومایه علمی ندارد ویا روی تجربه‌های ناقص معالجات بوده که علائمی را برای یك بیماری مشخص کرده و داروئی را هم طبق این علامت برای معالجه آن تشخیص داده بودند و این تجربه هم از نظر تشخیص علائم مبهم ونارسا بوده وهم ازنظر تشخیص درمان وچون طب قدیم پایه علمی نداشته پزشکها بر اساس احتیاط کارمیکرده و هرگونه غذا و خوراکی راکه مخالف طبع بیمار و بیماری

٤٤٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى الواسطيّ ، عن بعض أصحابنا قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ المشي للمريض نكس ، إنّ أبي عليه السلام كان إذا اعتلّ جعل في ثوب فحمل لحاجته ـ يعني الوضوء ـ وذاك أنّه كان يقول : إنّ المشي للمريض نكس.

٤٤٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن اُذينة أنّ رجلاً دخل على أبي عبدالله عليه السلام فقال : رأيت كأنّ الشمس طالعة على رأسي دون جسدي؟ فقال : تنال أمراً جسيماً ونوراً ساطعاً وديناً شاملاً فلو غطّتك لانغمست فيه ولكنّها غطّت رأسك أما قرأت «فلمّا رأى الشمس بازغة قال هذا ربّي ....» فلمّا أفلت تبرّأ منها إبراهيم عليه السلام : قال : قلت : جعلت

بنظر می‌آوردند و گرچه بروجه احتمال باشد آنرا برای بیمار غدقن میکردند و باصطلاح راه احتیاط میرفتند و رساله طب جسمانی قدیم پر از احوط احوط بوده مانند رساله‌های مربع تقلید امروزه که فقه ساده و روشن آل محمد را روی مبانی باصطلاح اصولی خود پایه گذاری کرده و معلومات آنها جز یك مشت تردیدات و وسوسه نیست و تعلیمات فقه آن‌ها هم یك مشت احوط و احوطست.

امام صادق «ع» درضمن این اخبار این وسوسه پزشکان قدیم را تخطئه کرده است و میفرماید پرهیز برای بیمار بر پایه احتیاط مفهومی ندارد مگر در آنجا که غذا طور یقین برای یك بیماری زیان داشته باشد مانند خرما مثلا برای کسیکه امتلاء دارد و گرنه غدقن هرخوراکی بر بیمار از راه احتیاط باعث ضعف و ناتوانی او می‌شود و بسا که بیماری را براو مسلط میکنند و یکی ازطرق مبارزه با بیماری تقویت نیروی مزاجی بیمار است و این همان اصلی است که درطب امروزه مورد عمل است و پزشکانی که با اصول درست طب امروزه آشنایند و با اصول علمی و تجربه شده امروزی سروکار دارند آن پرهیز دادن های پزشکان قدیم را که براساس جهل و نادانی بوده است بکلی بی‌جا می‌دانند و تخطئه میکنند من خود در دوران کودکی به‌یاد دارم که سروکار مردم دهستان ما باچند حکیم و طبیب یهودی بود که بطور مادرزاد طبیب بودند و بدرمان مردم می‌پرداختند و بر اثر گرد و خاك و فساد وضع ده همه مردم گرفتار چشم‌درد می‌شدند و بویژه کودکان معصوم و بمحض اینکه بآن پزشك‌های نخوانده ملا رجوع میکردند خوردن هر گونه غذائی را جز مانند شیر و پنیر برآنها غدقن میکردند و آنها را از هر گونه غذائی که بتن نیرو می‌دهد پرهیز می‌دادند.

٤٤٤ـ امام صادق (ع) فرمود: راه رفتن برای بیمار مایه برگشت بیماریست زیرا هرگاه پدرم بیمار می‌شد اورا درپتوئی می گذاشتند و برای قضای حاجت میبردند یعنی برای تطهیر ووضوء و این برای آن بود که میفرمود راه‌رفتن باعث برگشت بیماریست

(در تعبیر خواب)

٤٤٥ـ ازابن اذینه که گوید مردی خدمت امام‌صادق «ع» رسید و گفت من درخواب دیدم که گویا خورشید تنها برسرم تابیده نه‌برتنم (وتنم در تاریکی است).

درپاسخ اوفرمود. تو به‌یك مقام بزرگی وروشنی تابان دل ودین کامل‌نائل می شوی و اگر تابش خورشید سراپایت را گرفته بود درآن غرق می‌شدی ولی‌همان سرتورا گرفته‌است آیا نخواندی این آیه‌را (۷۸ـ الانعام) چون‌دید خورشید تابید و برآمد گفت اینست‌پروردگارم و چون نهان‌شد و

فداك إنّهم يقولون : إنّ الشمس خليفة أوملك ؟فقال :ماأراك تنال الخلافة ولم يكن في آبائك وأجدادك ملك وأيّ خلافة وملوكيّة أكبر من الدّين والنور ترجو به دخول الجنّة، إنّهم يغلطون قلت : صدقت جعلت فداك .

رفت ابراهیم «ع» از آن بیزاری جست.

گوید گفتم: قربانت راستی آنها می گویند خورشید درخواب خلیفه یاپادشاه است؟ در پاسخ فرمود من تورا نائل بخلافت ندانم ودر پدران ونیاکانت پادشاه نبوده است و کدام مقام خلافت وشاهی از دینداری بزرگتر است وازروشنی دل که مایه امیدواری تواست برفتن بهشت، راستی آنهاغلط می گویند گفتم قربانت راست فرمودی.

شرح- ازمجلسی ره-قوله تعالی«بازغة» یعنی تابان شاید استشهاد امام«ع» به اینست که ابراهیم پس از دیدن خورشید ودیگر گونی احوالش رهبری شد یارهبری خودرا آشکار کرد وتابیدن خورشید برسر تونشانی رهیابی تواست بکیش استوار.

یا اینکه چون خورشید درمیان دیدنیها تابنده ترین روشنیها است تاآنجا که ابراهیم برای همراهی باتیره خود واتمام حجت برآنها گفت این است پروردگار من وبرای چیره بودن روشنی و آشکاریش آنرا بزرگی ستودسپس چون ناپدیدشد بیزاری جست ودرخواب امورمعنویه بنمونه امور حسیه درآیند برای مناسبتی که میان آنهااست وسزاوار است که این نور تابنده ترین نورها باشد در عالم معنا و آن جز دین حق نباشد و معنی نخست از نظر لفظ روشن تر است ومعنی دوم از نظر معنا والله یعلم.

قوله «ولم یکن فی آبائك»- از این عبارت روشن شود که خواب هر کس تعبیرمخصوص بخود او دارد و ممکن است مقصود تخطئه اصل تعبیرمعبران باشد نه اینکه در این مورد بخصوص نادرست است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم تعبیرخواب یك نحوالهامی است که باهل آن نصیب میشود ونیازمند روحی پاك ودلی تابناك است چون روح ودل پیمبران وامامان وکسانیکه باآنها پیوسته وهمرازند و حقیقتش اینست که چون عقل وحدس انسانی درعالم خواب بیداراست بسا که فعالیت کنند وبر اثر تابندگی آن هـا حقیقتی برآنها کشف شودچنانچه درپرتوخرد وحدس مردم بیدارچیزهائی بفهمنداز گذشته وحال وآینده ودرست باشدولی درعالم خواب کشفیات خرد وحدس انسانی باتر کیبات خیال وبافندگیهای بی واقع وهم درهم آمیزد وحق وباطل ودرست ونادرست بهم مخلوط گردد ومعبر کامل بذوق وسلیقه خود که مبدء الهام است می تواند حق وباطل را از هم جدا کند ورؤیاء را تجزیه وتحلیل کند وبصورت واقعیت آن تشخیص دهد وآن یکروش تحلیل وتجزیه جبری لازمرا دارد ومن شرح آنرا در کتاب کانون عفت قرآن تفسیرسوره یوسف نوشتم بدانجا مراجعه شود.

خوابی که در این حدیث طرح شده درك نورانیت سر بوده که تشعشع درست مغز را نشان میدهد وپرتودرست مغزهمان دین وحکمت است وبانیروی خیال که آمیخته بصورت تابش خورشید است درك شده است.

وامام این صورت خیالیرا از آن جدا کرده وحقیقت آنرا کشف کرده وبرای آن مثلی از درك

٤٤٦ ـ عنه ، عن رجل رأى كأنّ الشمس طالعة على قدميه دون جسده، قال :مال يناله نبات من الأرض من برّ أوتمر يطأه بقدميه ويتّسع فيه وهوحلال إلاّ أنّه يكدّ فيه كما كدّ آدم عليه السلام .

٤٤٧ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن الحسن بن عليّ ، عن أبي جعفر الصائغ ، عن محمّدبن مسلم قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وعنده أبوحنيفة فقلت له : جعلت فداك رأيت رؤيا عجيبة؟! فقال لي : ياابن مسلم هاتها فانّ العالم بها جالسٌ وأومأ بيده إلى أبي حنيفة، قال :قلت: رأيت كأنّني دخلت داري وإذا أهلي قد خرجت عليّ فكسّرت جوزاً كثيراً ونثرته عليّ، فتعجّبت من هذه الرؤيا فقال أبوحنيفة : أنت رجل تخاصم وتجادل لئاماً في مواريث أهلك فبعد نصب شديد تنال حاجتك منها إن شاء الله ، فقال أبوعبدالله عليه السلام :أصبت والله ياأباحنيفة؛ قال :ثمّ خرج أبوحنيفة من عنده ، فقلت : جعلت فداك إنّي كرهت تعبير هذا الناصب، فقال :ياابن مسلم لايسوؤك الله، فما يواطي تعبيرهم تعبيرنا ولاتعبيرنا تعبيرهم وليس التعبير كماعبّره ، قال : فقلت له :جعلت

ملکوتی ابراهیم آورده که او پرتو خورشید رادید وشیفته آن گردید ولی بزودی ازتعبیر و دیگر گونی آن آنرا ازماده تجزیه کرد وبسرچشمه آن ره یافت ورهبری کرد وفرمود.

«وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض» ـ من تنها روی دل بسوی آن مبدای کنم که همه آسمان‌ها وزمین راآفریده‌وپرورده.

٤٤٦ـ ازمردیکه خواب دید گویا آفتاب بردو گامش تابیده و نه بر تنش (در تعبیر آن فرمود) بدو یك مال و دارائی رسد که از زمین روید مانند گندم یا خرما که فراوان باشد تا بر آن گام نهد و بریزد و بپاش کند این مال حلال باشد جز اینکه در آن رنج برد چنانچه آدم «ع» رنج برد .

٤٤٧ـ ازمحمدبن‌مسلم گوید خدمت امام‌صادق(ع) رسیدم وابوحنیفه هم‌خدمت اوبود بآن حضرت گفتم قربانت من‌یك‌خواب‌عجیبی دیدم بمن‌فرمود یاابن‌مسلم آنرا بگو زیرا آنکه بدان‌داناست نشسته وبدست خود اشاره بابی‌حنیفه کرد.

گوید من گفتم: در خواب دیدم که گویا بخانه‌ام وارد شدم و ناگاه خانواده‌ام در برابرم بر آمد و گردوی بسیاری شکست و آنهارا برسر من ریخت ومن ازاین خواب درشگفت شدم ابوحنیفه گفت تومردی هستی که بااوباش بستیزه وجدال اندرشوی برسر میراث خانواده‌ات وپس ازرنج‌سختی از آن کامروا گردی انشاء الله.

پس‌امام صادق «ع» فرمود بخدای ابی‌حنیفه بمطلب رسیدی گوید سپس ابی‌حنیفه از نزدآن حضرت بیرون‌رفت ومن بآن حضرت گفتم قربانت من ازتعبیر این دشمن خاندان پیغمبر بدم‌آمدفرمود یاابن مسلم خدایت بدنیاورد تعبیر آن‌ها باتعبیر ماموافق نیست وتعبیر مابا تعبیر آنها یکی نیست و تعبیر خواب توچنان نیست که‌اوتعبیر کرد من باآنحضرت گفتم قربانت پس گفته شما که‌بمطلب‌رسیدی

فداك فقولك : أصبت و تحلف عليه وهو مخطىء ؟ قال : نعم حلفت عليه أنّه أصاب الخطأ، قال: فقلت له :فما تأويلها؟ قال : ياابن مسلم إنك تتمتّع بامرأة فتعلم بها أهلك فتمزق عليك ثياباً جدداً فان ّ القشر كسوة اللب ّ ، قال ابن مسلم : فوالله ما كان بين تعبيره و تصحيح الرؤيا إلاّ صبيحة الجمعة فلمّا كان غداة الجمعة أنا جالس بالباب إذ مرّت بي جارية فأعجبتني فأمرت غلامي فردّها ثمّ أدخلها داري فتمتّعت بها فأحسّت بي وبها أهلي فدخلت علينا البيت فبادرت الجارية نحو الباب وبقيت أنا فمزّقت عليّ ثياباً جدداً كنت ألبسها في الأعياد .

وجاء موسى الزوّار العطّار إلى أبي عبدالله عليه السلام فقال له : يا ابن رسول الله رأيت رؤيا هالتني ، رأيت صهراً لي ميتاً وقد عانقني وقد خفت أن يكون الأجل قد اقترب ، فقال : ياموسى توقّع الموت صباحاً ومساء فانّه ملاقينا ومعانقة الأموات للأحياء أطول لأعمارهم فما كان اسم صهرك ؟ قال : حسين فقال : أما إنّ رؤياك تدلّ على بقائك وزيارتك أباعبدالله عليه السلام فان كلّ من عانق سميّ الحسين عليه السلام يزوره إن شاء الله .

باقید سوگند وخطای او یعنی چه؟

فرمود: آری من برای او سوگند خوردم که بخطا رسیده است نه بحق وواقع؛ گوید بآن حضرت گفتم: پس تاویل و تعبیر خوابم چیست؟

فرمود: ای پسر مسلم تو زنیرا متعه میکنی و خانواده‌ات می‌فهمد و جامه‌های نوی که در برداری بر تنت می‌درد و پاره پاره میکند.

محمدبن مسلم گوید میان تعبیر امام ودرستی خواب تابامداد روز جمعه بیشتر نشد چون بامداد روزجمعه رسید من بردر خانه نشسته بودم که کنیزکی برمن گذر کرد ومرا خوش آمد وبغلام خود فرماندادم اورا نزد من برگرداند و بخانه‌ام آورد و من او را متعه کردم و خانواده ام بمن و او آگاه شد و بر سر ما وارد اطاق گردید آن کنیزك شتابانه از در خانه بدر رفت و من ماندم خانواده ام بمن آویخت و جامه نوی را که در روز های عید در بر می کردم بر تنم درید و پاره پاره کرد؛

وموسی زوار عطرفروش خدمت امام صادق(ع) رسید وباو گفت یابن رسول الله من خواب هولناکی دیدم دامادی داشتم که مرده و در خواب دیدم که مرا درآغوش کشیده و بیم دارم که مرگم نزدیك باشد.

فرمود: ای موسی باید درهر بامداد و پسین درانتظار مرك بود که او مارا دریابد ولی هم آغوشی مرده‌ها دلالت بر درازی عمر زنده‌ها دارد نام دامادت چه بوده است؟ گفت حسین امام فرمود خوابت دلالت دارد که می‌مانی وبزیارت اباعبدالله(ع) موفق می‌شوی زیرا هر که باهمنام حسین(ع) هم آغوش شود اورا زیارت کند انشاءالله.

٤٤٨ ـ إسماعيل بن عبدالله القرشي قال : أتى إلى أبي عبدالله عليه السلام رجل فقال له : يا ابن رسول الله رأيت في منامي كأنّي خارجٌ من مدينة الكوفة في موضع أعرفه وكأنّ شبحاً من خشب أو رجلاً منحوتاً من خشب على فرس من خشب يلوّح بسيفه وأنا [أ] شاهده، فزعاً مرعوباً فقال له عليه السلام : أنت رجل تريد اغتيال رجل في معيشته ، فاتّق الله الّذي خلقك ثمّ يميتك فقال الرّجل: أشهد أنّك قد اُوتيت علماً و استنبطته من معدنه ، اُخبرك يا ابن رسول الله عمّا [قد] فسّرت لي إنّ رجلاً من جيراني جاءني وعرض عليّ ضيعته فهممت أن أملكها بوكس كثير لما عرفت أنّه ليس لها طالبٌ غيري ، فقال أبوعبدالله عليه السلام :وصاحبك يتوالانا ويبرأ من عدوّنا؟ فقال : نعم يا ابن رسول الله رجل جيّد البصيرة ، مستحكم الدّين وأنا تائب إلى الله عزّ وجلّ و إليك ممّا هممت به ونويته ، فأخبرني يا ابن رسول الله لو كان ناصباً حلّ لي اغتياله ؟ فقال : أدّ الأمانة لمن ائتمنك وأراد منك النصيحة ولو إلى قاتل الحسين عليه السلام .

٤٤٨ـ اسماعيل بن عبدالله قرشی گوید مردی نزد امام صادق «ع» آمد وبآن حضرت گفت یا ابن رسول‌الله من درخواب دیدم که گویا ازشهر کوفه بیرون رفتم درجائیکه آنرا میشناسم و گویا نمونه‌ای ازچوب یامجسمه‌مردیکه تراشیده‌شده بوداز‌چوب بریك‌اسب چوبی سوار بود وشمشیرخود را نشان می‌داد ومن اورا می‌نگریستم وترسان وهراسان بودم.

امام(ع) درپاسخ اوفرمود: تومردی هستی که قصدداری مردیرا بربائی و زندگانی اورابیری تو از خداوندیکه خلقت کرده بپرهیز آن‌مرد گفت من گواهی می‌دهم که بتو علمی داده شده و آنرا ازمعدنش دریافتی یاابن رسول‌الله من بتو گزارش می‌دهم که درست برایم تفسیر وتعبیر کردی مردی ازهمسایه‌های من نزد من آمد و مزرعه خود را برای فروش بمن پیشنهاد کرد و من قصد کرده‌ام که ملك او را ببهای بسیار کمی از او بگیرم چون می‌دانم یا ابن رسول‌الله که ملك‌اوجز من خریداری ندارد.

امام صادق «ع» فرمود: این رفیق تودوستدارما است واز دشمن ما بی‌زار است؟ درپاسخ گفت آری یاابن رسول‌الله او مردی است‌کاملا بینا و در مذهب محکم و پایدار است و من هم بدرگـاه خدا توبه‌کردم و هم بخدمت‌شما از این‌قصدیکه کردم و نیتی که داشتم اکنون بفرمائید اگراینمرد ناصبی و دشمن اهل‌بیت بود گول دادن او برای من جائز بود؟

فرمود هر که تو را امین کرد و بتواعتماد کرد باید برای او بدرستی امانت داری کنی‌وحق نصیحت را برای او بجاآوری گرچه کشنده حسین (ع) باشد.

٤٤٩ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيّوب ، عن سيف بن عميرة ، عن أبي بكر الحضرميّ ، عن عبدالملك بن أعين قال :قمت من عند أبي جعفر عليه‌السلام فاعتمدت على يدي فبكيت ، فقال : مالك ؟ فقلت: كنت أرجو أن أدرك هذا الأمر وبي قوّة . فقال : أما ترضون أنّ عدوّكم يقتل بعضهم بعضاً وأنتم آمنون في بيوتكم ، إنّه لوقدكان ذلك اُعطي الرّجل منكم قوّة أربعين رجلاً وجعلت قلوبكم كزبر الحديد ، لوقذف بها الجبال لقلعتها و كنتم قوّام الأرض وخزّانها .

٤٥٠ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عليّ ، عن عبدالرّحمن بن أبي هاشم، عن سفيان الجريري ، عن أبي مريم الأنصاريّ ،عن هارون بن عنترة ، عن أبيه قال: سمعت أمير المؤمنين عليه‌السلام مرّة بعد مرّة وهو يقول وشبّك أصابعه بعضها في بعض ثمّ قال :تفرّجي تضيّقي و تضيّقي تفرّجي ، ثمّ قال : هلكت المحاضير و نجا المقرّبون وثبت الحصى على أوتادهم ، اُقسم بالله قسماً حقّاً إنّ بعد الغمّ فتحاً عجبا .

(در انتظار فرج آل محمد ـ ص)

٤٤٩ـ ازعبدالملك بن اعين گويد من نزد امام باقر(ع) برخاستم و بدست خود تكيه زدم و گريستم امام صادق(ع) فرمود: تورا چه شده؟ گفتم من اميدوار بودم كه قيام قائم و ظهور دولت حقه را در يابم و توانايى داشته باشم؟

درپاسخ فرمود: شما خشنود نيستيد كه دشمنانتان يكديگر را بكشند و شما آسوده در خانه خود نشسته باشيد راستش اينست كه هرگاه اين امر رخ دهد بهر مردى از شماها نيروى چهل مرد داده شود و دلهاى شما چون كوه آهن گردد و اگر بكوهها افتند آنها را از بن بر آرند وشما ها حاكمان روى زمين و خزانه‌داران آن باشيد (و پناه دهندگان آن باشيد خ ل).

٤٥٠ـ ازهارون بن عنترة ازپدرش گويد شنيدم اميرالمؤمنين(ع) پى درهم مى‌فرمود: او انگشتان دست خود را درهم كرده بود و مى‌فرمود گشايش من تنگى من است و تنگى من گشايش من است (گشاده شو تا تنك شوى وتنك شو تا گشاده گردى خ) .

سپس فرمود: شتاب زده‌ها هلاك شدند و مقربان نجات يافتند و سنگريزه بر سر ميخ آنها بر برجا ماند من بخداوند براستى سوگند مى خورم كه پس از دوران غم و اندوه فتح و گشايش شگفت آورى است.

شرح ـ از مجلسى‌ره ـ قوله و «شبك بين اصابعه» باين روش كه انگشتان يكدست را ميان انگشتان دست ديگر فرو كرده و آنها را تا بيخ انگشتان مى‌برد و بيرون ميكشيد تا بسر انگشتان براى نمايش تنگى و فراخى دنيا باين‌دو حالت.

قوله «تضيقى تفرجى» يعنى تنگى دنيا بفراخى كشد و فراخى آن بتنگى چنانچه خدا تعالى فرمايد ان مع العسر يسرا و بالعكس مقصود اينست كه سختى دنيا راحت است ياچون مى‌دانم برضاى

٤٥١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن عليّ بن عقبة ، عن أبيه ، عن ميسّر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : ياميسّر! كم بينكم و بين قرقيسا ؟ قلت : هي قريب على شاطیء الفرات فقال : أما إنّه سيكون بها وقعة لم يكن مثلها منذ خلق الله تبارك وتعالى السماوات والأرض ولا يكون مثلها مادامت السماوات والأرض مأدبة للطير تشبع منها سباع الأرض وطيور السماء ، يهلك فيها قيس ولا يدعى لها داعية

قال : وروى غير واحد وزاد فيه: وينادي مناد هلمّوا إلى لحوم الجبّارين .

پروردگار منست و من راحت دنیا رادوست ندارم چون مایه غفلت و دوری از خداست و غرض بیان اختلاف احوال دنیا است که در سختی آن امید نعمت است و در خوشی و نعمتش بیم بلا و شدت ومنظور تسلیت شیعه و نوید دادن آنهاست بفرج تااز رحمت پروردگار خودنومید نشوند وازدرازی مدت دولت باطل وناحق بیم نکنند واز دین برنگردند.

قوله « هلكت المحاضير » یعنی کسانی که در فرج شتاب زدگی کنند و پیش از هنگام آنرا جویند بهلاکت رسند.

قوله «وثبت الحصى على اوتادهم» شاید مقصود بیان محکمی کار دولت باطلست و استواری سلطنت وفراهمی اسباب حکومت آنان ودر اینصورت تعرض بآنها نشاید زیرا بر قراری ریك روی يك میخ نادر است یعنی کارهای مشکل برای آنها میسر شده و تلاش در بر انداختن حکومت آنهاسود ندارد . پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- ابن عبارت را راجع بدولت باطل دانسته و چند تفسیر برای آن کرده ولی بنظر میرسد که راجع بهمان مؤمنان ثابت عقیده است و مقصود اینست که ایمان آن‌ها تا آنجا محکم است و لغزش ندارد که گویا ریگی در روی میخ عقیده آنها برجا است و هیچ لغزشی ندارد که آنرا بدور اندازد.

(درپاره‌ای ازنشانه‌های ظهور امام قائم ـ ع)

٤٥١- از میسر ازابی‌جعفر(ع) فرمود: ای‌میسرمیان شما وقرقیسا (قرقیسیا) چه اندازه است؟ گفتم بمانزديك است وبر كنارنهرفراتست‌پس‌از آن فرمود: هلا که محققاًدرآن واقعه‌ای رخ دهد که‌از آنروز که خدا آسمان‌ها و زمین‌ها را آفریده مانند آن نبوده وتا آسمانها و زمین برپا است بمانند آن نباشد يك‌خوان پذیرائی از پرنده‌ها باشد همه درنده‌های زمین و پرنده‌های آسمان از آن سیر شوند، قیس درآن بهلاکت رسد ودعوت کننده درآن بجانماند. گوید چندمحدث دیگرآنرا روایت کرده واین جمله را درآن افزوده‌اند که:

يك جارچی جارزند که بیائید برسر گوشتهای جباران .

شرح- از مجلسی ره ـ فیروزآبادی گفته قرقیساء بکسر و گاهی هم بی‌مد خوانده شود شهریست بر کنار فرات بنام قرقیسا پسرطهمورث

قوله« قیس» مقصوداهل‌بنی‌قیس است که تیره‌ای‌ازاسد بودند.

٤٥٢ ـ عنه ، عن أحمد بن محمد ، عن الحسين بن سعيد ، عن حمّاد بن عيسى ، عن الحسين بن المختار ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كلّ راية ترفع قبل قيام القائم فصاحبها طاغوت يعبد من دون الله عزّ وجلّ .

٤٥٣ ـ عنه ، عن أحمد بن محمد ، عن عليّ بن الحكم ، عن هشام بن سالم ، عن شهاب بن عبد ربّه قال: قال لي أبوعبدالله عليه السلام: ياشهاب يكثر القتل في أهل بيت من قريش حتّى يدعى الرجل منهم إلى الخلافة فيأباها ، ثمّ قال : ياشهاب ولاتقل: إنّي عنيت بني عمّي هؤلاء ؛ قال شهاب: أشهد أنّه قد عناهم .

٤٥٤ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمد الكنديّ ، عن غير واحد ، عن أبان بن عثمان عن الفضيل ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الناس لمّا صنعوا ماصنعوا إذ بايعوا أبابكر لم يمنع أميرالمؤمنين عليه السلام من أن يدعو إلى نفسه إلّا نظراً للنّاس و تخوّفاً عليهم أن يرتدّوا عن الإسلام فيعبدوا الأوثان ولايشهدوا أن لا إله إلّا الله وأنّ محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله وكان الأحبّ إليه أن يقرّهم على ماصنعوا من أن يرتدّوا عن جميع الإسلام و إنّما هلك الّذين ركبوا ما

٤٥٢ـ از ابی‌بصیر از امام صادق «ع» فرمود : هر پرچمی که پیش از ظهور امام قائم (ع) افراشته شود صاحب آن طاغوت و سرکش باشد و چون بتی است که در برابر خدا عزوجل پرستیده شود.

٤٥٣ـ از شهاب‌بن عبدربه که امام صادق «ع» بمن فرمود: ای شهاب درمیان یك خاندانی از قریش کشت و کشتار بسیار خواهدشد تاآنجا که هر کدام از مردانشانرا برای خلافت دعوت کنند سرباز زند و نپذیرد.

سپس فرمود: ای‌شهاب مبادا بگوئی که مقصود من عموزاده‌هایم اینان باشند (یعنی بنی‌حسن یابنی عباس واینکه شهاب باین صراحت کلام آن‌حضرت راحمل بر تقیه کرده مؤید دوست ولی کشتار فراوان در بنی‌حسن روشن تر است و گرچه دربنی عباس هم در آخر دولتشان کشتارفراوان گردید- از مجلسی(ره)).

شهاب گوید من گواهی میدهم که مقصود امام همانها بود.

(علت کناره‌گیری علی-ع بعدازپیغمبر-ص)

٤٥٤ـ از زراره از امام باقر «ع» فرمود: چون مردم کردند آنچه کردند آنگاه با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین (ع) مانعی نداشت از اینکه مردم را بامامت و رهبری خود بخواند جز صلاح اندیشی برای خود مردم و بیم از اینکه مبادا یکباره از اسلام برگردند و بروند و بتها را بپرستند و گواهی ندهند و نگویند اشهدان لااله الاالله و ان محمداً رسول‌الله (ص) و نزد علی (ع) بهتر بود که آنان را برآنچه کردند واگذارد از اینکه باآنها مقاومت کند تاازسراسرآئین

رکبوا ، فأمّا من لم يصنع ذلك ودخل فيما دخل فيه النّاس على غير علم ولا عداوة لأمير المؤمنين عليه السلام فانّ ذلك لايكفره ولا يخرجه من الاسلام ولذلك كتم عليٌّ عليه السلام أمره وبايع مكرهاً حيث لم يجد أعواناً .

اسلام بر گردند و بشیوه دوران جاهلیت گرایند و سیر اسلام بکلی متوقف گردد و همانا در این جریان همان کسانی هلاك شدند و بدوزخ رفتند که مرتکب واژگونی کارخلافت علی (ع) شدند و اما کسیکه این کاره نبود وجزء توطئه کنندگان نشد و ندانسته ونادشمن با امیرالمؤمنین در وضعی وارد شد که مردم وارد شدند و نظر بدی نداشت این کار مایه کفراو نشد و او را از اسلام بیرون نبرد و از اینجهت علی(ع) امر خودرا نهان داشت و بناخواه بیعت کرد چونکه یاورانی نیافت (تاحق خود را بگیرد).

شرح- از مجلسی ره- قوله «الا نظراً للناس» دلیل عقل و نقل متواتر گواهست که پیغمبران وامامان کاری نکنند مگر بفرمان خدا بویژه در امور دیانت و همه از پیروی دلخواه بدورند و «ان هوالاوحی یوحی» درباره همه آن‌ها است و در کتاب حجت گذشت که ائمه صحیفه سر بمهرداشتند و هر امامی مهر آن را بر می‌داشت و بدان عمل میکرد.

ودر اخبار مستفیضه خاصه و عامه وارد است که پیغمبر (ص) در گزارش ظلم آنان به علی (ع) دستور داد تا ازآنها خودداری کند و میدان را برای آنها باز گذارد و اعتراض درسکوت برائمه ازضعف یقین وقلت معرفت است بائمه دین وسپس اخبار بسیاری در موضوع معذوریت امیرالمؤمنین از نبرد و ستیزه با مخالفان نخست خود از طریق عامه و خاصه نقل کرده) - پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم- امام باقر (ع) در این حدیث علت سکوت و کناره گیری علی (ع) رامبرهن نموده است وبادلیل روشنی آن را بیان کرده و آنچه از روایات در این باره رسیده است گواه و مؤید این برهان آشکار و هویدا است.

می‌فرماید : علت کناره گیری و سکوت علی «ع» مصلحت اندیشی برای خویش نبوده و ترس و هراس از مبارزه باناحق نبوده بلکه مصلحت بینی برای مردم و دیانت اسلام بوده‌است:

زیرا مردمی که در این تاریخ اکثریت قاطع جامعه اسلامیرا تشکیل می‌دادند و نیروی شمشیر اسلام بدست آن‌ها بود تازه مسلمانان قریش بودند و قبائل بیابان گرد که پس از فتح مکه باسرعت شگفت‌انگیزی زیر پرچم اسلام آمدند وبا گفتن شهادتین که بجای ورقه تابعیت و باصطلاح شناسنامه ملی کشوری بود تابعیت اسلام‌را پذیرفتند و شمارهای اسلام که اذان و نماز بود انجام میدادند ، تازه مسلمانان قریش که پس از فتح مکه ودرفشار نیروی اسلام مسلمانی گرفته بودند هر گونه‌ضعف اسلام را تقویت میکردند و آماده یك ارتجاع بنیان کن و احیای رسوم دوران جاهلیت بودند که به نظر آنها احیای شعائر ملی عرب بود و تازه مسلمانان قبائل بیابان گرد هم در همه پیشآمدها بدنبال آن‌ها میرفتند زیرا قرن‌ها آقائی و سیادت آنها را پشت بپشت معتقد بودند و ازحقائق حقه اسلام هم بطور عمیق اطلاعی نداشتند این است که جامعه نو بنیاد اسلام بر لب پرتگاه ارتجاع

٤٥٥ - حدَّثنا محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد عن علي بن النعمان ، عن عبدالله بن مسكان ، عن عبدالرَّحيم القصير قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنَّ النّاس يفزعون إذا قلنا : إنَّ النّاس ارتدّوا ، فقال: يا عبدالرَّحيم إنَّ النّاس عادوا بعد ما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله أهل جاهليّة ، إنَّ الأنصار اعتزلت فلم تعتزل بخير جعلوا يبايعون سعداً وهم يرتجزون ارتجاز الجاهليّة: يا سعد أنت المرجّا، وشعرك المرجّل، وفحلك المرجّم .

خطرناكى بود و اگر على «ع» شمشير مى كشيد و كشت و كشتارى براه ميانداخت همه از ظواهر اسلام‌هم بر ميگشتند.

و حفظ‌ظاهر اسلام لازم بود ازدو جهت:

الف- خود ظاهر اسلام‌يك قوانين مدنى‌وانسانى‌است كه در برابر وضع‌تاريك‌وجاهليت‌ارزش اجتماعى داشت و پايه و مايه يك مدنيتى بود كه قرنها مردم گمراه را براحت و مدنيت هدايت كرد و مى كند.

ب- باحفظ ظاهر اسلام ممكن بود رشته حق وحقيقت محفوظ بماند و واقعيت تعليمات اسلام در مقررات مذهب شيعه ميان بشر ترويج شود و كم كم مردم بافهم دور و نزديك بدان پى ببرند واگر رشته مسلمانى‌ازهم گسيخته‌مى‌شدحقيقت ناگفته ميماندونياز بدستگاه بعثت پيغمبرى ديگربود باتوجه باين‌معانى روشن است كه على «ع» درآن موقع جز سكوت وتحمل مظلوميت وسازش با مخالفان خود بنفع اسلام چاره‌اى نداشت.

در اين ضمن امام ميفرمايد پذيرش همين ظواهر اسلامى ازمردم ساده و بى‌غرض وسيله نجات آن‌ها هم‌هست و درحقيقت مستضعفان ازمخالفان كه عداوت ودشمنى باحق نكردند و ندانسته پيرو خلفاء ناحق بودند اهل نجات هستند ودرحكم جاهل قاصرند .

٤٥٥- از عبدالرحيم قصير گويد به‌امام باقر «ع» گفتم: راستى مردم هراس ميكنند هر گاه گوئيم كه مردم مرتدند.

فرمود: اى‌عبدالرحيم راستش پس ازوفات رسولخدا «ص» مردم‌بجاهليت بازگشتند ، انصار كناره گرفتند ازابوبكر ولى براه خوبى نرفتند باسعدبن عباده بيعت ميكردند واين رجز دوران جاهليت را هم ميخواندند:

اى سعد توئى اميد مردم تابيده دو گيسويت چه گژدم
هر دشمن و خصم تو شود گم

شرح- از مجلسى ره- قوله «يرتجزون» فيروزآبادى گفته رجز بحركت جيم نوعى شعر است كه وزن آن شش بار مستفعلن است آن‌را رجز گفته‌اندبراى اينكه اجزائش بهم‌نزديك‌وحروفش اندك ومختصر است.

خليل گفته رجز شعر نيست بلكه‌نيم بيت ويك سوم بيت است.

قوله« انت المرجا » - از رجاء است و فحلك المرجم يعنى دشمنت مطرود و رانده و گم باد .

٤٥٦ ـ حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد الكنديّ، عن غير واحد من أصحابه، عن أبان بن عثمان، عن أبي جعفر الأحول، والفضيل بن يسار، عن زكريّا النقّاض، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: الناس صاروا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله بمنزلة من اتّبع هارون عليه السلام ومن اتّبع العجل وإنّ أبا بكر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّ عمر دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّ عثمان دعا فأبى عليّ عليه السلام إلّا القرآن وإنّه ليس من أحد يدعو ـ إلى أن يخرج الدّجال ـ إلّا سيجد من يبايعه ومن رفع راية ضلال[ة] فصاحبها طاغوت.

و بایست دراین جا برخی اخبار سقیفه رااز کتب فریقین یادآور شویم تاناهنجاری دلیل و برهان مخالفان ومعاندان درباره درستی و پایداری بیعت سقیفة روشن گردد و حقیقت خلفاء جائر آنان عیان شود و تو بدانی که جزغاصب وجائر واز دین برگشته نبودند «لعنة الله علیهم وعلى من اتبعهم فی ظلم اهل البیت من الاولین والاخرین».

شیخ ابی‌طالب طبرسی بسندخود از ابی‌المفضل محمدبن عبدالله شیبانی نقل‌کرده و او بسند صحیح ازرجال موثق ازموثق روایتکرده است که پیغمبر(ص) درمرض موت خود برای نماز بیرون آمدو برفضل بن‌عباس وغلام خود بنام ثوبان تکیه‌زده بودو آن نمازی بود که برای سنگینی حالش نمیخواست حاضر شود و بخودفشار آورد وحاضرشد وچون نماز خواند بخانه‌اش برگشت و بغلامش گفت بردرخانه‌باش ومانع ورود انصار نباش ودر بسترخود بیهوش شد وانصار آمدند گرد درخانه را گرفتند و گفتند برای ما اجازه ورود بخواهید که خدمت رسولخدا «ص» برسیم وغلامش گفت بیهوش است و زنانش گرد اویند و انصار آواز بگریه برداشتند ورسولخدا گریه آنها را شنید و فرمود اینان کیانند؟ گفتند انصارند فرمود: دراین جا ازخاندان من کیانند؟ گفتند علی وعباس، آنهارا خواست و بر آنها تکیه کرد وبیرون آمد وبریکی ازاسطوانه‌های مسجد تکیه‌زد آن‌تنه درخت خرما بود ومردم فراهم شدند ورسولخدا «ص» سخنرانی کرد ودر ضمن آن فرمود:

هرگز پیغمبری نمرده جز اینکه ترکه‌ای بجا گذارده و من در میان شما دو ثقل و وزنه اجتماع اسلامی را بجا میگذارم کتاب خدا و خاندان خودم هرکه آنها را ضایع گذارد خدا اورا ضایع کند ....

٤٥٦ـ اززکریای نقاض ازامام باقر(ع) گوید: شنیدم که میفرمود: مردم پس‌از رسولخدا (ص) بمنزله کسانی شدند که پیرو هارون گردیدند و کسانیکه پیرو گوساله شدند وراستی که ابوبکر بدعوت برخواست وعلی جزحکم قرآن نخواست وعمر بدعوت برخاست و علی جزحکم قرآن نخواست وعثمان بدعوت برخاست وعلی جز حکم قرآن نخواست.

وراستش اینست که هیچکس بدعوت قیام نکند ومتصدی حکومت اسلامی نگردد ـ تا اینکه دجال بیرون آید ـ جز آنکه کسانی بااو بیعت کنند و ریاست اورا بپذیرند و هرکه پرچم گمراهی برافرازد سرکش باشد و ناحق.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« و ان ابابکر دعا» ـ یعنی از علی دعوت کرد که با او موافقت

(حديث أبي ذر رضي الله عنه)

٤٥٧ ـ أبوعليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ،عن عبدالله بن محمّد، عن سلمة اللّؤلؤي عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ألا اُخبركم كيف كان إسلام سلمان وأبي ذرّ؟ فقال الرّجل وأخطأ : أمّا إسلام سلمان فقد عرفته فأخبرني باسلام أبي ذرّ فقال : إنّ أباذرّ كان في بطن مرّ يرعى غنماً له فأتى ذئب عن يمين غنمه فهشّ بعصاه على الذئب فجاء الذئب عن شماله فهشّ عليه أبوذرّ ثمّ قال له أبوذر : مارأيت ذئباً أخبث منك ولاشرّاً ، فقال له الذئب : شرّ والله منّي أهل مكّة بعث الله عزّوجلّ إليهم نبيّاً فكذّبوه وشتموه فوقع في اُذن أبي ذرّ ،فقال لامرأته :هلمّي مزودي وأداوتي وعصاي ، ثمّ خرج على رجليه يريد مكّة ليعلم خبر الذئب وماأتاه به؛ حتّى

كند يا ازهمه مردم دعوت كرد تاباا او بيعت كنند واز او پيروى كنند و با او همراهى كنند وامير المؤمنين «ع» در زمان او جز برطبق قرآن عمل نكرد و با او در هيچ بدعتى موافقت نداشت پايان نقل از مجلسى ره.

من گويم ـ ظاهراً مضمون اين حديث گوشه‌ايست از حديث معروف ومسلم اسلامى كه پيغمبر (ص) درباره اميرالمؤمنين «ع» فرمود:

ياعلى انت منى بمنزلة هرون من موسى الاانه لانبى بعدى ـ يعنى اى على (ع) تو نسبت بمن چون هرون باشى نسبت بموسى جز اينكه پس از من پيغمبرى نيست ـ معنى جامع و كلى اين حديث كه از قطعيات اسلام است ويكى از مضامين درخشان جوامع الكلم پيغمبر اسلام است اثبات عموم مقامات و احوالات هرون است براى اميرالمؤمنين جز مقام نبوت كه از آن استثناء شده و يكى از احوالات او همين مظلوميت بود در برابر نيرنك سامرى و بدعت گوساله پرستيكه درمحيط اسلامى باين صورت درآمد.

(حديث ابى ذر رضى الله عنه)

٤٥٧ـ از مردى كه امام صادق «ع» فرمود: آيا بشما خبر ندهم كه مسلمان شدن سلمان و ابوذر چگونه بوده؛

آن مرد راه خطا و گستاخى گرفت و گفت اما اسلام آوردن سلمان را كه من دانستم شما از اسلام آوردن ابى‌ذر بمن گزارش دهيد.

امام فرمود: راستى اباذر در دره مر بود (دره‌اى است در يك منزلى مكه) ورمه گوسفندان خود را ميچرانيد و يك گرگى از سمت راست رمه‌اش آمد وآن را با عصاى خود راند وآن گرگ از سمت چپش آمد و آن را با عصاى خود راند سپس ابوذر باو گفت من گرگى خبيث‌تر و بدتر از تو نديدم آن گرگ گفت بخدا سوگند بدتر از من اهل مكه هستند كه خداوند عزوجل پيغمبرى بسوى آنها گسيل داشته واورا دروغزن دانسته و دشنام دادند.

اين سخن در گوش ابوذر جا كرد وبهمسرش گفت توشه‌دان و ابزار سفر و عصاى‌مرابياور

بلغ مكة فدخلها في ساعة حارة وقد تعب ونصب فأتى زمزم وقد عطش فاغترف دلواً فخرج لبن فقال في نفسه: هذا والله يدلني على أن ما خبرني الذئب وما جئت له حق، فشرب وجاء إلى جانب من جوانب المسجد فاذا حلقة من قريش فجلس إليهم فرآهم يشتمون النبي صلى الله عليه وآله كما قال الذئب، فمازالوا في ذلك من ذكر النبي صلى الله عليه وآله والشتم له حتى جاء أبوطالب من آخر النهار فلما رأوه قال بعضهم لبعض: كفوا فقد جاء عمه، قال: فكفوا فمازال يحدثهم ويكلمهم حتى كان آخر النهار، ثم قام وقمت على أثره فالتفت إلي فقال: اذكر حاجتك؟ فقلت: هذا النبي المبعوث فيكم؛ قال: وما تصنع به؟ قلت: أؤمن به وأصدقه وأعرض عليه نفسي ولا يأمرني بشيء إلا أطعته، فقال: وتفعل؟ فقلت: نعم قال: فتعال غداً في هذا الوقت إلي حتى أدفعك إليه، قال: بت تلك الليلة في المسجد حتى إذا كان الغد جلست معهم فما زالوا في ذكر النبي صلى الله عليه وآله وشتمه حتى إذا طلع أبوطالب فلما رأوه قال بعضهم لبعض: أمسكوا فقد جاء عمه، فأمسكوا فمازال يحدثهم حتى قام فتبعته فسلمت عليه فقال: اذكر حاجتك؟

و پای پیاده آهنگ مکه کرد تا از گزارش آن گرگ و آنچه گفته بود چیزی بداند بمکه رسیدو در هنگامه بسیار گرمی خسته و کوفته وارد شد و خود را بسر چاه زمزم رسانید و سخت تشنه بود دلوی آب کشید وبجای آن شیر درآمد واو باخود گفت این خود مرا رهنمائی میکند و آنچه را گرگ بمن گزارش داده و دنبال آن آمده ام درست است آن را نوشید و به یك سوی مسجد آمد ناگاه دید انجمنی ازقریش گردهم نشسته و بپیغمبر دشنام میدهند واز او بد میگویند و پیوسته در یاد پیغمبر و بد گوئی و دشنام باو بودند تا در پایان روز ابوطالب آمد و چون او را دیدند بهم گفتند خودداری کنید که عمویش آمد.

ابوذر گوید خودداری کردند و ابوطالب پیوسته باآنها گفتگو کرد وسخن گفت تا روز بپایان رسید واو برخاست و منهم بدنبال او برخاستم و او بمن رو کرد و گفت حاجت خودرا بگومن گفتم این پیغمبری که در میان شما مبعوث است، گفت تو را با او چه کار است؟ گفتم میخواهم به او بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باوواگذارم و اومرابکاری دستوری ندهد جزاینکه از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت آیا این کاررا میکنی؟

من گفتم: آری، فرمود: فرداهمین وقت بیاتاتورا باو برسانم، گوید آنشب را درمسجدخوابیدم تاآن گاه که فرداشد باز درانجمن آنها نشستم وپیوسته دریاد پیغمبر و بدگوئی ودشنام او بودندتا ابوطالب نمودار شد وچون اورا دیدند بهم گفتند خاموش شوید که عمویش آمد وهمه خاموش شدند واو آمد ونشست و پیوسته با آنها گفتگو کرد وتا برخاست من بدنبال او رفتم و بسر او سلام کردم و گفت هر کاری داری بگو گفتم: این پیغمبری که در میان شما مبعوث است گفت با او چه کار داری؟

فقلت : النبيّ المبعوث فيكم، قال : وما تصنع به ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه وأعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيءٍ إلّا أطعته ، قال : وتفعل ؟ قلت : نعم ، فقال : قم معي ، فتبعته فدفعني إلى بيت فيه حمزة عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي : ماحاجتك ؟ فقلت هذا النبيّ المبعوث فيكم فقال: وما حاجتك إليه؟ قلت : اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيءٍ إلّا أطعته فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت قال : فدفعني حمزة إلى بيت فيه جعفر عليه السلام فسلّمت عليه وجلست فقال لي جعفر عليه السلام : ماحاجتك ؟ فقلت : هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وماحاجتك إليه ؟ فقلت: اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيءٍ إلّا أطعته ، فقال :تشهد أن لا إله إلّا الله وحده لاشريك له وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه عليّ عليه السلام فسلّمت وجلست، فقال : ماحاجتك ؟ فقلت: هذا النبيّ المبعوث فيكم قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت :اُومن به واُصدّقه و أعرض عليه نفسي ولايأمرني بشيءٍ

گفتم میخواهم باو بگروم و اورا تصدیق کنم و خود را باو واگذارم و بهرچه فرمان دهد از او پیروی کنم.

ابوطالب گفت تواین کار رامیکنی؟ گفتم آری.

گفت بامن بیا من‌دنبال اورفتم ومرا بخانه‌ای برد که حمزه در آنجا بود ومن باو سلام کردم‌و نشستم واو بمن گفت چه‌کاری داری؟

من گفتم این پیغمبری‌را که درمیان شما مبعوث‌است میخواهم.

گفت بااوچه‌کار داری؟

گفتم میخواهم باوبگروم و اورا تصدیق کنم و خود راباو واگذارم و بهیچ چیز مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی وفرمان بری کنم.

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جزخداو محمد رسولخدااست گوید من‌شهادتین را اداکردم وحمزه مرا بخانه ای برد که جعفر (ابن ابیطالب) در آن نشسته بود من باو سلام کردم و نشستم جعفر بمن گفت چه کار داری ؟ گفتم این پیغمبری که در میان شما ها مبعوث است میخواهم.

گفت تورا بااو چه‌کار است؟ گفتم باو بگروم و او را تصدیق کنم و خود را باو واگذارم‌و بچیزی مرا فرمان ندهد جزاینکه ازاو پیروی کنم.

فرمود: گواهی بده که‌نیست شایسته پرستشی جزخدا یگانه‌است شریك ندارد وشهادت‌بده‌باین که محمد «ص» بنده ورسول اواست. گوید من بدان شهادت دادم ومرا بخانه‌ای برد که علی (ع) درآن خانه بود ومن سلام کردم ونشستم.

علی «ع» فرمود: چه کار داری ؟ گفتم این پیغمبری که میان‌شما مبعوث شده میخواهم.

فرمود: بااو چه کاری‌داری؟ گفتم بـاوبگروم و اورا تصدیق کنم وخودرا دراختیاراو گذارم وبهیچ چیزی مرافرمان ندهد جزاینکه ازاو فرمان برم.

إلّا أطعته ، فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال : فشهدت فدفعني إلى بيت فيه رسول الله صلّى الله عليه وآله فسلّمت وجلست، فقال لي رسول الله صلّى الله عليه وآله :ما حاجتك ؟ قلت: النبيّ المبعوث فيكم ، قال : وما حاجتك إليه ؟ قلت : اُؤمن به واُصدّقه ولا يأمرني بشيء إلّا أطعته ، فقال : تشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله ، فقلت :أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّ محمّداً رسول الله، فقال لي رسول الله صلّى الله عليه وآله : يا أباذرّ انطلق إلى بلادك فانّك تجد ابن عمّ لك قد مات وليس له وارث غيرك فخذ ماله وأقم عند أهلك حتّى يظهر أمرنا ، قال :فرجع أبوذرّ فأخذ المال وأقام عند أهله حتّى ظهر أمر رسول الله صلّى الله عليه وآله .

فقال أبو عبدالله عليه السلام : هذا حديث أبي‌ذرّ و إسلامه رضي الله عنه وأمّا حديث سلمان فقد سمعته فقال : جعلت فداك حدّثني بحديث سلمان ، فقال : قد سمعته؛ ولم يحدّثه لسوء أدبه

فرمود: شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جز خدا و محمد رسولخدا است «ص» گوید شهادت دادم و مرا بخانه ای برد که رسولخدا «ص» در آن بود و سلام کردم و نشستم رسولخدا «ص» بمن فرمود : چه کاری داری ؟ گفتم آن پیغمبری که میان شما مبعوث شده است میخواهم ؟

فرمود: بااو چه کاری داری؟ گفتم باو بگروم واورا تصدیق کنم و مرا بچیزی فرمان ندهد جز اینکه فرمان اورا ببرم فرمود شهادت بده که نیست شایسته پرستشی جز خدا و باینکه محمد رسول خدا است من گفتم اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله.

پس فرمود بمن رسولخدا «ص» ای اباذر تو اکنون بوطن خود باز گرد که عموزاده تو مرده و جز تو وارثی ندارد و مال اورا دریافت کن و در خاندان خود بمان تا امر ما ظاهر گردد، فرمود : ابوذر بر گشت و مال را گرفت و نزد خاندانش ماند تا امر رسولخدا «ص» ظاهر گردید.

امام صادق «ع» فرمود این شرح حال ابوذر بود ومسلمان شدن او «رض» و اما حدیث سلمان را که خود شنیده‌ای راوی گفت قربانت حدیث سلمان را هم برای من باز گو فرمود تو خود آنرا شنیدی و برای بی‌ادبی او آنرا بوی بازنگفت.

شرح ـ از مجلسی ره» ـ واما کیفیت اسلام سلمان را شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین بسند خود از پدرش از امام کاظم «ع» بطور تفصیل بیان کرده است (ومجلسی عین آن حدیث‌را درشرح خود نقلکرده است).

وصاحب وافی آن‌را درروضه وافی درج کرده‌است.

من گویم ـ این حدیث را در شرح و ترجمه کتاب کمال الدین شیخ بزرگوار صدوق علیه‌الرحمه ترجمه نمودم و بوسیله مطبعه اسلامیه چاپ ومنتشر شده بدانجا مراجعه‌شود.

٤٥٨ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ ثمامة بن أثال أسرته خيل النبيّ صلى الله عليه وآله وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله قال : اللّهمّ أمكنّي من ثمامة فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّي مخيّرك واحدة من ثلاث: أقتلك ، قال : إذاً تقتل عظيماً ، أو اُفاديك ، قال : إذاً تجدني غالياً ، أو أمنّ عليك قال : إذاً تجدني شاكراً ، قال : فانّي قد مننت عليك قال : فانّي أشهد أن لا إله إلّا الله وأنّك محمّد رسول الله وقد والله علمت أنّك رسول الله حيث رأيتك وما كنت لأشهد بها وأنا في الوثاق .

٤٥٨ـ اززراره از امام باقر «ع» که ثمامة بن أثال را سواران پیغمبر «ص» اسیر کردند رسولخدا «ص» گفته بود که: بارخدایا مرا بر ثمامه مسلط کن، رسولخدا (ص) باو فرمود: ای ثمامه من تورا میان سه چیز مخیر می کنم :

١ـ تورا میکشم. گفت دراینصورت مرد بزرگواری را کشتی.

٢ـ از تو عوض و فدیه می‌ستانم ، گفت در این صورت مرا پرارزش و گرانبهاخواهی یافت.

٣ـ بر تو منت نهم و تو را آزاد کنم ـ گفت در این صورت مرا شکر گذار و قدر دان خواهی یافت.

رسولخدا «ص» فرمود: برتو منت نهادم و تورا آزاد کردم. گفت منهم گواهمکه نیست شایسته ستایشی جز خداو گواهمکه تو محمد رسولخدائی و هرآینه بخداوند دانستمکه تورسولخدائی بمحض اینکه تورا دیدم ولی تا دربند بودم مسلمان نمی‌شدم (زیرا آزادی نداشته وکاری را ازروی ترس برخود هموار نمیکرده).

شرح ـ ابن عبدالبر قرطبی در استیعاب گفته است :

ثمامة بن أثال حنفی سید وبزرگوار اهل یمامه بود حدیث اورا ابوهریره روایت کرده و عبد الرزاق ازعبیدالله بن عمر ازسعید مقبری ازابی هریره گوید که ثمامه حنفی اسیرشد و پیغمبر (ص) باو گفت ای ثمامه چه (رأی) داری ؟

درپاسخ گفت اگر بکشی صاحب خونی را کشتی و اگر منت نهی برشکر گذاری منت نهادی واگر هم پولی بخواهی هرچه بخواهی بتو داده شود گوید بامداد دیگر براو گذر کرد وهمان را برایش گفت واو مسلمانی گرفت و پیغمبر بأودستور داد تاغسل کرد.

(و در دنبال روایت عمارة بن غزیه درباره اسلام او گوید) پس از آنکه مسلمان شد گفت یارسول الله سواران تومرا درراه عمره دستگیر کردند فرمانده تایکی مرا برسر راه برد پیغمبر (ص) بیکی فرمود تااورا برسر راه برد و رفت تابمکه رسید چون مشرکین خبر ورود اورا شنیدند دور او را گرفتند و گفتند ای ثمامه دیوانه شدی و کیش پدرانت راوانهادی؟ گفت نمیدانم چه میگوئید ؟ جز اینکه من بپروردگار این ساختمان سوگند خورده‌ام که هرگونه استفاده‌ای را از محیط یمامه بروی شما بربندم واز آن سودی نتوانید برد مگر اینکه همه تافرد آخر از محمد پیروی کنید وراه مسلمانی بگیرید و خواروبار قریش وسود آنها همه از یمامه بود وپس ازعمره به‌یمامه رفت ومرز یمامه رااز نظر صدور خواروبارو منافع دیگر بروی آنها بست.

٤٥٩ ـ عنه ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا ولد النبيّ صلى الله عليه وآله جاء رجلٌ من أهل الكتاب إلى ملإٍ من قريش فيهم هشام بن المغيرة والوليد بن المغيرة والعاص بن هشام و أبو وجزة بن أبي عمرو بن اُميّة و عتبة بن ربيعة فقال:

وچون قريش مكه ازاين محاصره بسختي افتادند نامه به‌رسولخدا «ص» نوشتند كه‌ما از تو به‌ياد داريم كه‌بصله‌رحم امرميكردي و بدان‌تشويق مينمودي وراستي تمامه خواروبار راازروي مابريده است‌و مارا بسختي انداخته اگرفرمائي باو بنويسي جلو خوار‌بار مارا نگيرد آن‌را بكاربندد و رسولخدا «ص» باو نوشت كه ازسر راه‌قوم من وخواربار آن‌ها برخيز وهنگاميكه تمامه مسلمان شد گفت يا رسول‌الله بخدا من بر تو كه‌وارد شدم مبغوض‌تر از چهره تو و دين تو و شهر تو در همه روی زمين بر دل نداشتم و اكنون چهره‌ای از چهره‌ات نزد من محبوب تر نيست و دينی از دينت و شهری ازشهرت.

ابن‌اسحاق گفته همه مردم‌يمامه ازمسلماني بر گشتند (در شورش مسيلمه) جز تمامه وپيروانش واو دريمامه ماند واز پيروی وتصديق مسيلمه جلو گيری می كرد وميگفت از كاری بپرهيزيد كه دنباله‌اش تاريكست وروشن نيست وراستش اينست كه اين خود يك بدبختي است كه خداعزوجل بر هر كه آن‌را پذيرد مقدر كرده ويك گرفتاريست وبلاء برای آن‌دسته ازمردم بنی‌حنيفه كه آن را نپذيرند وچون نافرمانی او كردند واتفاق كردندبرپيروی ازمسيلمه تصميم گرفت ازآن‌ها جدا شود و كوچ كند و علاءبن حضرمی‌وهمراهانش نزديك به‌يمامه گذر كردند وچون اين‌خبر بأثال رسيدبه ياران مسلمانش گفت:

راستی بخداسوگند من‌نظر ندارم كه درميان اين‌مردم بدعتگزار بمانم وراستی خداتعالی آنان را ببلائی دچار كند كه نتوانند برخاست ونه نشست وراه گريزی نداشته‌باشند ورأی ندهم از اينان (علاء ويارانش) كه مسلمانند جداشوم وما همه می‌دانيم مقصود آن‌ها چيست؟ و بهمين نزديكی گذر كرده‌اند ومن نظری ندارم جزاينكه نزدآنان بيرون شوم وهر كه ازشماها خواهد بامن بيايدبارسفر بسازد وبيرون شود واو بكمك علاءبن حضرمی بهمراهی ياران مسلمانش ازيمامه بيرون‌رفت وبقشون علاء پيوست واين خودنيروی دشمنان علاء رادرهم شكست واز ياری‌بنی‌حنيفه برای مسلمانان نگران شدند وثمامةبن أثال دراين‌باره‌سروده است:

بخواند جمله ما را بترك دين وراه‌حق ... همان كذاب كآمد سجع باف و باطل و ناحق
شگفتا زين گروه پيروان نابكار او ... براه گمرهی وگمرهی زشت‌است و بی منطق

اين دو شعر در ضمن اشعار بسياريست كه ابن اسحق در باب رده آن‌ها آورده وآخر شعرش اين است:

دراين آوارگی از خانمانی كاهل آن گمره ... زدين حق شدند و جمع آن‌ها كافر ومطلق

... ازپاورقی روضه چاپ‌تهران ترجمه شد.

٤٥٩ـ ازأبی بصير ازامام باقر «ع» فرمود: چون پيغمبر «ص» متولدشد مردی از اهل كتاب نزداشراف قريش‌آمد وهشام بن‌مغيره وعاص‌بن هشام وأبووجزة بن أبی‌عمروبن اميه وعتبةبن ربيعه

أ ولد فيكم مولوداللّيلة ؟ فقالوا : لا، قال : فولد إذاً بفلسطين غلام اسمه أحمد به شامة كلون الخزّ الأدكن و يكون هلاك أهل الكتاب و اليهود على يديه قدأخطاكم و الله يامعشر قريش فتفرّقواوسألوا فاُخبروا أنّه ولد لعبدالله بن عبدالمطّلب غلام فطلبوا الرّجل فلقوه ، فقالوا: إنّه قدولد فينا والله غلامٌ قال: قبل أن أقول لكم أو بعد ماقلت لكم؟ قالوا : قبل أن تقول لنا قال : فانطلقوا بنا إليه حتّى ننظر إليه، فانطلقوا حتّى أتوا اُمّه فقالوا: أخرجي ابنك حتّى ننظر إليه، فقالت: إنّ ابني والله لقدسقط وماسقط كما يسقط الصبيان لقداتّقى الأرض بيديه ورفع رأسه إلى السّماء فنظر إليها، ثمّ خرج منه نورحتّى نظرت إلى قصور بُصرى و سمعت هاتفاً في الجوّ يقول : لقدولدتيه سيّدالاُمّة فاذا وضعتيه فقولي :اُعيذه بالواحد من شرّ كلّ حاسد وسمّيه محمّداً ،قال الرّجل : فأخرجيه فأخرجته فنظر إليه ثمّ قلّبه ونظر إلى الشامة بين كتفيه فخرّ مغشيّاً عليه فأخذوا الغلام فأدخلوه إلى اُمّه وقالوا : بارك الله لك فيه ؛فلمّا خرجوا أفاق فقالواله :مالك ويلك ؟ قال : ذهبت نبوّة بني اسرائيل إلى يوم القيامة هذا والله من يبيرهم ففرحت قريش بذلك فلمّا رآهم قدفرحوا قال: [قد] فرحتم أما والله ليسطون بكم سطوة يتحدّث بهاأهل المشرق و

حضورداشتند، آن‌مرد گفت امشب درمیان شمانوزادی متولدشده است؟ همه گفتند: نه، گفت پس باید دراینصورت آن‌نوزاد درفلسطین متولد شده‌باشد ونامش احمداست وخالی (مهر نبوت) دارد برنگ خز خاکستری وهلاك اهل کتاب ویهود بدست اواست وایگروه قریش بخداسوگند که ازشماهادریغ شده‌است، قریش هر کدام به‌راهی رفتند واز نوزاد پرسیدند وبآن‌ها گزارش‌شد که برای عبدالله‌بن‌عبد المطلب پسری‌متولد شده وآن‌مردرا جستجو کردند وبدو برخوردندو گفتند راستش‌درمیان ماپسری متولدشده گفت پیش‌از آنکه من باشما سخن گویم یا پس‌از آنکه سخن گفتم گفتند پیش ازآنکه بگوئی گفت مارا نزداوبرید تاباو بنگرم؛ رفتند تانزد مادراو رسیدند و گفتند پسرت رانزدمابیرون آور تااورا ببینیم.

درپاسخ گفت بخداپسرم به‌زمین آمدونه‌چنانچه کودکان به‌زمین افتند هرآینه بهردودست‌خود رااز زمین پرهیزداد وسر برداشت وبآسمان نگاه کرد سپس نوری برآمد تامن کاخهای‌بصری(شهری درسرحد شام) رادیدم وشنیدم هاتفی درفضا می گوید توسید امت‌را زادی وچون اورا به‌زمین نهادی بگو: اورا بخدای‌یگانه پناه‌دادم ازشرهر حسود واو رامحمد نامگزار، آن‌مرد گفت اورا بیرون‌آور اورا بیرون‌آورد وآن مرد باو نگاهی کرد واورا بر گردانید وچشمش به‌مهر نبوت افتاد که میان دوشانه اوبود وافتاد وبی‌هوش شد وآن پسررا گرفتند وبمادرش دادند و گفتند خدااورا برتومبارك سازد،وچون قریش بر گشتند آن‌مرد کنابی‌بهوش آمد وباو گفتند وای برتو تورا چه‌شد؟ گفت نبوت تاروز قیامت ازبنی‌اسرائیل برفت‌اینست‌آن کسی که بخداهمه رانابود کند وقریش ازاین‌مژده شادشدند وچون دیدهمه شادشدند گفت خوب شادشدید هلابخدا سوگند اوبرشما هم یورشی برد که

المغرب و كان أبوسفيان يقول: يسطو بمصره .

٤٦٠ ـ حميد بن زياد ، عن محمّد بن أيّوب ، عن محمّد بن زياد ، عن أسباط بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان حيث طلقت آمنة بنت وهب وأخذها المخاض بالنبيّ صلى الله عليه وآله حضرتها فاطمة بنت أسد امرأة أبي طالب فلم تزل معها حتّى وضعت فقالت إحداهما للاُخرى :هل ترين ما أرى؟ فقالت: وماترين؟ قالت: هذا النور الّذي قدسطع مابين المشرق والمغرب فبينماهما كذلك إذدخل عليهما أبوطالب فقال لهما :مالكما من أيّ شيء تعجبان ؟فأخبرته فاطمة بالنور الّذي قدرأت ، فقال لها أبوطالب: ألا اُبشّرك ؟فقالت: بلى فقال . أما إنّك ستلدين غلاماً يكون وصيّ هذا المولود.

اهل مشرق ومغرب آن‌را بازگويند ابوسفيان گفت بمردم شهر خود يورش برد؟ (بمصر خود يورش برد؟ خ ب).

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله «اذا بفلسطين» درقاموس گفته است نام ولايت واستاني است درشام ونام ديهي است درعراق.

من گويم ـ شايد اودر كتب خوانده ويا بنشانه‌هائي دانسته مطلبي را كه منطبق ميشده بنوزادي درتهامه ويا درفلسطين.

فاضل استرآبادي گفته دركتب منزله بر پيمبران پيشين است كه درمكه مردي معصوم بنام احمد وكنيه ابوالقاسم متولدشود وهمچنان دريكي ازآباديهاي عراق يكي از آن‌ها پيغمبراست و ديگري امام وشبي كه درآن يكي ازآن دومتولد شود درآن‌ها ذكرشده است انتهي ـ من گويم اگرفلسطين نام سامرا باشد اين سخن درست آيد.

قوله «به شامة» يعني خال ومقصود ازآن مهرنبوتست پايان نقل ازمجلسي ره.

من گويم ـ در اينجا اخباري از كمال الدين وامالي صدوق درباره شرح ولادت پيغمبر «ص» نقل كردم كه ما آن‌ها را درشرح و ترجمه هردو كتاب بپارسي درآورديم و مطبعه اسلاميه چاپ كرده بدان‌ها رجوع شود .

٤٦٠ ـ ازاسباط بن سالم ازامام صادق «ع» فرمود: چون آمنه دختر وهب‌را هنگام زايش شد و اورا درد زائيدن گرفت براي متولد شدن پيغمبر «ص» فاطمه بنت اسد همسرابي طالب بربالين او آمد پيوسته بهم راه اوبود تازائيد ويكي ازآن دوبديگري گفت آياتوهم مي‌بيني آنچه رامن مي‌بينم گفت چه مي‌بيني؟ پاسخ داد اين نوريكه ميان مشرق ومغرب را فراگرفته دراين ميان كه چنين بودند بناگاه ابوطالب برآن‌ها درآمد وبدان‌ها گفت شمارا چه‌شده؟ ازچه درشگفت شديد؟ وفاطمه از آن نوريكه ديده بود بوي گزارش داد ابوطالب درپاسخ او گفت آيا من بتو مژده ندهم؟ گفت چرافرمود: محققاً توهم پسري بهمين زودي بزائي كه وصي اين مولود است.

شرح ـ ازمجلسي ره ـ قوله «اما انك ستلدين غلاما» شيخ صدوق باسنادخود از عبدالله بن مسكان

٤٦١ـ محمّد بن أحمد، عن عبدالله بن الصلت ؛ عن يونس؛ وعن عبدالعزيز بن المهتدي ،عن رجل ، عن أبي الحسن الماضي عليه السلام في قوله تعالى :«من ذا الّذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له وله أجر كريم » قال : صلة الامام في دولة الفسقة .

٤٦٢ ـ يونس ، عن سنان بن طريف قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: ينبغي للمؤمن أن يخاف الله تبارك و تعالى خوفاً كأنّه مشرفٌ على النّار ويرجوه رجاء كأنّه من أهل الجنّة . ثمّ قال : إنّ الله عزّ وجلّ عند ظنّ عبده إن خيراً فخيراً و إن شرّاً فشرّاً .

روايت كرده كه امام صادق (ع) فرمود راستى فاطمه بنت اسد نزد أبي طالب آمد واو را بولادت پيغمبر «ص» مژده داد ودر پاسخ اوفرمود يك سبت صبر كن مانند او بتوداده شود بجز مقام نبوت و فرمود سبت سی سال است وميان ولادت پيغمبر «ص» واميرالمؤمنين سى سال فاصله بود.

من گويم اين دو خبر دلالت دارند كه ابيطالب پيش از بعثت هم ايمان داشت و اجماع شيعه بر آن است و اخبار متواتره از كتب خاصه و عامه بر آن دلالت دارند و بسيارى از بزرگان محدثان در اينباره كتاب مستقلى تأليف كرده‌اند و از آن جمله است سيد جليل فخار بن معد موسوى «رض» ـ نقل ازمجلسى ره.

من گويم ـ در دنبال اين حديث مرحوم مجلسى ره شرح مفصلى در اثبات اسلام ابى طالب از اخبار واشعار وى بيان داشته است و من در مقدمه جلد دوم كتاب شرح و ترجمه خصال در اين باره بحث مفصل و مستدلى ايراد نموده‌ام و اين كتاب براى بار سوم در مطبعه اسلاميه چاپ و از كتاب فروشى اسلاميه در بوذرجمهرى منتشر شده هر كس طالب تحقيق در اين موضوع باشد بدان جا مراجعه كند.

(در معنى وام دادن بخدا تعالى)

٤٦١ـ از مردى از امام كاظم (ع) در تفسير قول خدا تعالى (١١ـ الحديد) كيست كه به خداوند قرض الحسنه بدهد و خدا او را برايش چند برابر كند و مزد ارجمندى هم داشته باشد ـ فرمود : مقصود از آن كمك بامام است در دوران دولت و حكومت فاسقان و نابكاران .

شرح ـ از مجلسى ره ـ « قوله صلة الامام » يعنى اين افضل افراد آنست ومحتملست مخصوص بدان باشد.

(در اندازه خوف و رجاء مؤمن از خدا)

٤٦٢ـ از سنان بن طريف گويد ازامام صادق (ع) شنيدم ميفرمود: براى مؤمن سزاوار است كه از خداوند تبارك و تعالى چنان بترسد كه گويا بدوزخ سرازير است وتا آن اندازه بوى اميدوار باشد كه گويا ازاهل بهشت است.

سپس فرمود: راستى خداعزوجل همان نزد گمان بنده مؤمن خوداست اگرخوشبين باشدبخداوند براى اوخوش ببارآورد و اگر بدبين باشد بدى بيند.

۴۶۳ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن سنان ، عن إسماعيل بن جابر قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام بمكة إذ جاءه رسول من المدينة فقال له : من صحبت ؟ قال: ماصحبت أحداً، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : أما لو كنت تقدّمت إليك لأحسنت أدبك ؟ ثمّ قال : واحدٌ شيطان واثنان شيطانان وثلاث صحب وأربعة رفقاء .

۴۶۴ ـ عنه ، عن أحمد ، عن الحسين بن سيف، عن أخيه عليّ ، عن أبيه قال: حدَّثني محمد بن المثنّى قال : حدَّثني رجلٌ من بني نوفل بن عبدالمطّلب قال : حدَّثنا أبوجعفر محمد بن عليّ عليهما السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : أحبُّ الصحابة إلى الله أربعة و مازاد قوم على سبعة إلاّ كثر لغطهم .

(در آداب مسافرت و رفیقان سفر)

۴۶۳ـ ازاسماعیل بن جابر گوید من‌در مکه خدمت امام صادق (ع) بودم که یکی از مدینه نزد او آمد و امام باو فرمود باکی همسفر بودی؟ گفت من تنها آمدم و با کسی همسفر نشدم و امام صادق (ع) فرمود اگر دراین باره بتو سابقه‌ای داده بودم تورا خوب تأدیب میکردم‌سپس‌فرمود یکی شیطانست ودوتا دوشیطانند وسه یارانند وچهار رفیقان.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« اما لو کنت تقدمت الیك» یعنی اگرپیش از بیرون آمدنت از مدینه تورا دیده‌بودم بتو می‌آموختم که این‌کار را نکنی یا مقصود اینست که اگر تورااندرزداده و بیشتر سفارش کرده بودم که چنین کاری نکنی و تو دانسته چنین کاری کرده بودی تورا میزدم وتأدیب میکردم.

قوله« واحد شیطان» جزری گفته در حدیث است که یکشتر سوار شیطانست و دو تـا دو شیطانند وسه تا یك کاروانند یعنی تنها روی‌در زمین کار شیطانست و خطرناك و همچنین دو تن هم مورد خطرند و این برای تشویق بهم سفر شدن است و تشکیل کاروان برای امنیت مـال و جان ـ انتهی.

وممکنست مقصود این باشد که شیطان بریکی ودو تا مسلط میشود وآنها را ببازی میگیرد و بوسیله وسوسه آنها را بخوف وهراس میافکند.

۴۶۴ ـ ازامام باقر« ع» که رسولخدا (ص) فرمود دوستـرین شمارهٔ همسفران نزد خدا چهارند واگر هم خرجهای سفر ازهفت بیشترشوند جنجال فراوان دارند.

٤٦٥ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عمّن ذكره ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام ، عن أبيه ، عن جدّه عليهما السلام في وصيّة رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : لا تخرج في سفر وحدك فإنّ الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد يا عليّ إنّ الرَّجل إذا سافر وحده فهو غاوٍ والاثنان غاويان والثلاثة نفر ؛ قال : وروى بعضهم سفر .

٤٦٦ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، وعليُّ بن محمّد القاسانيّ ، عن سليمان بن داود ، عن حمّاد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : في وصيّة لقمان لابنه : يا بنيّ سافر بسيفك وخفّك وعمامتك وخبائك وسقائك وإبرتك وخيوطك ومخرزك و تزوّد معك من الأدوية ما تنتفع بها أنت ومن معك و كن لأصحابك موافقاً إلّا في معصية الله عزّ وجلّ .

٤٦٧ ـ عليٌّ ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : من شرف الرَّجل أن يطيب زاده إذا خرج في سفره .

٤٦٨ ـ عليٌّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عليُّ بن الحسين عليهما السلام إذا سافر إلى الحجِّ والعمرة تزوَّد من أطيب الزَّاد ، من اللّوز والسكّر و السويق المحمّص والمحلّى .

٤٦٩ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الوليد بن صبيح ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : دخلت عليه يوماً فألقى إليَّ ثياباً وقال : يا وليد ردَّها على مطاويها فقمت

٤٦٥ـ درضمن سفارشهای رسولخدا «ص» بعلی «ع» است که:
تنها سفرمکن زیرا شیطان بامسافر تنها است واگر دوتن باشند از آنها دورتر است ای علی اگرمردی تنها سفر کند خود گمراهست واگر بس دو کس باشند دو گمراه محسوبند واگر سه باشند کاروانی محسوبند. گوید وروایت شده که مسافرانی محسوبند.

٤٦٦ـ ازامام صادق (ع) فرمود درومیت لقمان بپسرش این بود که:
پسرجانم در سفر شمشیر و موزه و عمامه و چادر و مشك آب وسوزن ونخ وجوال دوزخود را همراه ببر وآنچه ازدواء ودارو که خود وهمراهانت ازآن سود ببرید درتوشه خودجای ده وبارفقایت همراهی کن مگر درنافرمانی خداعزوجل.

٤٦٧ـ فرمود رسولخدا «ص» فرموده است از شرافت مرد است که توشه راه اوخوب باشد.

٤٦٨ـ فرمود : شیوه علی بن الحسین «ع» این بود که هرگاه بسفر حج و عمره میرفت از بهترین توشه هاباخود برمیداشت ازمانند بادام وشکر وقاووتهای محمص ومحلی.

٤٦٩ـ ازولیدبن صبیح ازامام صادق «ع» که روزی خدمت اورسیدم وچند پارچه جامه نزد من انداخت وفرمود:
ای ولیدا اینهارا بهمان تای خود تا کن من برابر آنحضرت بپاخاستم وامام صادق(ع) فرمود :

بين يديه. فقال أبوعبدالله عليه السلام: رحم الله المعلّى بن خنيس، فظننت أنّه شبّه قيامي بين يديه بقيام المعلّى بين يديه، ثمّ قال: اُفّ للدّنيا اُفّ للدّنيا إنّما الدّنيا دار بلاء يسلّط الله فيها عدوّه على وليّه وإنّ بعدها داراً ليست هكذا، فقلت: جعلت فداك وأين تلك الدّار؟ فقال: ههنا وأشار بيده إلى الأرض.

۴۷۰ ـ محمّد بن أحمد، عن عبدالله بن الصلت، عن يونس، عمّن ذكره، عن أبي بصير قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: يا أبا محمّد إنّ لله عزّوجلّ ملائكة يسقطون الذّنوب عن ظهور شيعتنا، كما تسقط الرّيح الورق من الشجر في أوان سقوطه وذلك قوله عزّوجلّ: «يسبّحون بحمد ربّهم ويستغفرون للّذين آمنوا» والله ما أراد بهذا غيركم.

۴۷۱ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن اُذينة، عن زرارة قال: حدّثني أبو الخطّاب في أحسن ما يكون حالاً قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ: «وإذا ذكر الله وحده اشمأزّت قلوب الّذين لايؤمنون بالآخرة» فقال: وإذا ذكر الله وحده (بطاعة من أمر الله بطاعته من آل محمّد) اشمأزّت قلوب الّذين لايؤمنون بالآخرة وإذا ذكر الّذين (لم يأمر الله بطاعتهم) إذا هم يستبشرون».

خدا معلى بن خنيس را رحمت كند من پنداشتم ايستادن مرا بايستادن معلى مانند شناخته و بياد او افتاده سپس فرمود: تف براين دنيا، تف براين دنيا همانا دنيا خانه بلااست خدا در آن دشمن خود را بر دوست خود مسلط می‌سازد و راستی پس از آن خانه‌ايست كه چنين نيست گفتم قربانت آن خانه كجا است؟ پس فرمود اينجااست و بادست خود اشاره به زمين كرد (يعنی گور يا بهشت و دوزخ دنيا كه ارواح مؤمنان و كفار در عالم برزخ درآنند يا مقصود زمين دوران امام قائم (ع) است يا زمين قيامت از مجلسی ره).

(در فضيلت شيعه آل محمد ـ ص)

۴۷۰ـ ازابی بصير گويد امام صادق «ع» فرمود ای ابامحمد راستی برای خداعزوجل فرشته‌ها است كه گناهان رااز عهده شيعه‌های مابريزند چنانچه باد برگ رااز درخت بريزد در فصل خزان و اينست معنی قول خدا عزوجل (۷ـ المؤمن) تسبيح گويند بسپاسگزاری ازپروردگارشان و آمرزش جويند برای آنكسانيكه گرويدند ـ بخدا اراده نكرده است بدين جز شماهارا.

۴۷۱ـ اززراره گويد ابوالخطاب در بهترين حال مذهبی خود برای من باز گفت كه ازامام صادق «ع» پرسيدم ازتفسير قول خداعزوجل (۴۵ـ الزمر) و هرگاه يادشود خداعزوجل تنها متنفر گردد دل آن كسانيكه بآخرت عقيده ندارند.

فرمود: يعنی هرگاه يادآوری شود خداوند يگانه (بفرمانبری كسيكه خداوند بطاعت او فرمان داده است از آل محمد) متنفرشود دل آن كسانيكه بآخرت معتقد نيستند و هرگاه يادآوری شوند آن كسانيكه (خداوند بطاعت آنها فرمان نداده) بناگاه خرم وشاد شوند.

٤٧٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن إبراهيم صاحب الشعير ، عن كثير بن كلثمة ، عن أحدهما عليهما السلام في قول الله عزّ وجلّ : « فتلقّى آدم من ربّه كلمات » قال : لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي وأنت خير الغافرين لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فاغفر لي وارحمني وأنت أرحم الراحمين ، لا إله إلّا أنت سبحانك اللّهمّ وبحمدك عملت سوءاً وظلمت نفسي فتب عليّ إنّك أنت التوّاب الرّحيم وفي رواية اُخرى في قوله عزّ وجلّ : « فتلقّى آدم من ربّه كلمات » قال : سأله بحقّ محمّد وعليّ والحسن والحسين وفاطمة صلّى الله عليهم .

٤٧٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا رأى إبراهيم عليه السلام ملكوت السماوات والأرض التفت فرأى رجلاً يزني فدعا عليه فمات ثمّ رأى آخر فدعا

شرح ـ از مجلسی ره ـ «قوله بطاعة» بنابراین تاویل ترك طاعت كسیكه خداوند بطاعت او فرمان داده است بمنزله شرك بخدااست زیرا خدا را دراین باره اطاعت نكرده است و شیاطین جن و انس را اطاعت كرده و از این رو تعبیر كرده است از طاعت ولی امر بذكر خدای یگانه یا اینكه چون یگانگی خداوند فهمیده نشود جزبه آموزش از آن ها طاعت آن ها را توحید نامیده است..

٤٧٢ـ از كثیر بن كلثمه از امام باقر و یا از امام صادق «ع» در تفسیر قول خدا عزوجل (٣٧ـ البقره) دریافت كرد آدم از پروردگارش سخنانی ـ فرمود آن سخنان این بود كه :

نیست شایسته پرستشی جز تو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تو اندرم بد كردم و بخودستم كردم مرا بیامرز و تو بهترین آمرزنده‌ائی.

نیست شایسته پرستشی جز تو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تو اندرم بد كردم و بخودستم كردم مرا بیامرز و بمن مهربانی كن و توئی ارحم الراحمین.

نیست شایسته ستایشی جز تو منزهی تو بارخدایا ومن بسپاس تو اندرم بد كردم و بخودستم كردم توبه مرا بپذیر زیراتو پرتوبه پذیر و مهربانی .

ودر روایت دیگر درتفسیر قول خداعزوجل «فتلقی آدم من ربه كلمات» فرموده است از او بحق محمد وعلی وحسن وحسین وفاطمه «ص» درخواست كرد .

(درملكوت ابراهیم(ع) ومكاشفه او)

٤٧٣ـ ازابی بصیر ازامام صادق «ع» فرمود چون ابراهیم «ع» ملكوت آسمانها و زمین را بچشم خود دید توجهی نمود ودید مردی زنامیكند وبر او نفرین كرد ومرد وسپس دیگری را دید و باوهم نفرین كرد واوهم مرد تاسه تا كه دید وبآنها نفرین كرد ومردند وخدا عزذكره باووحی كرد

عليه فمات حتّى رأى ثلاثة فدعاعليهم فماتوا ، فأوحى الله عزّ ذكره إليه: ياإبراهيم إنّ دعوتك مجابة فلاتدع على عبادي فانّي لوشئت لم أخلقهم ، إنّي خلقت خلقي على ثلاثةأصناف: عبداً يعبدني لايشرك بي شيئاً فاُثيبه وعبداً يعبد غيري فلن يفوتني وعبداً عبد غيري فاُخرج من صلبه من يعبدني ، ثمّ التفت فرأى جيفة على ساحل البحر نصفهافي الماء ونصفها في البرّ تجيىء سباع البحر فتأكل ما في الماء ، ثم ترجع فيشدّ بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضاً وتجيىء سباع البرّ فتأكل منها فيشدّ بعضها على بعض فيأكل بعضها بعضاًفعند ذلك تعجّب إبراهيم عليه السلام ممّا رأى وقال : « ربّ أرني كيف تحيي الموتى » قال : كيف تخرج ماتناسل الّتي أكل بعضها بعضاً ؟ «قال أولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئنّ قلبي » يعني حتّى أرى هذا كما رأيت الأشياء كلّها « قـال فخذ أربعة من الطير فصرهنّ إليك ثمّ اجعل على كلّ جبل منهنّ جزءاً » فقطّعهنّ واخلطهنّ كما اختلطت هذه الجيفة في هذه السباع الّتي أكل بعضها بعضاً ، فخلّط « ثمّ اجعل على كلّ جبل منهنّ جزءاً ثمّ ادعهنّ يأتينك سعياً »فلمّا دعاهنّ أجبنه وكانت الجبال عشرة .

که ای ابراهیم دعای تومستجابست بر بنده‌های من نفرین نکن زیرا اگرمیخواستم آنهارا نمیآفریدم . راستی من بنده‌هایم راسه دسته آفریدم.

۱ـ بنده‌ایکه مرامیپرستد وبمن هیچ شرکی نیاورد ومن باو ثواب میدهم.

۲ـ بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز دست من بدر نرود.

۳ـ بنده‌ایکه دیگری‌را پرستد واز پشت اوبنده‌ای بر آورم که مراپرستد.

سپس رو برگردانید ویك مردار گندهٔای رادید که درکنارهٔ دریااست ونیمی از آن در دریا ونیم دیگر درخشکیست و درنده‌های دریا آیند واز آنچه که دردریا است بخورند وبر گردند وبه یکدیگر یورش برند وهمدیگر راهم بخورند و درنده‌های بیابان آیند وازآن بخورند و بهم یورش برند و یکدیگر را بخورند و ابراهیم در این هنگام ازآنچه دید درشگفت شد و گفت پروردگارا بمن بنما که:

چگونه مردگان را زنده کنی ؟ گفت چگونه از هم بر آری آنچه را یکدیگر را خورده‌اند خدا فرمود: آیا توایمان نداری ؟ گفت چراولیکن میخواهم دلم آسوده گردد یعنی این حقیقت را بچشم خودبنگرم. چنانچه همه چیزرا مینگرم .

« خدا فرمود: پس چهارمرغ رابگیر وبسوی خودفراهم‌ساز و سپس هرجزو ازآنها رابر کوهی بنه آنها را تیکه‌تیکه کن وبهم درآمیز چنانچه این مردار باسایر جانداران درآمیزد که یکدیگر را خورند آن ها را هم باهم در آمیز و سپس هر جزوی از این بهم آمیخته را در سر کوهی بنه و سپس آن ها را بخوان تا شتابان نزد تو آیند و چون ابراهیم (پس از اجراء دستور) آن پرنده‌هارا نزد خود خواند اجابت کردند (زنده شدند و پرزنان بسوی اوآمدند).

شرح- ازمجلسی ره- قوله« لمارأی ابراهیم ملکوت السموات والارض» این اشاره است به فرموده‌خدا تعالی (۷۵ - سوره‌الانعام) وهمچنین نمودیم بابراهیم ملکوت‌آسمان‌هاوزمین راوبرای اینکه بوده باشد ازمؤمنان. ملکوت همان ملکست وتاء برای مبالغه است مانند تاء رغبوت ازرغبت وتاء رهبوت ازرهبت .

میان‌مفسران درتفسیر این نمودن اختلافست ودو قول دارد:

۱- خدا ملکوت رابا دیده‌وی بوی‌نمود گفته‌اند خداوند آسمان‌ها را در برابرش شکافت تا عرش وکرسی وآنجا که عالم جسمانی بدان پایان یابد ازسوی بالابچشم دیدوزمین تاسطح‌آخرین عالم جسمانی برایش شکافته شد ، و آنچه عجائب و بدایع در آسمان ها بود دید و هر آنچه‌ عجائب و بدائع در درون زمین بود دید و از ابن عباس هم بمانند آنچه در کتابست روایتکرده‌اند .

۲- این‌نمایش بچشم دل‌و خردبوده نه‌بچشم سروحس ظاهر و هر کدام ازاین دوممکنست و دومی باعقل مناسب‌تر است واولی باروایت وارده درتفسیر آیه چسبنده‌تر است چنانچه درتفسیر امام حسن‌عسکریست که رسولخدا «ص» فرمود:

چون ابراهیم (ع) بملکوت بالا برآمد واینست معنی قول پروردگارم « و همچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را وتا آنکه از مؤمنان بایقین باشد وخدا چون اورا تازیر آسمان بالابرد دیده اورا نیرومند ساخت تاهرزمین و هر که درآن بود ازدرون وبیرون آن‌دیدوسپس بمانند آنچه دراین‌خبراست‌یادآورشده‌است.

و صفار در بصائر بچند طریق از امام صادق و امام باقر «ع» در تفسیر این آیه چنین نقل کرده است:

فرمودند: برای ابراهیم هفت‌آسمان برکنار شد تابیالای عرش نگریست وزمین برکنار شدتا آنچه درهوا بوددید وبرای محمد«ص» همچنین شد ومن می‌دانم که برای صاحب‌الامر شماهاوامامان پس ازوی همچنین میشود وروایت کرده بسندخود ازجابرازامام باقر(ع) که ازاو پرسیدم ازقول خدا «و کذلك نری ابراهیم»الایه.

گوید من‌سر بزیر بودم وبه زمین نگاه میکردم‌امام دست بیالا برآورد وبمن فرمود سرخودرا بلندکن من سربرداشتم وبسقف نگاه کردم که ازهم شکافته بود تادیده‌ام بیك‌تابش نوری افتاد که چشمم راخیره کرد.

گوید سپس بمن‌فرمود: ابراهیم ملکوت آسمان وزمین راچنین دید تاآخر آنچه را که ما در کتاب بزرك‌خود (بحار الانوار) نقلکردیم واین دورنیست زیراممکنست خداوند موانع رؤیت را در این‌حالت ازمیان بردارد.

«قوله کیف تخرج» این تفسیرقول خدااست که گفت : « کیف تحیی‌الموتی» یعنی هرگاه این جانوران همدیگر رابخورند وازآن منی‌بدید آید ومایه جاندار دیگر گردد آیااین اجزاء باکدام تن برگردد ومقصود ازاین پرسش اینستکه برای‌مردم آشکارشود.

پاسخ این‌شبهه که ملحدان ومنکران معاد بدان چسبیده‌اند چونکه گفته‌اند اگرآدمی آدمی دیگررا خورد وجزء غذای اوشد وعضوتنش گردید ومرد این اجزاء که خورده‌شده (یادر تن هر دو برگردند واین محالست) یا درتن آکل برگرددویادر تن مأکول و برهر صورت معاد دیگری کامل

نیست بااینکه نمی‌توان آنها را جزء یکی‌معین کرد و نه جزء هر دو و مشکل دیگر اینست که اگر یکی مؤمن و دیگری کافر باشند لازم آید عاصی به نعمت بهشت رسد و مطیع به عذاب گرفتار شود.

و پاسخ اینشبهه راچنین داده‌اند که مقصودما ازحشر اعاده اجزاء اصلیه‌است که ازاول عمر تا پایان‌آن بجاماست نه آنچه بوسیله غذاپدید آید پس آنچه از هر کدام آکل و مأکول پدیدآید همان اجزاء اصلیه است که در آفرینش نخست موجودند وفسادی ندارد.

ودراینجااین اعتراض باقی مانده استکه:

ممکنست این اجزاءاصلیه مأکول که درآکل زیادی براجزاء اصلیه است نطفه وجزء اصلی‌تن دیگری گردد ومشکل سابق‌عود کند.

واز این اعتراض جواب داده‌اند که:

شاید خداوند نگذارد جزء بدن دیگری گردد خصوص اینکه جزء اصلی آن شود و ظاهر این آیه با شرحی که خبر از آن کرده است اینستکه خداوند اجزاء تن مأکول را در تن آکل‌حفظ کند و آن را در محشر ببدن اصلی خود که مأکولست بر گرداند چنانچه اجزاء بهم آمیخته پرنده هارا ازهم جدا کرد و امتیاز داد وتفصیل گفتار دراینباره نیاز بمقام دیگری دارد که جای طول‌سخن‌واطناب باشد درآنچه یاد کردیم‌برای خردمندان کفایتست.

قوله «ولکن لیطمئن قلبی» رازی در تفسیرش گفته سبب پرسش ابراهیم وجوهیست:

۱ـ حسن و ضحاك و قتاده و عطا و ابن جریج گفته‌اند مرداری را دید کنار دریا افتاده و جانوران دریا از آن می‌خورند و چون دریا جزر شود و آن مردار بیرون آب افتد درندگان بیابان ازآن بخورند وچون درندگان‌بروندپرندگان‌آیندوازآن بخورند وبپرند وابراهیم گفت خدایا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده میکنی و اجزاء حیوانات رااز شکم درنده‌ها و پرنده‌ها و جانوران‌دریا بیرون میکشی؟ ـ گفته شد ـ آیا تو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی مقصود ازسؤال اینست که علـم استدلالی عیانی شود.

۲ـ محمدبن اسحق و قاضی گفته‌اند سبب سؤال اینست که چون ابراهیم در مناظره خود بآن مرد گفت «ربی‌الذی یحیی‌ویمیت» واو جواب داد که من‌هم زنده کنم و بمیرانم و یك زندانیرا آزاد کرد و یکیرا کشت و ابراهیم گفت این زنده کردن و میراندن نیست در اینصورت ابراهیم «ع» گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده کنی و بمیرانی تا این موضوع نزد نمرود و یارانش روشن گردد.

و از نمرود روایت شده که باو گفت از پروردگارت بخواه تا زنده کند وگرنه تورا میکشم واو از خدا خواست ومقصود او از اطمینان دل اطمینان بنجات از قتل یا بقوت‌حجت‌وبرهان خودش بوده است.

۳ـ ابن‌عباس و سعیدبن جبیر و سدی گفته‌اند خدایتعالی بابراهیم وحی کرد که من‌یك آدمی زاده را خلیل خود می‌نمایم ابراهیم نشانه اورا از خدا خواست و خدا فرمود: نشانه‌اش اینستکه به دعای او مرده را زنده کنم و چون مقام بندگی ابراهیم بالا گرفت و انجام وظیفه رسالت کرد و بخاطرش گذشت که شاید وی همان خلیل خدا باشد از خدا درخواست کرد مرده را زنده کند و

خدا باو فرمود آیاتو عقیده نداری؟

گفت چراولی می‌خواهم مطمئن شوم که منم خلیل‌تو.

٤ـ ابراهیم از زبان قوم خود چنین درخواستی کرده است زیرا امت ها از پیمبران خود درخواستها داشتند که برخی درست و برخی نادرست بوده چنانچه بموسی گفتند«اجعل لنااِلها کمالهم آلهة» ابراهیم این درخواست راکرد تا مردم بنگرند وانکار ازدلشان برود.

٥ـ آنچه بخاطر من رسیده و گفتم شك نیست که امت در تصدیق رسالت رسول نیازمند به معجزه‌اند تا رسالت او را باور کنند و همچنان رسول هم نیاز ببرهان قطعی دارد تابداند آنکه نزد او آمده و از طرف خدا خبر آورده فرشته است و شیطان نیست و یا اگر سخن خدا را شنید بداند از خداست و از دیگری نیست و بنابر این دور نیست که فرشته برای ابراهیم از طرف خدا خبر آورد که تو رسول برخلقی ابراهیم ازاو معجزه خواست و گفت پروردگارا بمن بنما چگونه مرده‌ها را زنده کنی خدا فرمود مگرتو عقیده نداری؟ گفت چرا ولی می‌خواهم مطمئن شوم که این خبرآورنده ملك کریمست نه‌شیطان رجیم.

٦ـ بزبان صوفیانست ومقصود از مرده‌ها دلهای‌محجوب از انوارمکاشفات و تجلیست و احیاء عبارت از حصول‌این تجلیست و تابش انوارالهیه و قول ابراهیم بمن‌بنماچگونه مرده‌ها را زنده کنی درخواست این تجلی ومکاشفه است.

واینکه فرمود اولم‌تؤمن و گفت آری بدان ایمان‌دارم ولی می‌خواهم آنرا دریابم‌تادلم‌مطمئن وآسوده گرددیعنی بوجودانوارالهیه‌وحصول‌مکاشفه.

من گویم‌سپس وجوهی دیگرآورده که فائده‌ای ندارندوروایت شیخ صدوق مؤیدوجه سومست که ازعلی بن‌محمد بن جهم‌بسند خودآورده و گفته:

مأمون ازامام‌رضا(ع) ازتفسیراین‌آیه پرسید امام در پاسخ اوفرمودخدابابراهیم‌وحی کرده‌بود که من ازمیان بندگان خوددوستی خواهم گرفت که اگر ازمن زنده کردن مرده‌ها را خواهد اورا اجابت کنم ودر دل ابراهیم افتاد که آن بنده اواست «و بخدا گفت پروردگارا بمن‌بنما که چگونه مرده‌ها را زنده میکنی؟»

«فرمود مگر توایمان نداری؟ گفت چراولی برای‌اینستکه دلم مطمئن‌شود بردوستی‌توفرمود چهار پرنده برگیر وبسوی خودآور وسپس هرجزء آن‌ها را برسر کوهی نه وسپس آن‌ها رابخوان تاشتابان نزدتو آیند وبدانکه خداعزیز وحکیمست».

ابراهیم یك کرکس ویك مرغ‌آبی و یك‌طاووس ویك‌خروس برگرفت وآنها رادرهم کوبیده وده تیکه کرد وروی ده کوه که اطرافش بودند نهاد ومنقار آن‌ها را میان انگشتانش گرفت‌وسپس آن‌ها رابنام خواند وآب ودانة هم‌نزد خودگذاشت و اجزاء درهم هر کدام بسوی‌هم‌پریدندتاپیکری درست‌شد وهر تنی‌آمد تابگردن وسر خود چسبید وابراهیم منقارشان رارها کرد وهمه پریدند و بر سر آب در افتادند و از آن نوشیدند و از آن دانه ها بر چیدند و گفتند یا نبی الله مـا را زنده کردی خدایت زنده کند و ابراهیم گفت بلکه خدا است که مرده‌ها را زنده کند واو استکه بر هرچیز توانا است.

«تذنیب» بدانکه قول بمعادجسمانی موردانفاق همه شرایع وادیانست واز ضروریات‌دین است و

وانکار آن خروج ازمسلمانی وایمانست وآیات کریمه بدان تصریح‌دارند و قابل تاویل نیند واخبار آن متواتراست و رد آن‌ها ممکن‌نیست وطعن در آن‌ها نشاید و بااینحال بسیاری از ملحدان‌فلاسفه آن را نفی کرده‌اند وتمسك کرده‌اند باینکه اعاده معدوم محالست و دلیلی هم برآن نیاورده‌اند بلکه یکبار گفته‌اند بدیهی‌است و باردیگر شبهات سستی‌ایراد کرده‌اند که‌ضعف آن برمتامل بصیرپوشیده نیست ومتکلمین قائل بمعادجسمانی‌هم‌درباره آن اختلاف‌دارند :

۱- بدن معدوم بعینه برمیگردد .

۲- خدا اجزاء متفرقه را دوباره فراهم میکند و اینان با فلاسفه موافقند که اعاده معدوم بعینه محال است.

محقق دوانی گفته اعتراض نشود که اگر اعاده معدوم محالست بطلان وجه دوم نیزلازم آید زیرا اجزاء تن شخص چون تن زید مثلا تا جزء صوری نباشند بدن او نیستند مگر بشرطاجتماع‌خاص وتشکل‌معین وچون اجزاء متفرق شد اجتماع وشکل معین منتفی است وبدن زیدی وجود ندارد سپس که برمی گردد آیا همان اجتماع وشکل معین برمیگردند یانه؟

بنا بر اول اعاده معدوم لازم‌آید وبنابردوم عین اول برنگشته بلکه مثل اواست وموجب‌تناسخ است از اینجهت گفته‌اند هرعقیده‌ای بمعادجسمانی مستلزم اعتقاد بتناسخست.

زیرا ماجواب دهیم که تناسخ درصورتیستکه اجزاء محشوره عین اجزاء اصلیه بدن‌سابق‌نباشند و اما اگرهمان‌اجزاءاصلیه‌تن اول‌باشندبر گشت‌روح‌بدان محال‌نیست و تناسخ هم‌نیست‌و اگر آن‌راهم تناسخ‌گویند مجرد اصطلاحی است زیراآن تناسخی که دلیل‌آن را ممتنع داندتعلق روح‌زیداست‌ببدن دیگریکه مخلوق از اجزاء اصلیه تن او نباشد و اما تعلق‌آن ببدن مرکب از اجزاء اصلیه تن‌خودش با تشکل آن‌ها بشکل سابق همانستکه ما آن را معاد جسمانی گوئیم و تغییر شکل و اجتماع اول ضرری بمقصود ندارد که عبارت ازحشرخود اشخاص بشراست زیرا مثلا زیدیك‌شخصست ازاول عمرتا آخر از نظر عرف و شرع و از اینجهت مسؤل اعمال سابق خویش است و چنانچه بر اثر تبدلات دوران های عمر خود دوتا نشده و تناسخ لازم نیامده است در اینصورت هم که پس از مرك بهمان صورت زنده شود تناسخ نیست وگرچه شکل‌دوم با شکل اول هم اختلاف داشته‌باشد چنانچه‌درحدیث است که متکبران بصورت مورچه محشورشوند وبااینکه دندان‌کافرچون کوه احداست ویا اینکه اهل بهشت مجرد و بی‌مو وسرمه درچشم باشند.

و حاصل اینستکه معاد جسمانی عبارتست از برگشت روح‌بهمان بدن که عرف وشرع تصدیق آن کنند و این تبدلات و مغایرات که دروحدت بنظر عرف و شرع زیانی نداردزیانی‌بحشرجسمانی هم‌ندارند و صادق‌باشد که همان تن‌اول برگشته است فافهم کلامش دراینجا تمام شد.

و خلاصه گفتار در اینجا اینست که مردم‌را در باره تفرق و اتصال جسم مذاهبی است آنهاکه بهیولی قائلند گویند صورت جسمیه و نوعیه در صورت تفرق اجزاء معدوم شوند و آنانکه هیولی را منکرند چون محقق طوسی میگویند در صورت تفرق اجزاء صورت جسمیه بجااست ولی بمحض همین بقاء صورت جسمیه از اعاده معدوم معاف نیستند زیرا روشنست که اگر تن زید سوخت و باد خاکسترش را برد و بمشرق ومغرب پراکنید دیگر تشخص زید بجا نیست وزیدی وجود نداردو باید

گفت شخصی پس از معدوم شدن بر گشته است .

و آنانکه بجزء لایتجزی قائلند پندارند که دچار این اعتراض نیستند زیرا می گویند اجزاء یك شخص متفرق شده و باز بر گشته است وجمعشده بدون آنکه چیزی ازاجزاء معدوم شده باشد ولی اعتراض عود شخص معین پس ازعدم بآنها هم وارداست چنانچه محقق دوانی گفته‌است.

آری برخی ازمتکلمین گفته که تشخص هرشخص قائم بهمان اجزاء اصلیه اواست که ازمنی خلق شده است و این اجزاءهم درطول حیات شخص باقی هستند وهم پس ازمرك وتفرق اجزاء دیگروشخص اصلا معدوم نشود وبسا که برخی نصوص هم بر آن دلالت دارند وبنا بر این اگر برخی اجزاءزائده وعوارض غیر دخیل در تشخص معدوم شوند وبدل آنها بر گردند زیانی ببقاء تشخص ندارند .

وچون این‌را دانستی بدان که قول بمعاد جسمانی برفرض محال نبودن اعاده معدوم که دلیل پا برجائی ندارد اشکالی ندارد بنابر عدم جواز آن ممکنست گفته‌شود درصدق معاد جسمانی کافیست که شخص محشور ازخود همان ماده ویا خودهمان اجزاء متشکل‌شود و درصفات‌وعوارض بمانند او باشد بوجهی که اگر اورا بینی گوئی این‌همان فلانیست زیرا مدار لذت وألم همان روحست گواینکه بـه توسط ابزار باشد و روح بعینه بجا است و نصوص بیش از این دلالت ندارند که همان شخص بر گشته است یعنی عرف همین محشور را آن شخص زنده در دنیا می‌شناسند و بسا که اینمطلب‌مؤید باشد بقول خدا تعالی (۹۱ـ یس) آیا آنکه آسمانها و زمین را آفریده است توانا نیست که مانند آنان رابیافریند.

وهم بقول خداتعالی (٥٦ـ النساء) هرآن زمانی که سخت شود پوست‌آنها آن‌را بـه پوست دیگری بدل کنیم تا عذاب را بچشند .

وابن أبی‌العوجاء راجع باین آیه‌دوم از امام صادق (ع) پرسید که گناه این پوست دیگرچیست وآنحضرت‌پاسخ‌داد که وای‌برتو آن‌همانست وجز آنست گفت شما ازامور دنیوی برای‌آن‌مانند‌بیاورید فرمود: بسیارخوب تو می‌دانی که اگر مردی‌خشتی‌رابشکندوآن‌را دو باره درقالب گذارد این‌خشت همانست وجز آنست .

علاوه براینکه ماکلف هستیم معتقد بحشرجسمانی باشیم بطوراجمال ومکلف نیستیم کیفیت و تفصیل آن‌را بدانیم پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من گویم موضوع پیدایش یك فرد انسان امریست مرموز ومیزان تشخص بسیار دقیقست فلاسفه یونان وپیروان آنان ازحکمای اسلامی چون ابن سینا وملاصدرامیزان تشخصرا روح انسانی‌دانسته‌اند که جاویدانست ومعاد جسمانیرا براساس وحدت روح میدانند وتبدلات‌جسمی‌رامنافی‌باوحدت وتشخص نمی‌دانند چنانچه دراین عالم‌جسم یك‌فرددچار تحولات پیوسته‌است وسراپای او براثر تحلیل عـوض می‌شود وشخصیت او محفوظ است .

وبنا برتحقیقات دانشمندان امروزموضوع معاد بسیار روشنتر است زیرا بعقیده آنها مایه یك فردانسانی یك‌جانور ذره‌بینی است که براثر نمودددرحم‌ودر این‌جهان‌بصورت‌یك‌مرد ویایك‌زن‌تناوردر می‌آید وممکن است مایه تشخص یك‌فرد انسان‌همان حیوان ذره‌بینی باشد که در تحولات مادی خود براثر انقسام جسمی‌بزرك می‌شود ودر صورت‌برزخی وحشر نمودی موافق‌آن عالم‌دارد واین جسم‌ذره بینی جزءهیچ جان‌دار دیگرنمی‌شود وبحقیقت خوددرهمه‌عوالم محفوظ‌است وموضوع مرك‌وزنده‌شدن صرف‌همان تعلق وارتباط روح‌است باآن وقطع علاقه وارتباط روح‌است ازآن ودراینصورت‌هیچگونه اشکالی درمعاد جسمانی وجودندارد .

٤٧٤ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ، عن سليمان ابن خالد قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن الحرّ والبرد ممّا يكونان ؟ فقال لي: ياأباأيّوب إنّ المرّيخ كوكب حارّ وزحل كوكب بارد فاذا بدأ المرّيخ في الارتفاع انحطّ زحل وذلك في الرّبيع فلايزالان كذلك كلّما ارتفع المرّيخ درجة انحطّ زحل درجة ثلاثة أشهر حتّى ينتهي المرّيخ في الارتفاع وينتهي زحل في الهبوط فيجلو المرّيخ فلذلك يشتدُّ الحرّ فاذا كان في آخر الصيف وأوّل الخريف بدأ زحل في الارتفاع وبدأ المرّيخ في الهبوط فلايزالان كذلك كلّما ارتفع زحل درجة انحطّ المرّيخ درجة حتّى ينتهي المرّيخ في الهبوط وينتهي زحل في الارتفاع فيجلو زحل وذلك في أوّل الشتاء وآخر الخريف فلذلك يشتدُّ البرد و كلّما ارتفع هذا هبط هذا و كلّما هبط هذا ارتفع هذا فاذا كان في الصيف يوم بارد فالفعل في ذلك للقمر و إذا كان في الشتاء يوم حارّ فالفعل في ذلك للشمس هذا تقدير العزيز العليم و أناعبد ربّ العالمين .

(بيان علت سرما وگرما)

٤٧٤ـ ازسليمان بن خالد گويد ازامام صادق (ع) پرسيدم كه گرما وسرما ازچه پديدآيند ؟ درپاسخ فرمود:

اى أباأيوب راستى كه مريخ اختر گرمى است وزحل اختر سردى وهر گاه مريخ آغاز ارتفاع كند زحل شروع بانحطاط كند واينوضع دربهار باشد وپيوسته چنين باشند كه هر آنچه مريخ يك درجه بالارود زحل يك درجه فروشود درسه ماه بهار تامريخ بنهايت ارتفاع رسد وزحل بنهايت هبوط ومريخ بالاآيد (برآيد وآشكارشودخ) واز اينراه گرما سخت گردد وچون آخر تابستان واول پائيز شود زحل آغازارتفاع كند ومريخ شروع بهبوط نمايد و پيوسته چنين باشند كه هر آنچه زحل يك درجه بر آيد مريخ يك درجه هبوط كند تامريخ بنهايت هبوطرسد وزحل بنهايت ارتفاع و زحل آشكارا گردد وجلوه كند واين درآغاز زمستان است وآخر پائيز.

واز اينرو سرماسخت شود وهر آنچه اين ارتفاع گيرد آن هبوط كند وهر آنچه آن هبوط كند اين ارتفاع گيرد و هر گاه در تابستان روزسردى باشد از عمليه ماه است و هر گاه در زمستان روز گرمى باشد از عمليه آفتاب است اين است تقدير خداوند عزيز و دانا ومنم بنده پروردگار جهانيان.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ قوله «ان المريخ كوكب حار» ممكن است تاثير هردو اختر درسرما و گرما براثر خاصيت آنها باشد نه براثرسرايت گرمى وسردى از آنها بزمين ومانند آثارمقارنه كواكب باشد وبراى هر كدام از آن دو تدويرى باشدوارتفاع مريخ درتدوير آن باشدومؤثر ناقص باشددرحرارت (چون كه نزديكى آفتاب هم مؤثرديگريست) ويا نشانه زيادت حرارت باشد وارتفاع آن نزد انحطاط زحل باشد بحسب تدوير زحل و انحطاط زحل هم جزء مؤثر سرما باشد (زيرا جزء ديگر آن دور شدن خورشيد است از سمت الرأس) يا نشانه فزونى سرما باشد و از اين جهت است كه هـوا در تابستان گرم است و درزمستان سردودليلى برامتناع آن نيست.. پايان نقل ازمجلسى ره.

۴۷۵ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن جعفر بن محمّد الأشعري ، عن عبدالله بن‌ميمون القدّاح ، عن أبي‌عبدالله عليه‌السلام قال : قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله : ياعليُّ من أحبّك ثمّ مات فقد قضى نحبه ومن أحبّك ولم يمت فهو ينتظر وما طلعت شمس ولاغربت إلّاطلعت عليه برزق وإيمان ـ وفي نسخة نور ـ .

من گویم ـ آنچه مرحوم‌مجلسی ره دراینباره گفته‌است برپایه فلسفه‌قدیم یونانی‌است درتصویر افلاك و سیر کواکب واین پایه‌های فلسفهٔ فلکی یونانی امروزه ویران شده است وبا تحقیقات و اکتشافات دانشمندان امروزبطلان آن‌ثابت شده‌است ولی تطبیق روایت باارتفاع و انحطاط مریخ وزحل بعیدنیست بااین معنی که زمین درحرکت انتقالی خود که موجب تولید فصول اربعه‌است ومریخ وزحل درحرکت انتقالی خودبدور خورشید وضعی‌دارند که گرما برارتفاع مریخ نسبت به زمین و انحطاط زحل‌نسبت بدان‌تطبیق میشود وسرما بعکس‌آن.

ومقصود ازارتفاع مریخ اینست که ازنظر حرکت انتقالی خود فوق‌الارض است و بر محیط زمین نمایان‌است و جلوه‌گر است ومقصود ازانحطاط زحل اینست که درحرکت انتقالی‌خود تحت ـ الارض‌است و بر سطح‌مسکون زمین نمایان‌نیست وچون گرماوسرما در دوروی زمین ودو طرف خط استواء متبادل میشوندوموقع‌تابستان که یك‌سمت‌زمین که شدت گرمی‌آن است موافق‌زمستان وسرمای سمت دیگراست ممکن‌است ارتفاع‌مریخ وانحطاط زحل‌هم بدین‌نظر نسبت بدوسوی زمین تفاوت کند ودر این‌سو که ارتفاع مریخ وانحطاط زحل‌است از آن‌سوی‌دیگر بعکس‌باشد.

(مقام دوست‌علی ـ ع)

۴۷۵ ـ ازامام صادق(ع) که رسولخدا(ص) فرمود: ای‌علی هر که تورا دوست داشته و مرده انجام‌وظیفه خود کرده و هر که تورا دوست دارد وهنوز نمرده‌است مؤمنی است که درانتظار مرگ باسعادت است وآفتاب برنیاید وفرو نرود جزاینکه برای‌او بروزی‌وایمان برآید (هر روز روزی و ایمان تازه‌ای بهره دارد) ودرنسخه‌دیگربجای‌کلمه‌ایمان کلمه‌نور است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« فقدقضی‌نحبه» اشاره‌است بقول خدانعالی (۲۳ـ الاحزاب) از مؤمنان مردانی‌باشند که بدان‌چه باخدا عهد کرده‌اند وفا نموده‌اند وبرخی وظیفه خودرا بسرزدند(و شهیدشدند) و برخی‌منتظر آنند وهیچ دیگرگونی ندارند.

شیخ طبرسی گفته یعنی بیعت کردند که ازدشمن نگریزند و در موقع برخورد با دشمن وفا کردند و برخی مردند یاکشته شدند درراه خدا ودرك آرزوی خود کردند واین است قضاونحب و گفته‌اند معنی آن اینست که از کردار فراغت‌یافته و بدرگاه پروردگارش برگشته ومقصود کسانیند که درروز جنك احدشهید شدند ـ ازمحمدبن اسحاق .

تاآنکه گوید غرض امام اینست که این آیه مدح شیعه امیرالمؤمنین (ع) را شامل است که به عهدولایت امامان برحق ویاری آنها وفا کردند و هر کدام آنها مرده‌اند وظیفه خود را بانجام رسانده‌اند زیرا آماده یاری حق و کمك بامام برحق بوده‌اند وهر کدام زنده‌اند در انتظار دولت حق وغلبه امام برحق وقیام وظهور امام عصرند وخدا روزی آنها رادر هربام وشام بدهد و بایمان و یقین آنها هر آن بیفزاید.

۴۷۶ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله: سيأتي على اُمَّتي زمان تخبث فيه سرائرهم وتحسن فيه علانيتهم طمعاً في الدُّنيا ولا يريدون به ما عندالله ربِّهم، يكون دينهم رياء لا يخالطهم خوف، يعمُّهم الله منه بعقاب فيدعونه دعاء الغريق فلا يستجيب لهم.

(حديث الفقهاء والعلماء)

۴۷۷ ـ عنه ، عن أبيه ، عن النوفليِّ ، عن السكونيِّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : كانت الفقهاء والعلماء إذا كتب بعضهم إلى بعض كتبوا بثلاثة ليس معهنَّ رابعة : من كانت همَّته آخرته كفاه الله همَّه من الدُّنيا ومن أصلح سريرته أصلح الله علانيته ومن أصلح فيما بينه وبين الله عزَّوجلَّ أصلح الله تبارك وتعالى فيما بينه وبين النّاس.

۴۷۸ ـ الحسين بن محمّد الأشعريِّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليِّ بن أسباط ، عن سعدان بن مسلم ، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رجلٌ بالمدينة يدخل مسجد الرَّسول صلى الله عليه وآله فقال: اللّهمَّ آنس وحشتي وصل وحدتي وارزقني جليساً صالحاً ،فاذا هو برجل في أقصى المسجد فسلّم عليه وقال له: من أنت يا عبدالله؟ فقال: أنا أبوذرٍّ ،فقال الرَّجل : الله أكبر الله أكبر

۴۷۶ـ از رسولخدا(ص) که فرمود: به‌زودی زمانی بر امتم گذرد که نهادشان بد باشد و ظاهرشان خوب برای طمع در دنیا و از مسلمانی خود قصد ثواب خدارا ندارند که پروردگار آن ها است دین داری آن ها صرف خود نمائی است ترسی دردل آن‌ها نیست و خدا همهٔ آن‌ها را بکیفری دچار کند که بمانند غریق دردریا بدرگاه اودعا وزاری کنند و از آن‌ها اجابت نکند.

(حدیث فقیهان ودانشمندان و نامه نویسی آنان)

۴۷۷ـ امیرالمؤمنین «ع» فرمود: شیوهٔ فقیهان و دانشمندان این بود که چون نامه بهم مینوشتند در آن سه جمله بود وچهارمی نداشت :

۱ـ هر که هم وهمتش متوجه آخرت اواست خداکار دنیای اورا اصلاح میکند.

۲ـ هر که درون و نهاد خودرا اصلاح کند خداوند برون و آشکار اورا اصلاح میکند.

۳ـ هر که میان خود و خدای عزوجل را اصلاح کند خدا تبارك و تعالی میان او و مردم را اصلاح میکند.

(مصاحبه ابوذر رضی‌الله عنه)

۴۷۸ـ از امام‌صادق (ع) فرمود: مردی درمدینه بود وبمسجد رسول(ص) درآمد و گفت: بار خدایا هراس‌مرا آرامش‌بخش و تنهائی مرا بایاری پیوند کن و همنشین خوبی بمن ارزانی دار ، نا گاه مردی را در گوشه دور دست مسجد دید و بر او سلام کرد و باو گفت ای بنده خدا تو کیستی ؟

فقال أبوذرّ : ولم تكبّر يا عبدالله ؟ فقال : إنّي دخلت المسجد فدعوت الله عزّوجلّ أن يؤنس وحشتي و أن يصل وحدتي وأن يرزقني جليساً صالحاً . فقال له أبوذرّ: أنا أحقّ بالتكبير منك إذ كنت ذلك الجليس فانّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : أنـا وأنتم على ترعة يوم القيامة حتّى يفرغ الناس من الحساب قم ياعبدالله فقد نهى السلطان عن مجالستي .

٤٧٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النوفليّ ، عن السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام :قال رسول الله صلى الله عليه وآله : سيأتي على الناس زمان لايبقى من القرآن إلّا رسمه ومن الاسلام إلّا اسمه، يسمّون به وهم أبعد الناس منه ،مساجدهم عامرة وهي خراب من الهدى ، فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة وإليهم تعود .

٤٨٠ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن الحسين بن يزيد قال : سمعت الرّضا عليه السلام بخراسان وهو يقول : إنّا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب وورثنا الشكر من آل داود ـ وزعم أنّه كان كلمة اُخرى ونسيها محمّد ، فقلت له : لعلّه قال: وورثنا الصبر من آل أيّوب ؟ فقال : ينبغي .

درپاسخ گفت من ابوذر هستم آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چـرا الله اکبر گفتی؟درپاسخ ابوذر گفت من بمسجد در آمدم واز خداعزوجل درخواستم که وحشت وهراس مرا آرام کند و تنهائیم را بیاری پیوند کند وهمنشین خوبی بمن روزی کند.

ابوذر گفت من از تو بتکبیر گفتن سزاوارترم هر گاه چنین همنشینی باشم زیرا من شنیدم رسول خدا«ص»میفرمايد: من و شما روز قیامت بر کنار بستانی باشیم تاخدا ازحساب خلائق بپردازد ای بنده خدا از نزد من برخیز که سلطان ازهمنشینی بامن غدقن کرده است.

شرح- مقصود او از سلطان عثمان است و شاید اینواقعه هنگامی بوده است که ابوذر باز- داشت بوده و در حقیقت بازداشت او عنوان زنـدان مجرد داشته و پیش از صدور حکم تبعید او به ربذه بوده است .

(نشانه های آخرالزمان)

٤٧٩- امیرالمؤمنین «ع» فرموده که رسولخدا «ص» فرموده است بر مردم زمانی آید که از قرآن جز نامی نماندوازاسلام و مسلمانی جز اسمی نیست مردم خود را مسلمان نامند واز مسلمانی دورتر کسان باشند، مسجدهای آنان آبادان است و ازرهبری وهدایت بحق تهی است فقیهان این دوران بد ترین فقهای زیر آسمانند فتنه از آنها بر آید وبدانها باز گردد.

٤٨٠- ازعلی بن اسباط ازمحمد بن حسین بن یزید گوید شنیدم امام رضا (ع) میفرمود و در خراسان بود که ماخاندانی هستیم که گذشت را از آل یعقوب بارث بردیم وشکر گزاری را از آل داود وبنداشت کلمه دیگری هم بود واوفراموش کرده- من باو گفتم شاید این جمله بوده که: صبر را از آل ایوب ارث بردیم -محمد بن الحسین گفت سزا استکه این جمله باشد.

قال عليّ بن أسباط : وإنّما قلت ذلك لأنّي سمعت يعقوب بن يقطين يحدّث عن بعض رجاله قال : لمّا قدم أبوجعفر المنصور المدينة سنة قتل محمّد وإبراهيم ابني عبد الله بن الحسن التفت إلى عمّه عيسى بن عليّ فقال له : ياأباالعباس إنّ أميرالمؤمنين قدرأى أن يعضد شجر المدينة وأن يعوّر عيونها وأن يجعل أعلاها أسفلها ، فقال له : يا أميرالمؤمنين هذا ابن عمّك جعفر بن محمّد بالحضرة فابعث إليه فسله عن هذا الرأي ، قال : فبعث إليه فأعلمه عيسى فأقبل عليه فقال له : يا أميرالمؤمنين إنّ داود عليه السلام أُعطي فشكر وإنّ أيّوب عليه السلام ابتلي فصبر ، وإنّ يوسف عليه السلام عفا بعدماقدر ، فاعف فانّك من نسل اُولئك .

٤٨١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن زرعة بن محمّد ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا » فقال : كانت اليهود تجد في كتبها أنّ مهاجر محمّد صلى الله عليه وآله مابين عير واُحد فخرجوا يطلبون الموضع فمرّوا بجبل يسمّى حداد فقالوا : حداد واُحد سواء

علی بن اسباط گفت همانا من این را گفتم برای آنکه از یعقوب بن یقطین شنیدم از یکی از رجال خود بازگو کرد که چون أبوجعفر منصور درسال قتل محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن الحسن بمدینه آمد رو بعموی خود عیسی بن علی کرد و گفت ای أباالعباس راستی أمیرالمومنین (یعنی خودش) درنظر گرفته همه اشجار مدینه را ببرد وهمه چشمه‌های آب آن‌را کور کند و ببندد وآن را زیر و رو کند در پاسخ او گفت یا أمیرالمومنین این عموزاده‌ات جعفر بن محمد حاضر است او را بخواه وازاواین سؤال را بکن.

گوید اورا خواست وعیسی مطلب‌را بوی اعلام کرد و او نزدمنصوررفت وباو گفت یا أمیر ـ المؤمنین راستی داود رانعمت دادند وشکر کرد و ایوب رابلاء دادند وصبر کردویوسف پس‌ازاینکه قدرت یافت‌درگذشت‌توهم‌درگذر زیراتو از نسل آنان هستی .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله« فانك من نسل اولئك » ـ مقصود اینست که تو هم از نژاد پیغمبران و بزرگانی که مانند آنان بوده‌اندو شایسته‌است از کردارآن‌ها پیروی کنی.

(دربرخی احوال یهود وهجرت پیغمبرـ ص)

۴۸۱ـ ازأبی بصیر ازامام صادق (ع) درتفسیر قول خداعزوجل (۸۹ـ البقره) و بودند که بیشتر طلب پیروزی میکردند بر آن کسانیکه کافربودند. فرمود یهود مدینه در کتابهای خود یافته بودند که: محل مهاجرت محمد (ص) میان کوه عیرو کوه احداست و بیرون‌آمدند و بدنبال آن‌محل رفتند و بکوهی گذر کردند بنام حداد ـ (حدد بروزن جبل کوهی است در تیماء که نام موضعی است نزدیك مدینه.ازقاموس ـ مجلسی ره گفته است شاید الف از نسخه نویسان فزوده شده‌ویاآنکه‌اینکوه بهردو نام خوانده‌شده است).

فتفرّقوا عنده فنزل بعضهم بتيماء و بعضهم بفدك وبعضهم بخيبر، فاشتاق الّذين بتيماء إلى بعض إخوانهم فمرّ بهم أعرابيٌّ من قيس فتكاروا منه وقال لهم : أمرٌّ بكم ما بين عير واُحد ، فقالوا له : إذا مررت بهما فآذنّا بهما ، فلمّا توسّط بهم أرض المدينة قال لهم : ذاك عير وهذا اُحد فنزلوا عن ظهر إبله ، وقالوا : قد أصبنا بغيتنا فلا حاجة لنا في إبلك فاذهب حيث شئت و كتبوا إلى إخوانهم الذين بفدك وخيبر : إنّا قد أصبنا الموضع فهلمّوا إلينا . فكتبوا إليهم : إنّا قد استقرّت بنا الدّار واتّخذنا الأموال وما أقربنا منكم فإذا كان ذلك فما أسرعنا إليكم فاتّخذوا بأرض المدينة الأموال فلمّا كثرت أموالهم بلغ تبّع فغزاهم فتحصّنوا منه فحاصرهم و كانوا يرقّون لضعفاء أصحاب تبّع فيلقون إليهم باللّيل التمر والشعير فبلغ ذلك تبّع فرقّ لهم و آمنهم فنزلوا إليه فقال لهم : إنّي قد استطبت بلادكم ولا أراني إلّا مقيماً فيكم فقالوا له : إنّه ليس ذاك لك ، إنّها مهاجر نبيّ وليس ذلك لأحد حتّى يكون ذلك ، فقال لهم : إنّي مخلّف فيكم من اُسرتي من إذا كان ذلك ساعده ونصره فخلّف حيّين : الأوس والخزرج فلمّا كثروا بها

...و گفتند جداد واحد یکی است ودر کنار آن پراکنده شدند و برخی در تیماء منزل کردند و برخی درفدك و برخی درخیبر و آنانکه در تیماء بودند شیفته دیدار برخی برادران خود شدند و یك اعرابی ازقبیله قیس بآن‌ها گذر کرد و از او شتر کرایه گرفتند و او بآن‌ها گفت من شمارا ازراه میان عیر واحد می گذرانم باو گفتند چون میان عیرو احد رسیدی مارا خبر کن وچون آن‌هارا بوسط سرزمین مدینه رسانید بآن‌ها گفت اینکوه عیر است و اینهم کوه احد پس از پشت شتران او بزیر آمدند و گفتند مابمقصد خود رسیده‌ایم و دیگر نیازی بشتران تو نداریم تو هرجا میخواهی برو و ببرادران خود که در فدك و خیبر بودند نوشتند که ما آن محل را پیدا کردیم و شماها هم نزد ما بیائید آن‌ها در پاسخشان نوشتند ما در اینجا مسکن گزیدیم و زندگانی خود را استوار کردیم واموالی بدست آوردیم وبشما بسیارهم نزدیك هستیم . چون محمد بدانجاهجرت کرد شتابانه نزد شما آئیم و آنان درسرزمین مدینه اموالی بدست آوردند وچون مال آن‌ها فراوان شد خبر آن بگوش تبع رسید و بر آن‌ها تاخت تاآن‌ها را غارت کند و از حمله او در قلعه‌های خود متحصن شدند وتبع آن‌ها رامحاصره کرد وآن‌ها برای ناتوانان ازیاران تبع دل‌سوزی میکردندوشب هنگام ازبام قلعه برای آن‌ها خرما وجو بزیر میافکندند و چون این خبر بتبع رسید دلش بآن‌ها مهربان شد وآن‌ها راامان داد ویهود نزد او فرود آمدند و تبع بآن‌ها گفت مرا شهرستان شما خوش آمده و جزاین نخواهم که در میان شما بمانم .

درپاسخ‌او گفتند این‌حق وموفقیت برای تو نیست راستش اینستکه اینجامحل هجرت یك پیغمبر است وبرای‌دیگری نشاید تاآنکه آن پیغمبر بیاید.

درپاسخ آن‌ها گفت پس‌من ازخاندان خوددرمیان شما کسانی می گذارم که آن پیغمبر را کمك دهندو درمیان آن‌ها دوتیره اوس وخزرج رابجا گذاشت وچون این دوتیره درمدینه فزونی گرفتند باموال

كانوا يتناولون أموال اليهود و كانت اليهود تقول لهم : أما لو قد بعث محمّد ليخرجنّكم من ديارنا وأموالنا فلمّا بعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلى الله عليه وآله آمنت به الأنصار و كفرت به اليهود وهو قول الله عزّ وجلّ : « و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ماعرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين » .

یهوددست انداختند ویهود بآن‌ها می گفتند هلا اگرمحمد مبعوث شود ماشماها را بوسیله‌او از این سرزمین خودبیرون میکنیم واز اموال خودبدر مینمائیم.

وچون خداوندعزوجل محمد(ص) را برانگیخت انصار (اوس وخزرج) بآن حضرت ایمان آوردند ویهود بوی کافرشدند و اینست قول خداعزوجل(۸۹ـ البقره) وبودندپیشتر که‌طلب پیروزی میکردند (بوسیله محمدـص) برآن کسانیکه کافر وبت‌پرست بودند وچون آنچه را شناخته بودند نزد آن‌ها آمد باو کفر ورزیدند پس لعنت خداباد بر کافران.

شرحـ ازمجلسی رهـ قوله تعالی«کانوا من‌قبل یستفتحون علی‌الذین کفروا» شیخ طبرسی در مجمع‌البیان گفته‌است ابن‌عباس گفته یهود بوسیله رسولخدا (ص) پیش‌از بعثت‌او باوس وخزرج‌طلب یاری میکردند وچون خداوند اورا ازعرب مبعوث کرد واز بنی‌اسرائیل نبود باوکافر شدند و آنچه را گفته بودند انکار کردند.

ومعاذبن جبل و بشربن براءبن معرور بآن‌ها گفتند ای گروه یهود از خدا بترسید و مسلمان شوید شما بودید که بمحمد برما یاری میکردید وما درآن حال مشرك بودیم و شما او را وصف میکردید و می گفتید اوپیغمبراست.

سلام‌بن‌مشکم اخوبنی‌النظیر گفت آنچه ما می‌دانستیم نیاورده‌است وآن کسی نیستکه‌مابرای شما یادمیکردیم و خدا این آیه را فرو فرستاد وسپس همین خبررا ازعیاشی نقلکرده است

ودرتفسیر استفتاح چند وجه گفته‌اند :

۱ــ مقصود نصرت‌درجنك است یعنی موقع‌نبرد می گفتند خدا یا ما را پیروز کن و یاری کن بحق نبی امی بار خدایا ما را یاری کن بحق آن پیغمبریکه برما مبعوث می‌شود وخواستار فتح بودند که بمعنی نصرتست .

۲ــ باآن‌ها مجادله میکردند ومی گفتند این پیغمبری استکه دورانش نزدیك شده‌است‌ویاری ما می‌آید برعلیه شما..

٤٨٢ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن إسحاق بن عمّار قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تبارك وتعالى : « وكانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا كفروا به » قال : كان قومٌ فيما بين محمّد وعيسى صلّى الله عليهما و كانوا يتوعّدون أهل الأصنام بالنبيّ صلى الله عليه وآله و يقولون : ليخرجنّ نبيّ فليكسّرنّ أصنامكم وليفعلنّ بكم [وليفعلنّ] فلمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله كفروا به.

٤٨٣ - محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن الحكم ، عن أبي أيّوب الخزّاز عن عمر بن حنظلة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : خمس علامات قبل قيام القائم : الصيحة والسفيانيّ والخسف وقتل النفس الزكيّة واليمانيّ ، فقلت : جعلت فداك إن خرج أحدٌ من أهل بيتك قبل هذه العلامات أنخرج معه ؟ قال : لا ، فلمّا كان من الغد تلوت هذه الآية « إن نشأ ننزّل عليهم من السّماء آية فظلّت أعناقهم لها خاضعين » فقلت له : أهي الصيحة ؟ فقال : أما لو كانت خضعت أعناق أعداء الله عزّ وجلّ .

٤٨٢- از اسحاق بن عمار گويد پرسيدم از امام صادق (ع) از تفسير قول خدا تبارك وتعالى «و كانوا من قبل يستفتحون على الذين كفروا فلما جائهم ما عرفوا كفروا به» - فرمود: مردمى بودند ميان محمد «ص» و على «ع» و بت پرستان را تهديد ميكردند بآمدن پيغمبر «ص» و مى گفتند پيغمبرى مى آيد كه بتهاى شما را ميشكند و شما را ميكشد و چون رسولخدا (ص) ظهور كرد باو كافر شدند.

(در علامات ظهور امام قائم-ع)

٤٨٣- از عمر بن حنظله گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود پيش از ظهور امام قائم(ع) پنج علامت است:

١- صيحه آسمانى ٢- خروج سفيانى ٣- خسف ٤- قتل نفس زكيه ٥- خروج يمانى.

من گفتم قربانت اگر يكى از خاندان شما پيش از بروز اين علامتها قيام كند آيا ما با او قيام كنيم و بشورش برخيزيم؟ فرمود: نه ،

و چون فرداشد اين آيه را خواندم (٤ - الشعراء) اگر بخواهيم يك آيه‌اى و نشانه‌اى از آسمان بر آن‌ها فرود آريم كه در برابر آن گردن باطاعت نهند. وبآن حضرت گفتم آيا اين علامت و نشانه همان صيحه است . فرمود هلا اگر آن باشد گردن دشمنان خدا عزوجل در برابرش خاضع شود.

٤٨٤ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن محمد بن علي الحلبي قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : اختلاف بني العباس من المحتوم والنداء من المحتوم وخروج القائم من المحتوم ، قلت : وكيف النداء ؟ قال : ينادي مناد من السّماء أوّل النّهار : ألا إنّ عليّاً وشيعته هم الفائزون ، قال : وينادي مناد [في] آخر النهار : ألا إنّ عثمان وشيعته هم الفائزون .

٤٨٥ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمد بن سنان ، عن زيد الشحّام قال : دخل قتادة بن دعامة على أبي جعفر عليه السلام فقال : ياقتادة أنت فقيه أهل البصرة ؟ فقال : هكذا يزعمون فقال أبوجعفر عليه السلام : بلغني أنّك تفسّر القرآن ؟ فقال له قتادة : نعم فقال له أبوجعفر عليه السلام : بعلم تفسّره أم بجهل؟ قال : لا، بعلم . فقال له أبوجعفر عليه السلام : فإن كنت تفسّره بعلم فأنت أنت وأنا أسألك ؟ قال قتادة : سل قال : أخبرني عن قول الله عزّ وجلّ في سبا «وقدّرنا فيها السير سيروا فيها ليالي وأيّاماً آمنين» فقال قتادة : ذلك من خرج من بيته بزاد حلال وراحلة وكراء حلال يريد هذا البيت كان آمناً حتّى يرجع إلى أهله ، فقال أبوجعفر عليه السلام :

---

٤٨٤ ـ از محمد بن علی حلبی گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود اختلاف بنی عباس از نشانه‌های حتمی است و نداء از نشانه‌های حتمی است و ظهور امام قائم «ع» هم حتمی است گفتم نداء چگونه است؟

فرمود: يك جارچی در آغاز روز از طرف آسمان جار زند هلا راستی که علی و پیروانش همان کام جویانند فرمود و يك جارچی در پایان روز جار کشد هلا راستی که عثمان و پیروانش همان کام جویانند .

(در تفسیر قرآن وعالمان بدان)

٤٨٥ ـ اززید شحام گوید قتادة بن دعامه خدمت امام باقر(ع) رسید و آنحضرت باو فرمود : ای قتاده تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت چنین پندارند امام باقر(ع) فرمود بمن خبر رسیده که تو قرآن را تفسیر میکنی؟ قتاده گفت آری

امام باقر(ع) فرمود: دانسته تفسیر میکنی یا ندانسته ؟ گفت نه ، دانسته امام (ع) فرمود : اگر تو دانسته قرآن را تفسیر کنی تو ئی مرد دانش و من از تو پرسشی دارم، قتاده گفت بپرس امام باقر«ع» فرمود بمن خبرده از تفسیر قول خدا عزوجل درسوره سبا (١٨- السبأ) ومقدر کردیم در آن مسافرت را بگردید در آن شبها وروزها بآسودگی؟

قتاده ـ این آیه در باره کسی است که توشه حلال بر دارد و بر مرکب حلال سوار شود و کرایه حلال به پردازد و آهنگ حج این خانه را نمایدا و در امانست تا بخانه خود بر گردد.

امام باقر «ع» ـ تو را بخدا ای قتاده میدانی که بسا مردیست که از خانه خود با توشه

نشدتك الله يا قتادة هل تعلم أنّه قد يخرج الرّجل من بيته بزاد حلال وراحلة و كراء حلال يريد هذا البيت فيقطع عليه الطريق فتذهب نفقته ويضرب مع ذلك ضربة فيها اجتياحه ؟ قال قتادة اللّهمّ نعم ، فقال أبوجعفر عليه السلام : ويحك ياقتادة إن كنت إنّما فسّرت القرآن من تلقاء نفسك فقد هلكت وأهلكت وإن كنت قد أخذته من الرّجال فقد هلكت وأهلكت ، ويحك ياقتادة ذلك من خرج من بيته بزاد وراحلة و كراء حلال يروم هذا البيت عارفاً بحقّنا يهوانا قلبه كما قال الله عزّ وجلّ : « واجعل أفئدة من النّاس تهوي إليهم » ولم يعن البيت فيقول : إليه ؛ فنحن والله دعوة إبراهيم عليه السلام الّتي من هوانا قلبه قبلت حجّته وإلّا فلا ، ياقتادة فإذا كان كذلك كان آمناً من عذاب جهنّم يوم القيامة ؛ قال قتادة : لاجرم والله لا فسّرتها إلّا هكذا ، فقال أبوجعفر عليه السلام : ويحك ياقتادة إنّما يعرف القرآن من خوطب به .

حلال و مركب حلال و كرايه حلال بيرون می آيد و تنها قصد او زيارت خانه كعبه و انجام حج است و راه را بر او می زنند و خرجی اورا می برند و خود او را هم بباد كتك ميگيرند تاريشه او را در می آورند.

قتاده- بخداوند كه آری.

امام باقر «ع»- وای برتو ای قتاده اگر تو قرآن را از خود تفسير كنی هلاك شدی‌ودیگران را هم هلاك كردی و اگر تفسير را از دهان مردم ديگر ياد گرفتی بازهم هلاك شدی و ديگران را هم هلاك كردی وای برتو ای‌قتاده اين آيه درباره كسی است كه از خانه خود با توشه حلال و مركب حلال و كرايه حلال درآمده بقصد حج اين خانه و كعبه و عارف بحق ماست و از دل مارا دوست دارد چنانچه خداعزوجل فرموده (۳۷- ابراهيم) و دلهائی از مردم را در هوای آن ها و مشتاق آنها ساز.

ومقصود او اشتياق بخانه نيست و گرنه‌ميفرمود: بهوای آن باشند ، بخدا ما هستيم دعوت ابراهيم كه هر كه دلش شيفته ماباشد حجش قبول‌است‌و گرنه قبول نيست ای قتاده هر گاه كسی‌چنين باشد درامانست ازعذاب دوزخ درروز قيامت.

قتاده گفت باين علت است كه بخدا من‌اين آيه راجز چنين تفسير نخواهم كرد.

امام باقر «ع»- وای بر تو ای قتاده همانا قرآن را كسی ميداند كه بدان مخاطب‌شده‌است.

شرح - ازمجلسی «ره»- قوله« دخل قتادة بن دعامة »- او از مشاهيرمحدثان عامه‌ومفسران آنهااست از انس بن مالك و ابی‌الطفيل وسعيدبن مسيب وحسن بصری‌روايتكرده‌است.

قوله تعالی«وقدرنافيها السير» بدانكه مشهور ميان مفسران اينستكه اين‌آيه برای بيان حال اين ديه‌ها است درزمان قوم‌سبا يعنی اندازه گرفتيم مسافرت آن‌ها رادرميان‌اين‌آباديها بميزان راحت باش روز وخوابيدن‌شب‌آنان، نيازی بحمل‌آب وتوشه نداشتند چون‌منزلها نزديك‌بود وامر در كلمه «سيروا»راجع‌بقوم‌سبا است بزبان‌حال ياءزبان گفتار واز بسياری‌اخبار مابرآيد كه اين‌امرمتوجه‌امت ماست ياعامست ونيز شامل آن‌ها است.

٤٨٦ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن مفضّل بن صالح ، عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال النبيّ صلى الله عليه وآله : أخبرني الرُّوح الأمين أنَّ الله لا إله غيره إذا وقف الخلائق وجمع الأوَّلين والآخرين اُتي بجهنّم تقاد بألف زمام ، أخذ بكلِّ زمام مائة ألف ملك من الغلاظ الشداد ولها هدَّة وتحطّم وزفير وشهيق ، وإنّها لتزفر الزفرة فلولا أنَّ الله عزَّ وجلَّ أخّرها إلى الحساب لأهلكت الجميع ، ثمَّ يخرج منها عنق يحيط بالخلائق البرِّ منهم والفاجر فما خلق الله عبداً من عباده ملك ولا نبيّ إلّا وينادي يا ربِّ نفسي نفسي وأنت تقول : يا ربِّ اُمّتي اُمّتي ثمَّ يوضع عليها صراط أدقّ من الشعر وأحدَّ من السيف ، عليه ثلاث قناطر : الاُولى عليها الأمانة والرَّحمة والثانية عليها الصلاة والثالثة عليها ربُّ العالمين لا إله غيره ، فيكلّفون الممرَّ عليها فتحبسهم الرحمة والأمانة فإن نجوا منها حبستهم الصّلاة فإن نجوا منها كان المنتهى إلى ربِّ العالمين جلَّ ذكره وهو قول الله تبارك وتعالى : « إنَّ ربّك لبالمرصاد » والناس على الصراط فمتعلّق تزلُّ قدمه

قوله «ان كنت انما فسرت القرآن» ـ مانند اخبار بسيارى دلالت دارد كه تفسير قرآن برأى جائز نيست واكثر آنرا حمل بمتشابهات كرده‌اند وتفصيل سخن درجاى ديگر است.

قوله «ولم يعن البيت» يعنى توهم نشود كه مقصود اشتياق دلها است بخود خانه كعبه و گرنه بايد بگويد «اليه» بلكه مراد ابراهيم اينستكه خدا ذريه وى را كه در كنار خانه جاى داده پيمبران و خلفاء سازد تادل مردم بآنها گرايد وحج وسيله وصول بآنان باشد وخدا اين دعوت را درباره پيغمبر وخاندانش اجابت كرده وآنان موضوع دعوت ابراهيم «ع» هستند.

(در وصف محشر وهيبت دوزخ)

٤٨٦ ـ ازجابر ازامام باقر(ع) گويد پيغمبر(ص) فرمود روح الامين بمن خبر داده استكه خدائيكه جزاو شايسته پرستشى نيست هرگاه خلائق درمحشر بايستند واولين وآخرين گردآيند دوزخ را با هزارمهار بياورند كه هرمهارى رايكصد هزارفرشته غلاظ وشداد دردست دارند وآن رابانگ وزبانه وناله وتنفسى است وراستى يك دمى برآرد كه اگرخداعزوجل آن راتا فراغت ازحساب پس نينداخته همه را بهلاكت رساند سپس ازدهانه آن يك شعله برآيد كه بهمه خلائق ازنيك وبد احاطه كند و هيچ آفريده وبنده خدانماند تابرسد بفرشته وپيغمبر جزاينكه فرياد كشد پروردگارا بفرياد خودم برس به فريادخودم، وتنها توئى كه ميگوئى پروردگارا بفريادامتم برس، بفرياد امتم برس.

سپس برآن پلى نهند باريكتر ازمو وتيزتر ازشمشير كه برآن سه طاق باشد نخست بر روى آن امانت است ورحمت وبر دومى نمازاست وبر سومى توجه پروردگار جهانيان كه جز او شايسته پرستشى نيست ومردم راتكليف كنند برگذشتن ازآن ورحم وامانت‌دارى آنها را باز دارند واگر ازآن رها شوند نماز آنها را بازدارد و اگراز آن رها شوند پايان كار آنها باپروردگار جهانيان است جل ذكره واينست قول خداتبارك وتعالى (١٤ ـ الفجر) راستى كه پروردگارت در كمينگاه است مردم برروى صراط باشند يكيرا گام لغزد ويكى محكم گام زند و فرشته‌ها گردآن فرياد كشند

وتثبت قدمه والملائكة حولها ينادون يا كريم يا حليم اعف و اصفح وعد بفضلك و سلّم ، والناس يتهافتون فيها كالفراش فاذا نجا ناج برحمة الله تبارك وتعالى نظر إليها فقال: الحمدلله الذي نجّاني منك بعد يأس بفضله ومنّه إنّ ربّنا الغفور شكور.

٤٨٧ - عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن منصور بن يونس ، عن إسماعيل ابن جابر، عن أبي خالد ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: «فاستبقوا الخيرات أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً» قال: الخيرات الولاية وقوله تبارك وتعالى: «أينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً» يعني أصحاب القائم الثلاثمائة والبضعة عشر رجلاً، قال: وهم -والله- الاُمّة المعدودة قال: يجتمعون والله في ساعة واحدة قزع كقزع الخريف.

ای‌خدای کریم ای خدای برد بار در گذر و چشم بپوش و بفضل خود ببخش و سالم دار ومردم چون پروانه بدوزخ فروریزند و چون کسی از آن نجات یابد بدان نگاهی افکند و گوید سپاس خدائیرا سزااست که مرا پس از نومیدی بفضل و منت خود از تو نجات بخشید ، راستی پروردگار ما پس آمرزنده و قدردان است.

شرح- از مجلسی ره- قوله «الامانة والرحمة» امانت پرداخت حقوق است بخدا وبخلق و خیانت نکردن در آن است و رحمت ترحم بر بندگان خدا است و ستم نکردن بآنان وکمک کردن بمردم و دفع زیان از آن‌ها کردن و در روایت صدوق وعلی بن ابراهیم رحم بجای رحمت است وممکنست مقصود صله‌رحم باشد.

(تفسیر یك آیه باصحاب قائم- ع)

٤٨٧- از ابی‌خالد از امام باقر«ع» در تفسیر قول خداعزوجل (١٤٨- البقره) پیشی گیرید بکارهای نیك هر کجا باشید خداوند شماهمه‌را می‌آورد- فرمود مقصود از خیرات وکارهای نیك ولایت است ومقصود ازقول خدا تبارك وتعالی هر کجاباشیدخداوند شما همه‌را می‌آورد، اصحاب امام قائم«ع» است که سیصد واندوده‌مردند، فرمود بخدا آنهایند امت معدوده، فرمود بخداسوگند در یك هنگام فراهم شوند چون تیکه‌های ابر پائیز.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی« فاستبقوا الخیرات» شیخ طبرسی گفته یعنی بشتابید بخیرات ازربیع- وخیرات طاعتهای خدااست تعالی وگفته شده یعنی پیشی گیرید بپذیرش از خدا درآنچه‌بشما فرمان‌دهد بمانند کسیکه مسابقه‌دارد- از زجاج- وگفته شده رقابت کنید درکارهای خیر که ثـواب همه بامنست- ازابن عباس.

و قوله« اینماتکونوا یات بکم‌الله» یعنی درهرجا ازبلاد خداتعالی بمیرید خداوند شمارا بمحشر آورد درروز قیامت ودر اخبار اهل‌بیت استکه مقصود ازآن اصحاب مهدیست در آخرالزمان امـام رضا«ع» فرموده‌است واین بخدا باین‌معنا استکه اگر قائم ماظهور کند خداهمه شیعیان مارا ازهمه بلدان جمع آوری کند.

من گویم قصد هردو معنی دورنیست یعنی هروقت خداخواهد شمارا بیاورد چه‌درزمان‌ظهور

۴۸۸ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن محمّدبن إسماعيل‌بن بزيع ، عن منذربن جيفر ، عن هشام‌بن سالم قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : سيروا البردين ؟ قلت : إنّا نتخوّف من‌الهوامّ ، فقال: إن أصابكم شيء فهو خير لكم مع أنّكم مضمونون .

۴۸۹ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن‌أبيه ، عن‌النوفليّ ، عن‌السكونيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : عليكم بالسفر بالليل فانّ الأرض تُطوى بالليل .

قائم«ع» وچه درقیامت وچه وقت‌دیگر.

قوله « وهم والله الامةالمعدوده » یعنی آن‌ها که خداوند در قول خود ذکر کرده است (۸ـ هود) واگر عذاب آن‌ها را پس اندازیم تا دوران امت معدوده هرآینه می‌گویند چه آن را بـاز می‌دارد ـ شیخ طبرسی گفته یعنی اگر عذاب ریشه کن کردن را از کفار پس اندازیم تامدت‌نامبرده و موعد مقرر ، ومقصود از امت همین است و گفته شده تادوران جمعیکه دنبال هم‌آیند و بکفر گرایند ودر آن‌ها مؤمن نباشد چون‌کاریکه باقوم نوح کردیم.

تاآنکه گوید گفته شده‌ا ستکه امت معدوده همان یاوران امام قائمندو اصحاب مهدی درآخر الزمان سیصدو اندوده مردانند بشماره اهل بدر که دریك ساعت جمع می‌شوند چنانچه ابرهای فصل پائیز واین تفسیر ازامام باقر و امام‌صادق(ع) روایت شده‌است.

قوله « کقزع‌الخریف» جزری گفته‌در حدیث علی«ع» استکه یجتمعون الیه کما تجتمع قزع الخریف»یعنی تیکه ابرهای پراکنده وآن راباپائیز مخصوص کرده‌چون‌اول سرماست وابرش‌پراکنده است وبرهم وسراسر نیست وکم کم باهم فراهم شوند.

(دستور مسافرت)

۴۸۸ـ ازهشام‌بن‌سالم گوید ازامام‌صادق«ع»شنیدم‌می‌فرمود: در دو هنگام خنکی سیر کنید ، گفتم ما ازگزنده ها (شیرها خ‌ل) میترسیم، فرمود اگر چیزی بشما رسد برای شما بهتر است بـا اینکه شما درضمانت هستید .

شرح ـ ازمجلسی رهـ قوله« سیرواالبردین» یعنی دربامداد وپسین .

قوله« مضمونون» یعنی شما گروه شیعه در ضمانت حفظ خدا هستید یعنی درغالب اوقات‌یا با توکل و تفویض تام.

۴۸۹ـ از امام صادق «ع» که رسولخدا «ص» فرمود بر شما باد که در شب سفر کنیدزیرا زمین شب هنگام در نورد دیده می‌شود (یعنی سفر بانسان نمود نمیکند ورنج آن اندك است)

٤٩٠ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن إسماعيل‌بن مهران ، عن‌سيف ابن عميرة ، عن‌بشيرالنبّال ، عن حمران‌بن أعين قال : قلت لأبي‌جعفر عليه السلام : يقول‌الناس : تطوى لنا الأرض باللّيل كيف تطوى ؟ قال : هكذا ـ ثمّ عطف ثوبه ـ .

٤٩١ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّادبن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : الأرض تطوى في‌آخراللّيل .

٤٩٢ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن‌أحمدبن محمّدبن خالد ، عن عثمان‌بن عيسى ، عن‌أبي‌أيّوب الخزّازقال : أردناأن نخرج فجئنانسلّم على‌أبي‌عبدالله عليه السلام فقال : كأنّكم طلبتم بركةالاثنين ؟ فقلنا :نعم، فقال : وأيُّ يوم‌أعظم شوماًمن يوم‌الاثنين يوم فقدنا فيه نبيّنا و ارتفع الوحي عنّا لا تخرجوا واخرجوا يوم‌الثلثاء .

٤٩٣ ـ عنه ، عن بكربن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبي‌الحسن موسى عليه السلام قال: الشوم للمسافر في طريقه خمسة أشياء : الغراب الناعق عن يمينه و النّاشر لذنبه ، والذئب العاوي الذي يعوي في‌وجه الرّجل وهومقع على‌ذنبه يعوي ثمّ يرتفع ثمّ ينخفض ثلاثاً،والظبي السانح من‌يمين إلى‌شمال ، والبومة الصارخة، والمرأة الشمطاء تلقاء فرجها ، والأتان العضباء

٤٩٠ـ ازحمران‌بن اعين گوید بامام باقر «ع» گفتم مردم می گویندشب زمین برای‌مانوردیده می‌شود چگونه نوردیده می‌شود.فرمود: همچنین سپس جامه خودرا تازد.

٤٩١ـ ازامام صادق «ع» که فرمود زمین درآخرشب‌درنوردیده‌می‌شود.

(در روزهای مناسب برای آغاز سفر)

٤٩٢ـ از أبی‌ایوب خزاز گوید: خواستیم بیرون رویم وآمدیم بامام صادق «ع» سلام بدهیم (و خداحافظی کنیم) فرمود گویا برکت روز دوشنبه راجویا شدید؟ گفتم آری. فرمود چه‌روزی‌از روز دوشنبه شومتراست روزیستکه درآن روز پیغمبر خودرا ازدست‌دادیم ووحی از میان مابرخاست درآن بیرون نروید وروز سه‌شنبه‌بیرون شوید .

٤٩٣ ـ از امام کاظم «ع» فرمود: شومی در راه مسافر پنج (شش خ) است :

١ ـ کلاغیکه ازسمت راستش بانك کند و دم بر افرازد.

٢ـ گرگی مویه کن که در روی مرد مویه کشد در حالیکه بر سردم خودنشسته ومویه کشد تاسه بار دم‌خود را بامویه خودرا آهسته وبلند کند.

٣ـ و آهوئیکه از سمت راست آید وبسمت چپ گراید.

٤ـ جغدیکه شیون کند.

٥ـ زنی موی خاکستریکه بافرجش برابرآید (یعنی موی فرجش خاکستری‌باشد بااینکه‌روبه

يعني الجدعاء فمن أوجس في نفسه منهن شيئاً فليقل : «اعتصمت بك يارب من شر ما أجد في نفسي» قال : فيعصم من ذلك .

٤٩٤ ـ محمد بن يحيى ؛ عن سلمة بن الخطاب، عن عبدالله ، عن محمد بن سنان ، عن عبدالله بن القاسم ، عن عمرو بن أبي المقدام قال : قال أبوعبدالله عليه السلام: إن الله تبارك وتعالى زين شيعتنا بالحلم وغشاهم بالعلم لعلمه بهم قبل أن يخلق آدم عليه السلام .

٤٩٥ ـ أبوعلي الأشعري ، عن محمد بن عبدالجبار ، وعدة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ؛ عن ابن فضال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن عمر بن أبان ، عن الصباح ابن سيابة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن الرجل ليحبكم ومايدري ماتقولون فيدخله الله عز وجل الجنة وإن الرجل ليبغضكم ومايدري ماتقولون فيدخله الله عز وجل النار وإن الرجل منكم لتملأ صحيفته من غير عمل ، قلت : و كيف يكون ذلك ؟ قال : يمر بالقوم ينالون منا فاذا رأوه قال بعضهم لبعض: كفوا فان هذا الرجل من شيعتهم، ويمر بهم الرجل من شيعتنا فيهمزونه و يقولون فيه فيكتب الله له بذلك حسنات حتى يملأ صحيفته من غير عمل .

روی مسافر درآید. از مجلسی ره) و ماده الاغ گوش بریده و هر که از اینها در دل نگرانی یابد باید برای دفع آن بگوید: بارپروردگارا من بتو پناهنده شدم ازشر آنچه دردل خود بدان گرفتار آمدم. فرمود ازشر آن محفوظ ماند.

شرح ـ مقصود امام اینست که مردم باین چیزها فال بد می‌زنند و آن‌ها را شوم می دانند و این پندار آن ها بی پایه و باطل است و با توجه بخداوند و توکل باو بـاید این بد دلی بـی جا را درمان کرد.

(در فضیلت ومقام شیعه و دوستان شیعه)

٤٩٤ـ امام صادق «ع» فرمود: راستی خدا تبارك وتعالی شیعیان مارا بابردباری آراسته و بدانش اندر نموده‌است زیرا آنان‌را پیش‌از آفرینش آدم «ع» میشناخته.

٤٩٥ـ ازابن سیابه ازامام‌صادق«ع» فرمود:راستی مردی شماهارادوست‌می‌دارد و نمیفهمد که چه‌عقیده دارید وخدای عزوجل‌اورا برای دوستی‌شماهابیهشت‌میبرد ومردیست که‌شماها رادشمن دارد و عقیده‌شماهارا هم‌نمی‌داند و خداعزوجل‌اورا بسبب دشمنی باشماها بدوزخ میبرد وبسا که نامه یکی ازشماعمل‌نکرده پراز کردارخیرشود، گفتم‌این چگونه‌می‌شود؟فرمود باین مردم مخالف می گذرد که مشغول بدگوئی بماهستند وچون اورا بینند بیکدیگر گویند خودداری کنید زیرا این‌مرداز‌شیعیان آنها است ویا اینکه یکی‌ازشیعیان‌مابآنها گذرمیکند واورا عیب میگویند وباو بدمیگویندوخداوند درنامه اوآن قدرعمل خیر نویسد که پرشود بااینکه خیرهم نکرده‌است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله« ومـا يدری ماتقولون » یعنی ازروی تحقیق و استدلال عارف

٤٩٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ، عن أبيه ، عن أبي الجهم ، عن أبي خديجة قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : كم بينك و بين البصرة ؟ قلت : في الماء خمس إذا طابت الرّيح وعلى الظهر ثمان ونحوذلك ، فقال : ما أقرب هذا؟! تزاوروا ويتعاهد بعضكم بعضاً فانّه لابدّ يوم القيامة من أن يأتي كلّ إنسان بشاهد يشهد له على دينه . وقال : إنّ المسلم إذا رأى أخاه كان حياة لدينه إذا ذكرالله عزّ وجلّ .

٤٩٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّادبن عيسى ؛ عن ربعي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : والله لايحبّنا من العرب والعجم إلّا أهل البيوتات والشرف والمعدن ولايبغضنا من هؤلاء وهؤلاء إلّا كل دنس ملصّق .

بمذهب نیست بلکه ازروی تقلید و پیروی دیگران بدان گرائیده است وبدان خوشبین است و شمارا دوست دارد وممکنست مقصود ساده‌لوحان از مخالفان بی‌تعصب‌ودوست شیعه باشد.

(در تأكيد ديدار برادران دينى)

٤٩٦ـ ازأبى خديجه گويد امام‌صادق «ع» بمن فرمود: تابصره چند فاصله دارى ؟ گفتم از روى آب پنج‌روز در صورتيكه بادموافق وخوب باشد وبا شتر درحدود هشت‌روز فرمود چه اندازه نزديكست‌اين مسافت ازهم ديدن كنيد ويكديگررا احوال‌پرسى كنيد زيرا درروزقيامت‌بايدهرانسانى گواهى بياورد كه‌بدين‌دارى‌او گواهى‌دهد وفرمودراستى‌چون‌مسلمان وبرادرهم‌مذهب خودرابيندديِنش زنده شود هرگاه بياد خداعزوجل افتد.

(نشانه دوستان اهل‌بيت ـ ع)

٤٩٧ـ از امام صادق «ع» فرمود: بخدادوست ندارد مارا از عرب و عجم مگر مردم خانواده دار و با شرافت اصلمند و بدر مادر دارودشمن ما نشود از اينان‌وآنان مگرهر كس نژادش‌چركين و بى‌پدر باشد.

شرح ـ از مجلسى ره ـ «من هؤلاء وهؤلاء» يعنى عرب و عجم و دنس بمعنى چرك‌است‌وبجامه و عرض و نژاد و اخلاق نسبت داده شود و ملصق بتشديد صاد و تخفيف آن‌حرامزاده‌است كه‌درنژاد خودمتهم‌است‌ومرديكه‌از اهل‌قبيله‌اى نيست و در ميان آنها اقامت گزيده و اخبار متواتر است كه حب اهل‌بيت‌نشانه‌حلال‌زاده‌گى ودشمنى‌آنهانشانه‌حرامزادگى استو ما آنها را دريكباب جدا ازبحار الانوار نقل كرديم.

۴۹۸ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه » قال : لم يكن من سبط النبوّة ولا من سبط المملكة، قال « إنّ الله اصطفاه عليكم » وقال: « إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى و آل هارون » فجاءت به الملائكة تحمله و قال الله جلّ ذكره : « إنّ الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس منّي ومن لم يطعمه فانّه منّي » فشربوا منه إلّا ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً ، منهم من اغترف ومنهم من لم يشرب فلمّا برزوا قال الذين اغترفوا : « لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده » و قال الذين لم يغترفوا : « كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصّابرين » .

(داستان طالوت)

۴۹۸- از أبي بصير ازامام باقر «ع» در تفسير قول خداعزوجل (۲۴۶- البقره) « راستی که خدا طالوت را برای شما برانگيخته تا ملك شما باشد، گفتند از کجا اورا حق سلطنت برما است ما خود بسلطنت ازاو سزاوار تريم» فرمود طالوت نه پيغمبرزاده بود نه شاهزاده فرمود خداوند اورا بر شماها بر گزيده فرمود «راستی نشانه ملکش اينست که تابوت برای شماآيد که درآنست آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقايائی از آنچه آل موسی و آل هرون بجاگذاردند» و فرشته ها آن را آوردند و بدوش كشيدند.

وخدا جل ذکره فرموده است «راستيکه خداوند شمارا گرفتار نهری کند وهر که از آن بنوشد ازمن نباشد وهر که از آن طعمه نسازد راستی که ازمنست و همه از آن نوشيدند» جز ۳۱۳ مرد آنان که برخی از آنها مشتی بر گرفتند و برخی هم ننوشيدند و چون برابر دشمن رسيدند آنانکه مشتی بر گرفته بودند گفتند برای ما هيچ تاب مقاومت در برابر جالوت و لشكرش نيست و آنان که ننوشيده بودند گفتند بسا جمع اندکی که بر جمع بسياری باذن خدا پيروز و چيره شدند و خدا بهمراه صابرانست.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی « ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا » ابن اثير در كامل و ديگر مورخان و مفسران گفته‌اند که چون دوران گرفتاری بنی‌اسرائيل بدرازا کشيد ودشمنان بر آنها طمع کردند وتابوت را ازآنها گرفتند و پس از آن باهيچ پادشاهی روبرو نمی‌شدند جز ترسان وهراسان جالوت که پادشاه ازمصرتامرز فلسطين بود بر آنها تسلط يافت وجزيه برآنها مقرر کرد و توراة را از آنها گرفت و بدرگاه‌خدا نياز بردند تاپيمبری برای آنها مبعوث کند که زير پرچم او جهاد کنند و خدا اشموئيل را برای آنها فرستاد و نخست او را دروغگو شمردند و سپس او را باور کردند و ازاوفرمان بردند و او ده سال‌يا چهل سال كار آنها را اداره کرد وعمالقه بسروری جالوت كار را بينی اسرائيل تنك گرفتند تا نزديك بود نابودشان کنند چون بنی اسرائيل چنين

٤٩٩ ـ عنه ، عن أحمدبن محمد ، عن الحسين بن سعيد ، عن فضالة بن أيوب ، عن يحيى الحلبي ، عن عبدالله بن سليمان ، عن أبي جعفر عليه السلام أنه قرأ « إن آية ملكه أن يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم وبقية مما ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » ؟ قال : كانت تحمله في صورة البقرة .

٥٠٠ ـ علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمادبن عيسى ، عن حريز ، عمن أخبره ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم و بقية مما ترك آل موسى و آل هارون تحمله الملائكة » قال : رضراض الألواح فيها العلم والحكمة .

٥٠١ ـ عدة من أصحابنا ، عن أحمدبن محمدبن خالد ، عن الحسن بن ظريف ، عن عبدالصمد ابن بشير ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال [لي] أبوجعفر عليه السلام : ياأبا الجارود ما

دیدند گفتند یك فرماندهی برای ما برگزین تا در راه خدا نبرد كنیم و در پاسخ آنها گفت بسا كه اگر بر شما فرمان جهاد صادر شود جهاد نكنید، گفتند ما نتوانیم ترك نبرد كنیم در راه‌خدا با اینكه از خانمان خود رانده شدیم و پسران ما را از ما گرفته‌اند و اسیر كرده‌اند و پیمبر آن‌ها دعا كرد و یك‌عصا و یك روغن‌دان نزد او فرستاده شد.

و گفته شد كه فرمانده شما كسی است كه به‌اندازه این عصا باشد (و سپس داستان طالوت را تا آخر بیان كرده‌است).

٤٩٩ـ از عبدالله بن‌سلیمان از امام‌باقر (ع) كه‌آن حضرت این آیه را قرائت كرد (٢٤٨ ـ البقره) راستی نشانه ملكش اینستكه تابوت نزد شما می‌آید و در آن است آرامش‌ازطرف پروردگار شما و بقایائی است از آنچه آل‌موسی و آل هرون بجا گذارده‌اند، فرشته‌ها آن را بر میدارند ـ فرمود آن‌را بر میداشتند در صورت گاو.

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی «ان یأتیكم التابوت» شیخ طبرسی گفته همان تابوتیكه خدا بمادر موسی فرودآورد و گفته شده آن تابوتیكه خدا بآدم «ع» فرو فرستاد وصورت‌پیمبران در آن بود واز آدم به‌ارث رسیده بود و در بنی‌اسرائیل وسیله پیروزی بود.

قتاده گفته در بیابان تیه بوده و یوشع‌بن نون آن را درآن گذاشته بود.

٥٠٠ـ از امام باقر «ع» در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (٢٤٨ـ البقرة) می‌آید برای شما تابوت و در آنست سكینه و آرامش دل از طرف پروردگار شما و بقیه‌ای از آنچه بجا نهادند آل موسی و آل هرون بر میدارند آن را فرشته‌ها ـ فرمود تیكه پاره‌های الواح تورات بود كه‌در آن علم وحكمت ثبت بود.

(مصاحبه‌امام‌باقر(ع)در اثبات‌اینكه‌حسن وحسین‌هردوپسران‌پیغمبر ند ـص)

٥٠١ـ از ابی‌الجارود از امام باقر«ع»

امام باقرـ ای اباالجارود درباره حسن وحسین(ع) بشماها چه میگویند؟

يقولون لكم في الحسن والحسين عليهما السلام ؟ قلت : ينكرون علينا أنّهما ابنا رسول الله صلى الله عليه وآله .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟

قلت : احتججنا عليهم بقول الله عزّ وجلّ في عيسى ابن مريم عليهما السلام : « ومن ذرّيّته داود وسليمان وأيّوب ويوسف وموسى وهارون وكذلك نجزي المحسنين ۞ وزكريّا ويحيى وعيسى » فجعل عيسى ابن مريم من ذرّيّة نوح عليه السلام .

قال فأيّ شيء قالوا لكم ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون ولد الابنة من الولد ولا يكون من الصّلب .

قال : بأيّ شيء احتججتم عليهم ؟ .

قلت : احتججنا عليهم بقول الله تعالى لرسوله صلى الله عليه وآله : « قل تعالوا ندع أبناءنا وأبناءكم ونساءنا ونساءكم وأنفسنا وأنفسكم » .

قال : فأيّ شيء قالوا ؟ .

قلت : قالوا : قد يكون في كلام العرب أبناء رجل وآخر يقول : أبناؤنا .

ابوالجارود- مخالفان در برابر ما منکرند که آنان پسران رسولخدا «ص» باشند.

امام- شما دربرابر آنها چه دلیلی میآورید که اینان پسران رسولخدایند «ص».

ابوالجارود - ما از بیان حال عیسی بن مریم دلیل میآوردیم که خداعزوجل دراینباره فرموده است (٨٤- الانعام) واز نژاد وذریه نوح است داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و همچنین سزا میدهیم محسنان را - و زکریا و یحیی و عیسی هم - در اینجا عیسی «ع» را از ذریه نوح دانسته (بواسطه اینکه دختر زاده او است با اینکه عیسی از طرف پدر بنوح نسبت ندارد و پدر آدمی زادی نداشته).

امام «ع»- درپاسخ شما چه میگویند؟

ابوالجارود - میگویند بسا که دختر زاده فرزند محسوب شود ولی فرزند نژادی و از پشت محسوب نیست .

امام- در برابر این انکار چه‌دلیلی برعلیه آنها اقامه میکنید؟

ابوالجارود - بر آن ها از قول خدا تعالی دلیل آوردیم (٦١-آل عمران) بگو - ای‌محمد - بیائید تا بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفوس خود راو نفوس شما را .

امام «ع»- آنها در برابر این دلیل چه میگویند؟

ابوالجارود- میگویند در کلام عرب بسا که فرزندان مردی را بهمراه دیگری فرزندان آن مرد تعبیر کنند و گویند پسران ما.

قال : فقال أبوجعفر عليه السلام : ياأباالجارود لأعطينّكهامن كتاب الله جلّ و تعالى أنّهما من صلب رسول الله صلى الله عليه وآله لا يردّها إلّا الكافر .

قلت : وأين ذلك جعلت فداك ؟

قال : من حيث قال الله تعالى : « حرّمت عليكم اُمّهاتكم وبناتكم و أخواتكم » الآية إلى أن انتهى إلى قوله تبارك وتعالى : « وحلائل أبنائكم الذين من أصلابكم» فسلهم يا أباالجارود هل كان يحلّ لرسول الله صلى الله عليه وآله نكاح حليلتيهما ؟ فان قالوا : نعم كذبوا و فجروا، وإن قالوا: لا فهما ابناه لصلبه .

امام باقر «ع» ـ ای أباالجارود؛ من از کتاب خدا جل وتعالی بتو دلیلی بدهم که هر دو از پشت رسولخدایند «ص» وآن دلیل را جز کافر رد نکند.

أبوالجارود ـ قربانت این دلیل در کجا است؟

امام «ع» آنجا که خدایتعالی فرموده است (۲۳ـ النساء) «حرام است بر شما مادران شما و دختران شما وخواهرهای شما» تاآخر آیه که میرسد بقول خدا تبارك و تعالی « و زنان حلال پسران شما که از صلب شمایند».

ـ ای أباالجارود از آنها بپرس که برای رسولخدا «ص» حلال بودزن حلال حسن وحسین را ازدواج کند؛ اگر گویند آری دروغ گفتند و هرزه درائی کردند و اگر گویند نه، پس آن هردو پسر صلبی رسولخدا «ص» باشند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فجعل عیسی بن مریم من ذریة نوح» بدانکه اصحاب اختلاف دارند در اینکه پسر دختر ازروی حق وواقع پسر محسوبست یانه و براین مسئله متفرع کردند مسائلی

۱ـ پسرزن سیده از پدر عام مستحق خمس و محروم از زکوة است یانه؟

۲ـ اگر کسی مالی برای اولاد فاطمه وصیت کند بدخترزاده‌های او هم میرسد یانه؟

۳ـ اگر مالی را برای پسران خود وقف کند پسران دختر او هم از آن سهم میبرند یانه؟

اکثر فقهاء گفته‌اند پسر دختر در حقیقت پسر نیست و دلیل آورده‌اند که در عرف مردم نسب و نژاد را از طرف پدر دانند نه مادر و در عرف عرب تمیمی و حارثی بکسی گویند که ازطرف پدر اولاد تمیم و حارث باشد نه از طرف مادر تنها و مؤید آن است قول شاعر:

بنونا بنو أبنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد

پسران پسر ما پسرهای مایند ودختران ما پسران ایشان پسران مردان بیگانه اند

وهم دلیل آورده‌اند بدانچه حماد بن عیسی مرسلا ازامام کاظم(ع) روایتکرده است که فرمود: هر کس مادرش وپدرش ازدیگران قریش است زکوة وصدقه برایش حلال است وحقی بهیچ چیزازخمس ندارد زیرا خدا می‌فرماید :

(۵ـ الاحزاب) آنها را بنام پدرانشان بخوانید ـ ولی سیدمرتضی باآنان مخالفت کرده و

گفته پسر دختر در حقیقت پسر خود انسان است برای اینکه پیغمبر «ص» بحسن و حسین فرمود این دو پسران منند و هر دو امام و رهبرند چه قیام کنند و زمام امور را بدست داشته باشند وچه گوشه نشینند و حکومت بدست دیگران اجراء شود.

و اصل در اطلاق حقیقت است و شیخ ما طوسی هم بدین عقیده گرائیده آنجا که گفته‌است چون خداوند سبحانه عیسی را نژاد ابراهیم و نوح مقرر ساخته خود دلالت روشن و دلیل‌قاطعی‌است که اولاد حسن و حسین «ع» هم بطور اطلاق ذریه رسولخدایند «ص» و خودشان هم‌پسران رسول خدایند و در حدیث صحیح است که بآنها فرموده است این هر دو پسر من و هر دو امام ورهبرند قیام کنند یا در خانه نشینند .

و بحسن فرموده است: راستی این پسر من آقا است و محقق استکه صحابه بدانها میگفته‌اند یابن رسول‌الله وهم بفرزندان آنها انتهی.

من‌می گویم- قوت و صحت این عقیده نهان نیست و اخبار بسیاری برآن دلالت دارند و ائمه ما دربسیاری از موارد بهمین‌عنوان که زاده رسولخدایند در برابر مخالفان استدلال کرده‌اندچنانچه در اخبار چندی وارد شده و ما آنها را در کتاب بحارالانوار آورده‌ایم.

سپس بدانکه این‌آیه دلالت دارد که دخترزاده بطور حقیقت ذریه و نژاد است چون اصل در اطلاق لفظ این استکه بروجه حقیقت باشد و این برای آن‌مواردی مفید است که حکمی‌بعنوان ذریه رسیده باشد و در غیر آن موارد هم بضمیمه قول‌بعدم فصل مفید است و می‌توان دعوی کرد که هر که بطور حقیقت ذریه باشد بطور حقیقت فرزند هم هست بحکم شهادت عرف و لغت.

قوله «ولا یکون من‌الصلب» من گویم احتمال دارد که مقصود قائل این باشد که ذریه وولد بروجه حقیقت نیست وآیه را حمل برمجاز کرده است و در صورتی بروجه حقیقت‌است که‌ازصلب‌باشد و یا اینکه مقصودش‌این‌استکه ولد هست بروجه‌حقیقت ولی‌ولد صلبی‌نیست ووجه دوم اظهراست‌ولی استدلال بآیه دوم در برابر این منع‌وجهی ندارد و ازاین جهت‌استکه امام «ع» آیه سوم‌رابیانکرده است برای اثبات آنچه منع کرده است.

قوله « و آخر یقول ابنائنا » - یعنی مجاز است و آیه را حمل بر مجاز کرده و ضعف این کلام روشن است زیرا مدار استدلال بر این است که اصل در استعمال حقیقت است و حمل برمجاز نیاز بدلیل دارد و این استدلال برای سیدمرتضی انفع است چنانچه دانستی.

قوله «هل‌کان‌یحل» من میگویم‌این استدلال‌مبنی بر این‌حکم‌استکه طرف قبول دارد وبلکه علماء أسلام همه اتفاق دارند که حکم تحریم زوجةالولد شامل اولادهم هست وهمه درحکم این‌آیه داخلند چنانچه اکثر مفسران بدان تصریح کرده‌اند.

رازی گفته است اتفاق دارند براینکه این آیه دلالت دارد بر حرمت حلیله ولد ولد برجد و هم دلالت دارد که ولد ولد منسوب بجداست و ولد او است بحکم ولادت وبیضاوی گفته است‌کلمه من اصلابکم احتراز ازازوجه پسر خوانده‌ها است‌که ولادت از پدر خوانده خود ندارند و برای‌احترازاز فرزند زاده‌ها نیست پایان‌نقل ازمجلسی ره.

من‌گویم ولد در عربی و فرزند در فارسی بمعنی زائیده شده از دیگری است و بولد ولد و فرزند از فرزند هم صدق میکند در عرف و لغت و فرق ندارد که اینولادت بواسطه دخترزاده باشد

٥٠٢ - محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ؛ عن الحسين أبي العلاء الخفّاف ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا انهزم الناس يوم اُحد عن النبيّ صلى الله عليه وآله انصرف إليهم بوجهه وهو يقول : أنا محمد أنا رسول الله لم اُقتل ولم أمت ، فالتفت إليه فلان و فلان فقالا : الآن يسخر بنا أيضاً وقد هزمنا وبقي معه عليّ عليه السلام و سماك بن خرشة أبو دجانة رحمه الله فدعاه النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : يا أبا دجانة انصرف وأنت في حلّ من بيعتك ، فأمّا عليّ فأنا هو و هو أنا فتحوّل وجلس بين يدي النبيّ صلى الله عليه وآله وبكى وقال : لا والله ورفع رأسه إلى السّماء وقال: لا والله لا جعلت نفسي في حلّ من بيعتي إنّي بايعتك فإلى من أنصرف يارسول الله؟! إلى زوجة تموت أو ولد يموت أو دار تخرب ومال يفنى وأجل قد اقترب ؟ فرقّ له النبيّ صلى الله عليه وآله فلم يزل يقاتل حتّى أثخنته الجراحة وهو في وجه وعليّ عليه السلام في وجه فلمّا اُسقط احتمله عليّ عليه السلام فجاء به إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فوضعه عنده ، فقال : يارسول الله أوفيت ببيعتي ؟ قال : نعم ، وقال له النبيّ صلى الله عليه وآله خيراً و كان الناس يحملون على النبيّ صلى الله عليه وآله الميمنة فيكشفهم عليّ عليه السلام فإذا كشفهم أقبلت الميسرة

يا پسرزاده و اگر احكامى بعنوان ولد يا ابن متعلق باشد مانند خمس و يا اينكه نذر و وقف ممكن است خصوصيتى در موضوع حكم اخذ شود كه برخى را شامل نشود واين تابع دليل است.

(در واقعه جنك احد)

٥٠٢ - از حسين ابى العلاء خفاف از امام صادق (ع) فرمود: چون مردم در روز جنك احد از گرد پيغمبر گريختند بدانها رو كرد وميفرمود:

منم محمد (ص) منم رسولخدا نه كشته شدم و نه مردم و فلان و فلان باو رو كردند و بهم گفتند اكنون هم كه ماشكست خورديم و گريزانيم ما را بباد مسخره گرفته است وعلى «ع» باسماك بن خرشه كه او را ابودجانه گفتند با آن حضرت بجا ماندند و پيغمبر ابودجانه را خواست و فرمود : اى ابودجانه تو هم بر گرد، تو از بيعت من آزادى و من بيعت خود را از تو برداشتم ولى على از من است و من از اويم او از كنار پيغمبر برابر آن حضرت آمد و نشست و گريست و گفت نه بخدا و سر بآسمان برداشت و گفت نه بخدا من خود را از بيعت شما آزاد ندانم من باشما بيعت كردم و دست دادم اكنون بسوى كه بر گردم يارسول الله؟

بسوى زنيكه ميميرد؟ يا فرزندى كه ميميرد، يا خانه‌ايكه ويران مى‌شود و ماليكه نابودميگردد و مر گيكه نزديك شده است؟

پيغمبر بحال او رقت كرد و او پيوسته جنگيد تا زخم فراوان برداشت و او را از پاى درآورد او در يك سو ميجنگيد و على «ع» در يك سو و چون از پا افتاد على «ع» اورا بر داشت و نزد پيغمبر «ص» آورد و اورا در كنار وى نهاد و ابودجانه بآن حضرت گفت يارسول الله من به بيعت خود وفا كردم؟فرمود: آرى وپيغمبر درباره او خوبى گفت مردم مشرك بپيغمبر(ص) يورش مى‌بردندوعلى

إلى النبي ﷺ، فلم يزل كذلك حتّى تقطّع سيفه بثلاث قطع ، فجاء إلى النّبي ﷺ فطرحه بين يديه وقال : هذا سيفي قد تقطّع فيومئذ أعطاه النبي ﷺ ذاالفقار ولمّا رأى النبي ﷺ اختلاج ساقيه من كثرة القتال رفع رأسه إلى السّماء وهو يبكي وقال : يارب وعدتني أن تظهر دينك وإن شئت لم يعيك فأقبل علي عليه السلام إلى النبي ﷺ فقال : يارسول الله أسمع دويّاً شديداً وأسمع : أقدم حيزوم و ماأهمّ أضرب أحداً إلّاسقط ميّتاً قبل أن أضربه ؟ فقال : هذا جبرئيل وميكائيل وإسرافيل في الملائكة .

آنهارا بعقب میراند وچون آنها را دورمیکرد جناح‌چپ بپیغمبر یورش می‌آورد وپیوسته چنین نبرد میکرد تاشمشیر او سه‌تیکه‌شد وآن‌را آورد ونزد پیغمبر (ص) انداخت وبعرض رسانید که‌این‌شمشیر من تیکه تیکه شده و در آنروز بود که پیغمبر (ص) شمشیر ذوالفقار را باو عطا کرد و چون پیغمبر دید که دو ساق پای علی (ع) از کثرت نبرد می لرزد سر بآسمان برداشت و می گریست و عرض میکرد.

پروردگارا تو بمن وعدی کردی که دین خود را پیروز کنی و اگر بخواهی از آن در نمانی و علی «ع» رو بپیغمبر کرد و گفت یا رسول‌الله جنجال سختی بگوشم میرسد و می شنوم که یکی می گوید:

پیش رو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل است و گوینده جبرئیل بوده که علی (ع) بمقام ولایت آواز اورا میشنیده گرچه شخص اورا نمی دیده).

علی (ع) عرضکرد بمحض اینکه قصد میکنم دشمنی را بزنم پیش از آنکه ضربتم بدو رسد بخاك می‌افتد و جان می‌دهد پیغمبر (ص) فرمود اینان‌جبرئیل و میکائیل و اسرافیل باشند که‌باتشون فرشته‌ها به‌یاری آمدند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فلان وفلان» یعنی ابوبکر وعمر.

بدانکه باخبار مستفیضه از طرف اهل‌بیت ثابت است که ابوبکر وعمر وعثمان از آنهایند که روز جنك احد گریختند و ظاهر اکثر اینست که درآنروز بهمراه پیغمبر (ص) جز علی (ع) وابو-دجانه کسی بجانماند میان عامه هم خلافی نیست که عثمان از فراریان بوده و درباره عمر اختلاف دارند و بسیاری از آنها روایت کرده‌اند که او هم فرار کرده است و اکثر معتقدند که ابی‌بکر فرار نکرده‌است.

ابن ابی‌الحدید از واقدی نقلکرده که گوید موسی‌بن یعقوب ازعمه خود واو از مادرخود گفته است از قول مقداد که‌چون روزاحد هردو لشکر صف‌آرائی کردند رسولخدا «ص» زیربرچم‌مصعب بن‌عمیر نشست وچون نبرد آغازشد وبرچمداران مشرکین کشته شدند مشرکان نخست گریزان شدند و شکست خوردند و مسلمانان به‌لشکرگاه آنان ریختند و آنرا غارت کردند سپس مشرکین دور زدند ومسلمانان رامحاصره کردند وآنهاراشکست دادند وهمه مردم مسلمان ازهم پاشیدندومواضع خود راترك کردند و پراکنده شدند و رسولخدا (ص) برچم‌داران را بپایداری خواند ومصعب بن

عمیر پرچم‌دار رسولخدا (ص) کشته شد و سعد بن عباده پرچم انصار را بدست گرفت و رسولخدا (ص) زیر آن ایستاد و اصحابش گرد او را گرفتند و پرچم مهاجرین در پایان آن روز بدست دوم یکی از بنی‌عبدالدار سپرده‌شد و پرچم اوس بدست اسید بن حضیر بود و مدتی بامشرکان درآویختند ودرهم ریختند وجنگ تن‌بتن کردند ومشرکان شعار یاللعزی ویاللهبل بلند کردند وبخدا که ما را در فشار دردناکی گزاردند و کشتار بنیان کنی از مانمودند و به‌رسولخدا (ص) دست یافتند وآن ضربتها را باوزدند و بحق آن که وی‌را براستی مبعوث کرده یکوجب ازجای خودعقب نرفت و مانند کوه برابر دشمن ایستاده بود واصحاب اویکبار باوپناه می‌بردند ویکبار دیگرمتفرق می‌شدند و آن دسته ازمردانیکه با رسولخدا (ص) پای برجا ماندند چهارده کس بودند هفت تن از مهاجران وهفت تن از انصار مهاجران بدین شرح بودند:

۱ـ علی ۲ـ ابوبکر ۳ـ عبدالرحمن بن عوف ٤ـ سعد بن ابی‌وقاص ٥ـ طلحة بن عبیدالله ۷ـ ابوعبیدة بن جراح ۸ـ زبیر بن عوام وشماره انصار این‌است:

۱ـ حباب بن منذر ۲ـ ابودجانه ۳ـ عاصم بن ثابت ٤ـ حرث بن صمه ٥ـ سهل بن حنیف ٦ـ سعد بن معاذ ۷ـ اسید بن حضیر.

واقدی گوید روایت شده که سعد بن عباده و محمد بن مسلمه در آنروز بر جای ماندند و پایداری کردند و نگریختند و در این روایت این دو تن بجای سعد بن معاذ واسید بن حضیر آمده‌اند.

واقدی گوید درآن روز هشت‌تن باپیغمبر بپایداری تا مرگ بیعت کردند سه تن از مهاجران و ٥تن از انصار از مهاجران علی «ع» بود وطلحه وزبیر و از انصار ابودجانه و حارث بن صمه وحباب بن منذر و عاصم بن ثابت وسهل بن حنیف.

گوید وازاین‌هشت درآن روز کسی کشته نشد ولی‌باقی مسلمانان‌همه گریختند ورسولخدا (ص) دردنبال آنان فریادمیکشید تاجمعی ازآن‌ها بمحل مهراس رسیدند.

واقدی گوید در حدیث عتبة بن خبیره از یعقوب بن عمرو بن قتاده است که درآن روزسی‌تن برابر پیغمبر (ص) پایداری کردند و هر کدام می‌گفتند چهره من سپر چهره‌ات باد وجانم سپر جانت و درود امیدوار من برتو باد.

من گویم دربارهٔ عمر اختلاف استکه درآنروز گریخته یانه با اینکه راویان اتفاق دارند بر اینکه عثمان گریخته است.

واقدی گوید عمرهم گریخت ولی محمد بن اسحق وبلاذری گویند پایداری کرد و نگریخت و راویان اهل‌حدیث اتفاق دارند که ابوبکر نگریخت وبا آن‌ها که پایداری کردند بجا‌ماند و اگرچه قتل وقتالی ازاو بیان‌نشده وخود پایداری‌هم حکم جهادرا دارد.

واما درروایات‌شیعه‌استکه‌همه گریختند‌جز علی‌وطلحه‌و زبیر و ابودجانه وسهل بن حنیف‌وعاصم بن ثابت وبرخی شیعه نقلکنند که۱٤ کس باپیغمبر ماندند ولی ابوبکر و عمررا میان آن‌هانشمردندو بسیاری از اصحاب حدیث نقلکرده‌اند که عثمان بعداز روز سوم خدمت پیغمبر «ص» رسید و آن حضرت ازاو پرسید تا کجا رسیدی؟ درپاسخ گفت تااعوص وپیغمبر «ص» باوپاسخ تعرض‌آمیزی داد تااینجا کلام ابن ابی الحدید است.

و عجب اینستکه وی دراینجا نقلکرده است که روات اتفاق‌دارند بر اینکه ابوبکر نگریخته

ثمّ جاء جبرئيل عليه‌السّلام فوقف إلى جنب رسول الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم فقال : يامحمّد إنّ هذه لهي المواساة فقال : إنّ عليّاً منّي وأنا منه فقال جبرئيل : و أنا منكما، ثمّ انهزم النّاس فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : ياعليّ امض بسيفك حتّى تعارضهم فان رأيتهم قدر كبوا القلاص وجنّبوا الخيل فانّهم يريدون مكّة وإن رأيتهم قدر كبوا الخيل وهم يجنّبون القلاص فانّهم يريدون المدينة فأتاهم عليّ عليه السلام فكانوا على القلاص ، فقال أبوسفيان لعليّ عليه السلام : يا

ودر ضمن جواب استادش أبوجعفر اسکافی خلاف آن‌را نقلکرده است.

گوید جاحظ درباره فضل اسلام ابی‌بکر برعلی «ع» گفته در روز احد ابوبکر هم با پیغمبر بجا ماند چنانچه علی «ع» بجا ماند و یکیرا بردیگری افتخاری نیست دراین روز.

شیخ ما أبوجعفر گفته است بیشتر مورخین و سیره دانان منکرند که أبوبکر روز احد پایداری کرده‌باشد و جمهورشان نقل کرده‌اند که بهمراه پیغمبر «ص» نماند مگر علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و از ابن‌عباس نقل شده که یکپنجمی هم داشتند که عبدالله‌بن مسعود بود و ششمی هم بوده که مقداد است.

واز یحیی بن‌سلمة بن کهیل روایت شده که‌بپدرم گفتم در روز احد چند کس با رسول خدا پایدار ماندند، هر کس مدعی آن است در پاسخ گفت دو کس گفتم که بودند ؟ گفت علی و ابودجانه انتهی.

از اینجا عیان شد که ثبات ابی‌بکر مورداجماع راویان عامه نیست بااینکه راویان شیعهٔ اتفاق برعدم آن دارند واین قول قرینه‌های مؤید ومؤکد دارد زیرا اگر درآن روز بهمراه پیغمبر بودباید کاری کرده باشد واز اوضربی وياطعنی نقل شده‌باشد.

وعجب اینستکه‌اگر خودنیزه زن‌نبوده چرانیزه نخورده واگر زخم‌زن نبوده چرازخم‌برنداشته واگردستی‌بکشتار کفار باز نکرده‌چراخود کشته‌نشده‌وباید گفت اگرمرده‌ای هم در این حادثه حضور داشت یادگاری از خود بجا می‌گذاشت و اما اخباری که دلالت بر فرار او و دیگران دارد از طرق شیعه درکتاب بحارالانوار نقل کردم وذکر آن‌ها دراینجا مایه طول کلام‌است.

دنباله‌حدیث‌احد

سپس جبرئیل آمد ودر کنار رسولخدا «ص» ایستاد و گفت ای محمد راستی که فداکاری‌علی همان‌مواساة است.

در پاسخش فرمود: راستی علی از منست و من از علی جبرئیل گفت من‌هم از شماهستم، سپس بازمشرکان گریزان شدند و رسولخدا بعلی «ع» فرمود: ای علی باتیغ کشیده دنبالشان برو تاآن ها را معاینه کنی، اگردیدی بر شتران سوار شدند و اسبان را به‌یدك میکشیدند آن‌هاقصدبازگشت بمکه دارند و بجنك‌پایان‌داده‌اند و اگردیدی بر اسبان سوارند و شتران را یدك میکشند آهنك مدینه دارند علی «ع» برسر آن ها آمد ودید برشتران سوارند، ابوسفیان بعلی «ع» گفت یاعلی چه می‌خواهی مااکنون بمکه‌روانه‌ایم؟ نزد سرور خود برگرد (یعنی آتش بس شده‌است) مشرکان‌به

عليّ ماتريدهوذا نحن ذاهبون إلى مكّة؟ فانصرف إلى صاحبك، فأتبعهم جبرئيل عليه السلام فكلّما سمعوا وقع حافر فرسه جدّوا في السير و كان يتلوهم فاذا ارتحلوا قالوا: هوذا عسكر محمّد قد أقبل فدخل أبوسفيان مكّة فأخبرهم الخبر وجاء الرعاة والحطّابون فدخلوا مكّة فقالوا : رأينا عسكر محمّد كلّما رحل أبوسفيان نزلوا يقدمهم فارس على فرس أشقر يطلب آثارهم ، فأقبل أهل مكّة على أبي سفيان يوبّخونه ورحل النبيّ صلى الله عليه وآله والرّاية مع عليّ عليه السلام وهو بين يديه فلمّا أن أشرف بالرّاية من العقبة ورآه الناس نادى عليّ عليه السلام أيّها الناس هذا محمّد لم يمت ولم يقتل، فقال صاحب الكلام الذي قال : «الآن يسخر بنا وقد هزمنا» : هذا عليّ والرّاية بيده حتّى هجم عليهم النبيّ صلى الله عليه وآله ونساء الأنصار في أفنيتهم على أبواب دورهم وخرج الرّجال إليه يلوذون به ويثوبون إليه والنساء نساء الأنصار قد خدشن الوجوه ونشرن الشعور وجززن النواصي وخرقن الجيوب وحزمن البطون على النبيّ صلى الله عليه وآله فلمّا رأينه قال لهنّ خيراً وأمرهنّ أن يستترن ويدخلن منازلهنّ وقال: إنّ الله عزّ وجلّ وعدني أن يظهر دينه على الأديان كلّها. وأنزل الله على محمّد صلى الله عليه وآله : «وما محمّد إلّا

سوی مکه میرفتند وجبرئیل بدنبال آنان می‌تاخت وهر زمانی آواز سم‌اسب جبرئیل بگوش آن ها میرسید شتابان می‌شدند واو بدنبالشان بود وهر گاه کوچ میکردند می گفتند هاهمین قشون محمد است که پیش‌آمده و ابوسفیان بمکه درآمد و گزارش خودرا باهل‌مکه دادوشبانان وهیزم کشان هم بمکه آمدند وگفتند ماقشون محمد را بدنبال آنان دیدیم و هر زمانی ابوسفیان کوچ میکرد آنان بجای او بار می انداختند و یك سواریکه بر اسب دم تا یال سرخ سوار بود جلو آنان بود و دنبال مشرکان می گشت و اهل مکه رو بابی سفیان کردند و او را به باد سر زنش و ملامت گرفتند.

پیغمبرهم‌ازاحد کوچید و پرچم بدست‌علی «ع» بود و آن‌را جلو او میکشیدو چون پرچم‌را از گردنه‌سرازیر کردومردم‌مدینه‌اورادیدند علی«ع» فریاد کشید أیامردم این‌محمد است زنده‌وپاینده است نه‌مرده ونه کشته‌شده وآنکه گفته بود «اکنون هم که گریزانیم‌اومارابباد‌مسخره گرفته» گفت این علی‌استکه پرچم رابدست دارد تاپیغمبر برآن‌ها واردشد و زنان‌انصار در آستانه خانه‌هاو بر درب عمارات در انتظار بودند ومردان‌شان‌بیرون‌آمده و خودرا درپناه پیغمبر می کشیدند وازاو معذرت می‌خواستند.

وزنان انصار همه چهره‌ها خراشیده وموی پریشان کرده و تارك بریده و گریبان دریده و در برابر پیغمبر (ص) کمرها را بسته (جلو پیراهنها دریده خل خودرا ژولیده وتباه جلوه‌داده خل) و چون‌چشم آن‌هابوی‌افتاد پیغمبر آن ها رادل داری‌داد و بزبان‌خوش باآن‌هاسخن گفت‌وبآن‌ها دستور داد خودرا بپوشند وبخانه‌های خود بروند.

و فرمود: خداوندعزوجل بمن وعده کرده که دینم‌را برهمه دینها پیروز کند وخدا این آیه را برمحمد «ص» نازل فرمود(١٤٤- آل‌عمران) محمدنباشد جز فرستاده‌ای بدنبال فرستاده‌های گذشته

رسول قدخلت من قبله الرّسل أفإن مات أوقتل انقلبتم علی أعقابكم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضرّ الله شیئاً»الآیة - .

پیش از خود آیا اگر مرد یا کشته شد شماها بدنبال خود برگردید ومرتجع شوید؟ هر کس ازدین برگردد ومرتجع شود هیچ زیانی بخدا ندارد ونرساند تا آخر آیه.

مجلسی دردنبال شرح برخی لغات حدیث گوید تفصیل سخن دراین داستان موکول است بکتب سیر وتواریخ وتفاسیر پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- متن واقعه احد از کتاب سیره ابن هشام چنین است (ص ٦٥ ج ۲ طمصر).

چون در جنگ بدرجمعی ازقریش کشته شدند وگریخته‌ها بمکه بازگشتند و ابوسفیان هم کاروان رابمکه رسانید عبدالله بن ابی ربیعه و عکرمه پسر ابی جهل و صفوان بن امیه و جمعی ازرجال قریش نزد ابوسفیان وسائر تجارقریش رفتندو گفتند محمد شمارا خون‌دار کرد ونیکان شمارا کشت سرمایه کاروان‌را بودجه جنگ سازید بااو نبرد کنیم تاشاید انتقام خودرا بستانیم وموافقت کردند.

ابن اسحق گفته این آیه درباره آن‌ها نازلشد (۳٦- الانفال) آنانکه کافرند مال خودرا خرج کنند تااز راهخدا جلوگیرند الخ.

باموافقت ابوسفیان همه قریش برای جنگ با رسولخدا همدست شدند بااحباش وموافقان ازبنی کنانه واهل تهامه ومبلغانی باطراف فرستادند.

۱- ابوعزه جمحی که شاعری شیوا بود و پیغمبر اورا از اسیران بدر آزاد کرده بودومتعهد شده بودبرعلیه‌او اقدامی نکند بتحریك صفوان ووعده مساعدت‌او عهد اورا شکست وبدعوت بنی کنانه پرداخت واین شعر بساخت:

آیا رزمجویان عبد مناة	شما خود حمات و پدرها حمات
پس‌از بدر یاری‌نشایددریغ	رهایم نسازید و بسازید تیغ

۲- مسافع بن عبدمناف جمحی بتشویق بنی‌مالك بن کنانه پرداخت و گفت:

ای مالك زاد پیشروز نخست	سوگند بخویشی و پیمان درست
بیگانه و خویش‌را ببایدپیوند	سوگندمیان‌شهرمکه محکم بربند

در نزد حطیم کعبه بی‌مانند

جبیربن مطعم هم غلام حبشی خود را بنام وحشی خواست (وحشی یك نیزه انداز ماهر حبشه بود که تیرش کمتر خطا میکرد) باو گفت اگر حمزه عموی محمد را بخون عمویم طعیمة بن عدی کشتی آزادی.

همه قریش وپیروان آنان بعزم رزم‌بیرون رفتند وزنان خودرا هم بجبهه بردند تابرای‌حفظ آن‌ها ازجانبازی دریغ نکنند باین‌شرح:

۱- هند زن ابوسفیان دختر عتبه.

۲- ام حکیم عروس ابی‌جهل.

۳- برزه همسر صفوان بن‌امیه.

وتا هشت‌تن اززنان نام‌دار قریش رابر شمرده است.

هند هر کجا بوحشی بر می‌خورد اورا بوعده‌های شیرین امیدوار می‌ساخت می‌گفت شفاببخش وکام دل بگیرقشون قریش آمدند تا در پاسار کوه عینین و کنار نمکزار شمال مدینه و برسر قنات آب‌دربرابر مدینه موضع گرفتند.

رسولخدا «ص» از آمدن آن‌ها خبردار شد واین خواب‌را باصحاب خود گزارش داد. بخدامن خواب خوبی دیدم خواب‌دیدم‌چند گاو مرا سر بریدند و دردسته شمشیرم رخنه افتاد ودست اندرجوشن محکمی فروبردم و آن‌را بشهر مدینه تعبیر کردم و در نتیجه چنین پیشنهاد کرد شما درمدینه‌متحصن شوید و دشمن در نمکزار بماند اگر همان‌جا ماند جای بدی دارد وبزودی بر می گردد واگر کنار شهر آمد باآن‌ها نبردمیکنیم‌عبدالله‌بن‌ابی‌بن‌سلول هم‌با این‌نظر موافقت کرد ولی‌جمعی از سرودان مسلمین که سرنوشت شهادت داشتند واز جبهه بدرمحروم مانده بودند پیشنهاد کردند که یا رسول الله مارا برابر دشمن ببر تابا آنها نبرد کنیم مبادا مارا ترسو وناتوان بدانند.

عبدالله‌بن ابی می گفت یارسول‌الله در مدینه بمان وبیرون متاز بخدا هرگز ما از مدینه بر سر دشمنی نتاختیم جزاینکه جان‌ها باختیم و هیچ دشمنی دراینجا برما نتاخت جز اینکه جان بباخت یـا رسول‌الله دشمن بجای خود بی‌پاسخ گزار اگر بیایند در زندانی سخت باشند و اگر پیش آینـد مردان روبرو با آن‌ها بجنگند و زنان و کودکان از بـالای بارو آن‌ها را سنگباران کنند و اگر برگردند نومید وتهی‌دست برگشته‌اند.

ولی دسته داوطلبان نبرد فزونی گرفتند و رسولخدا «ص» بخانه رفت و جامه حرب پوشید وآن‌روزجمعه‌بود وپس‌از فراغ از نماز جمعه ودرآن روز مالك‌بن عمرویکی ازانصار هم‌وفات کرده بود و رسولخدا «ص» براو نماز خواند و بسوی جبهه روانه شد ولی مردم از اصرار خود پشیمان شده بودند گفتند ما به‌رسول خدا تحمیل کردیم و نباید بکنیم و این موضوع رابعرض‌اورسانیدندو درخواست تحصن کردند ورسول خدا «ص» پاسخ داد که چون پیغمبری جامه حرب پوشید نشاید جنك رانکرده آن‌را برزمین نهد.

رسولخدا(ص) با هزار تن‌باحدحرکت کرد وابن‌ام‌مکتوم رابجای خود گماشت تابا مردم نماز بخواند وچون بشوط که میان مدینه واحد است رسید عبدالله‌بن ابی‌بن سلول بایك سوم مردم عقب کشید و بمدینه برگشت گفت پیغمبر با مخالفان من موافقت کرد و من نمی‌دانم برای چه باید خود را دراینجا بکشتن بدهیم وعبدالله بن‌عمروبن حرام آن‌هارا بهمراهی پیغمبردعوت کرداوجواب داد جنگی‌روی نخواهد داد.

رسولخدا دلیلی خواست که قشون را از نزدیکترین راهی که با دشمن روبرو نشوند بجبهه رساند و ابوخیثمه داوطلب شد و آن‌ها را از میان نخلستان مربع‌بن قیظی که منافق کوری بود گذر داد و او اعتراض کرد و گستاخی نمودوپیغمبر از مجازات او جلوگیری کرد و فرمود او مردی کور نظر و کور دل است پیغمبر خود را به‌دره احد رسانید و در کنار رودخانه وپناه کوه موضع گرفت و کوه را پشت سر قشون قرار داد و فرمود قبل ازدستورمن کسی نبردنکند ،قریش همه اسب وشتر خود رادر مزارع‌انصار ریخته بودند و یکی‌از آن‌هافریاد زدپیغمبرما را از نبرد

باز می‌دارد، آیا زراعت شاهزادگان عرب را بچرانند؟ پیغمبر باهفتصدتن یاوران‌خودصف‌آرائی کردو عبدالله بن جبیر را که‌جامه سفیدنشان خودساخته بود با ۵۰ تن تیرانداز مامور حفاظت پشت جبهه کرد فرمود سواره نظام قریش را با تیر از پای در آورید مبادا بر ما دور زنند اگرجنگ‌رابردیم ویا باختیم شما ازمحل خود حرکت نکنید مبادا از طرف شما بما آسیب رسد رسول خدا «ص» خود دو زره پوشید و پرچم را بدست مصعب‌بن عمیرسپرد (پس از شرح رخصت جهاد ببرخی نوباوگان وعدم رخصت برخی دیگر گوید).

قشون قریش با سه هزار مرد جنگی و دویست تن سواره نظام بر اسب صف آرائی کردند و خالدبن ولیدرا سردار میمنهٔ وعکرمة‌بن‌ابوجهل را سردار میسره نمودند رسول خدا با این فرمان اعلام جهاد کرد.

«کیستکه‌این شمشیررابگیرد ودر راه‌خداحق‌آن‌را اداکند (با بیانی آن‌شمشیر رابدست ابو- دجانه انصاری‌داد وبوسیله اونبردآغازشد).

از صفوف مشرکان ابوعامر راهب یکی از سران بنام انصارمدینه که گریخته وبامشرکان‌برضد مسلمانان همدست شده بود ویکی از افروزندگان‌این‌جنگ‌بود باعموم وابسته‌ها و بنده های زر خرید قریش بمیدان‌آمد و فریاد زد:

ای‌گروه اوس منم ابوعامر گفتند ای‌فاسق خدا چشمی‌را بتوروشن نکناد (مردم مدینه‌دردوران جاهلیت اورا راهب لقب داده‌بودند وپیغمبر اورا فاسق لقب‌داد) وچون پاسخ رد ازاهل مدینه‌شنید باآنها بسختی جنگید وآنان راسنگ باران کرد.

ابوسفیان پرچم‌داران قریش را که از بنی عبدالدار بودند با این جمله آتشین بنبرد واداشت «ای بنی عبدالدار شماها در روز بدر پرچم داران ما بودید و ما را شکست دادید چشم قشون بپرچمها است چون از پای در آمدند بگریزند یا درست پرچم داری کنید ویا پرچم مارا بخود ماباز دهید تا بدرستی آن‌را نگهداریم.

چون دو لشکر بهم نزدیک شدهند با زنان‌قریش پشت سر آنها دایره میزدند و می سرودند:

وای‌بنی‌عبدالدار وای حمات ادبار تیغ زنید آتشبار

و همهند می‌سرود :

اگربجنگید هم‌آغوشیم ☆ وروی نوشك هم‌دوشیم ☆ وگرنه جدائیم ☆ وهمدیگرزافراموشیم

شعار یاران رسولخدا در روز احد امت‌امت بود.

ابودجانه در این میدان دلاوری شایانی کرد و بهر که تیغ می‌نواخت او را میکشت ومردانه رجز می‌خواند تا یکی از یلان قریش که‌زخمیهای مسلمانان را میزد بدو برخورد و اورا هم کشت‌و خود را در پشت صفوف مشرکین‌بهند رسانید و شمشیر براو حواله کرد وچون فهمید زنست‌از کشتن اوعار کرد وتیغ ازاو بگردانید.

حمزه سردار بزرك اسلامی با دلاوری تمام صفوف را درید تا دوتن‌ازپرچم‌داران را بکشت‌و سباع بن عبدالعزی رابنبردطلبید و تا برابرش رسید به‌یك ضربت سرش را بپرانید در اینجا بود که وحشی فرصت بدست آورد و از پشت سر نیزه خود را باو پرانید و نیزه بتهی‌گاه او نشست و از میان دوپای او برآمد.

وحشی گوید بمن روی‌آورد ولی از پا درافتاد ومن درنك کردم تاجان داد وسپس رفتم‌حربه خود را برداشتم و دنبال کار خود رفتم چون دیگر کاری نداشتم.

چون جنك سخت‌شد و عمیربن مصعب پرچمدار رسولخدا کشته شد رسولخدا «ص»زیر پرچم انصارنشست و بعلی(ع)پیغام داد پرچم‌خودداپیش‌بر علی (ع) پیش راند و فریاد میزد منم ابوالقصم و ابوسعد پرچمدار قریش او را بنبرد خود دعوت کرد و علی در ضربت دوم اورا کشت (وپس از شرح کارزار دلیران اسلام و شرك گوید).

خداوند مسلمانان را یاری داد و صفوف مشرکان رامتلاشی کردند و آنها را بگریزواداشتند و بلشکر گاهشان ریختند. از عبدالله بن زبیر نقل شده که بخدا سوگند که من بچشم خود دیدم خدمتکاران هند و همراهانش دامن بکمر زدند و گریزان شدند و پرچم شرك بی‌صاحب میان میدان افتاد و کسیرا یارای آن نبود که بدان نزدیك شود ولی متاسفانه تیراندازان موضع خود را رها کردند و خود را بلشکر رسانیدند و عقب جبهه بی‌نگهبان ماند و سواره نظام قریش برما دورزدو ازپشت بما حمله کرد و ما درمحاصره افتادیم و بانك برخواستکه محمد کشته شد..

ابن‌اسحق گفته مسلمانان گریزان شدند و دشمن بدان‌ها دست یافت روز آزمایش و امتحان بود و جمعی از مسلمانان را خدا بشرف شهادت کرامت بخشید تا دشمن خود را به رسولخدا (ص) رسانید و او را سنك باران کردند و سنگی بدهانش خورد و دندان پیشین او را شکست وچهره‌اش آسیب دید ولبش زخم شد وعتبه‌بن ابی‌وقاص بود که‌چنین گستاخی کرد خون از چهره رسولخدا «ص» روان شد و او خون را میزدود و میفرمود:

چگونه رستگار شوند مردمی که چهره پیغمبر خود را بخاطر دعوت بسوی پروردگاررنگین کنند و خدااورا باین‌خطاب‌عتاب کرد (آل‌عمران ـ ۱۲۸) تو را هیچ اختیاری نیست که از آنهاتوبه بپذیری‌یا آنهارا کیفردهی‌زیرا که آنهاستمکارانند.

پیغمبر زخم برداشت و دو دندان زیرین او شکست ولب‌پائین‌اومجروح شد وپیشانی اوشکست و گونه‌اش ریش شد و دو حلقه از زره بدان فرو نشست و در گیر ودار جنك درون یکی از حفره ها که ابو عامر سر راه مسلمانان کنده بود در افتاد و علی (ع) دست او را گرفت وبر آورد و بنقل ابی‌بکر ابوعبیده جراح با دندانهای خود حلقه‌های زره را از گونه پیغمبر بیرون کشید و دندان‌هان پیشین او کنده شد.

چون رسولخدا سخت محاصره شد جانبازان راه حق را طلبید و زیدبن سکن باپنج‌تن‌ازانصار در برابر او دفاع کردندتا یك به یك شربت شهادت نوشیدند و آخر کس زیاد یا عماره بود که زخم فراوان برداشت و از پا افتاد و پیغمبر فرمود او را نزد وی آوردند و سرش را بدامن گرفت‌و روی دامن پیغمبر جان سپرد.

پس از آنکه غوغای جنك فرو کشید وبرخی مسلمانان خود را گرد پیغمبر کشیدند و ستاد او فراهم شد با آنها بطرف عمق دره احد عقب گرد کرد ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و حرث‌بن صمة و گروهی از مسلمانان همراه او بودند و چون رسولخدا (ص) در درون دره تکیه داد (که چون غار بسیار کوچکی است) ابی بن‌خلف خود را باو رسانید و فریاد میزد ای محمد یانجات من یانجات تو.

مردم گفتند یا رسول‌الله اجازه بده یکی از ماها جلو اورا بگیریم فرمود اورا وا گذارید و چون نزدیك پیغمبر رسید رسولخدا (ص) حربه حرث‌بن صمه را گرفت و اورا چنان جنبش‌داد که همه یاران او مانند مگس شتر از جا پریدند و باآن چنان بگلو گاه ابی زد که چند بار روی اسب خود چرخید و نزد قریش برگشت بااینکه زخم او چندان بزرك نمی‌نمود فریاد میزد محمد مرا کشت واورا تسلیت می‌دادند و درمیان راه مراجعت بمکه در منزل سرف مرد.

و چون‌بدهانه‌دره‌رسیدند آرمیدند علی‌بن‌ابی‌طالب‌برسرآب رفت‌وسپر خود را پراز آب کرد و برای رسولخدا (ص) آورد و از بوی آنکه ازآن بدداشت ننوشید ولی باآن سر و روی خود را شست و از آن برسر ریخت (تاآنکه در ص۸۶ گوید).

ابوسفیان پس از پایان جنك و مراجعت جار زد که وعده ما و شما در آینده سر چاه‌بدراست و رسولخدا فرمود تا وعده‌گاه اورا بپذیرند و سپس‌علی بن‌ابیطالب را دنبال‌آن‌ها فرستادوفرمود ببین اگر اسب‌ها را یدك کرده و سوار شترها شدند قصد مراجعت بمکه دارند و اگر سوار اسب ها شدند و شتران را میرانند قصد حمله بمدینه دارند و بدانکه جانم بدست او است اگر قصدمدینه کنند با آن‌هاسخت بجنگم.

علی (ع) گوید من بدنبال آنها رفتم و دیدم اسبان را یدك کرده و سوار شتران شدند وبه سوی مکه رفتند - تا اینجا بطور خلاصه ترجمه شد و جنك احد دارای کرامت اعجاز و اصابت فنون نظامی و تاکتیك های معجزه آسا و شهامت های بی مانند است که خود نیازمند کتاب مفصلی است.

من گویم- جنك احد از مهمترین تاریخ وقایع اسلامست و آمیخته از فنون عمیق نظامی اسلام و ظهور اخلاص در اهل ایمان و بروز نفاق از مسلمانان زبانی و مظاهر معجز نمای جامعه اسلام و شخصیت پیغمبر خاتم است و خود شایسته تحلیل و تجزیه از جهات بسیاری است که هر کدام درس مفید و آموزنده ای است و من در این باره رساله ای در دو نسخه نوشته ام که چاپ شده است:

۱- بنام هدیه عید نوروز - عروس مدینه.

۲- بنام - سرور شهیدان - درباره شهادت جان گداز حمزه سید الشهداء هر که خواهد بدانها رجوع کند.

٥٠٣ - عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، وغيره ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا خرج رسول الله صلى الله عليه وآله في غزوة الحديبية خرج في ذي القعدة فلمّا انتهى إلى المكان الذي أحرم فيه أحرموا ولبسوا السّلاح فلمّا بلغه أنَّ المشركين قد أرسلوا إليه خالد بن الوليد ليردّه قال: ابغوني رجلاً يأخذني على غير هذا الطريق فاُتي برجل من مزينة - أو من جهينة - فسأله فلم يوافقه فقال : ابغوني رجلاً غيره فاُتي برجل آخر إمّا من مزينة و إمّا من جهينة ، قال : فذكر له فأخذه معه حتّى انتهى إلى العقبة ، فقال : من يصعدها حطّ الله عنه كما حطّ الله عن بني إسرائيل ، فقال لهم : « ادخلوا الباب سجّداً نغفر لكم خطاياكم » قال : فابتدرها خيل الأنصار : الأوس والخزرج . قال : وكانوا ألفاً وثمانمائة ، فلمّا هبطوا إلى الحديبية إذا امرأة معها ابنها على القليب فسعى ابنها هارباً فلمّا أثبتت أنّه رسول الله صلى الله عليه وآله صرخت به: هؤلاء الصابئون ليس عليك منهم بأس فأتاها رسول الله صلى الله عليه وآله فأمرها فاستقت دلواً من ماء فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فشرب وغسّل وجهه فأخذت فضلته فأعادته في البئر فلم تبرح حتّى الساعة .

(داستان صلح حديبيه)

۵۰۳ـ از معاوية بن عمار از امام صادق (ع) فرمود چون رسولخدا در غزوه حديبيه بيرون شد ماه ذيقعده بود و چون بدانجا رسيد که محل احرام است مسلمانان محرم شدند و سلاح با خود بر داشتند و چون بوی خبر رسيد که مشرکين خالد بن وليد را بر سر راه او فرستادند تا او را بـر گرداند فرمود يك مردی را برای من در يابيد که مرا بيراهه بسوی مکه برد، مردی از مزينه و يا از جهينه آوردند و پيغمبر از او پرسش کرد و با او موافقت نکرد و اورا نپسنديد.

باز فرمود: مردی را برای من حاضر کنيد که جز او باشد ، و مرد ديگری آوردند که او هم يا از مزينه بود و يا از جهينه فرمود با او مذاکره کرد و او را بهمراه خود برد تا بگردنـه رسيد و فرمود: هر که از اين گردنه بالا رود خدا گناه او را به ريزد و فرود آورد چنانچه از بنی اسرائيل و بآنها فرمود : که از اين در در آئيد و در سجده باشيد تا گناهان شما را بيامرزم ـ فرمود: خيل انصار ببر آمدن از آن گردنه پيشی جستند که هر دو طائفه اوس و خزرج بودنـد فرمود هزار و هشتصد کس بودند.

وچون بسوی دره حديبيه سرازير شدند ناگاه بزنی که پسر خود را هم راه داشت و برسر چاه بود برخوردند و پسرش رو بگريز نهاد وچون آن زن دانست که رسولخدا است دنبال پسرش فرياد برداشت که صابئه هستند واز آنها بتو آزاری نرسد رسولخدا «ص» نزد آن زن آمد و به او فرمود تا دلوی از آب کشيد و رسولخدا «ص» آن را بر گرفت و نوشيد و روی خود را شست و باقی مـانده آن را بچاه بر گردانيد و آن چاه تا کنون از بر کت دست پيغمبر «ص» آباد و پر آب است و نخشکيده است.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «هؤلاءالصابؤون» جزری گفته گویند «صبأ فلان» یعنی ازدین بر گشت وبدین دیگری درآمد وعرب پیغمبر راصابیء می‌نامیدند زیرا از کیش بت پرستی قریش بکیش خداپرستی اسلام درآمده بود.

قوله «فلم تبرح حتی الساعة» یعنی آنچاه تاهم اکنون آب می‌دهد واین معجزه بوجه دیگر درروایات بسیاری وارد است یکیرا ابن‌اثیر درکامل آورده گوید چون در حدیبیه منزل کردندپیغمبر یك تیر از تیرکش خود بر آورد و به یکی از اصحابش داد و او در ته یکی از چاهها فرود شد و آن را در ته آن چاه فرو کرد و آب فراوانی از آن جوشید که تا سینه مردم بر آمد... پایان‌نقل از مجلسی ره.

من گویم تدبیر پیغمبر درباره گردانیدن راه خود بدره حدیبیه یکی ازشاهکارهای معجز نظام‌او است وقبلا باید به‌این نکته توجه کرد که:

ابتکارسفر عمره وحرکت دسته‌جمعی پیغمبر «ص» و اصحابش بسوی‌مکه برای سنجیدن وضع قریش ونظر آنها نسبت به‌اسلام ومسلمین بود زیرا پس از هزیمت ننگین و رسوای قریش در غزوه احزاب که درحقیقت همه نیروی عربستان در برابر اسلام متحد و مجهز شده‌بود قریش ازپیروزی به اسلام نومید شده بودند و دیگر دست از قشونکشی بر علیه اسلام و مسلمین برداشته بودندو انتظار روشن شدن وضع پیغمبر را با یهود جزیرةالعرب داشتند و امیدوار بودند نیروی یهود که در خیبر و اطراف آن گرد آمده بودند و از خارج هم کمك می‌شد نیروی اسلام را درهم شکند ولی اسلام بوضع شگفت‌آوری پیش روی میکرد وخرده خرده قبائل عرب‌را در خود هضم می‌نمود و یهود را عقب می‌نشانید (تا درسال هشتم هجرت با فتح خیبر بکلی آنان را ازمیان برداشت و راه خود رااز اینسو پاك کرد) و قبل ازآن درمقام برآمد رابطه خود را با قریش که مدتی است مسکوت‌بوده روشن سازد و در ضمن نیروی خود را هم بآنها بنماید و در حقیقت این سفر یك مانوری بود که پیغمبر در برابر قریش آغاز کرد و با آن رابطه خودرا با قریش روشن ساخت وقراردادصلح‌بست تایك دل بایهود مبارزه کرده وآنها را ازمیان بردارد و تاموقعیکه بایاران‌خودبه‌عسفان آخرین‌منازل بسوی مکه رسید بمانعی برنخورد و کسی درسر راه اونیامد.

واز اینجا که بسوی مکه روانه شد خبربقریش مکه رسید و در مقام جلو گیری و هم انتقام جوئی از پیغمبر برآمدند و برای این‌کار خالدبن ولید یك مردمتهور و بی‌باك و بی‌ملاحظه رامأمور کردند وچون پیغمبر مطلع شد که نیروئی بفرماندهی‌خالدبن ولید در برابر او می‌آیند نگران شد زیرا از بی باکی‌او آگاه بود و میدانست که مرد شرور و بی‌آبروئی است و عقیده‌ای ندارد وبه منظره احرام اوویارانش وبمنظره رمه‌شتران قربانی که نزد عموم‌عرب احترام دارند اعتنائی نداردو ممکنست بمحض برخورد دست بشمشیربرد و جنك خونینی را آغاز کند و بروز هر گونه جنك دراین موقع بزیان مسلمانانست‌زیرا:

۱- دور از مدینه‌اند و پشت جبهه آنها کمین گاه قبائل وحشی است و از پشت جبهه خود اطمینانی ندارد.

۲- دشمن درمرکز خود همه گونه وسائل دراختیار دارد وبعلاوه‌أهل‌طائف و قبائل‌اطراف‌آن هنوز مشرکندوبطرفداری قریش حاضرند.

وخرج رسول الله صلى الله عليه وآله فأرسل إليه المشركون أبان بن سعيد في الخيل فكان بازائه ثمّ أرسلوا الحُليس فرأى البدن وهي تأكل بعضها أوبار بعض فرجع ولم يأت رسول الله صلى الله عليه وآله وقال لأبي سفيان : يا أبا سفيان أما والله ما على هذا حالفنا كم على أن تردّوا الهدي عن محلّه .

فقال : اسكت فانّما أنت أعرابيّ ، فقال : أما والله لتخلّينّ عن محمّد و ما أراد أو لأنفردنّ في الأحابيش .

فقال : اسكت حتّى نأخذ من محمّد ولثا .

٣ـ اگرجنگی برپا شودپیغمبر متهم بقشونکشی بمکه وحرم میشود واین هم ازنظر تبلیغاتی زیان فراوانی بنیروی مسالمت‌جوی وصلح خواه اسلام دارد.

بااین ملاحظه برای پیغمبر یك راه ظفروجود داشت وآن همین بوده که بهرنحو شده خودرا از ازسر راه خالد به‌یکسو کشدوخود رابحرم مکه رساند وبا این نقشه نقشه خالدرا نقش برآب کند زیرا وقتی خالد باجوش وحرارت خود فرسخها راه طی میکرد ودر خاطر خیالها مینمود و نقشه ها طرح میکرد وبهم رزمی برنمیخورد همین‌نومیدی بمانند گرز گرانی برسر او می‌خورد وبمانند یکدریا یخ که برتنور خروشانی بریزند اورا سرد و بی‌حرکت برجای خود خشك میکرد و بعلاوه پیغمبر می‌خواست بااین راه گردانیدن خود را بحرم مکه نزدیك کند و هرچه زودتر خودرا بپست مکه برساند واز این‌راه راه جنك راببندد. و با تدبر اندکی ظاهر شود که پیغمبر در اینجا یك‌نقشه معجزمآبی برای مقاومت در برابر نقشه‌های ماجراجویانه و جنك طلبانه قریش طرح کرده است و باوضع معجزمآبی اصحاب خودرا ازسر راه خالد ویارانش بدر برده و دردره حدیبیه که کنار حرم مکه بوده‌است و یك منزلگاه معمولی و برسر یك‌رشته چاه قرار داشته منزل کرده است .

دنباله حدیث٥٠٣ـ

ورسولخدا «ص» بیرون شد و مشرکان ابان‌بن سعید را بااسب سواران برابر او فرستادند (اکثر مورخان‌بجای او بدیل‌بن ورقاء خزاعی را نام برده‌اندولی در برابر خبر گفتار آنان‌زاعتباری نیست از مجلسی ره).

ودر برابر آن‌حضرت موضع گرفت و سپس حلیس را نزد پیغمبر روانه کردند (بن علقمه یابن زبان بوده که درآن روز سرور احابیش بشمار بوده که تیره‌ای از بنی‌الحارث بن عبد مناة بن کنانه بودند) چشم‌حلیس بشتران قربانی افتاد که از گرسنگی کرك‌هم‌را میخوردندوتااین منظره‌را دید نزد ابی‌سفیان برگشت و شرم داشت که با رسولخدا «ص» ملاقات کند و بابی سفیان گفت ای ابا سفیان هلا بخدا سوگند که ما با شما هم سوگند و هم پیمان نشدیم که شتران قربانیرا ازقربان گاهشان طرد کنید.

ابوسفیان‌ـ خاموش باش‌همانا تویك عرب بیابانی هستی.

حلیس‌ـ هلا بایداز سرراه محمدبه کنار روی تاآنچه قصد کرده انجام‌دهد ویا اینکه من همه احابیش رااز اتحادیه قریش جدامیکنم.

ابوسفیان‌ـ آرام باش تابلکه من ازمحمد یك پیمان و قراردادی بسود قریش بدست‌آورم.

فأرسلوا إليه عروة بن مسعود وقد كان جاء إلى قريش في القوم الذين أصابهم المغيرة بن شعبة كان خرج معهم من الطائف و كانوا تجّاراً فقتلهم وجاء بأموالهم إلى رسول الله ﷺ فأبى رسول الله ﷺ أن يقبلها وقال: هذا غدر ولا حاجة لنا فيه . فأرسلوا إلى رسول الله ﷺ فقالوا : يارسول الله هذا عروة بن مسعود قد أتاكم وهو يعظّم البدن ، قال: فأقيموها فأقاموها .

فقال : يا محمّد مجيىء من جئت ؟

قال : جئت أطوف بالبيت و أسعى بين الصّفا والمروة و أنحر هذه الإبل و أُخلّي عنكم عن لحمانها .

قال: لا واللاّت والعزّى فما رأيت مثلك ردّ عمّا جئت له، إنّ قومك يذكّرونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وأن تقطع أرحامهم وأن تجرّي عليهم عدوّهم .

فقال رسول الله ﷺ : ما أنا بفاعل حتّى أدخلها .

قال : و كان عروة بن مسعود حين كلّم رسول الله ﷺ تناول لحيته والمغيرة قائم على رأسه فضرب بيده .

سپس عروة بن مسعود را نزد آن حضرت فرستادند او سرور طائف بود و بمکه آمده بود و با قریش وارد مذاکره بود درباره جمعی که مغیرة بن شعبه از تجار قریش کشته بود، مغیره با آنها از طائف همسفر شده بود وهمه را کشته بود ومال آنها را گرفته بود ونزد رسولخدا (ص) آورده (ومسلمان شده) بود ورسولخدا (ص) (خمس) آن را نپذیرفت وفرمود: این مال بخیانت و عهد شکنی گرفته شده و ما را بدان نیازی نیست (گویا مغیره توطئه کرده و همسفران خودرا کشته) .

ونزد رسولخدا (ص) فرستادند که این عروة بن مسعود است که نزد شما می‌آید و او مردی دیندار است و شتران قربانیرا احترام میگذارد، رسولخدا «ص» فرمود قربانیها راجلو اوصف کنید و آنها را برابر اوصف کردند.

عروة ـ ای محمد بمانند چه کسی بمکه آمدی وچه مقصودی داری؟

رسولخدا ـ آمدم گردخانه کعبه طواف کنم و میان صفا ومروه سعی کنم واین شترها را نحر کنم و گوشت آنها رابشما واگزارم.

عروة ـ نه، سوگند بلات وعزی من نظر ندهم که مانند تو کسیرا از مکه بر گردانند و از مقصدی که داری جلوگیری کنند ولی قومت قریش تو را بیاد خداوند و بیاد رحم آورده اند و سوگند می‌دهند که مبادا بی‌اجازه آنها در کشور وشهر آنها وارد شوی وقطع رحم کنی ودشمن آنها را بر آنها دلیر گردانی.

رسولخدا «ص» ـ من کاری نکنم جز اینکه بمکه وارد شوم.

فرمود: عروة بن مسعود هنگام گفتگو بارسولخدا دست به ریش رسولخدا میداشت ومغیرة بن شعبه که بالای سر آن حضرت ایستاده بود به روی دست او زد .

فقال : من هذا يا محمّد ؟ .

فقال : هذا ابن أخيك ، المغيرة .

فقال : ياغدر والله ماجئت إلّافي غسل سلحتك .

قال : فرجع إليهم فقال لأبي‌سفيان وأصحابه : لاوالله ما رأيت مثل محمّد ردّ عمّا جاء له

عروة ـ ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص) ـ این برادرزاده تو مغیره است.

عروة ـ رو بمغیره ـ بخدا من نیامدم مگر برای شستن گنهکاری تو (اصلاح فساد و تباهی که تو ببار آوردی).

عروة ـ نزد ابی‌سفیان برگشت باو و یارانش گفت نه بخدا سوگند من نظر نمیدهم که محمد از عمل عمره و قربانیکه برای آن بمکه آمده است باز گردانیده شود .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «قدکان جاء» داستان مغیره چنانچه واقدی گفته این است که با سیزده تن از تیره بنی‌مالك نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی‌مالك را بر مغیره درعطا برتری داد وهنگام برگشت در میان راه بودند که بنی‌مالك یکشب می خوردند ومست شدندومغیره از روی حسد همه را کشت و اموال آنها را یکجا بر داشت و نزد پیغمبر آمد و مسلمان‌شد، پیغمبر اسلام‌اورا پذیرفت وازآن مال چیزی نپذیرفت وخمس آن‌را هم نگرفت چون مغیره با همسفرانش‌دغلی کرده‌بود وچون گزارش کاراو بابوسفیان رسیدباداشتی دراینباره بعروة تسلیم کردوعروة نزدرئیس بنی‌مالك آمد که‌اورا مسعودبن‌عمرو میگفتندو بااووارد گفتگوشد که‌بدیه‌راضی‌شوند وبنی‌مالك‌بدیه‌راضی نشدند ودرخواست قصاص از عشایر مغیره کردند و میان آنهاجنك در گرفت‌وعروة‌بتدبیرخودآن را خاموش کرد و از مال‌خود دیه آن کشته‌ها را عهده‌دار شد ومقصودش از اینکه بمغیره گفت «ماجئت الا فی‌غسل سلحتك» همین‌بود پایان نقل ازمجلسی ره.

من‌گویم رجوع ابوسفیان بعروة بن‌مسعود ثقفی رئیس عشائر طائف وثقیف برای وساطت در این‌موضوع بمنظور این بوده است که اورا هم وارد میدان مبارزه کند و خصوص نظر بـه حادثه پناهندگی مغیره بپیغمبر اسلام او را تحریك کند تا درصورت بروز جنك میان قریش و مسلمانان از نیروی او برضد اسلام استفاده کند.

وچون عروه برخلاف نظر او به پیغمبر و مسلمانان حق داد توطئه او نقش برآب شد ولی در صورت بروز جنك‌دور نبود که اوهم با قریش برعلیه مسلمانان وارد جنك شود و شاید یکی‌ازعلل کوشش پیغمبر در امضاء عهدنامه‌صلح حدیبیه که برخی مواد آن صد درصد بسود قریش تنظیم‌شده بود نگرانی از همین موضوع بود که مبادا نیروی قریش و ثقیف برعلیه مسلمانان وارد جنك شوند و دفاع در برابراین دو نیروکار آسانی نبود و بعلاوه فشاربر قریش‌آنهارا بتشکیل یك اتحادیه میان قریش و ثقیف می کشانید و این خود مشکلی در برابر جامعه نوبنیاد اسلام میگردید .

فأرسلوا إليه سهيل بن عمرو وحويطب بن عبدالعزّى فأمر رسول‌الله ﷺ فأثيرت في وجوههم البدن فقالا : مجيىء من جئت ؟ .

قـال : جئت لأطوف بالبيت و أسعى بين الصفا والمروة وأنحر البدن واُخلّي بينكم وبين لحمانها .

فقالا : إنّ قومك يناشدونك الله والرّحم أن تدخل عليهم بلادهم بغير إذنهم وتقطع أرحامهم وتجرّي عليهم عدوّهم ، قال : فأبى عليهما رسول‌الله ﷺ إلّا أن يدخلها .

و كان رسول‌الله ﷺ أراد أن يبعث عمر ، فقال : يارسول‌الله إنّ عشيرتي قليل وإنّي فيهم على ماتعلم ولكنّي أدلّك على عثمان بن عفّان ، فأرسل إليه رسول‌الله ﷺ فقال : انطلق إلى قومك من المؤمنين فبشّرهم بماوعدني ربّي من فتح مكّة فلمّا انطلق عثمان لقي أبان بن سعيد فتأخّر عن السرج فحمل عثمان بين يديه ودخل عثمان فأعلمهم و كانت المناوشة فجلس سهيل

دنباله حدیث ۵۰۳ ـ

قریش (چون از وساطت عروة هم نتیجه نگرفتند برای بارسوم) سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را نزد پیغمبر(ص) فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود تا شتران قربانیرا در برابر آنهاصف کردند، آندو آمدند و گفتندبرای‌چه بمکه آمدی؟

رسولخدا (ص)ـ من آمدم تابخانه کعبة طواف کنم و میان صفا و مروه سعی کنم واین شترهارا نحر کنم و گوشت آن‌ها را بشما واگذارم.

سهیل بن عمرو وحویطبـ قومت تو را بخدا و رحم سوگندمیدهند که مبادا بی اجازه بشهر آنها وارد شوی و قطع رحم کنی و دشمن را برآنها دلیر کنی.

رسولخدا « ص » از آن ها نپذیرفت جز اینکه بمکه وارد شود (و عمل عمره خود را به اتمام رساند).

رسولخدا «ص» (در مقام بر آمد پیشنهاد متقابلی بقریش تسلیم کند و او هم نماینده نزد قریش فرستد) خواست عمر را نزد آن‌ها گسیل دارد ، عمر عذر آورد و گفت یا رسول‌الله عشیره من در میان قریش اندکند و زبون و من در میان آن‌ها چنانم که میدانی (یعنی آبرو و اعتبـاری ندارم) ولی من شما را برای انجام این ماموریت بعثمان بن عفان رهنمائی میکنم

رسولخدا (ص) نزد عثمان فرستاد وفرمود برو درنزد مؤمنان ازقومت وآن‌ها را بفتح مکه که خداوند بمن وعده داده است مژده بده.

چون عثمان بمکه میرفت باابان بن سعیدبرخورد و اووی را احترام کرد واز سرزین عقب کشید و عثمان راجلو خود نشانید و اورا بمکه برد و عثمان واردمکه شد و بآن‌ها اعلام کرد و کشمکش میان مسلمانان و مشرکین آغاز شد.

سهیل بن عمرو در میان مسلمانان نشسته بود (یعنی او را بگروی عثمان نگهداشتند) وعثمان

ابن عمرو عند رسول الله صلى الله عليه وآله وجلس عثمان في عسكر المشركين وبايع رسول الله صلى الله عليه وآله المسلمين وضرب باحدى يديه على الأُخرى لعثمان وقال المسلمون: طوبى لعثمان قد طاف بالبيت و سعى بين الصفا والمروة وأحلّ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما كان ليفعل فلمّا جاء عثمان قال له رسول الله صلى الله عليه وآله أطفت بالبيت ؟ فقال : ما كنت لأطوف بالبيت ورسول الله صلى الله عليه وآله لم يطف به ثمّ ذكر القصّة وما كان فيها .

فقال لعلي عليه السلام : اكتب بسم الله الرحمن الرّحيم .

فقال سهيل : ماأدري ما الرّحمن الرّحيم إلّا أنّي أظنّ هذا الذي باليمامة ولكن اكتب

هم در ميان مشركين دربند بود و رسولخدا (ص) با مسلمانان تجديد بيعت كرد و يكدست خودرا بدست ديگر زد بنيابت از عثمان و مسلمانان گفتند خوشا بحال عثمان كه موفق شد بخانه كعبه طواف كند و ميان صفا و مروه سعي كند و از احرام بيرون آيد رسولخدا « ص » فرمود او چنين كاري نكند و چون عثمان برگشت و نزد پيغمبر آمد رسولخدا «ص» باو فرمود آيا بخانه كعبه طواف كردي ؟ گفت من چنين كاري نميكردم و در طواف به رسولخدا پيشي نميگرفتم و داستان خود را گزارش داد و هرچه شده بود گفت.

شرح ـ از مجلسي «ره» ـ قوله « و كانت المناوشة » يعني بحران بوضعي رسيد كه ستيزه ميان هر دو فريق آغاز شد و در آستان نبرد وارد شدند و برخي گفته‌اند نبردي هم ميان آن ها درگرفت .

قوله «و ضرب باحدى يديه» ـ اين براي آن بوده است كه حجت براو تمام شود ومستوجب باشد عذاب گردد.

قوله «ثم ذكر القصة » ـ يعني ما جراي خود را با قريش از حبس ومنع از رجوع و يا طلب صلح و اصرار بر منع از دخول بمكه در اين سال را براي پيغمبر «ص» بيان كرد. پايان نقل از مجلسي ره.

من گويم ـ در اينجا دوقسمت مبهم وجود دارد:

۱ـ ماموريت نماينده پيغمبر (ص) در مكه بمنظور ديدار سران قريش و زمينه سازي براي رفع مخالفت بوده است و يا براي اطلاع مسلمانان مكه و جمع آوري و آماده كردن آنها براي مبارزه و جنك و كمك بمسلمانان در صورت وقوع جنك ؟

۲ ـ آيا عثمان بمكه رفت و ماموريت خود را انجام داد و در مراجعت بدست ابان بن سعيد گرفتار شد و او را بحساب سهيل بن عمرو نگه داشتند و يا اينكه در موقع رفتن بمكه گرفتار شد و از ورود بمكه ممنوع شد.

دنباله حديث ۵۰۳ـ

رسولخدا «ص» رو بعلي كرد و فرمود: بنويس بسم الله الرحمن الرحيم.

سهيل بن عمرو ـ من نمي دانم رحمن الرحمن چيست جز همان كه در يمامه است

كمانكتب : بسمك اللّهم.

قال : واكتب : هذاماقاضى [عليه] رسول‌الله سهيل‌بن عمرو .

فقال سهيل : فعلى مانقاتلك يامحمد ؟! .

فقال : أنارسول‌الله وأنا محمدبن عبدالله .

فقال‌الناس : أنت رسول‌الله .

قال: اكتب فكتب : هذا ماقاضى‌عليه محمدبن عبدالله .

فقال النّاس : أنت رسول‌الله وكان في القضيّة أنّ من كان منّا أتى‌إليكم رددتموه إلينا ورسول‌الله غيرمستكره عن دينه ومن جاء إلينامنكم‌لم‌نردّه إليكم .

فقال رسول‌الله ﷺ لاحاجة لنافيهم وعلى أن يعبدالله فيكم علانية غيرسرّ . وإن كانــوا ليتهادون السيور في‌المدينة إلى‌مكّة وما كانت قضيّة أعظم‌بركة منها لقد كادأن يستولي على أهل مكّةالاسلام .

(مسیلمه را رحمن یمامه می نامیدند ـ از مجلسی «ره») ـ ولی بنویس چنانچه ما می نویسیم بسمك اللهم.

رسولخدا(ص)ـ بنویس‌اینست که رسولخدا باسهیل‌بن عمرو درباره‌آن حکم میکنندوهم‌نظرند و قرارداد میکنند.

سهیل‌بن عمروـ اگر تو را رسولخدا میدانیم پس درباره چه با تو نبرد ومبارزه میکنیم.

رسولخدا (ص)ـ من رسولخدایم و من محمدبن عبدالله هستم.

مردم مسلمانـ هم آواز گفتند تو رسولخدا هستی.

رسولخدا (ص)ـ بنویس، نوشت اینست که محمدبن عبدالله درباره آن حکم میدهد.

مردم همهـ تو رسولخدا هستی.

درضمن قرارداد این ماده وجود داشت که از طرف مشرکین شرط شد :

هر کس از ما نزد شما گریخت و پناهنده شد او را بمابرگردانید وتحویل مابدهید و رسول خدااورا بکیش خود بزور وانداارد و هر کس ازشماها گریخت وبما پناهنده شد اورا بشمابرنگردانیم (یعنی بزور اورا از مسلمانی بر گردانیم).

رسولخدا (ص) فرمود ما بدین افراد گریزپای نیازی نداریمـ و از طرف مسلمانان این‌شرط در آن درج شد که در میان شما خدا پرستی آشکارا باشد و نهانی نباشد (یعنی آزادی در دیانت برای مسلمانان در مکه محفوظ باشد) و کار آزادی مسلمانی در مکه بآنجا رسید که‌ازمدینه‌برای آنها کفش و یا پرده هدیه میفرستادند و هیچ حکمیت و قراردادی برای مسلمانان از این قرار و صلح حدیبیه با برکت‌تر نبود و کار تا آنجا کشید که نزدیك شد اسلام بر اهل مکه سراسر نفوذ یابد ومسلط شود.

فضرب سهيل بن عمرو على أبي جندل ابنه .

فقال : أوّل ماقاضينا عليه .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : وهل قاضيت على شيء ؟ .

فقال : يامحمّد ما كنت بغدّار .

قال : فذهب بأبي جندل ، فقال : يارسول الله تدفعني إليه ؟ .

قال : ولم أشترط لك ، قال : وقال : اللّهمّ اجعل لأبي جندل مخرجاً .

(در این میان) سهیل بن عمرو بپسر خود ابی‌جندل دست انداخت واورا گرفت (او از زندان پدر که درمکه بود گریخته بودوزنجیر بگردن ازبیراهه‌خودرا بمیان مسلمانان رسانیده بود) وگفت این اول عمل بقرارداد ماباشد (هنوز عهدنامه امضاء نشده بود) رسولخدا «ص» فرمود وآیاتاکنون حکمی وقراردادی را امضاء کردی؟

سهیل بن عمرو ـ ای محمد تو هرگز پیمان شکن نبودی (یعنی همان قرارداد شفاهی هم باید مورد اعتبار باشد).

فرمود: سهیل ابی جندل را کشید و برد و او فریاد زد یا رسول‌الله مرا باو تسلیم میکنی ؟

رسولخدا «ص» ـ من درباره آزادی توشرط بخصوصی نکردم ، فرمود که رسولخدا بدرگاه پروردگار متوجه شد وعرضکرد بار خدایا برای ابی‌جندل گشایشی مقرر ساز.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فضرب سهیل» ابوعلی طبرسی در مجمع‌البیان گفته است که سهیل ماده را چنین طرح کرد :

بشرط آنکه هیچ مردی ازماها نزد تو نیاید گرچه بر کیش توباشد جزاینکه اورا بما بر گردانی وهر کس ازنزد توپیش ماآمد اورا بتو برنگردانیم

مسلمانان گفتند سبحان‌الله چگونه مسلمانی را بدست مشرکان بسپارند.

رسولخدا «ص» فرمود : هر که ازما نزدآنان رود خدایش دور کناد و هر که از آنها نزد ما آید او را برگردانیم و هر کـه را که خـدا بداند از دل مسلمانست راه چاره ای برایش میسازد تاآنکه گوید در این میان ابوجندل بن سهیل بن عمرو زنجیر کشان خودرا بصف مسلمانان رسانید از اسفل مکه گریخته بود و خود را بمیان مسلمانان انداخت.

سهیل گفت ای محمد این اول وفاداری بقرار داد است که از تو خواستارم اورا بمن برگردان و تحویل بده.

رسولخدا (ص) ـ ما هنوز نامه پیمان را امضا نکردیم.

سهیل ـ بخدا اگر اورا تسلیم نکنی بهیچوجه باتو عقدصلح نبندم.

رسولخدا «ص» ـ پس سلامتی اورا برای من تضمین کن واو را بخاطر من پناه بده .

سهیل- من اورا بخاطر تو پناه ندهم و سلامتی اورا تضمین نکنم.

رسولخدا «ص»- چرا باید تضمین کنی.

سهیل - من نخواهم کرد.

مکرز- (یکی ازاعضاء هیئت نمایندگی مشرکین) آری ما اورا در پناه می گیریم وسلامتی جان اورا تضمین میکنیم.

ابوجندل - با آواز بلند - ای گروه مسلمانان با اینکه من مسلمان خود را بشما رسانیدم مرا تسلیم مشرکان‌میکنید ؟آیا نمی دانید چه شکنجه‌ها کشیدم؟ (او را سخت شکنجه داده‌بودند).

درکتاب اعلام الوری چنین گفته‌است:

ابوجندل آمد تا درکنار پیغمبر نشست و پدرش سهیل گفت اورا بمن بازده

مسلمانان هم‌آواز- ما اورا باز ندهیم.

رسولخدا «ص»- از جا بر خاست و دست ابوجندل را گرفت و گفت بار خدایا اگر تو می‌دانی که ابوجندل در مسلمانی خود راست ودرست‌است برای او گشایش‌وبرایشی فراهم ساز. سپس رو بمردم کرد وفرمود براوباکی نیست همانا نزد پدر ومادر خود بر می گردد (بدشمن‌تسلیم نمیشود) من میخواهم برای‌قریش شرط وقرار آن‌ها را بپایان رسانم.

رسولخدا «ص» بمدینه بر گشت و در میان راه خدا سوره فتح را باو نازل کرد انا فتحنا لك فتحاً مبینا .

امام صادق «ع فرمود: هنوز مدت قرارداد بر نیامده بود تا نزدیك بود اسلام بر اهل مکه مستولی شود.

وچون رسولخدا «ص» بمدینه‌بر گشت ابوبصیر بن‌حارثه ثقفی از میان مشرکان گریخت‌واخنس بن‌شریق دومرد را بتعقیب او فرستاد ووی یکی ازآنها راکشت و خود را بعنوان یك‌مسلمان‌مهاجر به‌رسولخدا «ص» رسانید و رسولخدا «ص» درباره او گفت خوب جنك افروزیست اگر دیگری با او باشد.

سپس فرمود جامه مقتولت و هرچه از او گرفتی از خودت باشد و هرجا خواهی برو و اوبهم راه پنج تن مسلمان دیگر که بااو آمده بودند از مدینه بیرون شدند ودرمیان عیص و ذی المروةاز قلم‌رو قبیله جهینه موضع گرفتند و برسر راه کاروانهای قریش در کنار سیف‌البحر و ابوجندل بن سهیل‌هم باهفتادتن شتر سوار که مسلمان شده بودند از مکه گریخت و بابی‌بصیر پیوست‌وجمعی هم از غفار و اسلم و جهینه گرد آن‌ها فراهم شدند که شماره آن‌ها بسیصد نفر جنگجو رسید که همه مسلمان بودند و هرکاروانی از قریش بدان‌ها گذر میکرد آن را تصرف میکردند و صاحبان آن را میکشتند و قریش ابوسفیان‌بن حرب رانزد رسولخدا «ص» فرستادند و ازاودرخواستکردند و تضرع نمودند که ابوبصیر و ابوجندل و همراهان آن‌ها را بمدینه احضار کند و هر کس ازقریش نزد او آید اورا نگهدارد و براو حرجی‌نباشد و این ماده پیمان رالغو کردند و آن‌ها که‌پیغمبررا از تسلیم کردن ابوجندل منع‌کرده‌بودند دانستند که پیروی ازرسول‌خدا در آنچه‌بخواهندونخواهند بسود آن‌ها است.

قوله «وهل قاضيت على شيء» يعني هنوز قرارداد امضا نشده وكار صلح بپايان نرسيده است و اين موضوع داخل در قرارداد نشده‌است.

قوله و لم‌«اشترط لك» يعني اين شرط و قرارمخصوص تو نيست‌و شامل همه‌است وبمنظور مصلحت عمومي ما آن را پذيرفتيم و تو هم ناچاري آن را بپذيري ... پايان نقل‌از مجلسي ره .

من گويم ـ در سيره ابن هشام موضوع حديبيه و قرارداد صلح رامفصل تروروشن‌ترضبط كرده و ما نص آن را براي توضيح بيشتر اين حديث در اين جـا ترجمه مي كنيم (ج ٢ص ٢١٠ ط مصر) ٠

رسولخدا «ص» در ذوالقعده سال ٦ هجري براي عمره نه براي جنك از مدينه بيرون شد و نميلة‌بن عبدالله ليثي را بجاي خود گماشت، بسيج عمومي داد چون نگران بود كه قريش‌باأو بجنگند يا ازخانه كعبه بازش‌دارندولي بيشتر اعراب بيابان بااو همراهي نكردند وبا همان مهاجر وانصار و برخي اعراب‌حركت كرد و احرام عمره بست وهفتاد شترقرباني باخود برداشت وشماره هم راهانش ٧٠٠تن بودند واز جابربن عبدالله ١٤٠٠ تن نقل شده‌است.

تابعسفان(١٤ فرسخي مكه) پيش رفت ودر آنجا بشربن سفيان كعبي بپيغمبر برخورد و گفت يارسول‌الله قريش شنيده‌اند كه آمدي وبا پلان پلنك‌خو در برابرتو بيرون شدند و درذي‌طوي‌منزل كردند وبا خدا عهدكردند كه هرگز نگذارند بمكه وارد شوي و همين خالدبن وليد با سـواره نظام تا كراع‌الغميم پيش آمده‌اند

رسول خدا «ص» فرمود: واي برقريش جنك آن‌ها را خورد وخرد كرد چرا مرا با ديـگر از اعراب وانمي‌گذارند تا اگر بمن دست‌يافتند به‌آرمان خود رسيده باشند واگر خدا مرابرآن ها پيروز كرد باوفور جمعيت باسلام گرايند و اگرهم خواستند بجنگند نيرو داشته باشند قريش چه گمان دارند بخدا سوگند من براي آنچه خدايم مبعوث كرده پيوسته مبارزه كنم تا خداآن‌راپيروز كند يااين سالفه ازمن تنهابماند.

سپس فرمود چه مرديست كه مارا ازراهي كه بآنان برنخورد بگذراند مردي ازاسلم داوطلب شد و آن‌ها را از راهي‌دشوار وسنگلاخ ازميان دره‌ها برد كه برمسلمانان سخت بود تاآن‌هارا بـه دشت ناهمواري رسانيد كه دربريدگي واديبود رسول خدا «ص» دراينجا بمردم فرمود بگوئيد : نستغفرالله ونتوب اليه- وهمه آن‌را گفتند وپس ازآن فرمود بخداسوگند اين‌همان دستورحطه‌است كه ببني‌اسرائيل پيشنهادشد وآن رابزبان نياوردند.

ابن شهاب زهري گويد رسول خدا «ص» بمردم فرمود از دست راست ميان دو پشته حمش از راه گردنه مرار برويد كه در فرود حديبيه است از سمت پائين مكه گويد قشـون از همان راه رفتند.

وچون سواره‌نظام قريش درانتظار برخورد بامسلمانان چشم به‌راه ماندند دانستند كه آن هـا به‌راه ديگري رفته‌اند و دوان‌دوان نزد قريش برگشتند و رسول‌خدا «ص» رفت تااز گردنه مـرار گذر كرد وناقه او خفت مردم گفتند اين‌ناقه ازپا درآمد و گكيري كرد، رسول خدا «ص» فرمود گكيري نكرده و چنين شيوه‌اي ندارد‌ولي آنكه فيل‌را از ورود بحرم‌بازداشت او رابازداشته‌امروزه قريش بهرنقشه‌وقراري‌مرادعوت كنند كه درآن صله‌رحم و رعايت خويشاوندي باشد (تاچندروزي) آن

راپذیرم و بآن‌ها هر امتیازی رادر این‌زمینه بدهم.

سپس بمردم‌فرمود در همین جا منزل کنید باو گفتند یا رسول‌الله در اینوادی آب نیست که برسر آن فرودآئیم آن حضرت ازتیر کش خود چوبه تیری برآورد و بیکی از اصحاب خود داد تا آن‌را درتك یکی از آن چاهها فرو کرد و آب‌فراوانی ازآن جوشید تابسینه شتران زد-آنکه‌چوبه تیر رسول‌خدا را بتك‌چاه فرو کرده است چه کسی بوده؟

۱- ابن‌اسحق ازرجال اسلم نقلکرده که ناجیة‌بن جندب‌بن عمیر ازاولاد افصی‌بن ابی الحارثه شتردار قربانی‌های رسول خدا «ص» بوده.

۲- برخی علماء آن‌را براء‌بن‌عازب دانسته.

چون رسول خدا «ص» درآنجا مستقرشد نماینده‌های قریش نزد اوآمدند بااین‌شرح :

۱- بدیل‌بن‌ورقاءخزاعی‌باچندتن از رجال خزاعه و گفتند:

برای چه‌بمکه آمدی؟

رسولخدا «ص» من نیامدم بجنگم آمدم خانه مکه را زیارت کنم و احترام آن‌را بالا برم و سخنانیرا که ببشربن سفیان درباره قریش فرموده بود بآن‌ها باز گفت - آن‌ها نزد قریش بر گشتند و گفتند شماها مردم قریش درباره محمد در قضاوت عجله کردیداو نیامده است جنگ کند همانا آمده این خانه کعبه را زیارت کند.

قریش به‌رجال خزاعه بدبین شدند و آن‌ها را متهم ساختند و طرد کردند و گفتند اگر هم آمده است برای زیارت وقصد جنگ ندارد بخداسوگند که بزور برخلاف نظر مانتواندبمکه وارد شوند وهرگز عرب ازسستی ما این‌داستان رانباید بگویند.

زهری گوید خزاعه همه طرفدار و خیر خواه رسول خدا «ص» بودند چه مسلمان آن‌ها و چه مشرکین از آن‌ها و برای او در مکه خبر گزاری می‌کردند و همه اوضاع مکه و قریش را بآن حضرت خبر میدادند.

۲- مکرزبن حفص‌بن اخیف اخابنی عامربن لوی - نزد رسول خدا «ص» آمد و چون چشم رسول خدا «ص» باو افتاد که می‌آید فرمود این مرد خیانت‌کار و مکاریست و چون با رسول خدا (ص)واردصحبت‌شدرسولخدا«ص» بهمان نحو که ببدیل ویارانش‌پاسخ داده‌بود باوپاسخ داد واو هم نزدقریش برگشت‌و به‌آنها گزارش‌داد که رسولخدا چه‌می‌گوید .

۳- حلیس بسرعلقمه ویا پسرزبان که درآن روز سرور ورهبر احابیش بود واو خود یکی ازبنی الحرث‌بن عبدمناف بن کنانه بود وچون رسول خدا«ص» او را دید فرمود این ازمردم خدا پرست ودیندار است شتران قربانیرا جلو او ببرید تا آنها را ببیند

و چون چشم او به رمه شتران قربانی افتاد که از پهناور دشت بدو رو آوردند و همه نشانه قربانی دارند و از طول حبس و منع از قربانگاه کرك‌خودرا کنده وخورده‌اند. شرم داشت نزد رسول خدا «ص» آید و نزد قریش برگشت برای احترام و اعظام آنچه دید وبه قریش درباره منع اززیارت خانه کعبه‌اعتراض کردودر پاسخ او گفتند آرام باش همانا تو یك بیابانی هستی وفهم ومعرفتی نداری.

ابن اسحاق گفته عبدالله‌بن ابی‌بکر برای من باز گفت که حلیس دراینجا خشمگین‌شد و گفت

ای گروه‌قریش بخداسوگند ما باشماها هم قسم‌نشدیم براین گونه زشت کاری و باشما هم پیمان نیستیم که راه خانه کعبه را بروی زائران ببندید و کسیکه برای احترام و تعظیم خانه خدا آمده او را برگردانید سوگند بدانکه جان حلیس بدست اواست باید ازسر راه محمد بکنار شوید و او را بگذارید تاآنچه راقصد کرده انجام دهد وگرنه من همه احباشرا چونان یك‌مرد برعلیه‌شمابسیج کنم (همه رااز مکه بکوچانم خ‌ب).

گوید درپاسخ او گفتند خفه شو - ای حلیس دست از مابدار تا برای خود راهی بجوئیم که بدان خشنود باشیم.

زهری درحدیث خود گفته سپس.

۴ـخواستندعروة بن‌مسعودثقفی‌رانزدرسولخدا «ص»فرستند.

عروة‌بن مسعود خطاب بقریش گفت ای گروه قریش راستی من‌نگرانم که شما هر که بعنوان نماینده نزد محمد می فرستید چون انجام فرمان میکنند و نزد شما برمی گردد او را بباد توهین و سخنان درشت وبدگوئی می گیریدشما خود می‌دانید پدرمن هستید ومن فرزند شمایم (عروةزاده‌سبیعه دختر عبدشمس بود) من خودشنیدم که چه گرفتاری برای شما رخداده و هرآنکه ازقومم بفرمانم شد فراهم کردم وبکمك شما آمدم تا بهمراه شما ودر راه شماجانبازی کنم.

قریش یك‌زبان- توراست می گوئی تو درنزد مامتهم نیستی در دنبال این گفتگو ها بیرون شد تاآمد برابر رسولخدا «ص» نشست وچنین سخن آغاز کرد:

عروة - ای‌محمد تو مشتی مردم اوباش و درهم و برهم را فراهم کردی و آوردی بزاد و بوم خود تا بوسیله آنها آنرا ویران کنی راستی اینان همان قریشند که سر برآورده‌اند گردان و یلان شیر صولت و پلنك پوش با خود دارند و با خدا عهد بستند که نگذارند تو هرگز بزور و بی موافقت آن‌ها وارد مکه شوی و بخدا قسم من نگرانم که گویا این یاوران توفرداروزاز گرد تو گریخته‌اند.

گوید ابوبکر صدیق - دنبال رسول خدا «ص» نشسته بود ودر پاسخ اینجمله از گفتارعروه گفت «ای تخم‌بت خفه‌شو» مااز گرد او می گریزیم؟

عروه- یامحمد این کیست؟

رسولخدا «ص»- این پسر ابی‌قحافه است.

عروه- روبابی بکر- بخداقسم اگر نبود که تو برمن حق ونعمتی داری من سزای تورامیدادم ولی این‌بجای آن

گویدسپس [۱] تاآنجا خودرا برسولخدانزدیك کرد وگرم سخن‌شد) که‌دست می‌بردریش رسول خدارا (طبق عادتی که عرب در موقع گفتگوهای جدی داشته‌اند و تا اندازه ای هم بعنوان تملق و ریش خندبوده) می گرفت و با او سخن می گفت گوید مغیرة بن شعبه بالای سر رسول خدا «ص» ایستاده بود و غرق آهن بود و هرگاه عروه دست بریش رسولخدا «ص» میرسانید روی دست اومی کوفت ومیگفت دست خودرا از چهره رسول‌خدا «ص» باز دار پیش ازآنکه بتوآسیب رسد.

عروه- وای برتو، وه چه‌دلسخت و زشتخوئی؟

رسولخدا «ص»- لبخندی زد.

عروه- ای محمد این کیست؟

رسولخدا (ص) این برادرزاده‌ات مغیرة بن شعبه است

عروه رو بمغیره- ای دغل آیا جز دیروز گذشته بود که من کثافت کاری تو را شست و شو کردم.

ابن‌هشام گوید مقصود عروه این بود که مغیرة بن شعبه پیش از اینکه مسلمان شود ۱۳ کس از تیره بنی‌مالك ثقیف را کشته بود و دو ایل ثقیف بهم شوریده بودند، بنی مالك خویشان‌مقتولان و احلاف خویشان‌مغیره، و عروه سیزده دیه برای مقتولین پرداخت و این نزاع رااصلاح کرد.

ابن‌اسحاق از قول زهری گوید رسولخدا «ص» با عروه هم بمانند آنچه با نماینده‌های قریش گفته بود سخن‌کرد و باو اعلام کرد که نیامده با قریش بجنگد.

اواز نزدرسولخدا «ص» بر خاست که بر گردد و بچشم خود دید که یاران او چه عقیده‌ای‌باو دارند وضوء نگیرد جز اینکه بدریافت آب وضویش بهم پیشی گیرند و آب بینی نیفکندجز بسوی آن شتابند و بدان تبرك جویند و از او موئی نیفتد جز اینکه آنرا بر گیرند و محترم دانند و نزد قریش بر گشت و گفت:

ای معشرقریش- راستی من خسروایران را در پایتخت او دیدار کردم و قیصر روم‌رادر کشور او دیدم و نجاشی امپراطور حبشه را در کشور او دیدم و راستش بخدا من هر گز هیچ‌پادشاهی‌رادر کشورش بمانند محمد میان اصحابش محبوب و معظم ندیدم- من مردمی دور او دیدم که بخاطر هیچ پیشآمدی هر گز اورا تسلیم نکنند و دست ازاو بر ندارند شما نظر خودرا بگیرید.

ابن‌اسحاق گویدیکی‌از اهل‌علم بمن بازگفت که رسولخدا (ص) خراش‌بن امیه‌خزاعی را بر پشت شتری بنام‌ثعلب نزدقریش بمکه فرستاد تاباشراف آنها مقصداورا ابلاغ کند آنها شتر رسول خدارا پی کردند و خواستند او را بکشند و احابیش مانع شدندو اورا آزاد کردند تا نزدرسولخدا (ص) بر گشت.

ازابن عباس نقل‌شده که قریش چهل تاپنجاه مرد فرستادند وفرمان دادند برقشون رسولخدا (ص) دورزنند واگریکی‌هم شده از آنها بکشند و همه آنان اسیر شدند و آنان رانزد رسول خدا (ص) آوردند ورسولخدا (ص) ازآنها گذشت وهمه‌راآزاد کردبااینکه سنك و تیر میان قشون اسلام افکنده بودند وسپس عمربن‌خطاب‌را خواست تابمکه فرستد و پیام اورا باشراف قریش برساندعمر عرضکرد یا رسول‌الله من ازقریش برجان خود می‌ترسم در مکه از بنی‌عدی کسی نیست که‌مرا‌حفظ کند وتو می‌دانی قریش بامن چه‌دشمنی دارند وبرمن سخت دلند ولی من تورا بمردی عزیزترازخود رهنمائی میکنم وآن عثمان‌بن عفان است ورسول خدا (ص) عثمان‌بن عفان‌را خواست واو رانزد ابو-سفیان واشراف قریش‌فرستاد که بآنها خبردهد پیغمبر (ص) برای‌جنك نیامده وهمانا برای زیارت خانه‌کعبه آمده‌است وبقصد تعظیم واحترام آن.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عفان بسوی‌مکه روان شد وابان بن‌سعیدبن عاص را ملاقات کرد هنگام ورودبمکه یا قبل ازآن ووی عثمان راجلوخود انداخت و اورا درپناه گرفت تا پیغام‌رسولخدا (ص)‌رابرساند عثمان‌رفت ابوسفیان وبزرگان‌قریش رادیدار کرد و از طرف رسولخدا (ص) پیغام‌را رسانید و چون عثمان پیام رسول خدا (ص)‌را رسانیدباو گفتند تو خود اگر خواهی بخانه کعبه

طواف كن،

درپاسخ گفت من این‌کار را نکنم تارسولخدا (ص) بدان طواف کند، قریش اورا باز داشت کردند وبرسولخدا «ص» خبررسید که‌عثمان‌بن‌عفان کشته شد (سپس درص٢١٥ داستان‌بیعت رضوان رابیان‌میکندومی گوید):

داستان صلح میان مسلمانان و مشرکان

ابن‌اسحق اززهری نقلکرده‌است که:

ه- سهیل‌بن عمرواخا بنی‌عامربن‌لوی

باو گفتند نزد محمد برو وبا اوصلح کن و این شرط در قرار صلح باشد که امسال‌وابر گردد به خدا هرگز مائن در ندهیم که عرب باز گویند که محمد بزور وارد مکه شده است، سهیل‌بن‌عمرو نزد رسول خدا (ص) آمد و تا چشم رسول خدا (ص) باو افتاد‌فرمود این مردم صلح خواستند که این مرد را فرستادند و چون سهیل‌بن عمرو برسول خدا (ص) رسید سخن دراز کرد و میان آن ها گفتگو شد و صلح مطرح شد و چون قرارداد صلح بپایان رسید و جز همان نوشتن عهدنامه صلح نماند (در اینجا پس ازاظهار شك و تردید عمرگوید) رسول خدا (ص) علی‌بن ابیطالب راخواست‌و فرمود بنویس بسم‌الله الرحمن‌الرحیم.

سهیل- من اینجمله را نمی‌فهمم بنویس باسمك اللهم.

رسول خدا«ص»- بنویس بسمك‌اللهم (آنرا نوشت) بنویس اینست قرارداد صلح‌محمد‌رسول خدا باسهیل‌بن عمرو.

سهیل بن عمرو- اگر من گواه بودم که‌تو رسول خدائی با تو نمی‌جنگیدم نام خـودت و پدرت را بنویس.

رسول خدا «ص» - بنویس اینست قرار صلح میان محمدبن عبدالله با سهیل بن عمرو - نص موادصلح.

١- تاده‌سال جنك متارکه باشد و مردم بهم کاری نداشته باشند.

٢- هرکه از قریش بی‌اجازه ولیش نزدمحمد آید اورا بقریش بازگردانند وهرکه از پیش محمد نزد قریش پناهنده شد اورا تسلیم‌نکنند.

٣- میان طرفین مصونیت باشد وشمشیری کشیده نشود و کسیرا بیند وزندان نکنند.

٤- هرکه خواهد بامحمد هم‌پیمان وهم قسم گردد وهر که خواهد باقریش عهدوپیمان بندد (خزاعه باکمال رغبت باپیغمبرهم‌عهد شدند وبنوبکر باقریش).

٥- دراین سال تو از همین جا بر گرد و وارد مکه نشو و در سال آینده ما مکه‌راتخلیة کنیم و تو بایارانت مدت سه‌روز در آن‌بمانید وزیارت کنید وهمان اسلحه یك‌سوار همراه‌شماباشد و شمشیرها درغلاف باشد.

در این میان که رسول خدا و سهیل در کار تنظیم و نوشتن عهدنامه بودند ناگاه‌ابوجندل پسر سهیل بن عمرو زنجیر کشان خود را بجبهه مسلمانان انداخت و بپیغمبر پناهنده‌شد.

یاران رسول‌خدا هنگام‌سفر ازمدینه تردیدی نداشتند که پیروزند باعتماد خوابیکه رسولخدا (ص) دیده‌بودچون بدین‌صلح برخوردندورسولخدا(ص)پذیرفت که‌عمره‌نکرده‌بر گرددنگرانی‌وبدلی

سختی دچارمردم شد تاآنجا که نزدیك بود ازاسلام بر گردند وچون سهیل اباجندل پسرخودرادرپناه مسلمانان دید برخواست وسیلی بچهره او نواخت ودامن جامه اورا چسبید و گفت ای محمدعهدوپیمان میان من وتو پیش از ورود این پسر بسته شد.

رسول خدا - راست می گوئی - سهیل پسرخودرا جامه پیچ کرد و میکشانید که بر گرداند بسوی قریش و ابوجندل فریاد میزد ای گروه مسلمانان مرا نزدمشرکان بر می گردانید تا از دینم بگردانند ومشاهده این منظره مایه فزونی پریشانی دل وتردید ونگرانی مسلمانان شد.

رسول خدا- ای اباجندل صبر کن و بحساب خدا گزار زیرا خدا بهمین زودی برای تو و دیگر ناتوانان مسلمانان مکه گشایشی و برایشی فراهم سازد ما بااین مردم عهدی بستیم و قرار صلحی دادیم وتعهد بآنها سپردیم وآنها عهد و پیمان بحساب خدا بمادادند وراستیکه ما بدانها دغلی نکنیم وپیمان نشکنیم

گوید عمربن خطاب برجست و کنار ابی جندل براه افتاد ودسته شمشیر را بسوی اومیکرد و می گفت ای اباجندل صبر کن اینان مشرکند و خونشان بمانند خون سگی است' عمر گفت من امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر بکشد و پدر خودرا بکشد واو از کشتن پدرخود دریغ کرد وامضاء صلح اجرا شد وچند تن ازمسلمانان آنرا گواهی کردند.

۱- ابوبکر صدیق ۲- عمربن خطاب ۳-عبدالرحمن بن عوف ٤- عبدالله بن سهیل بن عمرو ٥- سعدبن ابی وقاص ٦- محمودبن سلمة واز مشرکین مکرزبن حفص که هنوز درشرك بود. وعلی بن ابی طالب کاتب عهدنامه هم آنرا امضاء کرد.

ابن اسحاق گوید : رسول خدا مدت اقامت در حدیبیه میان حل و حرم رفت و آمد میکرد و نماز را در حرم می گزارد و چون کار صلح به پایان رسید برخاست و قربانی خود را نحر کرد و نشست سر خود را تراشید و از احرام بر آمد و مردم هم از او پیروی کردند- پایان نقل ازسیره ابن هشام.

درجریان صلح حدیبیه اسرارسیاست وتدبیر واعجاز بهم آمیخته و تحلیل و تجزیة آن نیازمند کتاب جداگانه ایست.

٥٠٤ ـ عليُّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر؛ عن أبان، عن الفضل أبي العبّاس، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: «أو جاؤكم حصرت صدورهم أن يقاتلوكم أو يقاتلوا قومهم» قال: نزلت في بني مدلج لأنّهم جاؤوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا: إنّا قد حصرت صدورنا أن نشهد أنّك رسول الله فلسنا معك ولا مع قومنا عليك، قال: قلت: كيف صنع بهم رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: واعدهم إلى أن يفرغ من العرب ثمّ يدعوهم فإن أجابوا وإلّا قاتلهم.

٥٠٥ ـ محمّد بن يحيى؛ عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن فضّال، عن داود بن أبي يزيد وهو فرقد، عن أبي يزيد الحمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الله تعالى بعث أربعة أملاك في إهلاك قوم لوط: جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وكروبيل عليهم السلام فمرّوا بإبراهيم عليه السلام وهم معتمّون فسلّموا عليه فلم يعرفهم ورأى هيئة حسنة فقال: لا يخدم هؤلاء أحدٌ إلّا أنا بنفسي وكان صاحب أضياف فشوى لهم عجلاً سميناً حتّى أنضجه ثمّ قرّبه إليهم فلمّا وضعه بين أيديهم رأى

٥٠٤ـ ازفضل ابی العباس ازامام صادق «ع» درتفسیر قول خداعزوجل (٩٢ـ النساء) یاآنزدشما آیند ودلتنك باشند ازاینکه باشما بجنگند ویا باقوم خودبجنگند. فرمود درباره بنی‌مدلج نازل شده زیرا آنها نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند راستی که ما دلتنگیم وبر ما ناگوار است که‌شهادت بدهیم تورسولخدائی پس مانه باتو همراهستیم ونه باقوم خود دربرابر توباشیم و اعلام بی طرفی می‌نمائیم. گوید من گفتم رسول خدا«ص» باآنها چه کرد؟

در پاسخ گفت با آنها قرارداد کرد که بیطرفی آنهارا محترم شمارد تا از عرب فراغت‌یابد سپس آنهارا دعوت کند واگر پذیرفتند (بسیار خوب) واگرنه باآنها بجنگد.

شرحـ از مجلسی رهـ قوله «نزلت فی‌بنی مدلج» بیضاوی درتفسیر قول خدا (٩٢ـ النساء) جز کسانیکه بامردمی پیوسته‌اند که میان شما وآنهاپیمانی است. گفته است این‌استثناء است‌ازآیه سابق که میفرماید آنان‌را بگیرید وبکشید.

یعنی مگرآنها را که بی‌طرفی اختیار کنند واز جنك باشما کناره گیرند ومقصود ازاین قوم خزاعه باشند وبرخی آنها را ازبنی اسلم‌دانند زیرا پیغمبر «ص» هنگام هجرت ازمکه باهلال بن عویمر بزرك بنی اسلم قرار بی طرفی بست که نه با او کمك کند و نه با دشمنان او و هر کس هم به او پناهنده شود مشمول همین قرار باشد و برخی مورد آیه را بنی بکر بن زید بن مناة دانند..

(داستان قوم‌لوط)

٥٠٥ـ از ابی‌یزیدحمارازامام صادق«ع»فرمود راستی خداتعالی چهارفرشته برای هلاك کردن قوم‌لوط فرستاد جبرئیل ومیکائیل واسرافیل‌و کروبیل‌اینان‌بابراهیم(ع) گذر کردند و عمامه بر سر داشتند براو سلام‌دادند ولی آنهارا نشناخت وهیئت خوب وزیبائی درآنها دید و گفت برای خدمت اینها جزخودم نشاید؟ اومهمانخانه داشت گوساله فربهی برای آنها بریان کرد تاپخت وآن را درنزد

أيديهم لاتصل إليه نكرهم وأوجس منهم خيفة ، فلمّارأى ذلك جبرئيل ﷺ حسرالعمامة عن وجهه وعن رأسه فعرفه إبراهيم ﷺ فقال : أنت هو ؟ فقال : نعم ومرّت امرأته سارة فبشّرها باسحاق ومن وراء إسحاق يعقوب فقالت ماقال الله عزّ وجلّ ، فأجابوها بمافي الكتاب العزيز فقال إبراهيم ﷺ لهم : فيماذا جئتم ؟ قالواله : في إهلاك قوم لوط ، فقال لهم : إن كان فيها مائة من المؤمنين تهلكونهم ؟ فقال جبرئيل ﷺ : لا ، قال : فان كانوا خمسين ؟ قال : لا،قال: فان كانوا ثلاثين ؟ قال : لا، قال : فان كانواعشرين ؟ قال : لا، قال : فان كانوا عشرة؟ قال: لا، قال : فان كانوا خمسة ؟ قال : لا، قال : فان كانواواحداً ؟ قال: لا، قال : إنّ فيهالوطاًقالوا نحن أعلم بمن فيهالننجّينّه وأهله إلّاامرأته كانت من الغابرين ·

آنها نهاد و چون دید دست بدان دراز نکنند آنان را ناشناس تشخیص داد و از آن ها ترسید چون جبرئیل چنین دید عمامه را از چهره و سر بر گرفت و ابراهیم او را شناخت و گفت تو هم خود او هستی؟

درپاسخ گفت آری وهمسرش‌ساره بدانها گذر کرد واورا باسحاق‌مژده‌داد ودردنبال‌اسحاق‌هم به‌یعقوب وساره همان‌را گفت که خداعزوجل ازقول او گفته است (۷۲ـ هود: ساره گفت ای وای برمن آیا می‌زایم بااینکه سالخورده‌ام و این شوهرم پیراست راستی که چیز شگفت آوریست) و فرشته‌ها پاسخی باو دادند که درقرآن مجید درج است (۷۳ـهود : فرشته‌ها گفتند آیا توازکار خدا در شگفتی رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستیکه خدا ستوده و بزرگواراست).

پس ابراهیم بدانها گفت برای‌چه آمده اید؟

فرشته‌هاـ آمده‌ایم قوم لوط راهلاك کنیم.

ابراهیمـ اگر صدمؤمن درمیان آنها باشد آنهارا هلاك میکنید؟

جبرئیل گفت: نه.

ابراهیمـ اگر ۵۰ نفر مؤمن باشند؟ گفت: نه.

ابراهیمـ اگر ۳۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .

ابراهیمـ اگر ۲۰تن مؤمن باشند؟ گفت: نه .

ابراهیمـ اگر ۱۰ تن مؤمن باشند؟ گفت: نه.

ابراهیمـ اگر ۵تن مؤمن باشند؟ گفت نه.

ابراهیمـ اگر ۱مؤمن در میان آنها باشد؟ گفت: نه،

ابراهیمـ لوط درمیان آنها است·

فرشته‌ها مادانا‌تریم بدان‌ها که درمیان آنها هستند هرآینه لوط وخاندانش رانجات می‌دهیم جزهمان زنش که ازمانده گان است.

ثمّ مضوا . وقال الحسن العسكري أبو محمّد : لاأعلم ذا القول إلّا وهو يستبقيهم وهو قول الله عزّ وجلّ : «يجادلنا في قوم لوط» فأتوا لوطاً وهو في زراعة له قرب المدينة فسلّموا عليه وهم معتمّون فلمّا رآهم رأى هيئة حسنة عليهم عمائم بيض وثياب بيض فقال لهم: المنزل فقالوا : نعم فتقدّمهم ومشوا خلفه فندم على عرضه عليهم المنزل وقال : أيّ شيء صنعت آتي بهم قومي وأنا أعرفهم ؟ ! فالتفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله وقد قال جبرئيل عليه السلام : لانعجل عليهم حتّى يشهد ثلاث شهادات ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه واحدة ثمّ مشى ساعة ثمّ التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، وقال جبرئيل عليه السلام هذه اثنتان ، ثمّ مضى فلمّا بلغ باب المدينة التفت إليهم فقال : إنّكم تأتون شرار خلق الله ، فقال جبرئيل عليه السلام : هذه ثالثة ثمّ دخل و دخلوا معه فلمّا رأتهم امرأته رأت هيئة حسنة فصعدت فوق السطح وصعقت فلم

سپس گذشتند و رفتند: حسن عسکری ا ومحمد گفته است مقصود از این گفتار ابراهیم را نمی‌دانیم جز اینکه‌می‌خواست آن‌هارا زنده بدارد و نجات دهد و همین است مقصود قول‌خداعزوجل (٧٤ـ هود) درباره قوم لوط با ما جدال میکرد.

شرح ـ ازمجلسی رهـ قوله «قال الحسن العسکری» ظاهر اینست که عسکری از طغیان خامه نامه نویسان است.

ولفظ همین روایت در تفسیرعیاشی وچنانچه در کتاب‌طلاق همین کتاب گذشت حسن‌بن‌علی‌است بی‌کلمهٔ أبومحمد و بنا براین مقصود حسن بن‌علی بن فضالست که در میان روایت سخنی برای بیان‌و شرح آورده و کنیه او هم نیز ابومحمد است.

فرشته‌ها از مهمانخانه ابراهیم نزد لوط رفتند‌و او درمیان کشت خودنزدیک شهر بودعمامه‌بر سر براو اسلام دادند وری بدان‌ها نگریست که هیئت زیبائی دارند عمامه‌های سفید وجامه‌های سفید در بر آن‌ها است بآن‌ها گفت: منزل.

گفتند: آری جلو آن‌ها افتاد و به دنبال اوروان شدند و لوط پشیمان شد که بآن ها تعارف منزل کرد وبا خود گفت چکاری کردم؟ اینان رانزد قوم خود آوردم که می‌دانم بدکارومردم‌آزارند و رو بآن‌ها کرد و گفت شما نزد بدترین خلق خداآمده‌اید.

جبرئیل گفته بود : درباره عذاب‌آن‌ها شتاب نکنم تاسه بار بیدی‌آن‌ها گواهی دهد، جبرئیل گفت این یکبار ، و ساعتی رفت و باز رو بآن‌ها کرد و گفت : راستی شما نزد بد ترین خلق خدا آمده‌اید.

جبرئیل گفت این دوبار سپس پیش رفت و چون به دروازه شهر رسید بآن‌ها رو کرد و گفت راستی شما نزد بدترین خلق خدا آمده‌اید .

جبرئیل گفت این سه بار سپس بشهر درآمد و آنها باوی بشهر درآمدند وچون زنش آن ها رادید ودید زیبا هستند بالای بام رفت و فریاد زد و قوم لوط نشنیدند وروی بام دود کرد و چون

يسمعوا فدخّنت فلمّا رأوا الدخان أقبلوا يهرعون إلى الباب فنزلت إليهم فقالت : عنده قوم ما رأيت قطّ أحسن منهم هيئة ، فجاؤوا إلى الباب ليدخلوها فلمّا رآهم لوط قام إليهم فقال : ياقوم اتّقوا الله ولا تخزون في ضيفي أليس منكم رجل رشيد فقال : هؤلاء بناتي هنّ أطهر لكم فدعاهم إلى الحلال فقالوا : لقد علمت مالنا في بناتك من حقّ وإنّك لتعلم ما نريد ، فقال : لو أنّ لي بكم قوّة أو آوي إلى ركن شديد فقال جبرئيل عليه السلام لو يعلم أي قوّة له ؟ فكاثروه حتّى دخلوا البيت قال : فصاح به جبرئيل يالوط دعهم يدخلون فلمّا دخلوا أهوى جبرئيل بأصبعه نحوهم فذهبت أعينهم وهو قوله : « فطمسنا أعينهم » ثمّ نادى جبرئيل فقال : « إنّا رسل ربّك لن يصلوا إليك فاسر بأهلك بقطع من اللّيل » وقال له جبرئيل : إنّا بعثنا في إهلاكهم فقال : ياجبرئيل عجّل فقال : « إنّ موعدهم الصّبح أليس الصبح بقريب » ، قال : فأمره فتحمّل و من معه إلّا امرأته قال : ثمّ اقتلعها جبرئيل بجناحيه من سبع أرضين ثمّ رفعها حتّى سمع أهل السماء الدّنيا نباح الكلاب وصياح الدّيكة ثمّ قلبها وأمطر عليها وعلى من حول المدينة حجارة من سجّيل .

دود را دیدند رو به درخانه لوط دویدند وزن لوط پائین آمد و گفت نزد لوط مردمی هستند که من هرگز از آنها زیبا تر ندیده‌ام .

آمدند از در وارد خانه شوند و چون چشم لوط بآنها افتاد جلو آنها برخواست و گفت:

ای قوم از خدا پرهیز دارید و مرا درباره مهمانم رسوا نکنید آیا میان شماها مرد خردمندی نیست؟ و بآنها گفت اینان دختران منند که برای شماها پاکیزه‌ترند و دلنشین ترند، آنها را دعوت کرد که بروجه حلال دفع شهوت کنند.

درپاسخ او گفتند تو خود بخوبی می‌دانی که ما را در دختران تو حقی ورغبتی نیست و تو می‌دانی که ما چه مقصودی داریم لوط گفت ای کاش که من در برابر شماها توانائی داشتم و یا پشتیبانی محکم می‌داشتم.

جبرئیل گفت کاش می‌دانست اکنون چه نیروئی دارد، قوم بردر خانه فزونی گرفتند تا به زور بخانه او ریختند و جبرئیل فریاد زد بگذار وارد شوند و چون وارد خانه شدند جبرئیل انگشت خود را بسوی آنها فرود آورد و بینائی از آنها رفت و اینست قول خدا (۳۷- القمر) دیده های آنها را کور کردیم. سپس جبرئیل فریاد برآورد ما فرستاده‌های پروردگار توایم، هرگز دست آنها بتو نرسد تو شب هنگام خاندانت را کوچ بده و جبرئیل بلوط اعلام کرد که ما برای هلاك کردن آنها آمده‌ایم و او بجبرئیل گفت شتاب کنید.

درپاسخ او گفت راستی موعد آنها بامداد است آیا بامداد نزدیك نیست فرمود جبرئیل او را فرمان داد تا خود و عائله خود را جز همسرش برداشت و بیرون رفت فرمود: سپس آن شهر را از بن با دو بر خود بر کند از هفتمین طبقه زمین و آن را بالا برد تا آنجا که اهل آسمان‌های دنیا بانك سگان و آواز خروسان آنها را شنیدند سپس آن را وارونه کرد و بر آن شهر و هر که در گرد آن بودسنك سجیل فرو بارید.

۵۰۶ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن أبي الصباح ابن عبدالحميد عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : والله للّذي صنعه الحسن بن علي عليهما السلام كان خيراً لهذه الأُمّة ممّا طلعت عليه الشمس والله لقد نزلت هذه الآية : «ألم تر إلى الذين قيل لهم كفّوا أيديكم وأقيموا الصلوة وآتوا الزكوة» إنّما هي طاعة الامام وطلبوا القتال فلمّا كتب عليهم القتال مع الحسين عليه السلام قالوا : ربّنا لم كتبت علينا القتال لولا أخّرتنا إلى أجل قريب نجب دعوتك ونتّبع الرسل أرادوا تأخير ذلك إلى القائم عليه السلام .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «يهرعون» يعنى شتاب مى كردند.

قوله تعالى «فقال هؤلاء بناتى هن اطهر لكم» ـ مفسران در باره اين آيه چندقول‌دارند:

۱ـ مقصود دختران صلبى اواست ـ از قتاده.

۲ـ مقصود زنان امت‌است زيرا بمنزله دختران او بودند زيرا هر پيغمبرى پدر امت است و زنانش مادران امت هستند ـ از مجاهد و سعيدبن جبير ـ و در كيفيت عرض آنهاهم اختلافست.

۱ـ مقصود تزويج آنهااست ودر شرع اوتزويج مؤمنه بكافر روا بوده چنانچه در آغاز اسلام كه‌رسولخدا(ص) دخترش‌را به ابوالعاص بن ربيع تزويج كرد واوهنوز مسلمان‌نشده بودو سپس اين حكم نسخ شد.

۲ـ مقصودتزويج بشرط ايمان‌بود ـ از زجاج ـ آن‌ها ازدختران اوخواستگارى‌مى كردندو براى كفرشان بدان‌ها تزويجشان نميكرد.

و گفته‌شده در ميان آنان دو سيد مطاع بودند كه مى‌خواستند دو دختر خود ذعوراء و ريثاء رابدان‌ها بدهند.

ودر روايت على بن ابراهيم از محمدبن هارون است كه مقصود او زنان‌آنان بوده زيرا هـر پيغمبرى پدرامت است وآن‌ها رادعوت بحلال كرده ودعوت بحرام نكرده.

(درحكمت صلح امام حسن (ع) با معاويه)

۵۰۶ـ از محمدبن مسلم از امام باقر (ع) فرمود بخداآنچه‌حسن‌بن‌على(ع) كرد براى‌اين امت بهتربودازآنچه آفتاب برآن مى‌تابد بخدا كه اين‌آيه (۷۷ـ النساء) آيانگاه نكنى بدان‌ها كه بر ايشان گفته‌شده‌دست‌ازمردم‌بازداريد ونمازرا برپا داريد وزكوة راپردازيد ـ همانا مقصوداز آن‌طاعت امامست ـ آنها درخواست نبرد نمودند وچون برآنها واجب شد باامام حسين(ع) نبرد كنند ـ گفتند (۷۷ـ النساء و۴۴ـابراهيم) پروردگارا چرا بماجهاد راواجب كردى خوب بود مارا مهلت بدهى تا موعد نزديكى كه از رسولان پيروى كنيم ـ مقصود آن ها تأخير جهـاد بود تا ظهور امام قائم (ع).

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ قوله « و الله الذى صنعه الحسن بن على » ـ يعنى اينكه با معاويه صلح كرد براى امت خير و صلاح بود و گرچه اكثر اصحابش بدان راضى نبودند .

قوله تعالى «الم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم» يعنى درزمان هدنه وسازش بامخالفان‌ودر

۵۰۷ - محمّد بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، و عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً عن عليّ بن حسّان، عن عليّ بن عطيّة الزّيات ، عن معلّى بن خنيس قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن النجوم أحقّ هي؟ فقال : نعم إنّ الله عزّ وجلّ بعث المشتري إلى الأرض في صورة رجل فأخذ رجلاً من العجم فعلّمه النجوم حتّى ظنّ أنّه قد بلغ ثمّ قال له : اُنظر أين المشتري ، فقال : ما

دوران تقيه دست از جنك بكشيد

قوله «انما هى طاعة الامام» يعنى غرض ومقصود ازاين آيه فرمانبرى از امامست درصورتيكه از جهاد نهى كند چون دستور آنرا ندارد ازطرف خدا وهمان فرمان بنماز وزكوة و ابواب مسالمت آميز ايمان واسلام مى‌دهد و حاصل اينست كه اصحاب امام حسن (ع) بحكم اين آيه مامور بودند باطاعت امام در ترك قتال و چون در عهد امام حسين «ع» جهاد برآنها واجب شد باز هم اعتراض كردند و گفتند پروردگارا چرا برما جهاد راواجب كردى كاش ما را تامدت نزديكى كه مقصود ظهور امام قائم «ع» است مهلت داده بودى.

واكثر مفسران گفته‌اند اين آيه درباره قومى نازلشده كه در مكه ازمشركان سخت آزارميكشيدند و پيش از آنكه هجرت كنند بمدينه به رسولخدا «ص» شكايت كردند و گفتند يا رسول‌الله بـه ما اجازه بده تا با اين ها جهاد كنيم و چون مامور بنبرد و حضور در جبهه بدر شدند بر برخى ازآن ها سخت وناگوار بود واين آيه نازل شد واجل قريب‌را بمرك تفسير كرده‌اند.

سپس بدانكه اين آيه چنانچه در ضمن اين حديث است در قرآن نيست ـ درقرآن چنين است:

(۷۷ـ النساء) آيا نگاه نكنى بدانها كه برايشان گفته شده‌است دست بازداريد و نماز را برپا داريد وزكوة را بپردازيد وچون جهاد برآنها نوشته‌شد بناگاه دسته اى از آنها از مردم بترسند چنانچه از خدا يا بلكه ترس بيشترى ازمردم دارند وگويند پروردگارا چرا جهاد ونبرد رابرماواجب كردى خوب بود مارا تاموعد نزديكى بتأخيرمى‌انداختى بگو بهره دنيا اندكست

ودر (۴۴ـ ابراهيم) پس مى گويند آنكسانيكه ستم كردند پروردگاراما را تا مدت نزديكى مهلت بده وپس انداز تادعوتت‌رااجابت كنيم واز رسولانت پيروى كنيم ـ وشايد امام (ع) آخر اين آيه‌سوره ابراهيم‌را بدنبال آن‌آيه سوره‌نساء وصل كرده است زيرا كه هردو آيه در بيان حال‌اين طايفه نازل شده‌اند ياجمله «نجب دعوتك» رابعنوان تفسير وشرح بآيه سوره نساء افزوده است زيرا مقصود آنها ازدرخواست تأخير همان‌اجابت دعوت بوده.

وممكنست كه‌آيه سورة النساء در مصحف ائمه‌چنين باشد.

من گويم ماعلل وحكم صلح كردن امام حسن (ع) رابامعاويه در كتاب‌بحارالانوار درج كرديم ودر اين‌باره بسط‌سخن‌داديم هر كه خواهد كه‌بر آن مطلع‌شود‌بايد‌بدانجا رجوع كند.

۵۰۷ـ از معلى بن خنيس كه گويد ازامام صادق (ع) پرسيدم ازنجوم كه آيا درست هستند ؟ فرمود آرى راستى كه خداعزوجل مشترى رابصورت مردى بـه‌زمين فروفرستاد واو يكى از عجم را گرفت ونجوم راباو آموخت تا بپنداشت بدانش رسيده سپس باو گفت نگاه كن ببين ستاره مشترى دركجا است؟ گفت من آنرا درفلك‌نبينم و ندانم كجااست.

أراه في الفلك وماأدري أين هو ؟ قال :فنحّاه وأخذ بيدرجل من الهند فعلّمه حتّى ظنّ أنّه قد بلغ وقال : انظرإلى المشتري أين هو ؟ فقال : إنّ حسابي ليدلّ علىأنّك أنت المشتري ، قال وشهق شهقة فمات وورث علمه أهله فالعلم هناك .

٥٠٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ عن ابن أبي‌عمير، عن جميل‌بن صالح، عمّن أخبره عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سئل عن النجوم قال : مايعلمها إلاّ أهل‌بيت من العرب و أهل بيت من الهند .

فرمود: اورا راند ویکی ازمردم هندرا جلو کشاند ونجوم را باوآموخت تا پنداشت بدانش رسیده و باو گفت نگاه کن ببین‌ستاره مشتری در کجااست ؟ درپاسخ او گفت حساب من دلالت دارد که توهمان مشتری هستی.

گوید: اوشیونی کشید ومرد وعلمش بخاندانش بارث رسید وعلم نجوم ازآنجا است.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله« احق هی فقال نعم » دلالت دارد بر اینکه نجوم علامات کائنات نزد عارفان و بدان دلالت ندارد که تعلیم و تعلم و استخراج از آن برای مردم دیگر جائز است.

قوله «صورة رجل» ممکنست که برتقدیر صحت خبر مقصود این‌باشد که خداتعالی‌دراینوقت جان وزندگی بدو داده واورا بزمین فرستاده زیرا سماوات راجان وزندگی‌وشعور نیست‌وسیدمرتضی آنرامورد اتفاق شمرده‌است.

٥٠٨ـ ازامام صادق (ع)پرسیده شد ازعلم نجوم، فرمود آن‌را نداند جز یك خاندان عرب و یك خاندان ازهند.

شرح ـ ازمجلسی ره‌ـ قوله «الااهل‌بیت من العرب » یعنی اهل‌بیت پیغمبر (ص).

من گویم‌ـ اکنون وقت آن است که بوعده خویش وفا کنیم و تحقیقی در علم نجوم و تعلیم و تعلم و اخبار از احکام آن بنمائیم و اولا باید سخن برخی از اصحاب را در اینجا بیان کنیم وسپس اخبارداله بردو قول‌را:

شیخ مفید در کتاب مقالات طبق‌نقل سید بن طاوس گفته‌است خورشید وماه‌واختران دیگرجسم های آتشینی باشند که زندگی ومرك ندارند وشعور ندارند و خدا آنها رابرای سود خلق و زیور آسمانها ونشانه‌های خود ساخته.

چنانچه‌فرموده (٦ ـیونس) او است که خورشید را تابان و ماه‌رافروزان نموده‌ومنازلی برای او مقررداشته تا شماره سالها و حساب را بدانید خدا آن‌را نیافریده جز بحق‌وراستی وشرح دهیم آیات‌را برای مردمیکه می‌دانند و می‌فهمند.

وفرموده است (٩٨ - الانعام) واو استکه برای شما اختران‌را ساخته تادر ظلمات بیابان و دریا رهبری شوید بوسیله‌آنها ماآیات‌راشرح داديم برای مردمیکه می‌دانند .

وفرموده است (۱۷ـ النحل) ونشانه‌هائی وباختر آنان هدایت شوند.

وفرموده‌است (۱۱ـ فصلت) ما زیور کردیم آسمان دنیارا بچراغها- ولی حکم بر کائنات بدلالت آنها و گفتار درمدلولشان از نظر حرکت آنها نزد عقل محال نیست و ما دفاع نکنیم از اینکه خدا آن‌را به‌یکی‌از پیغمبران خود آموخته باشد ومعجزه او ساخته‌باشد ولی ما قطع بدان نداریم و شیوع آن‌را بمردم دیگر تااین زمان معتقد نیستیم وآنچه ازاحکام نجوم دریابیم و بدانیم وبرخی‌از آن‌درست درآید این ازراه تجربه وعادتست وگاهی درست باشد و گاهی نادرست و همیشه درست نباید زیرا دلیل عقل وبرهان قاطع از آیات قرآن و اخبار رسول ندارد و این مذهب جمهور متکلمان عدلیه است وعقیده بنونوبخت ازشیعه و عقیده ابوالقاسم وابوعلی است ازمعتزله انتهی.

من گویم کلامش دلالت دارد براینکه نجوم حقست ودلالت ندارد برجواز تعلیم وتعلم واخبار بکائنات‌بوسیله‌نجوم برای خبر معصوم بلکه اشاره‌بمنع از آن دارد کمالایخفی.

سیدمرتضی ره درجواب مسائل سلاریه پس‌از ابطال تأثیر نجوم بدلائل‌وبراهین گفته‌است‌وجه دیگر که خدارا شیوه باشدکاری کند هنگام طلوع یاغروب یااتصال یامفارقت کوکبی‌مذهب‌منجمان نباشد وبظاهر آن‌را گویند و این‌خود امریست جائز ولی راهی برای دانستن آن نیست وماازکجا بدانیم که‌خدارا‌عادتست که‌چون زحل‌ومریخ‌دردرجه‌طالع باشند نحس‌باشندومشتری‌دردرجه‌طالع‌سعدباشد وچه دلیل درستی بدان رسیده است واگر بتجربه‌خود ومتقدمان یابجریان عادت استناد کنند گوئیم تجربه‌قطعی ازکجا ونظم آن ازکجا بااینکه مامینگریم خطاء شما بیش ازصوابست و دروغ بیش ازراست وبسا که اصابت‌شما ازباب اتفاق‌باشد نه ازراه صحت قواعدشما واگر بگویند سبب‌خطاء در اخذ طالع وسیر کوکب است.

ماگوئیم خیر اصابت دراحکام ازراه اتفاقست وتخمین‌واین تأویل برای شما درصورتی درستست که دلیل‌قطعی برصحت قواعد نجوم‌باشد تاخطاء آن تأویل شود واگر دلیل‌شما همان صحت احکام باشد خطاء درآن دلیل فسادآن گردد (تاآنکه گوید):

سیدرض گفته اخباراز کسوف واقتران کواکب وانفصال آن‌ها روش حسابی‌محکم دارددواصول درست وقواعد ثابتی دارد وآن ربطی باحکام‌نجوم وتأثیر درخوبی وبدی وزیان وسود ندارد واگر میان این‌دو جزهمین فرق نبود که احکام آن‌ها در کسوفات و حساب ماه همیشه درستست و در احکام بیشتر نادرست وصحت احکام آنهاندرت‌دارد وممکنست ازراه تصادف باشد همین‌تفاوت بس‌بودوحمل یکی‌از آن‌دو بردیگری ازقلت دیانت وحیاء است انتهی.

ودر کتاب غرر ودرر خود مانند همین‌را گفته و گفتار خودرا کامل کرده و در ضمن استدلال خود براینکه اختران اثری ندارند گفته قویترین دلیل براینکه فلك وآنچه درآنست مؤثر نیستند وخورشید وماه واختران روح‌ندارند و بی‌جانند دلیل نقلی واجماعست وخلافی نیست میان مسلمانان دراینکه فلك زنده نیست وآنچه ازاختران درآنست جان ندارند وهمه مسخر وزیر تدبیر و تصرفند واز خود اختیاری ندارند واین حقیقت‌ضروری دین رسولخداست ودر پایان سخن‌خود گفته‌مسلمانان ازقدیم وجدید اجماع دارند برتکذیب منجمان و بی اعتنائی بآنان وبعجز آوردن آنها وروایت‌ازخود پیغمبر وعلمای خاندانش واصحاب خیارش دراین باره بی‌شمار است وپیوسته ازمذاهب منجمان بی‌زار بودند وآن‌را گمراهی ومحال می‌شمردند وآنچه دراسلام باین شهرتست چگونه دین‌دارو نماز گزاری

برخلافش اصرار ورزد انتهی.

واما سیدبن طاوس دربطلان علم‌نجوم کتابی پرداخته ورساله‌ای نوشته و اصرار کرده که اختران اراده‌ندارند وفاعل و مؤثر نیستند و دلائلی آورده و کلام افاضلرا برای تأیید خود ذکر کرده ولی اثبات کرده که اختران نشانه حوادث هستند بطور اکثر ولی بطوریکه قادر حکیم تواند آن ها را طبق اراده خود تغییر و تبدیل دهد و تعلیم و تعلم و نظر درآن را تجویز کرده است.

علامه در کتاب منتهی‌المطلب گفته ستاره‌پرستی حرامست وهمچنان آموختن علم نجوم بر پایه اینکه مؤثرند ومایه سود و زیانند واجمالا هر که معتقد باشد که حرکات نفسانیه و طبیعیه مربوط بحرکات‌فلکیه واتصالات اخترانست کافراست ومزد گرفتن برآن حرامست وهر که نجوم آموزد تا اندازه سیر کواکب رابداند وبعد آن‌ها را وتربیع وکسوف ودیگراحوال کواکب راعیب نداردودر تحریر وقواعد همچنین گفته است.

وشهید نورالله مضجعه درقواعد خودگفته است هر که معتقداست اختران مدبر این جهانند و موجد آنچه درآنند بی‌تردید کافراست واگر آن‌ها رااز طرف‌خدا موثر داند چنانچه انسان را در اعمال خود که عدلیه معتقدند این‌خطاکار است زیرا اختران‌را زندگانی وجانی ثابت‌نیست به‌دلیل‌عقل ونقل (و پس‌از نقل‌قول جمعی دیگرازفقهاءعظام ۳٤ روایت درباره موضوع نجوم‌نقلکرده‌ودرآخر چنین نتیجه‌گرفته :)

وچون تواحاطه خبیرانه بدانچه ازاقوال واخبار نقلکردیم بیابی می‌دانیکه :

۱ــ عقیده باستقلال نجوم‌درتأثیر کفراست ومخالف ضرورت‌دین .

۲ــ عقیده بتأثیر ناقص آن‌ها یا کفر است ویافسق.

۳ــ تعلیم وتعلم علم‌نجوم ومطالعه درآن باعدم اعتقاد درتأثیر آن‌اصلا موردخلافست واخبار منع‌اقوی هستندواکثراخبارجوازضعیف وبیشترآن‌ها دلالت ندارندوادله منع‌ازقول‌بی‌علم مؤید دسته اولست بعلاوه اخباریکه دلالت دارند برتشویق به‌دعا وصدقه برای دفع‌بلا خصوص‌نظر باینکه ازائمه نقل‌نشده دراموز خودمراعات ساعات تقویمی ونجومی کنند و آنچه درخصوص سفروتزویج درموقع قمر درعقرب واردات وهم درباره‌موقع‌محاق دلالت ندارند براعتبار همه‌نظرات وساعات نجومیه‌در همه‌اعمال پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- دردوران سابق مذهب‌ستاره‌شناسی رواج‌داشته و ستاره‌پرستان نجوم رامدبروخالق ومعبود می‌پنداشته‌اند واین عقیده بصورتهای مختلفه دراصول ادیان وارد شده بوده‌است و این تشدد ومنع اخباربرای‌بطلان‌این مذاهبست ولی مطالعه درنجوم برای کشف اطلاعات براساس‌علمی خصوص بوجهیکه امروزه نزد دانشمندان ستاره‌شناس متعارفست ازباب اکتشافات علمیه‌صحیحه مانعی ندارد ومستحسن است.

آری توجه باصول‌خرافی کلده وآشور که ازپایه گزاران اولیه احکام وتأثیرات نجومیه‌بوده‌اند وجه‌صحیحی ندارد ومایه ضلالت وگمراهی افکاراست و جمعی ازاخبار هم نظر بمنع‌از این موضوع دارد که مایه تشویش افکار و وسیله جلوگیری از کار است و برای اشتغال به کارها ساعات نحسی بدعت می گذارد و مردم را از کار باز می‌دارد با اینکه هر ساعت برای‌کار و کوشش مفید و بسیار سعید وخوبست.

٥٠٩ - حميدبن زياد ، عن أبي العبّاس عبيدالله بن أحمدالدّهقان ، عن عليّ بن الحسن الطاطري ؛ عن محمّدبن زياد بيّاع السابريّ ، عن أبان ، عن صباح بن سيابة، عن المعلّى بن خنيس قال : ذهبت بكتاب عبدالسلام بن نعيم وسدير و كتب غيرواحد إلى أبي عبدالله عليه السلام حين ظهرت المسوّدة قبل أن يظهر ولدالعبّاس بأنّا قد قدّرنا أن يؤول هذا الأمر إليك فما ترى ؟ قال : فضرب بالكتب الأرض ثمّ قال : اُفّ اُفّ ما أنا لهؤلاء بامام أما يعلمون أنّه إنّما يقتل السفيانيّ .

٥١٠ - أبان، عن أبي بصير قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ «في بيوت أذن الله أن ترفع» قال : هي بيوت النبيّ صلى الله عليه وآله .

٥٠٩- ازمعلی بن‌خنیس گوید من‌نامه عبدالسلام بن‌نعیم و سدیر و نامه‌های دیگران‌را نزدامام صادق «ع» بردم درهنگامی بودکه حزب سیاه‌پوشان ظهور کرده بودند وهنوز از بنی عباس خبری نبود، مضمون نامه‌ها این‌بودکه:

ماقدر ومقرر دانیم‌که این امرخلافت بشما برمی‌گردد شما خود چه نظری دارید ؟ - امام همه نامه‌ها را بزمین زد وفرمود اف اف، من برای اینان امام ورهبر نباشم آیا نمی دانند که همانا باید‌سفیانی کشته شود.

شرح - ازمجلسی ره- قوله« حين ظهرت‌المسودة» یعنی یاران ابی‌مسلم خراسانی زیراآن‌ها جامه‌سیاه دربر داشتند .

قوله« ما انالهؤلاء بامام» چون شتاب دارند و تسلیم بامام خود نیستند و ازشیعیان‌و پیروان اوبیرونند.

قوله« انما يقتل السفياني» یعنی نمی‌دانید که امام قائم آل محمد باید سفیانی رابکشد و یا اینکه از علامات ظهور اوقتل سفیانی است وهنوز سفیانی خروج‌نکرده و کشته نشده‌وچگونه خروج وجهاد برای‌ماروااست.

(دربیان برخی خصائص آل پیغمبرو برخی‌احوال پیغمبرص)

٥١٠- ازابی بصیر گوید از امام صادق «ع» پرسیدم ازتفسیر قول خدا عزوجل (٣٦-النور) در خانه‌هائی که خدا اجازه داده است بر افراشته شوند - فرمود : مقصود از آن خانه های پیغمبرند (ص).

شرح- از مجلسی ره- این حدیث دلالت دارد که‌مقصود ازبیوت بیوت صوریه است وبرخی اخبار دلالت دارد که مقصود بیوت معنویه است چنانچه این تعبیر درمیان عرب وعجم شایع است و این خبرهم‌باآن‌منافات ندارد ومن دربحارالانوار شرح‌مفصل آن‌رانگاشتم.

٥١١ـ أبان ، عن يحيى بن أبي العلاء قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : درع رسول‌الله صلى الله عليه وآله ذات‌الفضول لها حلقتان من ورق في مقدّمها وحلقتان من ورق في مؤخّرها وقال : لبسها عليٌّ عليه السلام يوم‌الجمل .

٥١٢ـ أبان ، عن يعقوب بن شعيب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : شدّ عليٌّ عليه السلام على بطنه يوم الجمل بعقال أبرق نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله يشدّ به على بطنه إذا لبس الدّرع .

٥١٣ ـ أبان ، عن الفضيل بن يسار ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ عثمان قال للمقداد : أما والله لتنتهينّ أولأردّنّك إلى ربّك الأوّل ، قال : فلمّا حضرت المقداد الوفاة قال لعمّار : أبلغ عثمان عنّي أنّي قدرددت إلى ربّي الأوّل .

٥١٤ ـ أبان ، عن فضيل وعبيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا حضر محمّد بن اُسامة الموت دخلت عليه بنوهاشم فقال لهم : قد عرفتم قرابتي ومنزلتي منكم وعليَّ دين فاُحبُّ أن تضمنوه عنّي ، فقال عليُّ بن الحسين عليهما السلام : أما والله ثلث دينك عليَّ ، ثمّ سكت وسكتوا ، فقال عليُّ بن

٥١١ـ از يحيى بن ابى العلاء گويد شنيدم امام‌صادق «ع» ميفرمود جوشن رسولخدا (ص) كه معروف بود بذات‌الفضول دوحلقه نقره درجلو داشت ودو حلقه نقره‌هم دردنبال داشت فرمود درروز جنك جمل‌على (ع) آنرا پوشيده بود

٥١٢ـ فرمود: روزجنك جمل على(ع) كمربندى‌سپيد وسياه بميان‌بسته‌بود كه جبرئيل آن رااز آسمان براى‌پيغمبر «ص» آورده‌بود ورسولخدا «ص» آنرا روى زره‌خود بكمر مى‌بست.

٥١٣ـ از امام باقر «ع» فرمود: عثمان بمقداد گفت هلا بخدا سوگند بايد دست بر دارى و خود را نگه دارى يا تو را بهمان پروردگار اول خودت بر مى گردانم فرمود چون مرك مقـداد در رسيد به عمار گفت از من به عثمان برسان كه راستى من بسوى پروردگار نخست‌خود باز گشتم.

شرحـ ازمجلسى ره‌ـ قوله «لتنتهين» يعنى ازاظهار حقيت اميرالمؤمنين «ع» دست بردار واز اظهار غصب و كفر هرسه نفرخليفه فاسق.

قوله« الى ربك الاول » ـ يعنى پروردگار تعالى و يا آن بتى كه پيش از اسلام مـى پرستيدند و درقول مقداد همان معنى اول‌متعين است و اين جمله عثمان بهر تقدير تهديد‌بقتل‌مقداد بوده‌است.

(در مرك اسامة بن زيد)

٥١٤ ـ ازامام صادق «ع» فرمود: چون‌مرك‌اسامه‌دررسيد بنى‌هاشم ببالينش‌شتافتند وبآن ها گفت شماها خويشى و مقام مرا ميان خود مى‌دانيدمن وامى دارم و دوست دارم عهده‌دار پرداخت‌آن‌شويد على بن الحسين «ع» فرمود بخدا يكسوم آن را ضامنم و خاموش شد، و ديگرانهم سخنى نگفتند باز

الحسين عليهما السلام : عليّ دينك كلّه ، ثمّ قال عليّ بن الحسين عليهما السلام : أما إنّه لم يمنعني أن أضمنه أوّلاً إلّا كراهية أن يقولوا : سبقنا .

٥١٥- أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كانت ناقة رسول الله صلى الله عليه وآله القصواء إذا نزل عنها علّق عليها زمامها، قال : فتخرج فتأتي المسلمين قال : فيناولها الرّجل الشيء ويناوله هذا الشيء فلا تلبث أن تشبع، قال : فأدخلت رأسها في خباء سمرة بن جندب فتناول عنزة فضرب بها على رأسها فشجّها فخرجت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فشكته .

٥١٦ - أبان ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ مريم عليها السلام حملت بعيسى عليه السلام تسع ساعات كلّ ساعة شهراً .

٥١٧ - أبان ، عن عمر بن يزيد قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ المغيريّة يزعمون أنّ هذا اليوم لهذه اللّيلة المستقبلة ؟ فقال : كذبوا هذا اليوم للّيلة الماضية إنّ أهل بطن نخلة حيث رأوا الهلال قالوا : قد دخل الشهر الحرام .

علي بن الحسين «ع» فرمود همه وام تو بعهده منست.

سپس فرمود: از نخست مانع من از ضمانت همه وامش این بود که مبادا دیگران بگویند بر ما پیش دستی کرد.

۵۱۵- از امام صادق «ع» فرمود: ناقه رسولخدا «ص» که قصواء نام داشت چنین بود که چون پیغمبر «ص» از آن پیاده میشد و مهارش را بر دوشش میانداخت و او را رها میکرد آن ناقه میان مسلمانان دور میزد و هر کس چیزی بآن میداد و بزودی سیر میشد روزی سر خود را میان چادر سمرة بن جندب فرا برد و او عصای پیکان‌داری برسرش کوفت وسرش راشکست و ناقه بیرون شد و نزد پیغمبر «ص» رفت وشکایت کرد ازاو.

شرح- از مجلسی ره- قوله« فشکته » یا بزبان اظهار شکایت کرده ویا باشاره و بر هر تقدیر از معجزه‌های پیغمبر «ص» بشمار است.

۵۱۶- ازامام صادق «ع» فرمود مریم(ع) ۹ ساعت بعیسی(ع) آبستن بود وهرساعتی بجای یکماه.

شرح - ازمجلسی ره- قوله« تسع ساعات» من گویم این یك قولست درباره مدت حمل عیسی وقولی استکه ۹ماه بوده واین قول یهوداست و ۸ ماه و ۶ ماه هم گفته‌اند و ۳ ساعت و یکساعت هم گفته شده است و ظاهر آیه با دو قول میانه (از نه ماه تا شش ماه) منافی است زیرا در سوره مریم فرماید او را آبستن کردند و بی درنك او را بمحل دوری انداخت- و این تعبیر با طولانی بودن مدت حمل منافات دارد.

۵۱۷- از عمر بن یزید گوید بامام صادق (ع) گفتم مغیریه پندارند که امروز جزءشب آینده است درپاسخ فرمود دروغ گویند امروز از شب گذشته است اهل بطن نخله چون هلال را دیدند گفتند ماه حرام داخل شد.

شرح - ازمجلسی ره - قوله «ان المغيرية» يعنى پيروان مغيرة بن سعيد بجلى.

قوله «بطن نخلة» اشاره است بدانچه مفسرين ومورخين گفته‌اند که پيغمبر عبدالله بن جحش را باه ۸ يا ۱۲ تن از مهاجران نخست فرستاده بود تادر نخله ميان مکه وطائف موضع گيرندودر کمين قريش باشند و اخبار آن‌ها را کسب کنند آنان رفتند تا بنخله رسيدند ومصادف شدند با عمرو بن حضرمی که باکاروان تجارتی قريش در آن جا بودروزآخر جمادی الثانيه بود بعقيده آن‌ها ولی غره رجب بود وميان مسلمانان گفتگو شد.

برخی گفتند اين غنيمت روزی شما شده است و معلوم نيست امروز از ماه حرام باشد و يکی گفت ماه حرام‌است و نبايد از راه طمع آنرا بی‌احترام سازيد وحلال شماريد و برابن حضرمی تاختند و اورا کشتند و کاروان اورا چاپيدند و خبر بکفار قريش رسيد و هيئت نماينده‌گانی نزد رسولخدا فرستادند و پرسيدندآيا جنك در ماههای حرام روا است و خدا اين آيه را فرستاد (۲۱۷- البقره) پرسندت از حکم جنك درماه حرام؛

در جواب بگوجنك درآن گناه بزرگی است.

واز اين‌خبر چنانچه از برخی سير برآيد دانسته اين کار را کردند وهلال ماه رجب را ديده بودند و امام استشهاد کرده که صحابه بمحض‌رؤيت هلال گفتند ماه رجب شده‌است وشب پيش‌از روز است وبهمراه ان يکشبانه روزاست پايان نقل ازمجلسی ره.

من گويم- حمل حديث دررؤيت هلال بغزوه عبدالله بن‌جحش قرينه ودليلی ندارد و با تاريخ هم موافق نيست.

ماداستان سريه عبدالله بن جحش و نزول آيه۲۱۷ البقره را عينا ازسيره ابن‌هشام ترجمه‌ميکنيم (ج۱ ص۳۶۶) رسولخدا «ص» عبدالله بن جحش‌بن رئاب اسدی را پس‌از مراجعت‌از بدر اولی دريك دسته هشت‌نفری از مهاجرين بی‌شرکت يك تن از انصار بيرون‌فرستاد و نامه‌ای باو داد وفرمودتادو روزکه ميرود آنرا نخواند.

وسپس آنرا بخواند وبهرچه درآنست عمل کند و بهمراهان خود دراجرای فرمان نامه آزادی دهد و آن‌ها راوادار بپيروی نکند وياران عبدالله بن جحش اينان بودند.

۱- ابوحذيفة بن‌عتيبة بن ربيعه ازبنی عبدش س ۲ خود عبدالله بن جحش حليف آنان و فرمانده قوم ۳- عکاشة بن‌محصن ازبنی اسد ۴- عتيبة بن عزوان از بنی‌نوفل ۵- سعدبن‌ابی‌وقاص ازبنی زهره ۶- عامر بن ربيعه ازبنی‌عدی ۷- واقدبن‌عبدالله ازعنز بن‌وائل ۸- خالدبن بکيرازبنی‌سعدبن ليث ۹- سهل بن بيضه ازبنی‌الحرث بن‌فهر.

چون عبدالله دو روز رفت و نامه را گشود نوشته بود چون اين نامه را نگاه کردی‌پيش برو تا بنخله ميان‌مکه و طائف منزل کنی ودر کمين‌قريش باشی واخبار آن‌ها رابدانی.

چون عبدالله اين‌نامه راخواند گفت بچشم و به‌يارانش گفت رسولخدا مرا فرمان‌داده‌بنخله‌روم و در کمين قريش باشم تا خبری ازآن‌ها بياورم وبمن غدقن کرده که کسی از شماها رابا‌ينسافرت مجبور کنم هرکدام شماها که قصد شهادت دارد و بدان شوق دارد با من بيايد وهرکه آنرا بد داردبرگرددمن‌خودفرمان‌رسولخدارااجراميکنم.

اورفت و همه يارانش هم بااو روانه شدند واحدی تخلف نکرد و از راه حجاز رفت تا در

ممدن بالای فرع شتر سعدبن ابی‌وقاص و عتبة‌بن غزوان که بنوبت سوار میشدند گم‌شد و از او بجا ماندند در جستجوی شتر خود و عبدالله بایاران دیگرخود رفتند تا درنخله منزل کردند و کاروانی از قریش بدان‌ها گذر کرد که کشمش وپوست و مال التجاره‌ای از قریش‌داشت و عمروبن‌حضرمی قافله سالارش بود.

ابن‌اسحاق گوید عثمان‌بن عبدالله بن مغیره و برادرش نوفل‌بن عبدالله مخزومی وحکم‌بن کیسان مولی هشام‌بن مغیره بهمراه عمروبن حضرمی بودند وچون چشم آن‌ها باصحاب عبدالله‌بن جحش افتاد ترسیدند که نزدیك آن‌ها منزل کرده‌اند و عکاشة‌بن محصن که سر خودرا تراشیده بودنزدیك آن ها رفت وچون او را دیدند آسودند و باخود گفتند اینان بعمره آمده‌اند و از طرف آن‌ها خطری ندارید و مسلمانان باخود بمشورت پرداختند و گفتند اگرامشب که آخر رجب است دست ازآن‌ها بدارید بحرم درآیند و از شما مصون گردند و اگر آن‌ها را بکشید در ماه حرام کشته باشیدبخود تردید راه دادند و هراس از اقدام داشتند سپس دلیری کردند وتصمیم گرفتند هرکدام را توانند بکشند واموال آن‌ها را بگیرند.

واقد بن عبدالله تمیمی بایك تیرعمروبن حضرمیرا کشت وعثمان بن‌عبدالله وحکم بن کیسان‌را اسیر کردند ونوفل بن‌عبدالله ازدست آن‌هابدررفت وعبدالله بن جحش کاروان و اسیران‌راآوردند و بمدینه‌نزدرسول‌خدا «ص» رسانیدند.

یکی از خاندان‌عبدالله‌بن جحش گفته که عبدالله بیاران خود گفت خمس این غنیمت‌را برسول خدا «ص» می‌دهیم و این پیش از این بود که خمس غنائم مقرر گردد از طرف خدا برای رسول خدا «ص» و او خمس کاروانرا برسولخدا «ص» داد و باقیرا میان یاران خودقسمت کرد.

ابن‌هشام گوید چون نزد رسولخدا «ص» آمدند فرمود من بشما نگفتم در ماه حرام بجنگید وکاروان و دواسیر را توقیف کرد و چیزی ازآن برنگرفت دسته گشتی از کار خود پشیمان شدندو پنداشتند هلاك شدند و برادران مسلمانشان آن‌ها را سرزنش کردند در کاری که کرده بودنـد قریش‌هم گفتند محمد واصحابش حرمت ماه حرامرا نگه نداشتند و در آن خون ریزی کردند ومالها را غارت کردند و مردمرا اسیر کردند وهر که ازمسلمانان که در مکه نزد قریش میرفت درجواب آن‌ها میگفت این کار در شعبان بوده و دررجب نبوده و یهود این‌پیشآمد را ازکلمه«عمروبن‌حضرمی قتله واقدبن‌عبدالله» بفال‌جنك گرفتندوتفسیر کردند که‌جنك میان‌مسلمانان وقریش معمور شدوحاضر شد و افروخته شد.

وچون گفتگودرباره این واقعه بسیار شد خداوندبرسولخدا این آیه‌را فرستاد (۲۱۷-البقره) از تو پرسند از قتال در ماه حرام بگو قتال در آن بزرك است ولی جلوگیری از راه خداو کفر ورزی بدان و هم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهلش از آن بزرگتر است نزد خدا و فتنه از کشتن‌بزرگتراست.

یعنی اگرشما درماه حرام مرتکب قتل شدید آنهاهم شما را ازراه خدا جلو گیرند و بدان کفر ورزند وشما را از مسجدالحرام بیرون کنند که اهل‌آنید و این اعمال نزد خدا ازقتل آنها که شما کشتید بزرگتر است وفتنه آنهاهم ازقتل بزرگتر است یعنی آن‌ها مسلمان را تفتین کنند تا از دین برگردانند و این نزد خدا بزرگتر است « و آن‌ها پیوسته با شما بجنگند تا شماها را از دین

٥١٨ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن سلاّر أبي عمرة ، عن أبي مر[يم] الثقفي ، عن عمّار بن ياسر قال : بينا أنا عند رسول الله صلّى الله عليه وآله إذ قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : إنّ الشيعة الخاصّة الخالصة منّا أهل البيت. فقال عمر : يا رسول الله عرّفناهم حتّى نعرفهم ، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : ما قلت لكم إلاّ وأنا اُريد أن اُخبركم ثمّ قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : أنا الدَّليل على الله عزّ وجلّ وعليٌّ نصر الدين ومناره أهل البيت وهم المصابيح الذين يستضاء بهم ، فقال عمر : يا رسول الله فمن لم يكن قلبه موافقاً لهذا ؟ فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : ما وضع القلب في ذلك الموضع إلاّ ليوافق أو

برگردانند اگر توانند» یعنی آن‌ها بر کار بدتری اصرار دارند و بزرگتری که نه از آن پشیمانند و نه از آن دست بردارند.

وچون قرآن بدین‌شرح نازل‌شد و خدا عقده ترس و هراسی که در دل مسلمانان بود گشود رسولخدا کاروان و اسیران را تسلیم گرفت و قریش فداء برای عثمان‌بن عبدالله و حکم بن کیسان فرستادند و رسولخدا (ص) فرمود ما آن‌ها را بفداء ندهیم تا دو رفیق ما یعنی سعدبن ابی وقاص و عتبة‌بن غزوان سالم برگردند زیرا ما ازشما برجان آن‌ها ترس داریم و اگر آن‌ها را بکشید ما این این دو را بجای آن‌ها بکشیم و سعد وعتبه هم بر گشتند و رسولخدا با دریافت فدا آن دورا آزاد کرد وحکم بن کیسان ازروی دل مسلمان‌شد و نزد رسولخدا (ص) ماند تا در روز بئر معونه شهید شد وعثمان بن عبدالله بمکه برگشت و آنجا در کفر بمرد.

و چون عبدالله‌بن جحش و اصحابش از غم خلاف در ماه حرام آرام شدند طمع در ثواب بردند و گفتند یا رسول‌الله آیا این کار ما یك جهادی بود و در آن اجر مجاهدان داریم و خدا این آیه‌را درباره آن‌ها نازل کرد.

(٢١٨- البقره) راستی آن کسانیکه گرویدند و آن‌ها که مهاجرت کردند وجهاد کردند در راه خدا آنان امیدواررحمت خدایند و خدا آمرزنده و مهربان است- و خداوند بزرگترین امیدواری‌را بآن‌ها عطا کرد پایان نقل ازسیره ابن هشام.

میان خبریکه مجلسی ره نقلکرده بااین‌تاریخ اختلاف‌مهمی است‌دراینکه در خبر حادثه را آخر جمادی الثانیه ضبط کرده‌است ودر تاریخ آخر رجب فتدبر.

(حدیثی در فضل و تعریف شیعه)

٥١٨- از عماربن یاسر گوید در این میان که من نزد رسولخدا (ص) بودم رسولخدا «ص» فرمود:شیعه خاصه‌خالصه اند از آن ما خاندانند؛ عمر گفت یارسول‌الله آنها را برای ما معرفی کن تا بشناسیمشان، رسولخدا (ص) فرمود من اینرا بشما نگفتم جز میخواستم شما را بدان خبردهم‌سپس رسولخدا (ص) فرمود من دلیل بر خدا عزوجل هستم و علی یاور دین است و خاندانش چراغ آنندو آنان چراغها باشند که بدان‌ها روشن شود.

عمر گفت یا رسول‌الله هر کس را دل با این موافق نباشد؛ رسولخدا در پاسخ او فرمود دل‌را

ليخالف فمن كان قلبه موافقاً لنا أهل البيت كان ناجياً ومن كان قلبه مخالفاً لنا أهل البيت كان هالكاً.

۵۱۹ - أحمد، عن عليّ بن الحكم، عن قتيبة الأعشى، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: عاديتم فينا الآباء والأبناء والأزواج وثوابكم على الله عزّ وجلّ أما إنّ أحوج ماتكونون إذا بلغت الأنفس إلى هذه - وأومأ بيده إلى حلقه -.

۵۲۰ - عنه، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ، عن داود بن سليمان الحمّار، عن سعيد بن يسار قال: استأذنّا على أبي عبدالله عليه السلام أنا والحارث بن المغيرة النصريّ ومنصور الصيقل فواعدنا دار طاهر مولاه فصلّينا العصر ثمّ رحنا إليه فوجدناه متّكئاً على سرير قريب من الأرض فجلسنا حوله ثمّ استوى جالساً، ثمّ أرسل رجليه حتّى وضع قدميه على الأرض ثمّ قال: الحمدلله الّذي ذهب النّاس يميناً وشمالاً فرقة مرجئة و فرقة خوارج وفرقة قدريّة وسمّيتم أنتم التّرابيّة ثمّ قال بيمين منه: أما والله ماهو إلّا الله وحده لاشريك له ورسوله وآل رسوله صلّى الله عليه وآله و شيعتهم كرّم الله وجوههم وما كان سوى ذلك فلا، كان عليّ والله أولى النّاس بالنّاس بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله - يقولها ثلاثاً.

دراینجا ننهاده‌اند جز برای اینکه موافق باشد یا مخالف، هر که دلش باما خاندان موافقست ناجی است و هر که دلش باما اهل بیت مخالفست هلاکست.

شرح- ازمجلسی ره- قوله «ان الشیعة الخاصة» یعنی کسیکه درهمه گفتار و کردار خودپیرو منست جز خاندان من و یاشیعه خاندانم نباشد.

۵۱۹- از قتیبه اعشی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود: بخاطر ما باپدران و پسران و همسران دشمنی کردید وثواب شما برخدا عزوجلست هلا که نیازمندترین وقت شما آنگاه است که جانها بدینجا رسد وبا دستش اشاره بنایش کرد.

۵۲۰- از سعیدبن یسار گوید مااجازه شرفیابی حضور امام صادق «ع» گرفتیم من بودم وحارث بن مغیره نصری و منصور صیقل، وعده گاه خانه طاهر چاکر آن حضرت بود نماز عصررا خواندیم ونزد آن حضرت رفتیم و دیدم بر تختی نزدیك بزمین تکیه زده گردش نشستیم واو برخواست نشست و پاهای خود را کشید تابه زمین رسید و سپس فرمود سپاس مرخدا را سزاست مردم براست وچپ رفتند یك‌دسته مرجئه و یك دسته خوارج و یك دسته قدریه و شمارا ترابیه نامند سپس با یمین خود فرمود هلا آن‌نیست جز خدایگانه که شریك ندارد و رسولش و خاندان رسولش و شیعه آنها کرم الله وجوههم و آنچه جزاینست چیزی نیست بخدا پس ازرسولخدا (ص) علی نسبت بهمه‌مردم‌سرپرست و رهبر بود تاسه بارآنرا فرمود.

٥٢١ - عنه ؛ عن أحمد ، عن عليّ بن المستورد النخعي ، عمّن رواه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ من الملائكة الذين في السماء الدّنيا ليطلعون على الواحد والاثنين والثلاثة وهم يذكرون فضل آل محمّد عليهم السلام فيقولون : أماترون هؤلاء في قلّتهم و كثرة عدوّهم يصفون فضل آل محمّد عليهم السلام فتقول الطائفة الأُخرى من الملائكة : ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

٥٢٢ - عنه ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عمر بن حنظلة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ياعمر لاتحملوا على شيعتنا وارفقوا بهم فانّ الناس لايحتملون ماتحملون .

٥٢٣ - محمّد بن أحمد القمّي ، عن عمّه عبدالله بن الصلت ، عن يونس بن عبدالرحمن، عن عبدالله بن سنان ، عن حسين الجمّال ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك و تعالى : « ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين » قال: هما، ثمّ قال: وكان فلان شيطاناً .

٥٢١ـ از امام صادق (ع) فرمود راستی فرشته‌ها که در آسمان نزدیکند بیکی دو تا سه تا سر کشی کنند که فضل آل محمد را مذاکره می‌نمایند و می گویند آیا نگرید که اینان با کمی خود و فزونی دشمنان فضیلت آل محمد را بیان میکنند، دسته دیگر از فرشته‌ها گویند این فضل از خدااست که بهر که‌خواهد بدهد وخدا صاحب‌فضل بزرك است.

٥٢٢ـ از عمر بن حنظله که امام صادق «ع» فرمود ای عمر بشیعه ما تحمیل نکنید و بار سنگین به دوش آن ها نگذارید و با آنها مدارا کنید زیرا مردم تحمل ندارند آنچه را شما ها تحمل دارید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله« لاتحملوا علی شیعتنا» یعنی باوساط شیعه تکالیف شاقه درعلم وعمل تحمیل نکنید‌بلکه بآرامی آنها را دعوت کنید و بیاموزید زیرا آنها تاب علوم و اسرار واعمال شما را ندارند و گفته شده است که مقصود تشویق تقیه است یعنی باترك تقیه مردم مخالف را به گردن شیعه ماسوار نکنید وبا مخالفان مدارا کنید..

٥٢٣ـ از حسین جمال از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (٢٩ـ فصلت) پروردگارا بما بنما آن دو کسیکه‌ما را گمراه کردند از جن و انس تا آنها را زیر گام‌خودنهیم و خرد کنیم و از پست ها باشند ـ فرمود مقصود همان دو تا است سپس فرمود آن فلانی یك شیطانی بود.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « هما » یعنی ابوبکر و عمر و مقصود از فلان هم همان عمر است یعنی جنی که در آیه ذکر شده همان عمر است و همانا او را جن نامیده زیرا شیطانی بوده‌یا باعتبار اینکه تخم شیطان بوده‌است وولدالزنا بوده یا باعتبار اینکه در مکر و فریب کاری شیطان بوده است و باحتمال معنی دوم ممکنست که مقصود از فلان ابابکر باشد ـ پایان نقل از مجلسی ره .

من گویم ـ بلکه اولی‌حمل براین معنااست زیرا ابابکر درمکر وفریب‌کاری استادعمر بوده است .

٥٢٤ ـ يونس، عن سورة بن كليب، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى: « ربّنا أرنا اللّذين أضلّانا من الجنّ والإنس نجعلهما تحت أقدامنا ليكونا من الأسفلين » قال: يا سورة! هما والله هما ـ ثلاثاً ـ والله يا سورة إنّا لخزّان علم الله في السماء و إنّا لخزّان علم الله في الأرض.

٥٢٥ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن سليمان الجعفريّ قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول في قول الله تبارك وتعالى: « إذ يبيّتون مالا يرضى من القول » قال: يعني فلاناً وفلاناً وأبا عبيدة بن الجرّاح.

٥٢٦ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، ومحمّد بن إسماعيل، وغيره، عن منصور بن يونس، عن ابن اُذينة، عن عبدالله بن النجاشي قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول في قول الله عزّ وجلّ: « اُولئك الذين يعلم الله ما في قلوبهم فأعرض عنهم وعظهم وقل لهم في أنفسهم قولاً بليغاً » يعني والله فلاناً وفلاناً، « وما أرسلنا من رسول إلّا ليطاع باذن الله ولو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً » يعني والله النبيّ صلى الله عليه وآله وعليّاً عليه السلام ممّا صنعوا أي

٥٢٤ـ از سورة بن كليب از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تبارك و تعالى (۲۹ـ فصلت) پروردگار ما بما بنما آن دو كس را كه ما را گمراه كردند از جن وانس تا آنها را زير پای خود نهيم و از پستها باشند.

فرمود: ای سوره آن دو بخدا همان دو تا بودند (تا سه بار) ای سوره راستی هر آينه ما هستيم گنجينه‌داران علم خدا در آسمان و براستی ماهستيم گنجينه‌های علم خدا درزمين.

٥٢٥ـ از سليمان جعفری كه شنيدم ابوالحسن (ع) ميفرمود در تفسير قول تبارك وتعالى (۱۰۸ النساء) گاهيكه در انجمن شبانه خود بگويند سخنان ناپسند ـ كه مقصود فلان است و فلان با ابو عبيده جراح.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «اذيبيتون» مقصود از فلان و فلان ابی بكر و عمرندومنظور تدبير آنها است در اينكه علی (ع) خليفه نشود و طبق آن در خانه كعبه عهدنامه‌ای نوشتند و هم قسم شدند..

٥٢٦ـ از عبدالله بن نجاشی گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود در تفسير قول خداعزوجل (۶۳ـ النساء) «آنانند آن كسانيكه می‌داند خدا آنچه در دل دارند از آنها رو بر گردان وبآنها پند بده و بگو درباره خودشان گفتار رسائی» بخدا كه مقصودش فلان وفلانست.

٦٤ـ «و ما نفرستاديم هيچ رسولی را جز اينكه بايد باجازه خدا فرمانبری شود و اگرچنانچه گاهيكه بر خود ستم می كردند نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش ميخواستند ورسول خدا هم برايشان آمرزش ميخواست هر آينه خدا را پرتوبه پذير ومهربان‌می‌يافتند» مقصودش بخدا پيغمبر(ص) و علی است كه نزد آنها از كرده خوداستغفار كنند؛ يعنی يا علی اگر نزد تو آيند و از آنچه‌توطئه

لوجاؤوك بهايا علي فاستغفروا الله ممّا صنعوا واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً «فلا وربّك لايؤمنون حتّى يحكّموك فيماشجر بينهم (فقال أبوعبدالله عليه السلام: هو والله عليّ بعينه) ثمّ لايجدوا في أنفسهم حرجاً ممّا قضيت (على لسانك يارسول الله يعني به من ولاية عليّ) ويسلّموا تسليماً» لعليّ

٥٢٧ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن معمر بن خلّاد قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: ربّما رأيت الرّؤيا فأعبّرها والرؤيا على ماتعبّر.

٥٢٨ ـ عنه، عن أحمد بن محمّد، عن ابن فضّال، عن الحسن بن جهم قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: الرّؤيا على ماتعبّر، فقلت له: إنّ بعض أصحابنا روى أنّ رؤيا الملك كانت أضغاث أحلام، فقال أبوالحسن عليه السلام: إنّ امرأة رأت على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ جذع بيتها قدانكسر فأتت رسول الله صلى الله عليه وآله فقصّت عليه الرّؤيا فقال لها النبيّ صلى الله عليه وآله: يقدم زوجك ويأتي و هو صالح

کرده‌اند آمرزشخواهند و رسولخدا هم برای آنها آمرزشخواهد هر آینه خدا را بسیار توبه‌پذیر و مهربان یابند.

٦٧ـ «نه بخدا ایمان ندارند تا اینکه تو را حاکم سازند میان خود در هرچه اختلاف‌دارند» امام صادق (ع) فرمود مقصود از مورد اختلاف میان خودعلی (ع) است «سپس پیش خود در سختی و فشار و تنگ دلی نباشند از آنچه تو حکم کردی» بزبان خودت یا رسول‌الله یعنی درباره اعلام ولایت و خلافت علی، «و بخوبی تسلیم باشند» یعنی تسلیم علی «ع» باشند و خلافت او را بپذیرند.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ قوله «یعنی والله النبی‌وعلیاً» یعنی خطاب درجاؤوك متوجه بعلی است وگرنه بایدواستغفرت گوید.

(درتعبیر خواب ووظائف آن)

٥٢٧ـ از معمر بن خلاد گوید شنیدم ابوالحسن«ع» (امام کاظم) میفرمود بساکه من خوابی بینم و خودم آنرا تعبیر کنم و خواب هرطور تعبیر شود محقق می گردد (یعنی کسیکه اهل تعبیر خوابست و خوابی را تعبیر کند موافق‌تعبیر اوواقع میشود وتعبیر اودرست درمی‌آید وعلم‌تعبیردرست مخصوص‌پیمبران و امامانست).

٥٢٨ـ ازحسن بن‌جهم گوید شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود: خواب برطبق تعبیر واقع‌میشود من بآن‌حضرت گفتم برخی اصحاب ما روایت کرده‌اند که خواب پادشاه مصر اضغاث احلام وبی واقع بوده‌است(وبخاطر تعبیر یوسف (ع) واقعیت‌یافته و اینرابرای‌تأیید کلام امام نقلکرده است ـ از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود یك‌زنی در دوران رسولخدا (ص) خواب دیدکه ستون خانه‌اش (تیر خانه اش خ) شکسته است نزد رسولخدا (ص) آمد وخواب خودرا بآن‌حضرت گزارش‌داد و پیغمبر باو گفت

وقد كان زوجها غائباً فقدم كما قال النبي صلى الله عليه وآله ثمّ غاب عنها زوجها غيبة اُخرى فرأت في المنام كأنّ جذع بيتها قد انكسر فأتت النبي صلى الله عليه وآله فقصّت عليه الرؤيا فقال لها : يقدم زوجك و يأتي صالحاً فقدم على ما قال ؛ ثمّ غاب زوجها ثالثة فرأت في منامها أنّ جذع بيتها قد انكسر فلقيت رجلاً أعسر فقصّت عليه الرؤيا فقال لها الرّجل السوء : يموت زوجك ، قال : فبلغ [ذلك] النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : ألّا كان عبّر لها خيراً .

۵۲۹ - عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، [جميعاً] عن ابن محبوب ، عن عبدالله بن غالب ، عن جابر بن يزيد ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ رسول الله كان يقول إنّ رؤيا المؤمن ترفّ بين السماء والأرض على رأس صاحبها حتّى يعبّرها لنفسه أو يعبّرها له مثله فإذا عبّرت لزمت الأرض فلا تقصّوا رؤياكم إلّا على من يعقل .

۵۳۰ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن القاسم بن عروة ، عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الرّؤيا لا تقصّ إلّا على مؤمن خلا من الحسد والبغي.

شوهرت باوضع خوبی ازسفر می‌آید شوهرش مسافر بود و آمد چنانچه پیغمبر «ص» فرموده بود و سپس باردیگر شوهرش بسفر رفت وهمان زن درخواب دید که ستون (ویاتیر) خانه‌اش شکست و بار دیگرنزد پیغمبر«ص» آمد وخواب خودرا گفت و پیغمبر«ص» باوفرمود شوهرت باوضع خوبی از سفر بازآید وچنانچه پیغمبر «ص» فرمود بازآمد سپس برای بارسوم شوهرش بسفر رفت وآن زن خواب دید که ستون (ویاتیر) خانه‌اش شکست ومردی چپ و شوم را دیدار کرد وخوابش‌راباو گفت آن‌مرد بد در پاسخ اوگفت شوهرت میمیرد و این خبر بپیغمبر رسید وفرمود بایست تعبیرخوبی‌برای او کرده باشد.

شرح- ازمجلسی ره- از روایات مخالفان بر آید که این اعسر ابوبکر بوده و شاید از راه تقیه نامش را نبرده است در نهایه گوید در حدیث است که زنی نزد نبی «ص» آمد و او رانیافت و ابابکر را یافت و گفت در خواب دیدم که گویا تیر خانه‌ام شکست ابوبکر گفت شوهرت بمیرد..

۵۲۹-ازجابر بن یزید ازامام‌باقر«ع» که‌رسولخدا«ص»میفرمودخوابی که مؤمن بیند بالای‌سر صاحبش میان آسمان و زمین پرپر زند تا خودش آنرا برای خود تعبیر کند یا بمانند او آن را برایش تعبیر کند و چون تعبیر شود به زمین بچسبد پس خواب خود را نگوئید مگر برای خردمند.

۵۳۰- از امام صادق«ع» که فرمود: رسولخدا «ص» فرموده خواب‌را نباید گفت مگربرای مؤمن بی‌حسد و ستمکاری و هرزگی(که آنراخوب تعبیر کند از مجلسی ره .

من گویم شاید سببش این باشد که تعبیر خواب الهامی‌است از طرف خداوند و آن نصیب جز مؤمن پاک‌دل نباشد).

٥٣١ - حميد بن زياد، عن الحسن بن محمّد الكنديّ، عن أحمد بن الحسن الميثميّ، عن أبان ابن عثمان، عن رجل، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله رجل يقال له: ذوالنمرة وكان من أقبح الناس وإنّما سمّي ذوالنمرة من قبحه فأتى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله أخبرني مافرض الله عزّ وجلّ عليّ؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله: فرض الله عليك سبعة عشر ركعة في اليوم والليلة وصوم شهر رمضان إذا أدركته والحجّ إذا استطعت إليه سبيلاً والزكاة وفسّرها له، فقال: والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً ماأزيد ربّي على مافرض عليّ شيئاً، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله: ولم ياذاالنمرة؟ فقال: كماخلقني قبيحاً قال: فهبط جبرئيل عليه السلام على النبيّ صلى الله عليه وآله فقال: يارسول الله إنّ ربّك يأمرك أن تبلغ ذاالمرة عنه السّلام وتقول له: يقول لك ربّك تبارك وتعالى: أماترضى أن أحشرك على جمال جبرئيل يوم القيامة؟ فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله يا ذاالنمرة هذا جبرئيل يأمرني أن اُبلّغك السّلام ويقول لك ربّك: أماترضى أن أحشرك على جمال جبرئيل؟ فقال: ذوالنمرة فانّي قدرضيت يارب فوعزّتك لأزيدنّك حتّى ترضى.

(گلایه بنده‌ای از خدا ورفع آن)

٥٣١- مردی از امام صادق «ع» که فرمود در دوران رسولخدا «ص» مردی بود که او را ذوالنمره (پلنگ صفت)میخواندند از زشت‌ترین مردم بود و از زشتی اورا ذوالنمره می گفتنداو نزد رسولخدا «ص» آمد و گفت یا رسول‌الله بمن بگو خدا عزوجل برمن چه واجب کرده است؟

رسولخدا «ص» فرمود برتو هفده رکعت نماز در شبانه روز واجب کرده و روزهٔ ماه رمضان که آنرا دریابی وحج اگرمستطیع شوی وزکوة را وآنرا برایش شرح دادآن‌مرد گفت سوگند بدانکه تو را براستی مبعوث کرده بنبوت ، من برای پروردگار خودم‌بیش ازآنچه‌واجب کرده کاری نکنم رسولخدا (ص) فرمود ای ذوالنمره چرا؟

درپاسخ گفت برای‌اینکه‌مراچنین زشت آفریده فرمود جبرئیل بپیغمبر (ص) فرود آمد و گفت یارسول‌الله پروردگارت تو را فرماید که از طرف او بذوالنمره سلام برسانی و باو بگوئی که پروردگارت تبارك و تعالی بتو میگوید آیا خشنود نیستی من تو را به زیبائی جبرئیل در قیامت محشور کنم؟

رسولخدا «ص» باو فرمود ای ذوالنمره این جبرئیل است که بمن فرماید تو را سلام رسانم و پروردگارت بتو گوید آیا خشنود نیستی که در قیامت تورا به‌زیبائی جبرئیل محشور گردانم ؟ ذوالنمره گفت پروردگارا خشنود شدم و بعزتت سوگند بیفزایم برای توتاتوهم‌خشنود شوی.

(حديث الذى أحياه عيسى عليه السلام)

۵۳۲ - محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبي جميلة عن أبان بن تغلب وغيره ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سئل: هل كان عيسى ابن مريم أحيا أحداً بعد موته حتّى كان له أكلٌ ورزقٌ ومدّةٌ وولدٌ؟ فقال : نعم إنّه كان له صديق مواخ له في الله تبارك وتعالى و كان عيسى عليه السلام يمرّ به و ينزل عليه و إنّ عيسى غاب عنه حيناً ثمّ مرّ به ليسلّم عليه فخرجت إليه اُمّه فسألها عنه ، فقالت : مات يا رسول الله ، فقال : أفتحبّين أن تراه ؟ قالت : نعم : فقال لها : فاذا كان غداً [ف]آتيك حتّى اُحييه لك باذن الله تبارك وتعالى فلمّا كان من الغد أتاها فقال لها : انطلقي معي إلى قبره ، فانطلقا حتّى أتيا قبره فوقف عليه عيسى عليه السلام ثمّ دعا الله عزّ وجلّ فانفرج القبر وخرج ابنها حيّاً فلمّا رأته اُمّه ورآها بكيا فرحمهما عيسى عليه السلام فقال له عيسى : أتحبّ أن تبقى مع اُمّك في الدّنيا ؟ فقال : يا نبيّ الله بأكل ورزق و مدّة أم بغير أكل ولا رزق ولا مدّة ؟ فقال له عيسى عليه السلام : بأكل ورزق ومدّة وتعمّر عشرين سنة وتزوّج و يولد لك ؟ قال نعم إذاً ، قال : فدفعه عيسى إلى اُمّه فعاش عشرين سنة وتزوّج وولد له .

(حديث آنكه عيسى ـ ع او را زنده كرد)

۵۳۲ـ از امام صادق (ع) پرسش شد كه آيا عيسى ابن مريم كسيرا پس از مردنش زنده كرد تا اينكه خوراك وروزى وعمر دوباره وفرزند داشته باشد؟

در پاسخ فرمود: آرى راستش اينست كه يك رفيق و برادر دينى وخدائى داشت تبارك وتعالى و عيسى باو گذر ميكرد و بمنزلش وارد ميشد و مدتى از او جداشد و سپس باو گذر كرد تا بـه او سلامى بدهد ومادرش برابر عيسى(ع) آمد وعيسى ازوى حال اورا پرسيد درجواب گفت يارسول الله اومرد عيسى (ع) فرمـود: تودوست دارى اورا ببينى؟

گفت آرى: گفت من فردا نزدتو آيم تا اورا زنده كنم باذن خدا تبارك وتعالى وچون فرداشد نزد او آمد و به او گفت بامن سر گورش بيا باهم رفتند تاسر گورش رسيدند عيسى ايستاد و بدرگاه خداعزوجل دعا كرد و گور شكافت و پسرش زنده بدرآمد وچون مادرش اورا ديد واو مادرش راديد هر دو گريستند و دل عيسى بر آنها نرم شد و سوخت عيسى بدان پسر گفت دوست دارى بامادرت در اين دنيا بمانى ؟ گفت يانبى الله باخوراك وروزى وعمر يا بى خوراك وروزى وعمر؟

عيسى «ع» در پاسخ او فرمود با خوراك و روزى و عمر و بيست سال عمر كنى وزن بگيرى و فرزنـد آورى ؛ گفت آرى ، عيسى او را بمادرش سپرد و بيست سال عمر كرد و زن گرفت و براى او فرزند شد.

٥٣٣ - ابن محبوب ، عن أبي ولّاد ، وغيره من أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «ومن يرد فيه بالحاد بظلم» فقال : من عبد فيه غير الله عزّ وجلّ أو تولّى فيه غير أولياء الله فهو ملحد بظلم وعلى الله تبارك وتعالى أن يذيقه من عذاب أليم .

٥٣٤ - ابن محبوب ، عن أبي جعفر الأحول ، عن سلّام بن المستنير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « الذين اُخرجوا من ديارهم بغير حقّ إلّا أن يقولوا ربّنا الله» قال : نزلت في رسول الله صلى الله عليه وآله وعليّ وحمزة وجعفر وجرت في الحسين عليهم السلام أجمعين .

٥٣٥ - ابن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن يزيد الكناسيّ قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « يوم يجمع الله الرّسل فيقول ماذا اُجبتم قالوا لا علم لنا » قال : فقال : إنّ لهذا تأويلاً يقول : ماذا اُجبتم في أوصيائكم الذين خلّفتموهم على اُممكم ؟ قال : فيقولون لا علم لنا بما فعلوا من بعدنا .

(درتفسير برخى آيات)

٥٣٣- ازامام صادق (ع) درتفسير قول خدا عزوجل (٢٥- الحج) و هر كه در آن‌خانه كعبه در آيد به‌الحاد بظلم وستم.

فرمود: يعنى هر كه درآن جز خداعزوجل را بپرستد ياجز اولياء خدارا بولايت بپذيرد اوملحد است بستمكارى وبر خدااستكه اورا ازعذاب اليم بچشاند.

٥٣٤- ازسلام بن‌مستنير ازامام ابيجعفر (ع) درتفسير قول خداتبارك و تعالى (٤٠- الحج) آن كسانيكه از خانمان خودبيرونشان كردند بناحق تنها ببهانه اينكه ميگفتند پروردگار ما خداست ؛

فرمود : درباره رسولخدا «ص» و على وحمزه و جعفر نازل شده‌است و درباره حسين (ع)هم اجراء شده‌است.

شرح- از بيضاوى كه مقصود ازديار مكه‌است- بغيرحق‌يعنى بى‌موجب صحيح مگرخداپرستى.

٥٣٥- از يزيد كناسى گويدازامام باقر (ع) پرسيدم‌درتفسير قول خداعزوجل (١٠٩-المائده) روزيكه خدا رسولانرا گردآورد و گويد چه پاسخ گرفتيد؟ گويند ماعلمى‌نداريم. گويد فرموداين تأويلى دارد مقصود اينست كه درباره اوصياى‌خود كه آنهارا جانشين وخليفه كردند براُمتها‌چه‌پاسخ گرفتيد فرمود درپاسخ گويند ماندانيم كه پس‌از ماامتها چه كردند.

شرح- ازمجلسى ره- «فيقول ماذااجبتم» طبرسى گفته يعنى قوم‌شما چه‌پاسخ دادند بشما در آنچه دعوت كرديد آنها را بدان و اين تقريريست بصورت استفهام « گفتند ما علم نداريم » در اين چند قول است:

١- در قيامت هراسهائى است كه دلرا از جا بكند تا برسد به دل پيمبران و چون به هوش آيند گواهى دهند نسبت بمصدقان و مكذبان يعنى‌دل آنها از جا كنده است و گويند چيزى ندانيم ازعطا وابن عباس وحسن ومجاهد وسدى وكلبى ومختار فراءاست.

(حدیث اسلام علی علیه السلام)

۵۳۶ ـ ابن‌محبوب، عن‌هشام‌بن سالم، عن‌أبي‌حمزة، عن‌سعیدبن المسیّب قال: سألت عليّ بن الحسين عليهما السلام: ابن كم كان عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام يوم أسلم؟ فقال: أو كان كافراً قطّ؟! إنّما كان لعليّ عليه السلام حيث بعث‌الله عزّ وجلّ رسوله صلى الله عليه وآله عشر سنين ولم‌يكن يومئذ كافراً ولقد آمن بالله تبارك و تعالى و برسوله صلى الله عليه وآله وسبق النّاس كلّهم إلى‌الايمان بالله و برسوله صلى الله عليه وآله وإلى‌الصلاة بثلاث سنين و كانت أوّل صلاة صلاّها مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله الظهر ركعتين و كذلك فرضها‌الله تبارك وتعالى على‌من أسلم‌بمكّة ركعتين ركعتين و كان رسول‌الله صلى الله عليه وآله يصلّيها بمكّة ركعتين ويصلّيها عليّ عليه السلام معه بمكّة ركعتين مدّة عشر سنين حتّى‌هاجر رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلى‌المدينة وخلّف عليّاً عليه السلام في‌اُمور لم‌يكن يقوم‌بها أحدٌ غيره و كان خروج رسول‌الله صلى الله عليه وآله من مكّة في‌أوّل‌يوم من ربيع‌الأوّل وذلك‌يوم‌الخميس من سنة ثلاث عشرة من‌المبعث وقدم‌المدينة

۲ ـ ماچون‌تو ندانیم‌زیرا تو دل‌راداني ومناط‌تبه‌ه قلبی‌است نه‌اعمال‌ظاهریه ـ ازحسن‌درروایت دیگر وجبائی آنرااختیار کرده ومعنی اولرا منکرشده..

۳ـ یعنی‌علم مارسا نیست زیرااما تازنده بودیم می‌دانیم وپس ازمرك خودرا ندانیم وثواب و عقاب ازپایان کارمعلوم شود ـ ازابن‌انباری.

(تا آنکه گوید) من گویم آنچه امام دراین حدیث فرموده‌است اظهر وجوهست و بوجه سوم نزدیك است.

(حدیث مسلمان شدن علی ـ ع)

۵۳۶ـ ازابیحمزه ازسعیدبن مسیب گوید: از علی‌بن الحسین(ع) پرسیدم علی بن ابیطالب (ع) روزیکه اسلام آورد چندسال داشت؟

فرمود: مگر هرگز او کفر ورزیده بود که توروز اسلام اورا میپرسی؟ همانا هنگامیکه خدا عزوجل رسول‌خودرا مبعوث کرد علی «ع» ده‌سال داشت وهمانروزهم کافر نبود وهر آینه‌بخدا تبارك وتعالی وبرسول اوایمان وعقیده داشت‌وازهمه مردم درایمان واسلام پیش‌بود وسه سال‌پیش‌ازدیگران نماز میخواند ونخست نمازیکه بارسولخدا (ص) خواند نمازظهر بود دردو رکعت وهمان دو رکعت راخداتبارك وتعالی‌درآغاز واجب کرده‌بود برهر که‌درمکه‌مسلمان‌شد نمازهمان‌دور کعت‌دور کعت‌بوددو خود رسولخدا«ص» آنها رادر مکه دور کعت میخواند وعلی (ع) هم‌مدت ده سال آنها را در مکه بهمراه او دور کعت میخواند تا گاهیکه رسولخدا «ص» بمدینه مهاجرت کرد و علی (ع) رابجای‌خود گذاشت برای‌انجام اموری لازم که کسی جزاو نمیتوانست آنهارا انجام‌دهد.

رسولخدا (ص) درروز اول ماه ربیع‌الاول که ۵شنبه سیزدهمین سال بعثت بود مهاجرت کردو

لاثنتي عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الأوّل مع زوال الشمس فنزل بقبا فصلّى الظهر ركعتين والعصر ركعتين ثمّ لم يزل مقيماً ينتظر عليّاً عليه السلام يصلّي الخمس صلوات ركعتين ركعتين و كان نازلاً على عمرو بن عوف فأقام عندهم بضعة عشر يوماً يقولون له : أتقيم عندنا فنتّخذ لك منزلاً ومسجداً، فيقول : لا إنّي أنتظر عليّ بن أبي طالب وقد أمرته أن يلحقني ولست مستوطناً منزلاً حتّى يقدم عليّ وما أسرعه إن شاء الله ، فقدم عليّ عليه السلام والنبيّ صلى الله عليه وآله في بيت عمرو بن عوف فنزل معه ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا قدم عليه عليّ عليه السلام تحوّل من قبا إلى بني سالم بن عوف وعليّ عليه السلام معه يوم الجمعة مع طلوع الشمس فخطّ لهم مسجداً ونصب قبلته فصلّى بهم فيه الجمعة ركعتين ، وخطب خطبتين ، ثمّ راح من يومه إلى المدينة على ناقته الّتي كان قدم عليها وعليّ عليه السلام معه لايفارقه ، يمشي بمشيه وليس يمرّ رسول الله صلى الله عليه وآله ببطن من بطون الأنصار إلّا قاموا إليه يسألونه أن ينزل عليهم فيقول لهم: خلّوا سبيل الناقة فانّها مأمورة ، فانطلقت به ورسول الله صلى الله عليه وآله واضع لها زمامها حتّى انتهت إلى الموضع الذي ترى - وأشار بيده إلى باب مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله الذي يصلّى عنده بالجنائز- فوقفت عنده وبركت ووضعت جرانها على الأرض فنزل رسول الله و أقبل أبو أيّوب

۱۲شب ازماه ربیع الاول گذشته ظهرهنگام وارد مدینه‌شد ودر قبامنزل کرد ونماز ظهررا باز هم دو رکعت خواند وعصررا هم دورکعت خواند.

سپس پیوسته درقبا ماندوانتظار ورود علی(ع) رابرد ونمازهای ٥گانه رادو رکعت‌دورکعت خواند ومیزبانش عمروبن عوف‌بود و۱۰ تا۲۰ روزنزد آنها ماند وبه‌او عرضه می‌داشتند تودرنزد ما میمانی تا مسجد و منزلی برایت تهیه کنیم ، میفرمود: نه، من منتظر ورود علی بن ابیطالب‌هستم و به‌او فرمان دادم خود را بمن برساند وتا او نیاید وطن اختیار نکنم واو بسیار زود خواهدآمد انشاء الله

علی(ع) آمد وهنوز پیغمبر(ص)درخانه عمرو بن عوف‌بود وبا وی درآنجا منزل کرد سپس‌چون رسولخدا علیرا بهمراه خودیافت ازقبا بمحل بنی‌سالم بن‌عوف منتقل‌شد وعلی بهمراه اوبود و روز جمعه‌هنگام برآمدن خورشیدبود وبرای آنها مسجدی‌نقشه کشید وقبله آنراساخت ونصب کرد و در آن دورکعت نمازجمعه بادو خطبه خواند.

سپس همانروز بریشت شتر خود سوارشد و بمدینه رفت و علی «ع» همراهش بود و از او جدا نمیشد بابپای او میرفت و رسولخدا بهر تیره از انصار که گذر میکرد برابر اوقیام میکردند واز او درخواست می‌نمودند که نزد آنها منزل کند و در جواب آنهامیفرمود مهار ناقه‌رارها کنید که اوخود مأموریت دارد و ناقه رسولخدا را آورد وآورد چون مهار آن برسرش انداخته بود و رها بود تارسید بهمین جاکه اکنون می‌بینید وبا دست خود اشاره به‌درب مسجد رسولخدا (ص) کرد همان دریکه نزدآن بر جنازه مرده‌ها نماز میخوانند ناقه دراین جاایستاد و بزانو در آمد و خوابید وپوزه خودرابرزمین نهاد ورسولخدا «ص» ازپشت آن به‌زیر آمد و ابوایوب انصاری‌شتافت

مبادراً حتّی احتمل رحله فأدخله منزله ونزل رسول الله صلی الله علیه و آله وعلي علیه السلام معه حتّی بني له مسجده بنيت له مساكنه ومنزل علي علیه السلام فتحوّلا إلى منازلهما

و بنه رسول خدا «ص» را بر داشت و بمنزل خود برد و رسول خدا «ص» و علی «ع» بخانه او فرود آمدند تا مسجد او ساخته شد و خانه های او وخانه علی«ع» ساخته شد وهردو بمنزل خود منتقل شدند.

شرح - ازمجلسی ره- قوله «وسبق الناس كلهم الى الايمان» من گویم شیعه اتفاق دارند که ایمان علی بر همه صحابه مقدمست و جمع بسیاری از مخالفان هم باآن همراهند واخبار آن از طریق خاصه وعامه متواتر است.

ودر بحارالانوار از طرق عامه اخبار بسیاری دراین باره نقل کردم مانند تاریخ طبری، انساب الصحابه، معارف قتیبی، تاریخ یعقوب نسوی، عثمانیه جاحظ، تفسیر ثعلبی، کتاب ابی زرعه دمشقی ، خصائص نطنزی، کتاب المعرفة ابی یوسف نسوی، اربعین خطیب، فردوس دیلمی، شرف النبی خرگوشی جامع ترمذی، ابانه عکبری، تاریخ خطیب ، مسند احمد بن حنبل، طبقات محمدبن سعد ، فضائل الصحابه عکبری و احمدبن حنبل، کتاب ابن مردویه اصفهانی کتاب المظفر سمعانی، امالی سهل بن عبدالله مروزی ، تاریخ بغداد، رساله قوامیه، مسند موصلی، تفسیر قتاده، کتاب شیرازی و دیگران که ذکر آن موجب تطویل است .

وهمه بطرق متعدده سابقه اسلام علی (ع) را ازسلمان و ابی ذر ومقداد وعمار و زیدبن صوحان وحذیفه و ابی الهیثم و خزیمه وابی ایوب و خدری وابی رافع و ام سلمه وسعدبن ابی وقاص وابی موسی اشعری وانس بن مالك و ابی الطفیل و جبیربن مطعم و عمروبن حمق وحبه عرنی و جابر حضرمی و حرث اعور و عبایه اسدی ومالك بن حویرث وقثم بن عباس وسعدبن قیس ومالك اشتر وهاشم بن عتبه ومحمد بن کعب وابن مجاز وشعبی وحسن بصری و ابی البختری وواقدی و عبدالرزاق ومعمروسدی ودیگران نقل کرده اندو آنرا نسبت بابن عباس وجابر بن عبدالله وانس وزید بن ارقم ومجاهد وقتاده وابن اسحق ودیگران هم داده اند.

برخی گفته اند اول مسلمان خدیجه بوده است و برخی معاندان از مخالفان گفته اول مسلمان ابوبکر بوده است.و برخی زیدبن حارثه را اول مسلمان دانسته اند و در سن علی هم هنگام بعثت و اسلام اواختلاف است .

۱- کلبی اورا نه ساله دانسته.

۲- مجاهد ومحمدبن اسحاق اورا دهساله دانسته.

۳- گفته شده است که۱٤سال داشته است و۱۲ سال هم گفته اند.

ابن اثیر در کامل گوید اختلاف دارند علماء در اول مرد مسلمان باتفاق براینکه خدیجه اول خلقی است که اسلام آورده.

قومی گویند اول مردمسلمان علی (ع) است و ازعلی هم روایت است که فرموده من بنده خدایم و برادررسولخدا ومنم صدیق اکبر وپس ازمن جز دروغگو ومفتری آنرا نگوید من هفت سال پیش ازمردم با رسولخدا «ص» نماز خواندم.

فقال سعيدبن المسيّب لعليّ بن الحسين عليهما السلام : جعلت فداك كان أبو بكر مع رسول الله صلى الله عليه وآله حين أقبل إلى المدينة فأين فارقه ؟ فقال : إنّ أبا بكر لمّا قدم رسول الله صلى الله عليه وآله إلى قبا فنزل بهم ينتظر قدوم عليّ عليه السلام فقال له أبو بكر: انهض بنا إلى المدينة فانّ القوم قد فرحوا بقدومك وهم يستريثون إقبالك إليهم فانطلق بنا ولا تقم ههنا تنتظر عليّاً فما أظنّه يقدم عليك إلى شهر ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : كلّا ما أسرعه ولست أريم حتّى يقدم ابن عمّي وأخي في الله عزّ وجلّ و أحبّ أهل بيتي إليّ فقد وقاني بنفسه من المشركين ، قال : فغضب عند ذلك أبو بكر واشمأزّ وداخله من ذلك حسد لعليّ عليه السلام و كان ذلك أوّل عداوة بدت منه لرسول الله صلى الله عليه وآله في عليّ عليه السلام وأوّل خلاف على

ابن‌عباس گوید اول کس که نماز خوانده علی است، جابر بن عبدالله گوید پیغمبر روز ۲شنبه مبعوث‌شد و علی روز ۳شنبه‌نماز خواند، زیدبن ارقم گوید نخست کس که با رسولخدا «ص» اسلام آورد علی «ع» بود.

عفیف کندی گوید من مردی تاجر بودم و ایام حج بمکه آمدم و نزد عباس رفتم‌ودراین‌میان که ما بودیم ناگاه مردی آمد و برابر کعبه ایستاد و نماز خواند وسپس زنی آمد و بااو نماز خواند و بازهم پسربچه‌ای من بعباس گفتم این چه‌دینی است؟ گفت این محمدبن عبدالله برادر زاده منست وپندارد که‌خدااو را مبعوث کرده است و گنجهای قیصر و کسری به‌دست او خواهد افتاد و این همسرش خدیجه است که باو ایمان آورده و این‌هم علی‌بن ابیطالب است و بخدا سوگنددرهمه روی زمین جز این سه کس را پیرو این دین ندانم.

عفیف گوید کاش من چهارمین آنها شده بودم و محمدبن منذر و ربیعة بن ابی عبدالرحمن و ابوحازم مدنی وکلبی گفته‌اند اول کس که ایمان آورده علی‌بن ابیطالب‌است.

کلبی گفته عمرش‌نه سال بودو گفته‌اند یازده سال ابن اسحاق گفته اول کس که اسلام آورد علی بود درسن یازده سال.

دنباله حدیث اسلام علی «ع»

سعیدبن المسیب بعلی‌بن الحسین «ع» گفت قربانت ابوبکر بهمراه رسولخدا «ص» بود هنگامیکه رسولخدا«ص» بمدینه آمد، او کجا از رسولخدا «ص» جدا شد فرمود داستان ابی بکر اینست که چون رسولخدا «ص» در قبا منزل کرد و انتظار ورود علی (ع) را داشت ابوبکر بآن حضرت عرضکرد ما را بمدینه ببر زیرا مردم مدینه بقدومت شادند و برای ورودت ساعت شماری میکنند بیا برویم بمدینه و این جا اقامت نکن بانتظار آمدن علی من گمان ندارم‌تا یك‌ماه نزد شما آید.

رسولخدا (ص) فرمود هرگز او بزودی میرسد و من هرگز از اینجا حرکت نکنم‌تاعموزاده و برادرم در راه خدا عزوجل و محبوبترین خاندانم نزد من و آن کسیکه جان خودش‌راسپر کرد و مرا از مشرکان نجات داد بیاید.

فرمود: ابوبکر در اینجا بخشم شد و تنفر نمود و دلتنك گردید و بعلی (ع) حسد برد واین اول دشمنی بود که بخاطر علی (ع) در سینه او کینه شد نسبت برسولخدا (ص) و اول مخالفتی بود

رسول‌الله صلی الله علیه و آله ، فانطلق حتّی دخل المدینة وتخلّف رسول‌الله صلی الله علیه و آله بقبا ینتظر علیاً علیه السلام .

که با رسولخدا (ص) نمود و خود پیش آمد تا وارد مدینه شد و رسولخدا (ص) را در قبا بانتظار علی (ع) گذاشت.

شرح - من داستان ورود پیغمبر را بقبا ازسیره ابن‌هشام در اینجا ترجمه میکنم ج ۱ ص۲۹۵ ط مصر.

پیغمبر ۱۲ شب از ربیع‌الاول گذشته درقبا درروز ۲شنبه هنگام‌ظهر وسختی گرما به‌بنی عمرو بن‌عوف وارد شد ونزدیك بود خورشید بنصف‌النهار رسد.

ازمردم مدینه نقل شده که چون شنیدیم رسولخدا (ص) از مکه بیرون آمده‌است و امروز و فردا وارد میشود پس‌از اینکه نماز صبح‌را میخواندیم برسر تپه خود میرفتیم وانتظار رسولخدا ص را داشتیم واز آنجا بر نمیخواستیم تاآفتاب همه جارا میگرفت و سایه‌ای بجا نمیماند وچون سایه‌ای نبود بخانه برمیگشتیم روزهای گرمی بود تا آنروز که رسولخدا (ص) وارد شد بشیوه خود در انتظار نشستیم تا چون سایه‌ای نماند بخانه‌ها بر گشتیم و چون بخانه بر گشتیم رسولخدا (ص) وارد شده بود واول کس که او را دیده بود یك‌مرد یهودی بود که می‌دید هر روز ما بانتظار ورود رسولخدا (ص) هستیم و فریاد کشید ای بنی‌قیلهٔ‌این‌بخت شماست که رسید.

گوید مابیرون شدیم نزد رسولخدا (ص) که در سایه نخلی استراحت کرده بود و ابوبکر به همراه اوبود و در سن و سال اوبود و بیشتر ماها رسولخدا را تاکنون ندیده بودیم ومردم برابر او روی دوش هم سوار شده بودند و او را از ابوبکر امتیاز نمی‌دادند تا سایه نخله از رسول خدا « ص » بکنار رفت و ابوبکر بر خاست و با ردای خود سایه بر او افکند و ما در اینصورت او را شناختیم.

ابن‌اسحاق گوید رسولخدا(ص) بکلثوم بن‌هدم برادر عمروبن عوف وارد شد (تاآنکه گوید) ابوبکر برحبیب بن مناف یکی ازبنی الحرث خزرج درسنح‌وارد شد (این دلالت دارد که ابی بکر پیش‌از پیغمبر واردمدینه‌شده ومنزل جداگانه‌ای داشته چنانچه درروایت روضهٔ بیان‌شده‌است)وبرخی منزل ابوبکررا خانه خارجةبن زید دانند.

سپس علی‌بن ابیطالب «ع» سه‌شبانه‌روز در مکه بماند وامانتهای رسولخدا«ص»رابصاحبانش رساند و برسولخدا «ص» پیوست و بهمراه او درهمان منزل کلثوم‌بن هدم واردشد واورا بقولی‌یك شب یا دوشب بیشتر درقباء اقامت نبود (که با رسولخدا«ص» بمدینه رفت) تاآنکه گوید:

ابن‌اسحاق گفته رسولخدا «ص» ازروز ۲شنبه تاه شنبه را درقبا بماند و مسجد قباراساخت‌و روزجمعه بسوی مدینه حرکت کرد و هنگام‌نماز جمعه بمحله بنی‌سالم بن‌عوف رسید ودرمسجد وادی رانوناء اول نماز جمعه را برپا کرد (پایان نقل ازسیره ابن‌هشام).

من‌گویم هم در خبر وهم در سیره این نکته را یادآور کرده است که پیغمبر اسلام قبل از هجرت بمدینه وقبل از رسیدن بمحل سالم بن‌عوف در روز ورود بمدینه نماز جمعه‌نخوانده‌بوده‌و نماز جمعه ازچنین روزی تشریع وعملی شده‌است.

واز اینجا استفاده میشود که ادای نماز ظهرروز جمعه بکیفیت مقرره یعنی با دو خطبه و دو

قال: فقلت لعليّ بن الحسين عليهما السلام فمتى زوّج رسول الله صلى الله عليه وآله فاطمة من عليّ عليهما السلام؟ فقال: بالمدينة بعد الهجرة بسنة وكان لها يومئذ تسع سنين ، قال : عليّ ابن الحسين عليهما السلام : ولم يولد لرسول الله صلى الله عليه وآله من خديجة عليها السلام على فطرة الاسلام إلّا فاطمة عليها السلام وقد كانت خديجة ماتت قبل الهجره بسنة ومات أبو طالب بعد موت خديجة بسنة فلمّا فقدهما رسول الله صلى الله عليه وآله سئم المقام بمكّة ودخله حزنٌ شديدٌ وأشفق على نفسه من كفّار قريش فشكا إلى جبرئيل عليه السلام ذلك ، فأوحى الله عزّ وجلّ إليه : اُخرج من القرية الظالم أهلها و هاجر إلى المدينة فليس لك اليوم بمكّة ناصرٌ

ركعت ازشؤن حكومت اسلاميست و بعلاوه از جنبه عبادت يك جنبه سياست هم دارد و آنسان ديدن قشون اسلاميست كه از همه مردان نيرومند از سن بلوغ تا دوران پيرى تشكيل ميشود از ملاحظه شرائط وجوب جمعه اين موضوع بخوبى روشنست.

نماز جمعه واجبست برهر مرد سالم جوان آزاد و حضور زنان ومعلولان و بندگان اختياريست

تامل دراين شرائط و مطالعه عميق در وضع نماز جمعه كه يك اجتماع ناحيه‌اى وهفتگى است دلالت روشن دارند براينكه نماز جمعه يكسپاه اجتماعى اسلاميست ودر يك ادب عبادت و نيايش بدرگـاه خداوند انجام ميشودواين خود از شؤن حكومت مقتدر اسلاميست ودر صورتى لزوم دارد كه حكومت اسلامى مستقر باشد و از طرف حاكم مقتدر اسلامى منعقد گردد و در غير اينصورت همان انجام يكوظيفه عبادت انفرادير ادارد مانند ساير نمازهاى شبانه‌روز و اشكال ديگر عبادات واز مضمون حديث وهم تاريخ برآيد كه نماز جمعه يك حقيقت جدا از نمازهاى شبانه روز نيست بلكه همان نماز ظهر روز جمعه است كه در شرائط مقرر با اضافه دو خطبه در اول آن وبا رعايت جماعت انجام ميشود و چون پيغمبر پس از ورود بقباء مورد توجه قبائل عرب مدينه شد و همه با او بيعت كردندومطمئن شد كه اكنون داراى يك حكومتى است مقتدر و مستقل با اقامه نماز جمعه در اولين فـرصت حكومت اسلامى خود را اعلام كرد و از اولين جمعه كه اين شرائط محقق شد تا خير آنـرا روا ندانست گر چه هنوز هم در ميان راه بود و هنوز هم خانه و كاشانه اى بـراى خود آماده نكرده بود.

دنباله حديث اسلام على «ع»-

گويد: من گفتم بعلى بن الحسين «ع» پس چه زمانى رسولخدا «ص» فاطمه «ع» رابعلى تزويج كرد؟

درپاسخ فرمود در مدينه و يكسال از هجرت گذشته كه فاطمه نه‌سال داشت على بن الحسين «ع» فرمود براى رسولخدا (ص) در محيط اسلام و فطرت مسلمانى نزاد جز همان فاطمه (ع) و خديجه يكسال پيش از هجرت وفات كرد و دنبال مرگ او پس از يكسال أبوطالب مردوچون پيغمبر «ص» هردو را از دست داد از ماندن در مكه دلتنك شد و اندوه سختى اورا فرا گرفت و از كفار قريش برجان خودترسيد و بجبرئيل شكايت كرد و خدا عزوجل باو وحى كرد از اين آبادى كـه مردم ستم كارى دارد بيرون برو و بمدينه مهاجرت كن امروز ديگر در شهـر مكه براى تو ياور

وانصب للمشركين حرباً .

فعند ذلك توجّه رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله وسلّم إلى المدينة ، فقلت له : فمتى فرضت‌الصلاة على المسلمين على ماهم عليه اليوم؟ فقال: بالمدينة حين ظهرت‌الدعوة وقوي‌الاسلام وكتب‌الله عزّوجلّ على المسلمين الجهاد [و] زاد رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله في الصلاة سبع ركعات في الظهر ركعتين وفي العصر ركعتين وفي المغرب ركعة وفي العشاء الآخرة ركعتين وأقرّ الفجر على ما فرضت لتعجيل نزول ملائكة النّهار من السّماء ولتعجيل عروج ملائكة اللّيل إلى السماء وكان ملائكة اللّيل وملائكة النّهار يشهدون مع رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله صلاة الفجر فلذلك قال‌الله عزّوجلّ «و قرآن الفجر إنّ قرآن الفجر كان مشهوداً» يشهده المسلمون و يشهده ملائكة النّهار و ملائكة اللّيل .

و يـاری نیست و در مقام نبرد با مشركان بـر آی . در این صورت رسول خدا «ص» روی‌بسوی مدینه کرد؟

من گفتم در چه زمانی نماز بدین‌صورت که‌هست برمسلمانان فرض‌شد؟

فرمود در مدینه‌هنگامیکه دعوت اسلام پیروز شد و اسلام نیرومند گردید و خداوند عزوجل برمسلمانان‌جهادرا واجب کرد (و) رسولخدا«ص» هفت رکعت بنماز افزود، دو رکعت در ظهر و دو رکعت در عصر و یکرکعت در مغرب و دو رکعت در عشاء آخرین شبانه روز و نماز صبح‌راهم چنان‌که از نخست فرض شده بود بحال خود گذاشت برای اینکه فرشته‌های روز شتاب دارند از آسمان فرود آیند و فرشته‌های شب شتاب دارند بآسمان بالا روند و هر دو دسته هم‌در نمازصبح رسولخدا «ص» شرکت میکردند و ازاینجهت است که خداعزوجل فرموده است (۷۸ـ الاسراء)وآنچه در سپیده‌دم‌خوانده شود راستی خوانده شدهٔ در سپیده‌دم مشهود است.

یعنی مسلمانان در آن حاضر باشند و شرکت کنند و فرشته‌های روز حاضر باشند وفرشته های شب‌هم حاضر باشند.

شـرح ـ از مجلسی ره ـ قوله « لتعجیل عروج ملائكة اللیل » من گویم کوتاه کردن نماز برای عجله عروج فرشته های شب روشن است و اما برای نزول فـرشته های روز چند توجیه دارد :

۱ـ در صورتیکه نماز صبح کوتاه باشدتعجیل‌درنزول کنند تا آنرا درك‌نمایند بخلاف اینکه طولانی باشد زیرا در این صورت فرصت تاخیر و ادراك رکعت ۳ و ٤ را هم دارند و اینوجه قابل اعتراض است زیرا در صورتی درست است که حضور آنها از اول نماز لازم نباشد چنانچه ظـاهر خبر است.

۲ـ مقتضای حکمت اینست که فرشته‌های شب و روز درمدت طولانی با هم مجتمع نباشندوباید بحداقل اکتفا شود (و سه وجه دیگرهم‌قریب بهمین مضامین برای آن ذکر کرده استهر که‌خواهد رجوع کند).

٥٣٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ما أيسر ما رضي به النّاس عنكم كفّوا ألسنتكم عنهم .

٥٣٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى . وأبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار جميعاً ، عن عليّ بن حديد ، عن جميل بن درّاج ، عن زرارة قال : كان أبو جعفر عليه السلام في المسجد الحرام فذكر بني اُميّة ودولتهم ، فقال له بعض أصحابه : إنّما نرجو أن تكون صاحبهم وأن يظهر الله عزّ وجلّ هذا الأمر على يديك ، فقال : ما أنا بصاحبهم ولا يسرّني أن أكون صاحبهم إنّ أصحابهم أولاد الزّنا ، إنّ الله تبارك وتعالى لم يخلق منذ خلق السّماوات والأرض سنين ولا أيّاماً أقصر من سنيهم وأيّامهم إنّ الله عزّ وجلّ يأمر الملك الّذي في يده الفلك فيطويه طيّاً .

٥٣٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ولد المرداس من تقرّب منهم أكفروه ومن تباعد منهم أفقروه و من ناواهم قتلوه و من تحصّن منهم أنزلوه ومن هرب منهم أدركوه ، حتّى تنقضي دولتهم .

٥٣٧ـ ازهشام بن سالم ازامام صادق (ع) فرمود چه آسانست آنچه مردمرا ازشما خشنود میکند همان زبان خودرا ازآن‌ها نگهدارید.

٥٣٨ـ اززراره گوید امام باقر «ع» درمسجدالحرام بود ونام بنی‌امیه ودولت آنان بمیان آمد یکی ازاصحابش بعرض‌رسانید که‌ما تنها امیدواریم تو باشی صاحب آن‌ها (مقصودش این بوده که تو قائمی باشی که آن‌ها را براندازی ودولت حقه‌را تشکیل بدهی) وخداوند امر امامت وحکومت حقه‌را به دست شما ظاهر و پیروزسازد.

فرمود من صاحب آن‌ها نیستم وشاد نیم که صاحب شان باشم زیرا اصحاب آن‌ها در دوزخند و زنازاده‌اند (امام ازراه یک‌نوع تقیه صاحب‌را حمل برغیر مقصود متکلم کرده و بمعنی معاون و همکار دانسته واین خود یکنوع ازفنون بلاغت است که درعلم معانی موردبحث شده واز کلام‌فصحاو بلغای عرب برای آن گواه آورده‌اند).

زیرا خداوند تبارك وتعالی ازآنگاه که آسمان‌ها وزمینرا آفریده سال وروزگاری کوتاه‌تر ازسال و روزگار آن‌ها نیافریده است راستی‌خداوند بفرشته‌ایکه سرچرخ بدست او است فرماید تا آنرا بخوبی درنوردد ودوراتشان بزودی بگذرد.

٥٣٩ـ ازامام صادق «ع» فرمود اولادمرداس هر که بدان‌ها نزدیك گردد کافرش سازند وهر که ازآن‌ها دوربماند فقیرش کنند و هر که باآن‌ها ستیزه کند اورابکشند و هر که ازآن‌هادرقلعه‌ای متحصن‌شوداورا بزیر آورند و تسلیم گیرند و هر که از آن‌ها بگریزد اورا بگیرند تا زمانیکه دولت آن‌ها بسر آید.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ «ولدالمرداس» کنایه از بنی عباس است و شاید وجه آن اینست که عباس‌بن مرداس سلمی صحابی وشاعر معروفی‌است و مقصودفرزندانهم نام‌ابن‌مرداس است.

٥٤٠ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، وأحمد بن محمّد الكوفي، عن عليّ بن عمرو بن أيمن جميعاً عن محسّن بن أحمد بن معاذ، عن أبان بن عثمان، عن بشير النبّال، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالساً إذ جاءته امرأة فترحّب بها وأخذ بيدها وأقعدها ثمّ قال: ابنة نبيّ ضيّعه قومه، خالد بن سنان دعاهم فأبوا أن يؤمنوا وكانت نار يقال لها: نار الحدثان تأتيهم كلّ سنة فتأكل بعضهم و كانت تخرج في وقت معلوم فقال لهم: إن رددتها عنكم تؤمنون؟ قالوا: نعم قال: فجاءت فاستقبلها بثوبه فردّها ثمّ تبعها حتّى دخلت كهفها ودخل معها وجلسوا على باب الكهف وهم يرون ألّا يخرج أبداً فخرج وهو يقول: هذا هذا وكلّ هذا من ذا، زعمت بنو عبس أنّي لا أخرج وجبيني يندى، ثمّ قال: تؤمنون بي؟ قالوا: لا، قال: فانّي ميّت يوم كذا و كذا فاذا أنا متّ فادفنوني فانّها ستجيء عانة من حمر يقدمها عير أبتر حتّى يقف على قبري فانبشوني و سلوني عمّا شئتم، فلمّا مات دفنوه و كان ذلك اليوم إذ جاءت العانة اجتمعوا وجاؤوا يريدون نبشه فقالوا: ما آمنتم به في حياته فكيف تؤمنون به بعد موته؟ ولئن نبشتموه ليكوننّ سبّة عليكم فاتركوه فتركوه.

(بیان نبوت خالدبن سنان عبسی)

٥٤٠ـ ازبشیر نبال ازامام صادق «ع» فرمود: دراین میان که رسولخدا «ص» نشسته بود بناگاه زنی نزد آن‌حضرت آمد و رسولخدا «ص» بوی خوش‌آمد گفت ودست اورا گرفت واورا نشانید سپس فرمود: دختر پیغمبریست که قومش اورا ضایع کردند و قدر اورا نشناختند او خالد بن سنان است که آنانرا دعوت کرد و ازایمان باو سرباززدند و آتشی بود که نارالحدثان مینامیدند وهر ساله رخ میداد واز آن‌ها تلف میکرد ودر وقت معینی بیرون میآمد بآن‌ها گفت اگرمن آنرا بر گردانم وشر آنرا ازسر شما کوتاه کنم بمن ایمان‌می‌آورید؟

گفتند آری فرمود: آن‌آتش فرارسید و خالدبن‌سنان جامه خودرا جلوآن گرفت و آنرا بر گردانید ودنبالش کرد تابدرون غاریکه مرکزآن بود فرورفت و خالد باآن بدرون غار رفت و آن مردم بر در غار نشستند و معتقد بودند که هرگز بیرون نشود او بی‌درنك بیرون‌آمد و میگفت: اینست واینست وهمه اینها از اینست (یعنی ازطرف خداوند است) بنوعبس پنداشتند من‌ازاین غار سوزان برنیایم و برآمدم و پیشانیم تراست ونمناك، سپس خالدفرمود اکنون بمن‌میگروید؟

گفتند نه فرمود: من درروز چنین وچنانی بمیرم و هرگاه مردم مرابخاك سپارید که راستش بزودی رمه گوره خر که درجلو آن‌ها خر دم‌بریده است‌نمایان‌شوند و بیایند درسر گورمن‌بایستند ودر اینگاه گورمرا بشکافید وهرچه خواهیدازمن بپرسید، چون مرد اورا بخاك‌سپردند وهمانروزی بود که خبرداده بود وبناگاه گوره‌خران فراهم شدند ومردم‌هم گرد آمدند برسر گوراووخواستند گور اورا بشکافند و باهم گفتند تا زنده بود شما باو نگرویدید و او را پیروی نکردید و چگونه پس از مرگش پیرو او شوید؟ و اگر گور او را بشکافید برای شما ننگی گردد اوراوا گزارید و اورا وا گزاردند.

٥٤١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني ، عن سليم بن قيس الهلالي قال : سمعت سلمان الفارسي رضي الله عنه يقول : لمّا قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وصنع الناس ماصنعوا وخاصم أبوبكر وعمر وأبوعبيدة بن الجرّاح الأنصار فخصموهم بحجّة علي عليه السلام قالوا: يامعشر الأنصار قريش أحقّ بالأمر منكم لأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله من قريش و المهاجرين منهم إنّ الله تعالى بدأبهم في كتابه و فضّلهم وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الأئمّة من قريش ، قال سلمان رضي الله عنه : فأتيت عليّاً عليه السلام و هو يغسّل رسول الله صلى الله عليه وآله فأخبرته بما صنع النّاس و قلت : إنّ أبابكر السّاعة على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله والله مايرضى أن يبايعوه بيد واحدة إنّهم ليبايعونه بيديه جميعا بيمينه وشماله ، فقال لي : ياسلمان هل تدري من أوّل من بايعه على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قلت: لاأدري ، إلاّ أنّي رأيت في ظلّة بني ساعدة حين خصمت الأنصار وكان أوّل

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «خالدبن سنان» او در فترت میان عیسی ومحمد «ص» بوده و در نبوت اواختلافست واین خبر دلالت برصحت اودارد.

قوله« نارالحدثان» سیوطی درشرح شواهدمغنی ازعسکری دربیان اقسام نارنقل کرده که نار الحرتین دربلاد عبس بوده وازرمین برمیآمده و هر که بدان گذر میکرده میآزرده وآنراخالدبن سنان پیغمبر زیرخاك کرد وخلید دراین باره گفته:

چون آتش حرتین داردشعله گوش شنوا زصوت آن کر گردد

انتهی

من گویم ـ شاید نار الحدثان تصحیف نار الحرتین باشد که ازقلم نسخه نویسان شده است.

(شادی شیطان به بیعت با ابوبکر)

٥٤١ـ ازسلیم بن قیس گوید شنیدم سلمان فارسی(رض) میفرمود: چون رسولخدا «ص» وفات کرد ومردم کردند آنچه کردند وابوبکر وعمر وابوعبیدة بن جراح باانصار ستیزه ومحاکمه کردند وآن‌ها رابدلیل قرابت که دلیل علی «ع» بود محکوم نمودند.

گفتند ای گروه انصار، قریش بامرامامت از شماهاسزاوارترند زیرا رسولخدا «ص» ازقریش بوده ومهاجران هم از قریش بودند وخدا درقرآن خود بدان‌ها آغاز کرده و آن‌ها را مقدم ذکر کرده و برتری داده‌است) ١٠٠ـ التوبه: والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار ...) ورسولخدا «ص» هم فرموده‌است ـ الائمة من قریش ـ ائمه ازقریش باشند.

سلمان گوید من نزد علی «ع» رفتم واو مشغول غسل دادن رسولخدا(ص) بودو گزارش کارمردمرا باودادم و گفتم هم اکنون ابوبکر بالای منبر رسولخدا(ص) است وبخدا سوگند دلخوش نیست که مردم بایك دست او بیعت کنند وراستش مردم باهر دودست اوبیعت میکنند راست وچپ.

علی(ع) فرمود: ای سلمان میدانی نخستین کس که بالای منبر رسول خدا «ص» بااودست بیعت داد که بود؟

گفتم نمیدانم جز اینکه درزیر سایه بان بنی‌ساعده هنگام مجادله انصار اول کسیکه با او بیعت

من بايعه بشير بن سعد وأبوعبيدة بن الجرّاح ثمّ عمر ثمّ سالم قال : لست أسألك عن هذا و لكن تدري أوّل من بايعه حين صعد على منبر رسول الله صلی الله علیه و آله؟ قلت : لا ولكنّي رأيت شيخاً كبيراً متوكّئاً على عصاه بين عينيه سجّادة شديد التشمير صعد إليه أوّل من صعد وهو يبكي و يقول : الحمدلله الّذي لم يمتني من الدُّنيا حتّى رأيتك في هذا المكان ، ابسط يدك ، فبسط يده فبايعه ثمّ نزل فخرج من المسجد فقال عليّ علیه السلام : هل تدري من هو ؟ قلت : لا ولقد ساءتني مقالته كأنّه شامتٌ بموت النبيّ صلی الله علیه و آله ، فقال : ذاك إبليس لعنه الله ، أخبرني رسول الله صلی الله علیه و آله أنّ إبليس و رؤساء أصحابه شهدوا نصب رسول الله صلی الله علیه و آله إيّاي للنّاس بغدير خمّ بأمر الله عزّ وجلّ فأخبرهم أنّي أولى بهم من أنفسهم وأمرهم أن يبلّغ الشاهد الغائب فأقبل إلى إبليس أبالسته ومردة أصحابه فقالوا : إنّ هذه اُمّة مرحومة ومعصومة ومالك ولا لنا عليهم سبيل قد أعلموا إمامهم و مفزعهم بعد نبيّهم ، فانطلق إبليس لعنه الله كئيباً حزيناً وأخبرني رسول الله صلی الله علیه و آله أنّه لو قبض أنّ النّاس يبايعون أبابكر في ظلّة بني ساعدة بعد ما يختصمون؛ ثمّ يأتون المسجد فيكون أوّل من يبايعه على منبري إبليس لعنه الله في صورة رجل شيخ مشمّر يقول كذا و كذا ، ثمّ يخرج فيجمع شياطينه و

کرد بشیر بن سعد وابوعبیدهٔ جراح بود سپس عمر وسپس سالم.

فرمود: من از تو از اینها نپرسیدم ولی میدانی چون برمنبر رسولخدا (ص) بالا رفت نخست کسیکه بااو بیعت کرد چه کسی بود؟

گفتم: نه، ولی پیرمردیرا دیدم که برعصایش تکیه زده بود و میان دو چشمش اثر سجده کوشائی بود (پینهٔ بسته‌ای) واو اول کس بود که برمنبر برآمد ومیگریست ومی گفت سپاس خدارا که مرا ازدنیا نبرد تاتو را دراینجا دیدم دست بده و او دست گشود تابا او بیعت کرد وفرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

علی(ع) فرمود: میدانی اوچه کس بود؟ گفتم نه ، گفتار او مرا بدآمد گویا بمرگ پیغمبر سرزنش میکرد.

امام(ع) فرمود: او ابلیس لعنه‌الله بود رسولخدا (ص) بمن خبرداد که ابلیس وسران اصحابش نگران بودند که رسولخدا(ص) درروزغدیرخم مرا بامرخداعزوجل بامامت وخلافت برمردم و برای مردم نصب کرد ومعین نمود و بآن‌ها خبرداد که من نسبت بآن‌ها از خود آن‌ها اولی واحق هستم وبآن‌ها فرمودتا حاضران بغایبان برسانند و همه‌سران وشیطان‌های ابلیس گرد اوآمدند و گفتند راستی که این امت مرحوم و معصوم از گناهند و تورا و مارا برآن‌ها راهی نیست بتحقیق که پیشواوپناهگاه خود را پس ازپیغمبر دانستند وشناختند ابلیس دل شکسته و اندوهگین از آنجا رفت و رسولخدا (ص) بمن گزارش داد که اگر وفات کند مردم راستی که باابوبکر بیعت کنند پس از اینکه درزیر سقیفه بنی‌ساعده باهم ستیزه کنند سپس بمسجد آیند و نخست کس که بر روی منبر من با اوبیعت کند ابلیس ملعونست درصورت پیره‌مردی که دامن بکمرزده و چنین و چنان می گویدوسپس بیرون

أبالسته فينخر ويكسع ويقول : كلاّ، زعمتم أن ليس لي عليهم سبيل فكيف رأيتم ما صنعت بهم حتّى تركوا أمر الله عزّ وجلّ وطاعته وما أمرهم به رسول الله صلّى الله عليه وآله .

٥٤٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن سليمان، عن عبدالله بن محمّد اليماني ، عن مسمع ابن الحجّاج عن صباح الحذّاء ، عن صباح المزنيّ ، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا أخذ رسول الله صلّى الله عليه وآله بيد عليّ عليه السلام يوم الغدير صرخ إبليس في جنوده صرخة فلم يبق منهم أحدٌ في برّ ولا بحر إلّا أتاه فقالوا: يا سيّدهم و مولاهم ماذا دهاك فما سمعنا لك صرخة أوحش من صرختك هذه؟ فقال لهم : فعل هذا النبيّ فعلاً إن تمّ لم يعص الله أبداً فقالوا : يا سيّدهم أنت كنت لآدم ، فلمّا قال المنافقون : إنّه ينطق عن الهوى، و قال أحدهما لصاحبه : أما ترى عينيه تدوران في رأسه كأنّه مجنونٌ ـ يعنون رسول الله صلّى الله عليه وآله ـ صرخ إبليس صرخة بطرب ، فجمع أولياءه فقال : أما علمتم أنّي كنت لآدم من قبل ؟ قالوا : نعم قال : آدم نقض العهد ولم يكفر بالربّ وهؤلاء نقضوا العهد

آید شاگردان ابلیس و شیاطین خودرا گردآورد و باد دربینی کند وسوت کشد ودست بردبرخود زند وبآن‌ها گویدنه هرگزپنداشتید که مرا بر آن‌ها راهی‌نیست چگونه دیدید که با آن‌هاچه کردم؟ تـا امر خدا عزوجل و طـاعت او را و آنچه را رسولخدا «ص» بآن‌ها فرمود وا گذارد نـد و مخالفت کردند.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله « فخصموهم بحجة علی ع» یعنی این سه بر انصار پیروز شدند بدلیل خلافت علی«ع» زیرا دلیل آنها قرابت با رسولخدا «ص» بود و علی از همه برسولخدا (ص) نزدیکتر بود..

(نمایش ابلیس در روزغدیرخم)

٥٤٢ـ ازجابر ازامام باقر «ع»فرمود: چون رسولخدا(ص) در روز غدیر دست‌علی(ع)را گرفت ابلیس درمیان‌لشکرخود چنان فریاد وشیونی کشید که دربیابان‌و دریا کسی‌ازآنان‌نماند جز اینکـه گرد آمد و گفتند ای آقا و مولا چه برسر شما آمده ما هرگز شیونی از تو هراسناکتر از ابن شیون نشنیدیم.

درپاسخ آنان گفت‌این پیغمبر کاری کرد که اگربرای آنان درست درآید و مجری شودهرگز خداناَفرمانی نشود.

گفتند ای آقاتو آدمرا (در بهشت) فریب دادی و چون منافقان گفتند که آن حضرت از روی دل خواه و هوای نفس سخن میگوید و یکی بدیگری گفت آیا نه‌بینی که‌دوچشم آن حضرت در سرش میچرخد و گویا دیوانه شده‌و مقصودشان‌رسولخدا «ص» بود، ابلیس فریاد شادی برآورد و دوستانش جمع شدند و گفت آیا ندانید که من پیش از این برای آدم در مقام برآمدم؟ گفتندچرا گفت آدم عهد شکست و بخدا کافرنشد و اینان عهد شکستند و برسول خدا « ص » کافر شدند .

و كفروا بالرّسول فلمّا قبض رسول‌الله ﷺ و أقام النّاس غيرعليّ عليه السلام لبس إبليس تاج الملك و نصب منبراً و قعد في الوثبة و جمع خيله و رجله ثمّ قال لهم : اطربوا لايطاع‌الله‌حتّى يقوم الإمام.

وتلا أبوجعفر عليه السلام : «ولقدصدّق عليهم إبليس ظنّه‌فاتّبعوه إلاّ فريقاً من‌المؤمنين» قال أبوجعفر عليه السلام :كان‌تأويل‌هذه‌الآية‌لمّاقبض‌رسول‌الله ﷺ . والظنّ من إبليس‌حين قالوالرسول‌الله ﷺ : إنّه‌ينطق عن‌الهوى‌فظنّ بهم إبليس‌ظنّاً فصدّقواظنّه.

٥٤٣ - محمّد بن‌يحيى ، عن‌أحمدبن محمّدبن‌عيسى ، عن عليّ بن‌حديد ، عن جميل بن‌درّاج ، عن‌زرارة ، عن‌أحدهما عليهما السلام قال : أصبح رسول‌الله ﷺ يوماً كئيباحزيناً ؟ فقال له:عليّ عليه السلام : مالي‌أراك يارسول‌الله كئيباً حزيناً ؟ فقال : وكيف لاأكون كذلك وقدرأيت في ليلتي هذه أنّ بني‌تيم وبنى‌عديّ وبني‌اُميّة يصعدون منبري هذا، يردّون‌النّاس‌عن‌الاسلام القهقرى، فقلت: يا ربّ في‌حياتي أوبعدموتي ؟ فقال : بعدموتك .

وچون رسول خدا«ص» وفات کرد و آن مردم جزعلیرا بامامت برپا داشتند شیطان تاج شاهی‌برسر نهاد و منبری بر پا داشت و بر پشتی تکیه زد و نشست و همه یارانش را از سواره و پیاده فراهم نمود وبآن‌ها گفت شادی کنید که دیگر خدا فرمانبرداری‌نشودتا امام ظهور کند.

وامام باقر (ع) این آیه را خواند (۲۰ـ سبا) و هرآینه ابلیس پندار خود را در آنها پای بر جا و اجراه کرد و از او پیروی کردند جز دسته‌ای از مؤمنان ـ امام باقر«ع» فرمود تاویل‌این آیه همان گاه بود که رسولخدا «ص» وفات کرد و گمان و پندار ابلیس همانگاه بود که برسولخدا «ص» گفتند راستی که بدل خواه‌سخن می‌گوید وابلیس درباره آنها گمانی برد و گمان خود را بر جای خود نشاند ودرست درآورد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « و قال احدهما لصاحبه » ـ یعنی ابابکر و عمر بودند که باهمدیگر اینسخن را گفتندوبمقام پیغمبر(ص) چنین گستاخی کردند.

(درباره منافقان)

۵۴۳ـ از زراره ازامام باقر ویا امام صادق(ع)فرمود:یکروزرسولخدا(ص) پژمان‌واندوهگین صبح کرد علی«ع» باو عرضکرد مرا چه شده که شمارا پژمان واندوهگین بینم؟

درپاسخ فرمود: چراچنین نباشم بااینکه درهمین امشب بخواب دیدم که بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه بهمین منبرمن‌بالامیروندو مردم را از اسلام بعقب‌برمیگردانند، گفتم‌پروردگارا در زندگی منست یاپس ازمردنم؟ فرمود پس‌از مردن تواست.

٥٤٤ ـ جميل ، عن زرارة ، عن أحدهما عليهما السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لولا أنّي أكره أن يقال : إنّ محمّداً استعان بقوم حتّى إذا ظفر بعدوّه قتلهم لضربت أعناق قوم كثير.

٥٤٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عبيدالله الدّهقان ؛ عن عبدالله بن القاسم ، عن ابن أبي نجران ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كان المسيح عليه السلام يقول : إنّ التّارك شفاء المجروح من جرحه شريك لجارحه لامحالة وذلك أنّ الجارح أراد فساد المجروح و التارك لإشفائه لم يشأ صلاحه فاذا لم يشأ صلاحه فقدشاء فساده اضطراراً فكذلك لا تحدّثوا بالحكمة غير أهلها فتجهلوا ولاتمنعوها أهلها فتأثموا وليكن أحدكم بمنزلة الطبيب المداوي إن رأى موضعاً لدوائه وإلاّ أمسك.

٥٤٦ ـ سهلٌ ، عن عبيدالله ، عن أحمد بن عمر قال : دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنا وحسين بن ثوير بن أبي فاختة فقلت له : جعلت فداك إنّا كنّا في سعة من الرّزق وغضارة من العيش فتغيّرت الحال بعض التغيير فادع الله عزّ وجلّ أن يردّ ذلك إلينا ، فقال : أيّ شيء تريدون؟ تكونون ملوكاً ؟ أيسرّك أن تكون مثل طاهر وهرثمة وأنّك على خلاف ما أنت عليه ؟ قلت :

٥٤٤ـ اززراره از یکی ازهمان دو امام (ع) گوید رسولخدا (ص) فرمود: اگر مرا ناگوار نبود که بگویند محمد بمردمی یاری‌جست تاچون بدشمنش پیروز گردید آنهارا کشت من گردن‌مردم بسیاریرا میزدم.

٥٤٥ـ ازابان بن‌تغلب ازامام صادق «ع» فرمود که مسیح(ع)میگفت‌راستی آنکه‌زخم‌زخمداری را درمان‌نکند بناچار شریك کسی استکه‌باوزخم زند برای اینکه‌زخم‌زننده تباهی حال زخمدار را خواسته وآنکسی هم که درمان اورا ازدست هشته صلاح وبهبودی اورا نخواسته وبلکه تباهی او را خواسته بطور قهرواضطرار .

همچنین حکمت‌را بغیر اهلش‌باز مگوئید تانادانی کرده باشیدو ازاهلش‌دریغ مداریدتا گنهکار شوید وبایدهر کدام‌از شماها چون‌طبیبی باشید که درمان میکند درصورتیکه برای داروی خودمحل مناسبی بیندو گرنه‌دست‌بازدارد.

٥٤٦ـ ازاحمدبن عمر گوید من باحسین‌بن ثویربن ابی‌فاخته خدمت امام رضا(ع) شرفیاب شدم وباو گفتم قربانت ما دروسعت رزق‌وخوشی وخرمی حال بودیم واکنون تااندازه‌ای وضع‌دیگر گونه شده‌است تو از خدا عزوجل بخواه که آنرابما بازگرداند.

فرمود شماهاچه‌میخواهید؟ میخواهید ملوك‌باشید؟ آیا تورا خوش‌آید که چون‌طاهر ویاهرثمه باشی وبرخلاف مذهبی باشیکه اکنون داری.

لاوالله مایسرّني أنَّ لي الدُّنيا بما فيها ذهباً وفضّة وأنّي على خلاف ماأنا عليه ، قال فقال:فمن أيسرمنكم فليشكر الله ، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: « لئن شكرتم لأزيدنّكم » وقال سبحانه وتعالى: «اعملوا آل داود شكراً وقليلٌ من عبادي الشكور » وأحسنوا الظنّ بالله فانّ أباعبدالله عليه السلام كان يقول : من حسن ظنّه بالله كان الله عندظنّه به ومن رضي بالقليل من الرّزق قبل الله منه اليسير من العمل ومن رضي باليسير من الحلال خفّت مؤونته وتنعّم أهله وبصّره الله داء الدُّنيا ودواءها وأخرجه منها سالماً إلى دار السّلام .

گفتم نه بخدا سوگند خوش ندارم که دنیا و هر آنچه در آن از طلا و نقره است از من باشد ومن برخلاف عقیده و مذهبی باشم که اکنون دارم.

گوید فرمود هر که از شماها توانگر باشد باید شکر گـزار خدا باشد راستی خدا عـز وجل فرماید (۷- ابراهیم) اگر شکر کنید ما برای شما بیفزائیم ـ و خدا سبحانه وتعالی فرماید(۱۲ سبأ) بگذاریدای آل داود شکر نعمترا و کمی از بنده‌هایم شکر گزار بحق باشند ـ نسبت به خداوند خوشبین و خوش گمان باشید زیرا امام صادق(ع) میفرمود: هر که بخدا خوش بین باشد خدا طبق نظر او باشد وهر کس باندکی از روزی خشنود باشد خدا کردار اندك اورا بپذیرد و هر کس بکم حلال راضی باشد هزینه اوسبك است و خانواده‌اش اندر نعمت باشند و خدا اورا بدرد دنیا ودرمان آن بیناسازد وسالم او را از آن برون برد و بدارالسلام رساند.

شرح ـ طاهر که در کلام امام (ع) است مقصود ابوالطیب یا ابوطلحه طاهر بن حسین بن مصعب بن رزیق بن ماهان استکه ذوالیمینین لقب دارد والی خراسان بوده وازبزرگترین سرداران مامون عباسی است ومبارزان برای تثبیت دولت او، جدش رزیق بن ماهان یا باذان گبر بوده و بدست طلحة الطلحات خزاعی مشهور بکرم که والی سیستان بود مسلمان شد و بولاء او درآمد و اورا خزاعی میگفتند و او است که بفرمان مامون از خراسان بجنك برادر او امین محمد پسر زبیده رهسپار شد چون بیعت مأمونرا خلع کرده و اورا بر کنار ساخته بود و امین علی بن عیسی بن ماهانرا بدفع او فرستاد ودر ری بهم بر خوردند و علی بن عیسی کشته شد و قشون امین شکست خورد و طاهر تابغداد پیشرفت و هر چه شهر و دیار در راهش بود بتصرف خـود در آورد و بغداد را محاصره کرد و امین را کشت ـ درسال ۱۹۸ هجری وسر اورا بخراسان برد و خلافت را بمأمون منتقل کرد وچون مأمون بخلافت مستقل شد بطاهر که در عراق والی بود نوشت که هرچه از شهرها رافتح کرده است ازعراق وبلاد جبل وفارس واهواز وحجاز ویمن همه را بحسن بن سهل واگذارد و خود بولایت رقه و موصل و بلاد جزیره وشام ومغرب رود ووی در آنها بسر برد تامأمون خود به بغداد آمد واو بخدمت وی رسید و مأمون برای اخلاص و خدمتش او را رعایت کرد و ملقب بذوالیمینین ساخت برای آنکـه در هنگام نبـرد با عیسی مردی را با دست چپ خود بشمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شـاعری در باره او گفت:

(تورا هنگام ضربت راست باشد هردو دست).

قال : ثمّ قال : مافعل ابن قياما ؟ قال : قلت : والله إنّه ليلقانا فيحسن اللّقاء فقال : وأيّ شيء يمنعه من ذلك ، ثمّ تلا هذه الآية «لايزال بنيانهم الّذي بنوا ريبة في قلوبهم إلاّ أن تقطّع قلوبهم» قال : ثمّ قال : تدري لأيّ شيء تحيّر ابن قياما؟ قال : قلت: لا ، قال : إنّه تبع أبا الحسن عليه السلام فأتاه عن يمينه وعن شماله وهو يريد مسجد النبيّ صلى الله عليه وآله فالتفت إليه أبوالحسن عليه السلام فقال : ما تريد حيّرك الله قال : ثمّ قال : أرأيت لو رجع إليهم موسى فقالوا : لو نصبته لنا فاتّبعناه واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أومن قال : « لن نبرح عليه عاكفين حتّى يرجع إلينا موسى » ؟ قال: قلت: لا بل من قال: لو نصبته لنا فاتّبعناه و اقتصصنا أثره ، قال : فقال : من ههنا اُتي ابن قياما و من قال بقوله .

و اورا بولايت خراسان فرستاد و در آنجا والي بود تا در سال ٢٠٧ بمرو مرد و او استكه دولت آل‌طاهر را در خراسان و اطراف آن از سال ٢٠٥ تاسيس كرد طاهر از اصحاب امام رضا و از شيعه مسلك بود و همه بني‌طاهر را شيعه دانند چنانچه در مروج الذهب گفته‌است طاهر بسال ١٥٩ در نوشنج از بلاد خراسان متولد شد و او را سفارش نامه‌اى است به پسرش كه از بهترين نامه ها است .

و هرثمه پسر اعين است واز سرداران معروف مأمونست و در خدمت او بوده و او هم معروف بتشيع ودوستى اهل‌بيت و ازاصحاب امام رضا (ع) است بلكه ازاصحاب سر وخواص اواست ودرخدمت امام رضا بوده ودوست وباخلاص كامل بوده‌است.

دنباله حديث ٥٤٦ -

گويد سپس فرمود: ابن‌قياما چه كرده؟ گويد گفتم بخدا او باما برخورد كند وخوش برخوردى كند پس فرمود چه‌چيز اورا ازاين بازدارد؟ سپس اين آيه را خواند (١١٠- التوبه) پيوسته ساختمانى كه ساخته‌اند مايه شك‌است دردل آنها جز اينكه دلشان پاره‌پاره شود.

گويد سپس فرمود ميدانى ابن‌قياما براى چه حيران وسرگردان شد گويد گفتم نه، فرمود. سببش اين‌بود كه دنبال امام‌كاظم (ع) بود و ازسمت راست او آمد و ازسمت‌چپ‌او آمدواوميخواست كه بمسجد پيغمبر (ص) رود و امام كاظم باو رو كرد وفرمود خدايت حيران كناد چه مى خواهى؟ (حسن بن‌قياما مرديست از واقفه كه امامت را بامام كاظم مختوم دانند واو مردى خبيث‌بوده‌و بهرحال ازاصحاب امام كاظم (ع) است‌وامام درباره اونفرين بسرگردانى كرده چون‌اورا بددل‌ومنافق ميدانسته از مجلسى ره).

گويد سپس فرمود بمن‌بگو اگرموسى نزد گوساله پرستان برميگشت و باو ميگفتند اگر اورا براى مامنصوب كرده بودى ازاو پيروى ميكرديم ودنبالش ميرفتيم آنان درست‌تر گفته‌بودنديا آنها كه گفتند پيوسته اين گوساله را بپرستيم تاموسى نزد ما بر گردد گويد من گفتم نه بلكه هر كه گفته‌بود اگرتو او رابراى مامنصوب كرده بودى ما ازاو پيروى‌ميكرديم و دنبالش ميرفتيم .

گويد فرمود : ازاين راه ابن‌قياما بهلاكت‌رسيد وهركه هم باوهم‌عقيده‌بود هلاك‌شد.

قال : ثمّ ذكرابن السراج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبي الحسن عليه السلام وذلك أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ما خلّفت من شيء حتّى قميصي هذا الّذي في عنقي لورثة أبي الحسن عليه السلام ولم يقل : هو لأبي الحسن عليه السلام وهذا إقرار ولكن أيّ شيء ينفعه من ذلك وممّا قال ثمّ أمسك .

٥٤٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن سليمان بن داود المنقريّ ، عن حمّاد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال لقمان لابنه : إذا سافرت مع قوم فأكثر استشارتك إيّاهم في أمرك واُمورهم و أكثر التبسّم في وجوههم و كن كريماً على زادك وإذا دعوك فأجبهم وإذا استعانوا بك فأعنهم و اغلبهم بثلاث : بطول الصّمت و كثرة الصّلاة وسخاء النفس بما معك من دابّة أو مال أو زاد وإذا استشهدوك على الحقّ فاشهد لهم واجهد رأيك لهم إذا استشاروك ثمّ لا تعزم

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «و رجع إليهم موسى» داستان واقفیه را که از امام هشتم دست بر داشتند با اینکه از طرف امام کاظم (ع) منصوب و معین شده بود بداستان گوساله پرستان تشبیه کرده است که از فرمان خلیفه منصوص موسی سر تافتند و بپرستیدن گوساله شتافتند و بگفته هرون برنگشتند و گفتند «ما پیوسته بگرد گوساله بگردیم و اورا بپرستیم تا موسی نزد ما بر گردد» و همچنین موسی بن جعفر امام رضا (ع) را در میان آنان خلیفه ساخت هنگامیکه بعراق رفت و اورا معین کرد وچون امام کاظم (ع) وفات کرد وصی اورا ترك گفتند و ازاو اطاعت نکردند ومتوقف شدند و گفتند پیوسته براین وضع بمانیم تا موسی پیش ما باز گردد زیرا او غایب شده و نمرده و ممکنست مقصود از موسی در حدیث همان امام کاظم باشد بر سبیل اقتباس از آیه ولی بعیداست.

گوید سپس ابن السراج گفته که ابن قیاما در آخر اعتراف بمردن امام کاظم (ع) کرده است و این برای آنست که هنگام مرگش وصیت کرد هر چه از او بماند تا همان پیراهنی که در تن دارد از ورثه امام کاظم «ع» باشد و نگفت از خود امام کاظم «ع» باشد و این خود اعتراف است ولی چه سودی برده است ازاین واز آنچه گفته است.

قوله « وای شیء ینفعه » بیسودی این اعتراف برای اینست که توأم با اعتراف بامامت امام رضا (ع) نبوده و یا اینکه چون مردم بسیاری را گمراه کرده است این توبه به شخص او سودی نبخشیده است.

(پندهای لقمان در آداب مسافرت)

٥٤٧ ـ ازحماد ازامام صادق (ع) فرمود: لقمان بپسرش گفت هر گاه بامردمی سفر کردی باآن ها درهر کاری بسیار مشورت کن چه درباره کارخودت باشدوچه درباره کار آنان وبسیاردرتو روی آنها لبخند بزن وخودرا شاد جلوه بده ودر توشه خود کریم وبخشنده باش وهر گاه ازتو دعوت کردند بپذیر وهر گاه ازتو یاری و کمك خواستند بآنها کمك بده ودر سه چیز بر آنها غالب شو در بسیار خاموش بودن ودر بسیار نمازخواندن ودر بذل هرچه داری ازچهارپا و مال وتوشه وهر گاه تورا گواه گرفتند برحق ودرست برای آنها گواه شو و هر گاه باتو مشورتی کردند بکوش که نظر خوبی بدهی وتصمیم نگیر تاخوب بررسی کنی وخوب اندیشه وتأمل کنی ودرباره هیچ مشورتی جواب مده

حتّى تثبّت وتنظر ولا تجب في مشورة حتّى تقوم فيها وتقعد وتنام وتأكل وتصلّي وأنت مستعمل فكرك وحكمتك في مشورته فإنّ من لم يمحض النصيحة لمن استشاره سلبه الله تبارك وتعالى رأيه ونزع عنه الأمانة و إذا رأيت أصحابك يمشون فامش معهم وإذا رأيتهم يعملون فاعمل معهم و إذا تصدّقوا و أعطوا قرضاً فأعط معهم و اسمع لمن هو أكبر منك سنّاً و إذا أمروك بأمر وسألوك فقل: نعم ولا تقل: لا ، فإنّ لا، عيّ و لؤم . وإذا تحيّرتم في طريقكم فانزلوا و إذا شككتم في القصد فقفوا و تؤامروا و إذا رأيتم شخصاً واحداً فلا تسألوه عن طريقكم و لا تسترشدوه فإنّ الشخص الواحد في الفلاة مريب لعلّه أن يكون عيناً للصوص أو يكون هو الشيطان الّذي حيّركم ، و احذروا الشخصين أيضاً إلّا أن تروا مالا أرى فإنّ العاقل إذا أبصر بعينه شيئاً عرف الحقّ منه والشاهد يرى مالا يرى الغائب ، يا بنيّ وإذا جاء وقت صلاة فلا تؤخّرها لشيء وصلّها واسترح منها فإنّها دين وصلّ في جماعة ولو على رأس زجّ ولا تنامنّ على دابّتك فإنّ ذلك سريع في دبرها وليس ذلك من فعل الحكماء إلّا أن تكون في محمل يمكنك التمدّد

تادرفکر آن برپاشوی و بنشینی و بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و خوب فکر و حکمت خودرا درباره موردمشورت بکاربندی زیرا هر که نصیحت وخیر خواهی بیغرض درباره کسیکه ازاو مشورت کرده و نظر خواسته نکند خداتبارك وتعالی رأی اورا سلب کند وامانت(عقل) راازاو بستاند وهر گاه دیدی رفیقانت راه میروند باآنها برو وهر گاه دیدی کاری میکنند باآنها همکاری کن و هر گاه صدقه و اعانه ووامی دادند باآنها شرکت کن واز آنکه ازتو سالمندتر است شنوائی کن وهر گاه بتوفرمانی دادند واز توپرسشی کردند بگوبچشم ومگو نه، زیرا کلمه، نه، درماندگی و پستی است وهر گاه در باره راه خود سر گردان شدید وراهرا گم کردید باربزمین نهید ومنزل کنید وهر گاه درمقصد خود دچار تردید و نگرانی شدید توقف کنید وبا هم مشورت کنید و هر گاه یك نفر رادیدید ازاو تنها راه خودرا مپرسید واز اورهنمائی مجوئید.

زیرا دربیابان پهناور یك شخص شك آور است شاید که اوجاسوس دزدان باشد یا او شیطانی باشد که خواهد شمارا سر گردان کند واز دوشخص هم درحذر باشید مگر آنکه بچشم خود نشانه‌های راستی ودرستی در آنها بنگرید که من نمی‌نگرم راستی مرد خردمند چون چیز برابدیده خود بیند درستیرا تشخیص تواندداد وحاضر درامر بیند آنچه‌راغایب نبیند.

پسرجانم چون وقت نمازی رسد برای چیزی آنرا پس مینداز نمازرا بخوان وراحت شو زیرا که نماز وامیست و باید پرداخت، نماز را بجماعت بخوان گر چه بر نوك پیکانی باشد (یعنی جای نا همواری باشد) بر پشت مرکب سواری خودخواب مکن که این کار اورا بزودی دچار زخم پشت کند و این کار کار حکمت‌مداران نیست مگر اینکه درمحمل و کجاوه باشی و بتوانی درازبکشی ومفاصل و بند های خودرا آزاد سازی.

لاسترخاء المفاصل وإذا قربت من المنزل فانزل عن دابّتك و ابدأ بعلفها قبل نفسك وإذا أردت النّزول فعليك من بقاع الأرض بأحسنها لوناً وألينها تربةً وأكثرها عشباً وإذا نزلت فصلّ ركعتين قبل أن تجلس وإذا أردت قضاء حاجة فابعد المذهب في الأرض وإذا ارتحلت فصلّ ركعتين وودّع الأرض الّتي حللت بها وسلّم عليها وعلى أهلها فان لكل بقعة أهلاً من الملائكة وإن استطعت أن لا تأكل طعاماً حتّى تبدأ فتتصدّق منه فافعل وعليك بقراءة كتاب الله عزّ وجلّ مادمت راكباً و عليك بالتسبيح مادمت عاملاً وعليك بالدّعاء مادمت خالياً وإيّاك والسير من أوّل اللّيل وعليك بالتعريس والدّلجة من لدن نصف اللّيل إلى آخره وإيّاك ورفع الصوت في مسيرك.

٥٤٨ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن خالد، عن الحسين بن يزيد النوفليّ، عن عليّ بن داود اليعقوبيّ، عن عيسى بن عبدالله العلويّ قال: وحدّثني الأسيديّ ومحمّد بن مبشّر أنّ عبدالله بن نافع الأزرق كان يقول: لو أنّي علمت أنّ بين قطريها أحداً تبلغني إليه المطايا يخصمني أنّ عليّاً قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحلت إليه فقيل له: ولا ولده؟ فقال: أفي ولده عالم؟ فقيل له: هذا أوّل جهلك وهم يخلون من عالم؟! قال: فمن عالمهم اليوم؟ قيل محمّد بن عليّ بن الحسين

وچون نزدیك منزل رسیدی ازمرکب سواری خود فرودآی و پیش از آنکه بخود بپردازی آنرا علف و خوراك بده وچون خواستی منزل کنی برتو لازمست خوشرنك‌تر بقعه‌های زمین را انتخاب کنی آنجا که خاکش نرمتر و گیاه وسبزه‌اش بیشتراست وهرگاه منزل کردی پیش از آنکه بنشینی دو رکعت نماز بخوان و هرگاه خواستی قضای حاجت کنی وخود راسبك سازی هرچه توانی دورتر برو وهرگاه خواهی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان وباآن زمینیکه درآن منزل کردی وداع کن و بر آن درودفرست وهم براهل آن زیرا هربقعه زمین اهلی دارد از فرشته‌ها واگر توانی چیزی نخوری تا نخست ازآن صدقه‌ای بدهی این کاررا بکن.

برتو باد بخواندن قرآن خداعزوجل تا سوار هستی وبرتو بادکه در کاری هستی تسبیح گوئی و هرگاه بیکاری برتو بادکه بدرگاه خدا دعاکنی مبادا درسر شب طی مسافت کنی برتو لازمست که سرشب درمنزل بخوابی وراحت کنی واز نیمه‌شب طی راه کنی ومبادا در هنگام سیروطی مسافت آواز برآوری وفریاد کنی.

(مصاحبه عبدالله‌بن نافع ازرق باامام باقر(ع))

٥٤٨ ـ اسیدی و محمدبن میسر باز گویند که عبدالله‌بن نافع (نافع ازرق از سران خوارج بوده است) پیوسته میگفت اگر میدانستم میان دو قطر زمین کسی هستکه بتوان با هرمرکبی بدو رسید و بامن محاکمه میکرد وبمن ثابت میکرد که علی بحق اهل نهروان را کشته و نسبت بآنها ستمکار نبوده من نزد او کوچ میکردم؛ باو گفته شد یعنی بشرط اینکه فرزند او نباشد، گفت‌مگر درفرزندانش عالمی‌هست؟ باو گفته شد‌این‌خود اول نادانی تو است آیا فرزندان علی بی‌عالم ودانشمند

بن علي عليه السلام قال: فرحل إليه في صناديد أصحابه حتّى أتى المدينة فاستأذن على أبي جعفر عليه السلام، فقيل له: هذا عبدالله بن نافع، فقال: وما يصنع بي وهو يبرء منّي ومن أبي طرفي النّهار؟ فقال له أبو بصير الكوفي: جعلت فداك إنّ هذا يزعم أنّه لو علم أنّ بين قطريها أحداً تبلغه المطايا إليه يخصمه أنّ عليّاً عليه السلام قتل أهل النهروان وهو لهم غير ظالم لرحل إليه، فقال له أبو جعفر عليه السلام: أتراه جاءني مناظراً؟ قال: نعم، قال: ياغلام اخرج فحطّ رحله وقل له: إذا كان الغد فأتنا قال: فلمّا أصبح عبدالله بن نافع غدا في صناديد أصحابه و بعث أبو جعفر عليه السلام إلى جميع أبناء المهاجرين و الأنصار فجمعهم ثمّ خرج إلى النّاس في ثوبين ممغّرين و أقبل على الناس كأنّه فلقة قمر فقال:

الحمدلله محيّث الحيث ومكيّف الكيف ومؤيّن الأين الحمدلله الّذي لاتأخذه سنةولا نوم له مافي السماوات ومافي الأرض - إلى آخر الآية - وأشهد أن لا إله إلاّ الله [وحده لاشريك له] وأشهد أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله عبده ورسوله اجتباه وهداه إلى صراط مستقيم.

الحمدلله الّذي أكرمنا بنبوّته واختصّنا بولايته، يامعشر أبناء المهاجرين والأنصار من كانت عنده منقبة في عليّ بن أبي طالب عليه السلام فليقم وليتحدّث، قال: فقام الناس فسردوا تلك المناقب

هستند؟ گفت امروزه عالم آنها کیست؟ گفته شد محمدبن علی بن حسین بن علی «ع» است.

گوید او باسران اصحاب و شاگردانش کوچید (ظاهراً از بصره حرکت کرده است) تابمدینه رسید واجازه خواست تاخدمت امام باقر «ع» شرفیاب شود، بامام عرض شد ابن عبدالله بن نافع است که قصد شرفیابی دارد.

امام فرمود: او از من و پدرم در بامداد وپسین بیزاری میجویدبامن چه کار دارد؟ ابو بصیر کوفی عرضکرد قربانت راستی این مرد پندارد که راستش اگر بداند میان دو قطر زمین کسیست که بوسیله مرکبها باو دسترسی است و او بروی ثابت و مدال میکند که علی «ع» اهل نهروان را بحق کشته و درباره آنها ستمکار نیست نزد او کوچ میکند تا این حقیقت را بفهمد، امام باقر «ع» فرمود بنظر تو این مرد آمده تابا من مناظره کند؟ گفت آری، فرمود ای غلام برو بیرون و بار اورا فرود آر و باو بگو فردا نزد ما بیا.

گوید چون بامداد فردا شد عبدالله بن نافع با سران وپهلوانان اصحابش حاضرشد وامام باقر «ع» فرستاد همه مهاجرزادگان و اولادانصاررا جمعکرد ودو جامه سرخ رنك دربر کرد ونزدمردم بیرون آمد ورو بهمه مردم کرد وگویا یك ماه پاره بود و فرمود:

سپاس مرخدائیرا سزاستکه ما خاندان را بپیامبری خود ارجمند داشت و بولایت ودوستی خود برگماشت ای گروه زادگان مهاجر وانصار هر کدام شما منقبت ومدحی درباره علی بن ابیطالب دارد باید بر خیزد وباز گوید وفرایاد آرد.

فقال عبدالله: أنا أروى لهذه المناقب من هؤلاء وإنّما أحدث عليّ الكفر بعد تحكيمه الحكمين حتّى انتهوا في المناقب إلى حديث خيبر «لاُعطينّ الرّاية غداً رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله ورسوله كرّاراً غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه» فقال أبوجعفر عليه السلام: ماتقول في هذا الحديث؟ فقال: هو حقّ لاشكّ فيه ولكن أحدث الكفر بعد، فقال له أبوجعفر عليه السلام: ثكلتك اُمّك أخبرني عن الله عزّ وجلّ أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه و هو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم؟ قال ابن نافع: أعد عليّ فقال له أبوجعفر عليه السلام: أخبرني عن الله جلّ ذكره أحبّ عليّ بن أبي طالب يوم أحبّه وهو يعلم أنّه يقتل أهل النهروان أم لم يعلم؟ قال: إن قلت: لا، كفرت قال: فقال: قد علم، قال: فأحبّه الله على أن يعمل بطاعته أو على أن يعمل بمعصيته؟ فقال: على أن يعمل بطاعته فقال له أبوجعفر عليه السلام: فقم مخصوماً، فقام وهو يقول: حتّى يتبيّن لكم الخيط الأبيض من الخيط الأسود من الفجر، الله أعلم حيث يجعل رسالته.

گوید: مردم برخواستند ومناقب عليرا دنبال هم گفتند و رده کردند، عبدالله گفت من خود همه این مناقب وفضائل را ازاین حاضران بهتر روایت دارم و همانا دعوی من اینستکه علی پس از اینکه بتحکیم حکمین رضاداد کافر شد- تادرضمن بیان فضائل علی (ع) رسیدند بحدیث خیبر:

« بامدادان پرچم را بدست مردی سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا ورسولش او را دوست دارند یورش براست و گریزنده نیست و بر نمیگردد تا خدا بدست او پیروزی بخشدو فتح کند».

امام باقر- رو بعبدالله بن نافع- درباره این حدیث چه میگوئی؟

عبدالله بن نافع- این حدیث درستست وشکی ندارد ولی او پس از آن کافر شده است.

امام باقر(ع)- مادرت برتو بگرید بمن بگو که خدا عزوجل روزیکه علی بن ابیطالب (ع) را دوست داشته میدانسته که اهل نهروان را میکشد یانمیدانسته؟

ابن نافع- دوباره برای من بفرمائید.

امام باقر-(ع) بمن بگو خداوند عزوجل که علی بن ابیطالب‌را روزیکه دوست میداشت میدانست که اهل نهروان رامیکشد یا نمیدانست.

ابن نافع - با خود گفت اگر بگویم: نه، کافر میشوم گوید درپاسخ گفت خدامیدانست.

امام باقر(ع)- خدا اورا دوست داشته‌که فرمان او را برد یابرای اینکه اورا نافرمانی کند.

ابن نافع - برای اینکه فرمانبری او کند (پس کشتن نهروانیان اطاعت خدا عز و جل بوده است).

امام باقر (ع)- اکنون محکوم و شرمنده برخیز وبرو- او برخاست و میگفت (۱۸۷-البقرة) تا برای شما روشن شود ریسمان سفید از ریسمان سیاه از سپیده دم، (۱۲٤- الانعام) خدا داناتر است که در کجا مقرر دارد رسالت و پیام بری خود را (وچه کسیرا برای آن انتخاب کند)

۵۴۹ ـ أحمدبن محمد ، وعليّ بن محمد جميعاً ، عن عليّ بن الحسن التيمي ، عن محمدبن الخطّاب الواسطيّ ، عن يونس بن عبدالرحمن ، عن أحمدبن عمر الحلبيّ ، عن حمّاد الأزديّ ، عن هشام الخفّاف قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : كيف بصرك بالنجوم ؟ قال : قلت : ما خلّفت بالعراق أبصر بالنجوم منّي ، فقال : كيف دوران الفلك عندكم ؟ قال : فأخذت قلنسوتي عن رأسي فأدرتها قال : فقال : إن كان الأمر على ماتقول فمابال بنات النعش والجديّ والفرقدين لايرون يدورون يوماً من الدّهر في القبلة ؟

(درباره غموض علم نجوم وستاره شناسی)

۵۴۹ ـ از هشام خفاف گوید امام صادق « ع » بمن فرمود: چگونه است بینائی تو با ختران؟
هشام ـ من درعراق کسیرا نگذاشتم که ازمن باختران بیناتر وبنجوم داناتر باشد.
امام صادق ـ چرخش فلك نزد شماچگونه است ؟
هشام ـ من کلاه خودرا ازسرم برداشتم وآنرا چرخی دادم.
امام صادق (ع) ـ اگر مطلب چنانستکه تو میگوئی پس چرا بنات النعش وجدی وفرقدین یك روز درهمه دهر بسوی قبله نچرخند؟

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «فادرتها» گویا او پنداشته که حرکت فلك درهمه جا رحوی وچون گردش سنك آسیااست پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ حرکت فلك براساس علم هیئت قدیم فقط در نقطه قطبین بنظر کسیکه برآنها ایستاده باشد رحویه باشدو درآفاق استوائیه و آفاق مائله که محل سکونت نوع انسان بوده ومحل زندگی امام وهشام است وجود نداشته وبرخلاف حس بوده است زیراطلوع وغروب کواکب بسه حرکت شبانه روزی وهم حرکت خاصه خورشید وماه وسیارات در این آفاق رحوی بنظر نمیآید وازتعلیمات علمای فلکی یونان هم چنین چیزی بنظر نرسیده است وبنابراین حمل جواب براین معنادچرخانیدن کلاه هم برای نشانه دادن حرکت بردووجه ممکنستکه یکی نمایش حرکت رحویه ویکی نمایش حرکت استوائیه باشد وازاعتراض امام معلوم میشود که سائل بوضع ستاره های قطبی واطراف آن اطلاعی نداشته واز وضع تطبیق حرکت افلاك برآفاق مختلفه بی اطلاع بوده است وبا اینکه این مسائل ازدوره یونانیان ودرهیئت بطلمیوسی حل شده بوده بهشام نرسیده بوده واین هم بادعوی هشام که اعلم ستاره شناسان عراقست وفق نمیدهد زیرا این علوم درمنطقه عراق که درکناردانشگاه وسیع وعمیق جندیسابور قرارداشته ومحل تدریس و تمرکز فلاسفه فراری یونان بوده است شایع بوده مگراینکه پرسش امام (ع) حمل برعلت ثبات وضع فلکی وقطبی گردد ومقصود این باشد که علت ثبات دوقطب جنوب وشمال چیست وچرا حرکت فلك دراین آفاق همیشه ازمشرق بمغربست وحرکت رحوی نیستکه قطبین جای خودرا عوض کنند و ستاره های قطب شمال که جدی وبنات النعش و فرقدان هستند بجنوب وسمت قبله منتقل شوند البته اینسؤال عمیق ودقیق وقابل توجه است.

قال: قلت هذاوالله شيء لا أعرفه ولا سمعت أحداً من أهل الحساب يذكره، فقال لي: كم السكينة من الزّهرة جزءاً في ضوئها؟ قال: قلت: هذا والله نجم ما سمعت بهولاسمعت أحداً من الناس يذكره، فقال: سبحان‌الله فأسقطتم نجماً بأسره فعلى ماتحسبون؟! ثمّ قال: فكم الزّهرة من القمرجزءاً في ضوئه؟ قال: قلت: هذاشيء لايعلمه إلاّ الله عزّ وجلّ، قال: فكم القمرجزءاً من الشمس في ضوئها؟ قال: قلت: ماأعرف هذا، قال: صدقت، ثمّ قال: ما بال العسكرين يلتقيان في هذا حاسب وفي هذا حاسب فيحسب هذا لصاحبه بالظفر ويحسب هذا لصاحبه بالظفر، ثمّ يلتقيان فيهزم أحدهما الآخر فأين كانت النحوس؟ قال: فقلت: لاوالله ما أعلم ذلك، قال: فقال: صدقت إنّ أصل الحساب حقّ ولكن لايعلم ذلك إلاّ من علم مواليد الخلق كلّهم.

دنباله حدیث ۵۴۹

هشام- من گفتم این بخدا سوگند چیزیست که نمیدانم واز هیچکدام از اهل حساب همچنین چیزی را نشنیدم که بگویند ومذاکره کنند.

امام صادق (ع)- ستاره سکینه چندجزء از تابندگی زهره رادارد؟

هشام- بخدا سوگند من نام این ستاره را تاکنون نشنیده‌ام و نشنیدم کسی از مردم نام آن را ببرد.

امام صادق (ع)- سبحان‌الله شما یکستاره را بکلی نادیده گرفته و از نظرانداخته‌اید پس بر چه اساس حساب کنید؟

امام صادق- زهره چند جزء ازتابندگی ماه رادارد؟

هشام- این چیزیستکه کسی جزخداعزوجل نمیداند.

امام صادق (ع)- ماه چندجزء از تابندگی وروشنی آفتاب رادارد؟

هشام- من این رانمیدانم.

امام صادق (ع)- راست گفتی سپس فرمود: چه شده استکه دو قشون برابر هم شوند و هر کدام منجم و حسابگری دارند این بسود لشکر خود حساب کند که پیروزی با آنها استوآن دیگری حساب میکند که پیروزی با آنها است سپس باهم جنك میکنند و یکی دیگری را شکست میدهد پس نحس باعث شکست کجا بوده است؟

هشام- نه، بخدا سوگند من این‌را نمیدانم.

امام صادق (ع)- راست گفتی اصل حساب حقست ولی این را نمیداند مگر کسیکه‌ولادت همه خلق را بتواند حساب کند و بداند.

شرح - از مجلسی ره- قوله «ما بال العسكرين» این بیان خطاء منجمانستکه هر منجمی نسبت بقشون طرفدار او حکم پیروزی میدهد و پندارد کوکب و طالع سعدیکه دیده تعلق باو دارد و این برای اینستکه احاطه ندارند بارتباط ستاره‌ها با مردم.

«((خطبة لامير المؤمنين عليه السلام))»

٥٥٠ ـ عليّ بن الحسن المودب، عن أحمد بن محمّد بن خالد، وأحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحسن التيمي جميعاً، عن إسماعيل بن مهران قال: حدَّثني عبدالله بن الحارث، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بصفّين فحمدالله وأثنى عليه وصلّى على محمّد النبيّ صلّى الله عليه وآله ثمّ قال:

أمّا بعد فقد جعل الله تعالى لي عليكم حقّاً بولاية أمركم ومنزلتي الّتي أنزلني الله عزَّ ذكره بها منكم ولكم عليَّ من الحقّ مثل الّذي لي عليكم والحقّ أجمل الأشياء في التواصف وأوسعها في التناصف لا يجري لأحد إلّا جرى عليه ولا يجري عليه إلّا جرى له ولو كان لأحد أن يجري ذلك له ولا يجري عليه لكان ذلك لله عزَّ وجلَّ خالصاً دون خلقه لقدرته على عباده ولعدله في كلّ ما جرت عليه

قوله «الا من علم مواليد الخلق كلهم» يعني هر كس بدين علم احاطه داشته باشد بايد مواليد همه خلق را بداند و چون منجمان مواليد همه خلق را ندانند عيان شود كه بدين علم احاطه ندارند وحساب درست نتوانند.. پايان نقل از مجلسي ره.

من گويم، آنچه در اين حديث قابل دقت و توجه است نكات زير است:

١ ـ غلط بودن اساس فكر اهل هيئت و منجمان قديم تابع يونانيان در اصل حركت فلك و چرخش آن چنانچه از تحقيق دانشمندان متأخر هويدا شد.

٢ ـ اهميت ستاره شناسي و اطلاعات فضائي از روي حساب درست كه دانشمندان آن عصر بدان دست رسي نداشته‌اند و امروزه علم حساب ستاره شناسي بدان جا رسيده كه دانشمندان شوروي موشك خود را بكره ماه پرتاب كرده وآرم خود را در آنجا نصب كرده‌اند.

٣ ـ خطاء منجمان در احكام خود كه بر اساس قواعد نجوم استنباط ميكنند و در نتيجه تناقض ميگويند.

(سخنراني اميرالمؤمنين ـ ع ـ درصفين)

٥٥٠ ـ از جابر از امام باقر «ع» گويد اميرالمؤمنين در صفين براي مردم سخنراني كرد، خدا را سپاس گفت و او را ستايش كرد و بر محمد پيغمبر (ص) صلوات فرستاد، سپس فرمود:

«**اما بعد**» راستي خدا تعالى براي من برشما حقي قرار داده بسبب سرپرستي كردن كارشما و بسبب مقام و درجه‌ايكه خدا عزذكره در ميان شماها بمن داده و از براي شماها بر من بمانندهمان حقيست كه من بر شماها دارم، حق از همه چيز زيباتر و برازنده‌تر است در مقام توصيف و از همه چيز شايان‌تر است در پيشگاه عدالت عمومي، براي هر كس مجري شود خود او را هم مقيدو محدود ميسازد و بر عليه كسي مجري نشود جز اينكه بسود او هم باشد و اگر براي كسي ممكن بود كه حق بسود اوباشد وهيچ حقي برزيان او نباشد،اين خاص براي خدا عزوجل شايسته است نه براي خلق خدا زيرا او است كه بر بنده‌هايش همه گونه توانائي دارد و بر هر وجهي مقدرات خودرابچرخاند

ضروب قضائه ولكن جعل حقّه على العباد أن يطيعوه وجعلت كفّارتهم عليه بحسن الثواب تفضّلاً منه وتطوّلاً بكرمه وتوسّعاً بما هو من المزيد له أهلاً ، ثمّ جعل من حقوقه حقوقاً فرضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافى في وجوهها ويوجب بعضها بعضاً ولا يستوجب بعضها إلاّ ببعض ، فأعظم ممّا افترض الله تبارك وتعالى من تلك الحقوق، حقّ الوالي على الرعيّة و حق الرعيّة على الوالي فريضة فرضها الله عزّ وجلّ لكلّ على كلّ فجعلها نظاماً لُفتهم وعزّاً لدينهم وقواماً لسنن الحقّ فيهم، فليست تصلح الرّعية إلاّ بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة إلاّ باستقامة الرّعيّة، فإذا أدّت الرعيّة إلى الوالي حقّه وأدّى إليها الوالي كذلك عزّ الحقّ بينهم فقامت مناهج الدّين واعتدل معالم العدل وجرت على أذلالها السنن فصلح بذلك الزّمان وطاب به العيش وطمع في بقاء الدّولة و يئست مطامع الأعداء و إذا غلبت الرّعيّة واليهم وعلا الوالي الرعيّة اختلفت هنالك الكلمة و ظهرت مطامع الجور و كثر الإدغال في الدّين و تركت معالم السنن فعمل بالهوى وعطّلت الآثار و كثرت علل

بحق و عدالت رفتار کرده است ولی خداهم حق خود را بر مردم همین مقرر کرده که او را پیروی کنند و کفاره و جبران طاعت آنان را بپاداش نیك بر خود مقرر داشته از راه تفضل و بخشش و کرم و توسعه بخشی بدانچه او بیش از آنها اهل و شایسته آنست.

سپس از حقوق خود شمرده است حقوقی را که بر مردم نسبت بهمدیگر فرض و مقرر داشته و آنها را رو برو در برابر هم قرار داده است و برخی برخی را بایست کند و برخی لازم نیاید جز در برابر بعضی دیگر.

بزرگترین این حقوق واجبه خدا تبارك و تعالی حق والی و سرپرست است بر رعیت و حق رعیتست بر والی در برابر آن که خدا عزوجل آن را برای نفع هر دو طرف بر یکدیگرشان مقرر و مفروض داشته است و آن را مایه نظام الفت و آمیزش آنان ساخته و وسیله عزت دین و پایش سنتهای حق در میان آنها.

پس نمیشود که حال رعیت خوب شود و رعیت صالح گردد جز بصلاحیت و لیاقت والیان و سرپرستان خود و حال والیان هم بهبود نشود و بر اجراء حق و عدالت توانگر نگردند جز با استقامت و درست کاری رعیت و هرگاه رعیت حق والی را ادا کند و والی هم حق رعیت را بپردازد حق میان آنها عزیز و محترم باشد و روشهای دیانت میانشان برپا بود. و معالم عدالت برجا و سنتها و روشهای عدالت جاری و برملا و باینوضع زمانه خوب گردد و زندگانی خوش باشد و دولت زمینه بقاء دارد و دشمن نومید و بی‌نوا است و هرگاه رعیت بروالی و سرپرست خودچیره شد و در برابر او ایستاد و والی هم بررعیت دست‌اندازی و گردنفرازی کرد اینجا اختلاف کلمه پادید آید ومطامع ناحق آشکارا شود ودغلی در دین وقانون فراوان گردد وعمل بر طبق سنتهای الهیه متروك گردد وبدلخواه عمل شود ومقررات قانون تعطیل گردند و امراض روحی بسیار شوند واز تعطیل حد ومجازات سترك ومهم هراسی نشود ونه از ناحق بزرگیکه در جامعه ریشه بندد و بنیاد گزاری شود.

النفوس ولا يستوحش لجسيم حدّ عطّل ولا لعظيم باطل اُثّل فهنالك تذلّ الأبرار وتعزّ الأشرار و تخرب البلاد وتعظم تبعات الله عزّ وجلّ عند العباد.

فهلمّ أيّها النّاس إلى التعاون على طاعة الله عزّ وجلّ والقيام بعدله والوفاء بعهده والانصاف له في جميع حقّه، فانّه ليس العباد إلى شيء أحوج منهم إلى التناصح في ذلك وحسن التعاون عليه وليس أحدٌ وإن اشتدّ على رضى الله حرصه وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما أعطى الله من الحقّ أهله ولكن من واجب حقوق الله عزّ وجلّ على العباد النصيحة له بمبلغ جهدهم والتعاون على إقامة الحقّ فيهم، ثمّ ليس امرءٌ وإن عظمت في الحقّ منزلته وجسمت في الحقّ فضيلته بمستغن أن يعان على ما حمله الله عزّ وجلّ من حقّه ولا لامرىء مع ذلك خسأت به الاُمور واقتحمته العيون بدون ما أن يعين على ذلك ويعان عليه وأهل الفضيلة في الحال وأهل النعم العظام أكثر في ذلك حاجة وكلٌّ في الحاجة إلى الله عزّ وجلّ شرع سواء.

ودر اينجا استكه نيكان خوار وزبون گردند وبدان عزيز ومحترم وصاحب نفوذ شوند و بلاد بويرانى افتند و كيفرهاى خداعزوجل بر بندهها بالا گيرند و بزرك شوند.

پس اى مردم بشتابيد و گرد آئيد برهمكارى در فرمان بردن از خداعزوجل وپايدارى در عدل و وفادارى بعهد او وهمهٔ حقوق اورا منصفانه ادا كنيد زيرا بندههاى خدا بچيزى نيازمندتر نيستند از اينكه در اين باره خيرخواه يكديگر باشند وباهم بخوبى همكارى كنند. هيچكس نيستكه هر چه هم در تحصيل رضاى خدا حريص ودر كردار وعمل خير دراز كوشش بود بتواند بحقيقت آنچه خدا از حق باهلش عطا كرده برسد و آنرا چنانچه شايد ادا كند (يعنى حق پيغمبر وخاندانش را) ولى از حق واجب ولازم خداعزوجل بر بندههايش خيرخواهى اواست باندازه توان خودشان وهمكارى و كمك بر اقامه حق درميان آنان.

سپس هيچ مردى نيستكه هرچه هم از نظر حق وحقيقت مقامش بلند ودر عالم حق وحقيقت فضيلتش ارجمند باشد بى نياز از اين باشد كه كمك شود برانجام آنچه خداعزوجل وىرا مسؤل آنساخته و بگردن او انداخته است از حق خود وهيچ مردى نباشد كه هرچه هم از امور بر كنار ورانده باشد و درديدهها بى قدر ومنزلت باشد ازاو صرف نظر شود كه براين امر ياورى كند ويارى شود و آنها كه درحال خود اهل فضيلت باشند ودارای نعمتهای بزرگ باشند دراين نيازمندى بيشتر واردند وهمه افراد مردم ازخرد و كلان در نياز بدرگاه خداعزوجل برابر ومتساوى وهم كامند.

شرح- از مجلسى ره - قوله «بولاية امركم» يعنى من بر شما حق اطاعت دارم زيرا خدا مرا والى شما كرده و متصدى امور شماها ساخته و بمن در ميان شما مقام بزرگى عطا كرده كه مقام امامت وسلطنت وطاعتست.

قوله «والحق اجمل الاشياء فى التواصف» - يعنى ذكرش جميل است و خوب كه براى يكديگر بيان ميكنند و در برخى نسخه بجاى التواصف التراصف است يعنى بسيار محكم ومنظم.

قوله «و جعل كفارتهم حسن الثواب» تعبير از حسن ثواب بكفاره شايد باين اعتبار استكه

فأجابه رجلٌ من عسكره لایدری من هو و یقال : إنّه لم يرفي عسكره قبل ذلك اليوم ولا بعده .

فقال وأحسن الثناء على الله عزّ وجلّ بما أبلاهم وأعطاهم من واجب حقّه عليهم والاقرار بكلّ ماذكر من تصرّف الحالات به وبهم .

ثمّ قال : أنت أميرنا ونحن رعيّتك بك أخرجنا الله عزّ وجلّ من الذلّ وباعزازك أطلق عباده من الغلّ . فاختر علينا فأمض اختيارك و ائتمر فأمض ائتمارك فانّك القائل المصدّق و الحاكم الموفّق والملك المخوّل ، لانستحلّ في شيء من معصيتك ولانقيس علماً بعلمك ، يعظم عندنا في ذلك خطرك ، ويجلّ عنه في أنفسنا فضلك .

عمل خیر بنده هم بدرگاه خدانسبت بمقام او گستاخی است وثوابیکه عطا میکند بمانـند کفاره و جبران آنست..

قوله «واهل الفضيلة فی الحال» مقصود ازآنها ائمه وامراء وعلمائند ومردمان پرنعمت وتوانگر زیراچون تکالیف بزرگتری دارند مانندجهاد درراه خدا واقامه حدود وشرایع و احکام وامربـه معروف ونهی ازمنکر بکمك مردم نیازمندترند .

و محتملست مقصود ازاهل فضیلت همان علماءباشند زیرا در تکلیف امربمعروف‌ونهی ازمنکر کهمسؤل آنند نیاز بیاورانی دارند و مقصود از اهل‌نعم‌توانگران‌باشند که بیشتر مسؤل پرداخت حقوق الهیه هستند چون خمس و زکوة و نیازمند بفقراء هستند که آن را قبول کنند و بشهود و گواهان‌دیگران.

دنباله حدیث‌خطبه امیرالمؤمنین(ع):

یکی ازقشونیهای‌حضرت‌او که گمنام‌بود و گفته شده‌است جز همان روز درلشکرش‌خودنمائی نداشت‌رشته سخن‌را بدست گرفت‌وچنین پاسخ گفت.

خدای عزوجل را خوب ستایش کرد بخاطر آزمایشیکه از آنها کرده و از اینکه حق آن حضرت را بر آنها واجب ساخته (و این نعمت رهبری حق را بآنها داده است)واعتراف کرد بهمه آنچه‌که یاد کرد از تغییر احوال درباره خودش وآنان (یعنی اعتراف‌کرد که رهبران خلاف حق بر امورتسلط یافته بودند واوضاع رافاسد وتباه کردند) سپس گفت:

توفرمانده وامیر ماهستی وما رعیت توایم بوسیله تو خداوند عزوجل ما را از خواری‌نجات‌داد و بعزت بخشی تو بنده‌های خود را ازقید کند و زنجیرستم خلفاء ناحق آزاد کرد تو برای‌ماراهی انتخاب کن و مـا را بدان‌راه ببر ومشورتی طرح کن وددرأی ونظربکه تصمیم گرفتی پیش برو وما رابدان وادارزیرا تو گوینده‌ای باشی مصدق وحاکمی باشی موفق وسلطانی باقدرت ونفوذوما بـه هیچوجه نافرمانی تورا روانشماریم و هیچ علم‌ودانشیرا با دانش تو قابل سنجش ندانیم منزلت‌ومقام تو بدین‌جهت نزد مابزرك است وفضل و تقدمت در خاطره ماها والااست.

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام. فقال :

إنَّ من حقّ من عظم جلال الله في نفسه وجلّ موضعه من قلبه أن يصغر عنده لعظم ذلك كلّ ما سواه وإنَّ أحقّ من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله عليه ولطف إحسانه إليه فانّه لم تعظم نعمة الله على أحد إلّا زاد حقّ الله عليه عظماً وإنَّ من أسخف حالات الولاة عند صالح النّاس أن يظنّ بهم حبّ الفخر ويوضع أمرهم على الكبر وقد كرهت أن يكون جال في ظنّكم أنّي اُحبّ الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك ولو كنت اُحبّ أن يقال ذلك لتركته انحطاطاً لله سبحانه عن تناول ما هو أحقّ به من العظمة والكبرياء، وربّما استحلى النّاس الثناء بعد البلاء، فلا تثنوا عليَّ بجميل ثناء لاخراجي نفسي إلى الله وإليكم من البقيّة في حقوق لم أفرغ من أدائها وفرائض لابدّ من إمضائها فلا تكلّموني بما تكلّم به الجبابرة ولا تتحفّظوا منّي بما يتحفّظ به عند أهل البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنّوا بي استثقالاً في حقّ قيل لي ولا التماس إعظام لنفسي لما لا يصلح لي

اميرالمؤمنين اوراچنين پاسخ داد و فرمود:

سزا استكه هر كس جلال خدارا در پيش خود بزرگ دانست ومقام خدارا در دلش والادرك كرد بخاطر آن هرچه جز خداوند در نزد او زبون و كوچك گردد و شايسته‌تر كسيكه بايد چنين باشد آنكسى استكه نعمت بزرگوارى بدو داده ولطف احسان خودرا بوى ارزانى داشته، راستش اينستكه نعمت خدا براحدى بزرگ و شايان نشود جزاينكه حق خداهم در برابر آن بر عهده او بزرگ و شايان گردد.

وراستى پليدترين حالات واليان وزمامداران نزد مردم صالح اينستكه پندار شود افتخار طلبند ووضع آنواليان بر كبر و سربزرگى بنياد شده من بددارم كه در پندار شماها بگذرد كه از مدح و ستايشم خوشم مى‌آيد.

وسپاس خدا را كه من چنين نيستم و اگر بفرض دوست داشته باشم كه ثنايم گويند آن را براى تواضع در پيشگاه خداوند وا مى‌نهم بخاطر دريافت آنچه خداوند بدان شايسته‌تر است از عظمت و كبرياء.

برخى مردم ستايش و اظهار قدردانى را پس از امتحان و آزمايش شيرين شمارند و وظيفه شما در برابر من اينستكه:

١- بمحض اينكه من آمادگى خود را در برابر خدا و شما نسبت به پايدارى و رعايت حقوقى كه هنوز نپرداختم و واجباتيكه بناچار بايد اجراء شوند اظهار ميدارم شما مرا ستايش و مدح مكنيد؛

٢- بامن بزبانى سخن مگوئيد كه با زورگويان وقلدران سخن مى‌گوئيد.

٣ - از اظهار حقيقت و سادگى در برابر من خود دارى نكنيد چنانچه در برابر تازيانه كشان و فرمانده‌هان ناحقى كه بى محاكمه مردم را كيفر ميكنند خود دارى و محافظه كارى ميشود.

فانّه من استثقل الحقّ أن یقال له أو العدل أن یعرض علیه کان العمل بهما أثقل علیه فلاتکفّوا عن مقالة بحقّ أو مشورة بعدل ، فانّي لست في نفسي بفوق أن اُخطیء ولا آمن من ذلك من فعلي إلاّ أن یکفي الله من نفسي ما هو أملك به منّي ، فانّما أنا وأنتم عبید مملوکون لربّ لاربّ غیره ، یملك منّا مالانملك من أنفسنا وأخرجنا ممّا کنّا فیه إلی ما صلحنا علیه فأبدلنا بعد الضلالة بالهدی وأعطانا البصیرة بعد العمی .

٤- بظاهرسازی و پشت‌هم اندازی وچاپلوسی بامن آمیزش نکنید.

٥- مپندارید درهیچ حقیکه بمن گفته شود گرانی ونگرانی دارم.

٦- مپندارید در برابرهرآنچه وسیله‌اصلاح‌حال منست دنبال خودستائی و بزرگی طلبی هستم زیرا داستش اینستکه هرکه ازشنیدن‌حقیکه باو گفته شود گران خاطر ونگران گردد ویا اینکه از نشان‌دادن‌راه‌عدالت بوی‌دلگران‌باشد عمل‌بحق وعدالت براو گران‌ترآید شما از گفتار حق‌و اظهار نظر عادلانه بعنوان مشورت هیچ خودداری نکنید زیرا من‌درذات‌خودمعصوم و برتر از این نیستمکه خطا کنم ودر کار خود از ارتکاب آن خاطرجمع نیستم جز اینکه خداوند که برمن از خودم مسلط تر است بمن کمك کند و مرا یاری دهد (و این همان مقام عصمت استکه خاص امامان برحقست) همانا من و شماها بنده‌های مملوك پروردگاری هستیم که‌جز او پروردگاری نیست بر ما تسلط دارد بوجهیکه ماخود بر خود تسلط نداریم و او است که ما را از آنوضع ناگواری کـه در آن گرفتار بودیم بر آورد و پس از گمـراهی وضع ما را بهدایت بدل کرد و پس از کوری بما بینائی داد.

شرح- از مجلسی «ره» - قوله « لا خراجی نفسی الخ » - بدانکه محتملست مراد از بقیه ابقاء و ترحم باشد چنانکه خدا تعالی (١١٦ - هود) صاحبان بقیه‌ای که باز می دارندازفساد در زمین - یعنی خـودرابرکناردارم از اینکه ابقاء نمایم و سستی کنم از حقوقیکه از ادای آن هـا فارغ نشدم.

قوله «بالمصانعة» یعنی رشوه و مدارا.

قوله « بفوق» خود را از نظر بندگی مقصر دانسته و اقرار کرده که عصمت او نعمتی‌است خدا داده و مقصود اعتراف بعدم عصمت نیست چنانچه توهم شده بلکه عصمت جز همـین نیست که خدا بنده را از ارتکاب گناه حفظ کند که با جمله « الا ان یکفی الله » بدان اشاره فرموده است و این مانند قول یوسف است که : « و ما ابرء نفسی‌ان النفس‌لامارة بالسوء الا مارحم ربی».

قوله « مماکنا فیه » یعنی از جهالت و بی معرفتی و کمالاتیکه‌خدابابرکت بعثت‌رسول (ص) میسر ساخت.

، ابن ابی‌الحدید گفته مقصود از این جمله شخص او نیست زیرا او کافر نبوده که مسلمان‌شده باشد ولی با این جمله بحال مردم طرف خطاب خود اشاره کرده و از باب توسع بصیغه جمع تعبیر نموده است.

فأجابه الرّجل الذي أجابه من قبل فقال:

أنت أهل ماقلت، والله والله فوق ماقلته فبلاؤه عندنا مالا يكفر وقد حملك الله تبارك وتعالى رعايتنا وولاّك سياسة أمورنا، فأصبحت علمنا الّذي نهتدي به وإمامنا الّذي نقتدي به و أمرك كلّه رشدٌ وقولك كلّه أدب، فقدقرّت بك في الحياة أعيننا وامتلأت من سرور بك قلوبنا وتحيّرت من صفة مافيك من بارع الفضل عقولنا ولسنا نقول لك: أيّها الامام الصّالح تزكية لك ولاتجاوز القصد في الثناء عليك ولم يكن في أنفسنا طعن على يقينك أو غشّ في دينك فنتخوّف أن يكون أحدثت بنعمة الله تبارك وتعالى تجبّراً أودخلك كبرٌ ولكنّا نقول لك ماقلنا تقرّباً إلى الله عزّ وجلّ بتوقيرك وتوسّعاً بتفضيلك وشكراً باعظام أمرك؛ فانظر لنفسك و لنا وآثر أمرالله على نفسك وعلينا، فنحن طوع فيما أمرتنا ننقاد من الأمور مع ذلك فيما ينفعنا.

فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام فقال:

وأنا أستشهدكم عندالله على نفسي لعلمكم فيما وُلّيت به من اُموركم وعمّا قليل يجمعني وإيّاكم الموقف بين يديه والسؤال عمّا كنّا فيه، ثمّ يشهد بعضنا على بعض فلاتشهدوا

دنباله حديث خطبة امير المؤمنين (ع):

آن مرديكه پيشتر پاسخ وى‌را داده بود بازرشته سخن‌را بدست گرفت و پاسخ داد:

تو اهل آنيكه گفتى و بخداسوگند بالاتر ازآنى و نعمت خداوند در نزد توتااندازه‌ايستكه نتوان برآن سرپوش نهاد و نشايد كه آن را ناسپاسى كرد و ناديده گرفت، خداوند تبارك‌وتعالى سرپرستى ما را بردوش تو گذاشته و تدبير كارهاى مارا بتو واگذارده تو اكنون رهبرماهستيكه بايد بتو راه جوئيم و پيشواى ما هستيكه بتو اقتداء كنيم فرمان تو همه هدايت‌است و گفتارت همه ادبست در زندگى‌چشم ماهمه بتو روشن‌است و دل ماهمه پراز شادى ومسرتست وخردهاى ماازشرح وتوصيف فضل سرشارت حيرانست وما بتو با جمله «ان الامام الصالح» خطاب نكنيم بخاطر اينكه تو را تبرئه نمائيم و از حد ستايش تو فراتر نرويم (بلكه اين جمله بحق و بجا است) در دل ماها طعنى در يقين و ايمان تو نيست و نگرانى از ديندارى تو نيستكه بترسيم‌ازبديد شدن‌نعمت‌خدا تبارك وتعالى برايت تبخترى ببار آيد ودر تو تكبرى درآيد.

ولى آنچه ما بحضرت تو گوئيم از راه تقرب بخدا عزوجلست بوسيله احترام گذاردن بتو و ترويج فضل تو و قدردانى از نظر بزرك شمردن كار امامت تو براى خودت و ماها خوب نظركن و فرمان خدا را بر خودت و بر ما همه مقدم بدار ما در هرآنچه دستوردفرمائى‌فرمان بريم كه هـر كاريكه بدستور تو كنيم بادرك ثواب بسود ماهم‌هست.

امير المؤمنين (ع) اورا پاسخ‌داد كه:

من شماهمه را درپيشگاه‌خود گواهمى گيرم چون مى‌دانيد همه كارهاى شمارا من‌متصدى شدم و بزودى‌زود من باشما درموقف قيامت برابرخدا روبرو شويم وبازپرسى شويم ازآنچه درآن وارد

اليوم بخلاف ما أنتم شاهدون غداً فان الله عزّ وجلّ لا يخفى عليه خافية ولا يجوز عنده إلّا مناصحة الصّدور في جميع الأمور.

فأجابه الرّجل ويقال: لم ير الرّجل بعد كلامه هذا لأمير المؤمنين عليه السلام فأجابه وقد عال الذي في صدره فقال والبكاء يقطع منطقه وغصص الشجا تكسر صوته إعظاماً لخطر مرزئته و وحشة من كون فجيعته.

فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ شكا إليه هول ما أشفى عليه من الخطر العظيم والذّلّ الطويل في فساد زمانه وانقلاب حدّه وانقطاع ما كان من دولته ثمّ نصب المسألة إلى الله عزّ وجلّ بالامتنان عليه و المدافعة عنه بالتفجّع وحسن الثناء فقال: يا ربّانيّ العباد ويا سكن البلاد أين يقع قولنا من فضلك وأين يبلغ وصفنا من فعلك وأنّى نبلغ حقيقة حسن ثنائك أو نحصي جميل بلائك و كيف وبك جرت نعم الله علينا وعلى يدك اتّصلت أسباب الخير إلينا، ألم تكن لذلّ الذليل ملاذاً، و للعصاة الكفّار إخواناً؟ فبمن إلّا بأهل بيتك وبك أخرجنا الله عزّ وجلّ من فظاعة تلك الخطرات؟ أو بمن فرّج عنّا غمرات الكربات؟ وبمن؟ إلّا بكم أظهر الله معالم ديننا واستصلح ما كان فسد من دنيانا حتّى

شدیم بریکدیگر گواهی دهیم مبادا امروز شهادت بناحق دهید برخلاف آنچه بچشم خود بنگرید و فردای قیامت بحق آن گواهی دهید زیرا برخدای عزوجل هیچ امر نهانی پوشیده نیست ودر نزد او روا نیست جز خیرخواهی ازدل در هرکاری.

آن مرد باو پاسخی داد و گفته شده آن مرد پس این سخنیکه باأمیرالمؤمنین (ع) گفت دیگر دیده نشد ودر اینجا بجوش آمد و آنچه درسینه او بود خروشید و درحالیکه گریه سخنش را قطع میکرد و اندوه گلوگیر برای اهمیت خطریکه تهدید میکرد و هراسیکه ازداغ خود احساس میکرد آواز اورا درهم میشکست بسخن خود ادامه داد.

خدارا سپاس گفت و بر اوستایشکرد و بدرگاه او از هراس حوادثیکه در لب پرتگاه آنها است ازخطر بزرگ و خواری وزبونی دنباله‌دار ناشی ازفساد زمان و دیگرگونی مقام و زوال دولت عادله شکایتکرد وسپس بازاری روی درخواست بدرگاه خداعزوجل داشت که باومنت نهد واز او دفاع کند وستایش نیکی ازخدا کرد و (خطاب بآنحضرت) گفت:

ای پرورنده عباد، ای آرامش بلاد گفته ما کجا ومقام فضل وبخشش تو کجا؟ کجا بیان کوتاه ما بکار تو رساست؟ واز کجا بحق ستایش نیك تو توانیم رسید یانعمت زیبایت راتوانیم برشمرد چگونه بااینکه بوسیله تو نعمت خدا برما جاریست وبدست تواسباب خیر بما پیوست می‌شود آیا تو نیستیکه برای دفع خواری بی‌نوایان پناهی وبرای عاصیان و کفار چون برادری خیرخواه و مهربانی پس باچه کسی‌جز باخاندان تو وبوسیله شخص تو خدای عزوجل مارا ازهراس و شدت این خطرات نجات داد؟ یابوسیله چه کسی امواج خفه کننده گرفتاریها راازما برطرف ساخت؟

وبا چه کسی؟ جز بوسیله شماها خدا معالم دین مارا آشکار نمود و آنچه از دنیای ماتباه شده

استبان بعدنا لجور ذكرنا وقرّت من رخاء العيش أعيننا لماولّيتنا بالاحسان جهدك و وفيت لنا بجميع وعدك وقمت لنا على جميع عهدك فكنت شاهد من غاب منّاوخلف أهل البيت لناو كنت عزّ ضعفائنا وثمال فقرائنا وعماد عظمائنا، يجمعنا في الأمور عدلك ويتّسع لنا في الحقّ تأنّيك ،فكنت لنا اُنساً إذا رأيناك وسكناً إذا ذكرناك ، فأيّ الخيرات لم تفعل ؟ وأيّ الصالحات لم تعمل ؟ ولولا أنّ الأمر الّذي نخاف عليك منه يبلغ تحويله جهدنا وتقوي لمدافعته طاقتنا أو يجوز الفداء عنك منه بأنفسنا و بمن نفديه بالنفوس من أبنائنا لقدّمنا أنفسنا وأبناءنا قبلك ولاخطرناها وقلّ خطرها دونك ولقمنا بجهدنا في محاولة من حاولك وفي مدافعة من ناواك ولكنّه سلطان لايحاول وعزّ لايزاول وربّ لايغالب ، فان يمنن علينا بعافيتك ويترحّم علينا ببقائك ويتحنّن علينا بتفريج هذا من حالك إلى سلامة منك لنا وبقاء منك بين أظهرنا نحدث لله عزّ وجلّ بذلك شكراً نعظّمه ، وذكراً نديمه ونقسم أنصاف أموالنا صدقات وأنصاف رقيقنا عتقاء ونحدث له تواضعاً في أنفسنا ونخشع في

بود باصلاح آورد تا پس از كاستی (ستم بارگی ج ب) نام آور شدیم و از زندگی خوش چشم ما روشن شد چونكه باندازه توان خود باحسان و نیكی بر ما حكومت كردی و بهمه وعدهها كه بما دادی وفا كردی و بر همه عهدهایت پایداری نمودی تو شاهد بودی برای هر كه از ما غائب میشد وخاندانی از برای ما بجامی گذاشت (یعنی سرپرستی ازخاندانش میكردی) وتو برای بینوایان ما عزت و آبرو بودی و پناه فقراء ما و پشت بزرگان ما هستی.

عدالت تو استكه ما را درهمه كارها باهم گرد آورد و همكار كند و آرامی و بردباری تو برای ما درباره حق وسیله وسعت است تو از برای ما آرامشی هرگاه تورا ببینیم ووسیله آسودگی هستی هرگاه بیاد تو افتیم.

كدام كار خوبستكه نكردی؟ و كدای عمل صالح را از دست بهشتی؟ و اگر نبود كه از آنچه نسبت بدان از تو ترس و هراس داریم . (مرگ) از حیطه قدرت ما خارجست و دفاع از آن از تاب و توان ما بیرون است ویا ممكن بود كه ما خود را و كسانیرا كه جان فدای آنها میكنیم چون فرزندان مان فدای تو نمائیم هرآینه خود و فرزندان خود را پیش از تو بدیار مرگ می فرستادیم و خودمان و فرزندان خود را در خطر وگرو وجود عزیز تو مینهادیم و باهمه توان خود درجلو گیری از هر كه بتو سوء قصد كند و باتوستیزد قیام میكردیم .

ولی خدااست همان سلطانیكه جلو گیری نشود و عزیزیكه مغلوب نگردد و پروردگاریكه بر او چیره نتوان شد و اگر خداوند بما منت نهد بسلامتی وجود تو و برما ترحم كند بعافیت تو وبما فرج دهد كه اینوضع حال تو بسلامت بر گردد و تو در میان ما بمانی و بپائی برای خداعزوجل بدین سبب شكر گذاری جدیدی آغاز كنیم و او را ببزرگواری یاد كنیم و ذكر حضرت اورا بر آوریم وادامه دهیم و نیمی از اموال خود را بر گیریم و صدقه دهیم و نیمی از بندههای خودرا در راه خدا

جمیع اُمورنا وإن یُمض بك إلی الجنان ویجري علیك حتم سبیله فغیر متّهم فیك قضاؤه ولا مدفوع عنك بلاؤه ولا مختلفة مع ذلك قلوبنا بأنّ اختیاره لك ما عنده علی ما كنت فیه ولكنّا نبكي من غیر إثم لعزّ هذا السلطان أن یعود ذلیلاً وللدّین والدّنیا أكیلاً فلا نری لك خلفاً نشكوا إلیه ولا نظیراً نأمله ولا نقیمه.

آزاد کنیم و بدرگاه خدا روی بندگی بر خاك نهیم و در همه کارهای خود ازحضرتش ترسان باشیم و ملاحظه کنیم و اگر این حادثه تو را ببهشت کشانید و قضای حتمی الهی را برتو اجرا کرد باید گفت قضای وی درباره تو بدبینی ندارد و بلای او از تودفع شدنی نیست و دلهای ما هم آهنك است که خداوند جوار حضرت خود را بر این دنیای آشفته که در آنی برایت اختیار کرده است و بهتر دانسته ولی ما گریه کنیم برای عزت این حکومت حقه که بخواری برگردد و دین و دنیای مردم خورده شود و بجای تو کسی نباشد که ما بدو شکایت بریم و مانندی نبود که باو امیدوار باشیم و اورا برپای داریم.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «یجمعنا من الامور عدلك» یعنی دادگستری تو سبب اجتماع و پراکنده نشدن ماها است (زیرا بیشتر تفرقه ودو دسته گی میان مردم براثر طمع بمال وحقوق یکدیگر است و این طمع درصورتیستکه زورمند توقع پیشرفت خودرا دارد وبا وجود حکومت درست وعادل دست زورمندان بسته است و طمع بزیردستان نبرند ووسیله تفرقه وجود ندارد).

قوله «و یتسع لنا فی الحق تأنیك» یعنی مدارا ونرمش تو وعجله نکردن درقضاوت برما براثر خطاکاری مایه وسعت ماست و سبب اینستکه درتنگنا نیفتیم.

قوله «اکیلا» ـ در این جا بمعنی ماکول است ـ یعنی ما گریه کنیم از اینکه این حکومت حقه جای خود را بحکومت جور و ناحقی دهد که این دین و دنیای مردم را ببلعد.. پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم قسمت اخیر این حدیث که بیان مفصل و جان گداز یکی از دوستان پرشور علی (ع) را نقل میکند مناسبت دارد با حادثه جان گداز ضربت خوردن آن حضرت در مسجد کوفه و مانند اینست که پس از اینکه حضرت ضربت خورده باشد و در معرض خطر مرك افتاده باشد (چنانکه در جلد دوم شرح و ترجمه اصول کافی ص ٤٦٨ نظیر آن گذشت) چنین بیاناتی از کسی خطاب به آن حضرت عرض شده باشد و این بیانات باوضع دلیرانه او در جنك صفین تناسبی ندارد و محتملست که این بیانات در جبهه صفین و پس از امضای قرار حکمیت صادر شده باشد زیرا در این موقع هم آثار شکست حکومت علی «ع» و پریشانی وضع او بچشم میخورد و برای او احساس خطر میشد.

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

٥٥١ ـ عليّ بن إبراهيم ؛ عن أبيه ، ومحمّد بن عليّ جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ؛ وأحمد بن محمّد بن أحمد ، عن عليّ بن الحسن التيمي ، وعليّ بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن خالد جميعاً ، عن إسماعيل بن مهران ، عن المنذر بن جيفر ، عن الحكم بن ظهير ، عن عبدالله بن جرير العبدي ، عن الأصبغ بن نباتة قال : أتى أمير المؤمنين عليه السلام عبدالله بن عمر وولد أبي بكر وسعد بن أبي وقّاص يطلبون منه التفضيل لهم فصعد المنبر ومال النّاس إليه فقال :

الحمد لله وليّ الحمد ومنتهى الكرم ، لا تدركه الصّفات ، ولا يحدّ باللّغات ، ولا يعرف بالغايات وأشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله نبيّ الهدى وموضع التقوى ورسول الربّ الأعلى ، جاء بالحقّ من عند الحقّ لينذر بالقرآن المنير والبرهان المستنير فصدع بالكتاب المبين ومضى على مامضت عليه الرّسل الأوّلون أمّا بعد .

أيّها النّاس فلا يقولنّ رجال قد كانت الدّنيا غمرتهم فاتّخذوا العقار و فجّروا الأنهار وركبوا أفره الدوابّ ولبسوا ألين الثياب فصار ذلك عليهم عاراً وشناراً إن لم يغفر لهم الغفّار إذا منعتهم ما كانوا فيه يخوضون وصيّرتهم إلى ما يستوجبون فيفقدون ذلك فيسألون ويقولون: ظلمنا

(خطبه از امير المؤمنين ـ ع)

٥٥١ ـ ازاصبغ بن نباته گويد : عبدالله بن عمر و فرزندان ابى بكر باسعد بن ابى وقاص نزد امير المؤمنين «ع» آمدند و از آن حضرت براى خود امتيازاتى خواستند و آنحضرت بمنبر بر آمد و مردم گرداو آمدند وفرمود:

سپاس مرخدا را سزا است كه سرچشمه سپاس است و سرآغاز كرم، در شرح و بيان نگنجد و بهيچ زبان كنه وى تعبير نشود و بنهايات هستى خود شناخته نيست ومن گواهم كه نيست شايسته پرستشى جزخدا يگانه است؛ شريك ندارد و گواهم براينكه محمد رسول اواست پيغمبر هدايت است وزمينه تقوى وفرستاده پروردگاروالااست بدرستى از نزد خداى برحق آمده تا باقرآن پرتوبخش و برهان تابان بيم دهد و اوحق را برهنه ولخت با قرآن مبين ابلاغ كرد و بروشيكه فرستادگان نخست درگذشتند ازاين جهان گذر كرد.

امابعد ـ أيا مردم نبايد مردانيكه غرق دنياداري شده و بزمين خوادى گرائيده و جويبارها روان ساخته و آسان ترين مركبها را سوار شده و نرمترين جامه‌ها را پوشيده و اين ننك وعاررا بسرخود هموار كرده اگر خداوند غفارشان نيآمرزد تعرض كنند هرگاه من دست جلو آنها آرم واز اين گردابشان بر آرم و آنانرا بوضعيكه بايست آنها است سوق دهم و اين مال و منال را ازدست بدهند پس درمقام خواهش بر آيند و بگويند پسر ابيطالب بما ستم كرده و ما را محروم ساخته و حقوق ما را نپرداخته

ابن أبي طالب وحرمنا ومنعنا حقوقنا ، فالله عليهم المستعان ، من استقبل قبلتنا وأكل ذبيحتنا وآمن بنبيّنا وشهد شهادتنا ودخل في ديننا أجرينا عليه حكم القرآن وحدود الاسلام ، ليس لأحد على أحد فضل إلّا بالتقوى ، ألا وإنّ للمتّقين عند الله تعالى أفضل الثواب وأحسن الجزاء والمآب لم يجعل الله تبارك وتعالى الدّنيا للمتّقين ثواباً وما عند الله خير للأبرار ، انظروا أهل دين الله فيما أصبتم في كتاب الله وتركتم عند رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم وجاهدتم به في ذات الله أبحسب أم بنسب أم بعمل أم بطاعة أم زهادة وفيما أصبحتم فيه راغبين فسارعوا إلى منازلكم ـ رحمكم الله ـ الّتي اُمرتم بعمارتها العامرة الّتي لاتخرب ، الباقية الّتي لاتنفد ، الّتي دعاكم إليها وحضّكم عليها ورغّبكم فيها وجعل الثواب عنده عنها فاستتمّوا نعم الله عزّ ذكره بالتسليم لقضائه والشكر على نعمائه ، فمن لم يرض بهذا فليس منّا ولا إلينا وإنّ الحاكم يحكم بحكم الله ولا خشية عليه من ذلك اُولئك هم المفلحون ـ وفي نسخة ـ ولا وحشة واُولئك لاخوف عليهم ولا هم يحزنون .

و خداوند مرا بر آن ها یاری کننده است (باید متوجه باشید) هر که دارای شرائط زیراست:

۱ـ بقبله ما نماز میخواند .

۲ـ از ذبیحه ما میخورد و آنرا حلال میشمارد.

۳ـ بپیغمبر ما گرویده و ایمان آورده.

٤ـ شهادتین که شعار اسلام‌است ادا کرده و در جزء مسلمانان معرفی شده و بدین ما در آمده است ، ما حکم قرآن و حدود اسلام را بر او اجراء میکنیم (و اوحق مساوی‌با سائرین‌دارد)

کس را بر کسی امتیازی نیست (نه از نژاد و نه از خاندان) مگر بوسیله تقوی هلا برای متقیان و پرهیزکاران نزد خدا تعالی بهترین ثواب و نیکوترین پاداش‌وسرانجام است، خدا تبارك و تعالی دنیا را ثواب متقیان مقرر نکرده است و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.

ای اهل دین خدا نگاه کنید و تأمل نمائید در آنچه که در کتاب خدا قرآن حق شما است و بشما میرسد و در آنچه پیش رسولخدا (ص) سپرده دارید و برای خدا نسبت بدان کوشش و جهاد کردید آیا بوسیله خاندانست ؟ آیا بوسیله نژاد است یابوسیله عمل ویا طاعت ویا زهداست بیائید که شما مشتاق چه شده اید؟

بشتابید بسوی آرامگاههای خود (خدایتان رحمت کناد)آن‌منازلی که‌بایدشماآنهاراآباد کنید آن آبادانیکه ویرانی ندارد و آن باینده که نیستی ندارد همان آرامگاهابدی و منزلیکه خداوند شماها را بدان دعوت کرده است و بدان تشویق نموده و ترغیب کرده است و نزد خودثواب‌وپاداش آنرا مقرر داشته است.

شما نعمت خدا عزذکره را برای خود کامل سازید بوسیله تسلیم بقضای او و شکر بر نعمای‌او پس‌هرکس بدان راضی نباشداز‌مانیست و روبسوی‌ما نداردوراستیکه حاکم‌بحکم‌خداقضاوت میکندوازآن ترسی بروی نیست هم‌آنانند همان رستکاران.

و در نسخه‌ایست که: هراسی نیست برآنها و آنانند که نه بر آنها ترسی است و نه اندوه ناك میشوند.

وقال : وقد عاتبتكم بدرّتي الّتي أُعاتب بها أهلي فلم تبالوا وضربتكم بسوطي الّذي أُقيم به حدود ربّي فلم ترعوا أتريدون أن أضربكم بسيفي أما إنّي أعلم الّذي تريدون و يقيم أودكم ولكن لا أشتري صلاحكم بفساد نفسي بل يسلّط الله عليكم قوماً فينتقم لي منكم فلا دنيا استمتعتم بها ولا آخرة صرتم إليها فبعداً وسحقاً لأصحاب السّعير .

علي (ع) فرمود: من شماها را با همان تازیانه خود که خاندانم را عتاب میکنم عتاب نمودهام و شماها از آن باکی ندارید و با همان شلاقی که بدان حدود مقرره پروردگارم را اقامه میکنم شما را تادیب کردم و دست از خلاف و گنه باز نگرفتید آیا میخواهید من با شمشیر خودم شما را مورد حمله قرار دهم.

هلا من میدانم شما چه برسر دارید وچه میخواهید واین کج روی شما را چه چیزی درست میکندولی من صلاح شماها را بفساد خود خریدار نیستم بلکه خداوند بشماها مردمی را مسلط خواهد کرد که انتقام مرا از شما ها بستانند و شما را بوضعی درآورند که نه دنیای خوش و بهره مندی داشته باشید و نه آخرتی دلنشین و آسایش بخش که بدان گرائید دور و نابود باد هر که یار دوزخ سوزان است.

شرح- از مجلسی ره- قوله «ولا يعرف بالغايات» يعني بنهايات و حدود جسمانيه كه معرف و شناسنده اجسام است یا بحدود عقلی و تصوریکه معرف مفهومانست و اهل منطق آن را حدومعرف نامند زیرا حقیقت هرچیزی حد و کنه آنست یا مقصود اینستکه نهایتی برای او نیست نه درهستی و نه دردانش و نه درتوانش و نه در صفات دیگر پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم این یکی از خطبههای آتشین و حساس امیرالمؤمنین (ع) است که یکی از بزرگترین مشکلات حکومت عادله خود را در آن مطرح کرده است و آن موضوع امتیازات اشرافی است که عمر در دوران حکومت خود آن را بر طبق امیال سران عرب بوجود آورد و تقویت کرد وجامعه اسلامی را برپایه طبقاتی بنیاد کرد و این امتیازات طبقاتی مایه فساد جامعه گردید و زورمندان و استفاده جویان منابع ثروت و قدرت را بدست گرفتند و حق بینوایان و ناتوانان را بردند و در دوران عثمان اینوضع ناهنجار جامعه متحد اسلامی را از هم متلاشی کرد و بجای روح وحدت و اخوت اسلامی که مقصود وهدف پیغمبر و قرآن بود دشمنی و بدبینی میان طبقات بالا و پائین و ثروتمند و فقیر و خوش گذران و کارگر مسلمانان بوجود آمد و تا آنجا بالا گرفت که بر سر خود حکومت چرخید و عثمان خودش درآتش آن سوخت و نابود گردید.

و این شعله عثمان سوز یکبار در محیط اسلامی پراکنده گردید و جنگ داخلی خانمان سوز و خطرناکی در محیط اسلامی پدیدار شد و همه را فرا گرفت و میتوان گفت که این جنگ هنوز هم خاموش نشده و پس از ۱٤ قرن بازهم کم وبیش در زیرخا کستر است و گرچه با بسط اوضاع عمومی جهان دیگر از نظر اسلامی درخششی نداردولی بازهم بکلی خاموش و بی اثر نیست زیرا علت آن همان ظلم و ستم و طبقاتی بودن اجتماعست که بازهم در جامعه اسلامی بجااست و امیرالمؤمنین «ع» دراینجا بانظر عمیقی بنیاد اجتماع رابر برادری و برابری کامل مقررداشته است.

۵۵۲ ـ محمّدبن‌يحيى ، عن‌أحمدبن محمّدبن‌عيسى ، وأبوعليّ الأشعري ، عن‌محمّدبن‌عبدالجبّار جميعاً ، عن‌عليّ بن‌حديد ، عن‌جميل ، عن‌زرارة ، عن أبي‌جعفر عليه السلام قال : سأله حمران فقال : جعلني الله فداكَ لوحدّثتنا متى يكون هذا الأمرفسررنابه ؟ فقال : يا حمران إنّ لك أصدقاء وإخواناً ومعارف إنّ‌رجلاً كان فيمامضى من‌العلماء وكان‌له ابن‌لم‌يكن يرغب‌في‌علم أبيه‌ولايسأله عن‌شيء وكان‌له‌جار يأتيه ويسأله ويأخذ عنه‌فحضرالرّجل الموت فدعا ابنه‌فقال : يابنيّ إنّك قد كنت تزهدفيماعندي وتقلّ رغبتك فيه‌ولم‌تكن تسألني عن‌شيء ولي جارقدكان يأتيني‌ويسألني ويأخذمنّي ويحفظ عنّي فان‌احتجت إلى‌شيء فائته، وعرّفه‌جاره فهلك الرّجل وبقي‌ابنه‌فرأى ملك‌ذلك الزّمان رؤيافسأل عن‌الرّجل ، فقيل‌له : قدهلك فقال الملك : هل‌ترك ولداً ؟ فقيل له : نعم ترك ابنا ، فقال : ائتوني به ، فبعث‌إليه ليأتي الملك ، فقال الغلام : والله ما أدري لما يدعوني الملك وماعندي علم ولئن سألني‌عن‌شيء لأفتضحنّ ، فـذكر ماكان أوصاه أبوه به‌فأتى

(مصاحبه‌حمران باامام‌باقر(ع))

۵۵۲ـ اززراره از امام باقر(ع)ـ گويد حمران پرسشى از امام باقر نمود:

حمران‌ـ خدامراقربانت كندكاش‌بماباز ميگفتى كه اين امر (ظهور دولت حقه) چه‌زمانى‌خواهد بود تاما بدان شاد وخرسند ميشديم؟

امام باقر (ع) ـ اى حمران راستى تو رفيقان و برادران و آشنايانى دارى (يعنى اگر سرى بتو گفته شود بوسيله ايشان پراكنده گرددوباعث نابودى شيعه شود).

(امام (ع) بسخن خود چنين ادامه داد).

راستى در تاريخ گذشته مردى بوداز دانشمندان و پسرى داشت نادان كه رغبتى بدانش‌وعلم پدر خود نداشت و چيزى از او نمى‌پرسيد و از دانش او بهره نميگرفت و اين دانشمند يك همسايه دانش پسند داشت كه نزد او مى‌آمد و ازاو پرسش ميكرد واز او فراميگرفت، مرك‌آن‌مرددانشمند در رسيد وپسرش را ببالين خود طلبيد و گفت:

پسرجانم‌راستى تو در دانش من‌بيرغبت بودى‌و ازآن كناره ميكردى و چيزى‌ازمن‌نميپرسيدى و مرا يك همسايه بود كه نزد من مى‌آمد و از من پرسش ميكرد و فرا ميگرفت‌و بدل خودميسبرد اگر تو بچيزى از دانش نيازمند شدى نزد او برو و آن همسايه را به پسر خود شناسانيد و آن دانشمند مرد و پسرش بجا ماند.

پادشاه آن دوران خوابى ديد و از آن مرد دانشمند جويا شد وبه او گفتند مرده‌است،پادشاه گفت آيا فرزندى بجاى خود گزارده؟

درپاسخ گفتند آرى يك پسرى بجاى او مانده است، گفت برويد پسر اورا نزد من بيآوريد نزد او فرستادند كه نزد پادشاه بيآيد آن جوان گفت بخدا من نميدانم كه پادشاه براى چه مرا خواسته من علمى ندارم و اگر او چيزى از من بپرسد رسوا ميشوم و در اين جا بياد سفارش‌ووصيت

الرّجل الّذي كان يأخذ العلم من أبيه فقال له : إنّ الملك قد بعث إليّ يسألني ولست أدري فيم بعث إليّ وقد كان أبي أمرني أن آتيك إن احتجت إلى شيء، فقال الرّجل : ولكنّي أدري فيما بعث إليك فإن أخبرتك فما أخرج الله لك من شيء فهو بيني وبينك فقال : نعم فاستحلفه و استوثق منه أن يفي له فأوثق له الغلام فقال إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا؟ فقل له: هذا زمان الذئب.

فأتاه الغلام فقال له الملك : هل تدري لم أرسلت إليك ؟ فقال : أرسلت إليّ تريد أن تسألني عن رؤيا رأيتها أيّ زمان هذا ، فقال له الملك : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال له : زمان الذئب ، فأمر له بجائزة فقبضها الغلام و انصرف إلى منزله و أبى أن يفي لصاحبه وقال : لعلّي لا أنفد هذا المال ولا آكله حتّى أهلك ولعلّي لا أحتاج ولا اُسأل عن مثل هذا الّذي سئلت عنه ، فمكث ما شاء الله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه يدعوه فندم على ما صنع وقال : والله ما عندي علم آتيه به وما أدري كيف أصنع بصاحبي وقد غدرت به ولم أف له ، ثمّ قال: لآتينّه على كلّ حال

پدر خود افتاد و نزد آن مرد همسایه که از پدرش دانش فرا گرفته بود رفت و به او گفت راستی که پادشاه فرستاده و مرا خواسته و من نمیدانم برای چه مرا خواسته و پدرم بمن سفارش کرده و فرموده اگر نیاز بچیزی پیدا کردم نزد تو آیم .

مرد دانش آموخته- ولی من میدانم پادشاه تو را برای چه خواسته و اگر من بتو گزارش دادم آنچه خداوند در این میان روزی کرد و بهره آورد باید میان من و تو بخش شود و نیمی از من باشد .

عالم زاده - بسیار خوب - و آن دانش آموخته او را سوگند داد و با او پیمان درمیان نهاد و از او اعتماد گرفت که بهره اورا بدهد و آن جوان هم به او اعتماد و قول قطعی داد.

مرد دانش آموخته- پادشاه میخواهد از تو بپرسد خوابی را که دیده است در چه زمانی واقع خواهد شد ؟

تو در پاسخ او بگو زمان گرگ باشد ، آن جوانك نزد پادشاه آمد و پادشاه به او گفت:

تو میدانی که من تورا برای چه خواستم و چرا دنبال تو فرستادم؟

عالم زاده - تو فرستادی و مرا خواستی که از من بپرسی خوابی که دیدی در چه زمان واقع است.

پادشاه- راست گفتی، اکنون بگو بدانم در چه زمان است آن؟

عالم زاده- زمان گرگ است- پادشاه فرمان داد تا یك جائزه و بخششی به او دادند و جوانك آن را بر گرفت و بخانه خود رفت و نخواست که بخشی برفیق دانش آموخته خود دهد و گفت شاید من تا بمیرم همین مال مرا بس باشد و آن را تا بمیرم نخوردم وشاید نیازی پیدا نکنم و دیگر از مانند این چیزیکه از من پرسیدند از من نپرسند و تا خدا خواست بهمین وضع گذراند و بپائید.

سپس باز پادشاه خوابی دید و فرستاد اورا خواست و این جوانك از پیمان شکنی خود با آن دانش آموخته پشیمان شد و گفت من دانشی ندارم که نزد او بروم و نمیدانم با این رفیق دانش آموخته

ولأعتذرنّ إليه ولأحلفنّ له فلعلّه يخبرني فأتاه فقال له : إنّي قد صنعت الّذي صنعت ولم أف لك بما كان بيني وبينك وتفرّق ما كان في يدي وقد احتجت إليك فأنشدك الله أن لاتخذلني وأنا اُوثق لك أن لايخرج إلي شيء إلّا كان بيني وبينك وقد بعث إليّ الملك ولست أدري عمّا يسألني؟ فقال : إنّه يريد أن يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا فقل له : إنّ هذا زمان الكبش ، فأتى الملك فدخل عليه فقال : لما بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وإنّك تريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال له : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الكبش فأمر له بصلة ، فقبضها وانصرف إلى منزله وتدبّر في رأيه في أن يفي لصاحبه أولايفي له فهمّ مرّة أن يفعل ومرّة أن لايفعل ثمّ قال : لعلّي أن لاأحتاج إليه بعد هذه المرّة أبداً وأجمع رأيه على الغدر وترك الوفاء ، فمكث ماشاء الله ثمّ إنّ الملك رأى رؤيا فبعث إليه فندم على ماصنع فيما بينه وبين صاحبه وقال : بعد غدر مرّتين كيف

خودم چکنم؟ بااینکه باو دغلی کردم و بااو وفاداری نکردم.

سپس باخود گفت بهرحال نزد اومیروم واز او پوزش میجویم و برای او سوگند بوفا داری میخورم شاید او بمن خبر دهد، و نزد او آمد.

عالم زاده ـ راستی من کردم آنچه کردم و با تو بقراریکه میان من و تو بود وفا نکردم و آنچه هم در دست داشتم از میان رفت و خرج شد و من بتو نیازمند شدم من تورا بخدا سوگند می‌دهم که مرا وانگذاری و مخذول نسازی و من با تو عهد و قرار محکم می‌بندم که هیچ‌چیزی از این کار بر نیاید و مالی داده نشود جز اینکه میان من و تو نصف باشد.

پادشاه فرستاده و مرا خواسته و نمیدانم چه ازمن خواهد پرسید؟

دانش آموخته ـ راستش اینست که میخواهد از تو بپرسد این خوابی که دیده درچه زمانی است؟ در پاسخ او بگو ـ این زمان چپش است (نره بز دو ساله) آن پسرك نزد پادشاه رفت و بر او وارد شد.

پادشاه ـ من تو را برای چه خواستم؟

عالم زاده ـ تو خوابی دیدی و راستش میخواهی از من بپرسی چه زمانی است آن خواب.

پادشاه ـ راست گفتی بمن بگو آنچه زمانی است؟

عالم زاده ـ آن زمان چپش است.

پادشاه فرمان داد برای او صله‌ای فراهم کردند و آن را برگرفت و بخانه خود رفت و در اندیشه شد که بهره‌ای از آن برفیق دانش آموخته خود بدهد و یا چیزی ندهد يك‌بار قصد کرد بدهد و يك‌بار قصد کرد ندهد و باز هم با خود گفت شاید دیگر من پس از این هرگز نیازی به او پیدا نکنم و تصمیم گرفت که دغلی کند و بعهد خود وفا نکرد تاخدا خواست پائید و گذرانید؟

سپس بازهم پادشاه خوابی دید و بدنبال او فرستاد و او از کاریکه با رفیق خود کرده بود پشیمان شد و با خود گفت پس از اینکه دوبار دغلی و پیمان شکنی کردم چه کنم و من خود دانشی هم ندارم

أصنع وليس عندي علم ثمّ أجمع رأيه على إتيان الرّجل فأتاه فناشده الله تبارك وتعالى و سأله إن يعلّمه وأخبره إنّ هذه المرّة يفي منه وأوثق له وقال : لاتدعني على هذه الحال فانّي لاأعود إلى الغدر وسأفي لك فاستوثق منه فقال : إنّه يدعوك يسألك عن رؤيا رآها أيّ زمان هذا فاذا سألك فأخبره أنّه زمان الميزان ، قال : فأتى الملك فدخل عليه فقال له : لم بعثت إليك ؟ فقال : إنّك رأيت رؤيا وتريد أن تسألني أيّ زمان هذا ، فقال : صدقت فأخبرني أيّ زمان هذا ؟ فقال : هذا زمان الميزان فأمر له بصلة فقبضها وانطلق بها إلى الرّجل فوضعها بين يديه وقال : قد جئتك بما خرج لي فقاسمنيه ، فقال له : العالم : إنّ الزّمان الأوّل كان زمان الذئب وإنّك كنت من الذئاب وإنّ الزمان الثاني كان زمان الكبش يهمّ ولا يفعل وكذلك كنت أنت تهمّ ولاتفي وكان هذا زمان الميزان وكنت فيه على الوفاء فاقبض مالك لاحاجة لي فيه وردّه عليه .

و باز هم تصمیم گرفت نزد آن مرد برود نزد او رفت و او را بخدا تبارك‌وتعالى سوگند‌داد‌واز او خواهش کرد که اگر باو بیآموزد این باره بهره او را باو بدهد و قول داد و باو گفت مرا باین حال وامگذار و من دیگر بدغلی باز نگردم و پیمان شکنی نکنم ومحققاً برای تووفا کنم واز او میثاق گرفت و باو گفت:

تو را خواسته تا از تو بپرسد از خوابی که دیده در چه زمانی است این؟ وچون از‌تو‌پرسید بگو این زمان ترازو است.

فرمود: آن پسرك نزد پادشاه رفت.

پادشاه- برای چه تو را خواستم؟

عالم‌زاده - تو خوابی دیدی و میخواهی ازمن بپرسی که این چه‌زمانی است

پادشاه- راست گفتی بمن بگو این چه‌زمانی است؟

عالم‌زاده - این زمان ترازو‌است .

پادشاه فرمان داد باو صله‌ای دادند و آن را گرفت و نزد آن مرد دانش آموخته ببرد و برابر او نهاد و گفت من هرچه را بر آورده شد یکجا نزد تو آوردم آن‌را بامن قسمت کن.

دانشمند - آن زمان نخست دوران گرگان بود و توهم گرگی بودی و آن زمان دوم دوران چیش بود که قصد خیر کند و عمل نکند و تو در آن زمان چنان بودی قصد کردی بهره‌مرا‌بدهی و ندادی و این زمان دوران ترازو و عدالت است و تو بر سر وفاداری هستی تو همه مال خود‌را‌بر گیر و مرا بدان نیازی نیست و همه را بدو بر گردانید.

شرح از مجلسی ره- قوله « ان لك اصدقاء و اخوانا » شاید مقصود از ایراد اینحکایت‌اینست که این زمان دوره وفاداری نیست و اگر تو زمان ظهور دولت حقه را بدانی آشنایان و دوستان‌و برادرانی‌داری که بآن‌ها باز میگوئی وخبر میان مردم منتشر میشود و بفساد بزرگی میکشد وتعهد نگهداری سر سودمند نیست؛زیرا تو بدانوفا نکنی برای آنکه هنوز دوران‌ترازو نیآمده است یا مقصود بیان اینست که توخود برادران وآشنایانی‌داری‌ببین باتووفاداری میکنند و درهیچ‌امری

۵۵۳ ـ أحمد بن محمد بن أحمد الكوفي ، عن علي بن الحسن التيمي ، عن علي بن أسباط ، عن علي بن جعفر قال : حدثني معتب أو غيره قال : بعث عبدالله بن الحسن إلى أبي عبدالله عليه السلام يقول لك أبو محمد : أنا أشجع منك وأنا أسخى منك وأنا أعلم منك. فقال لرسوله : أما الشجاعة فوالله ما كان لك موقف يعرف فيه جبنك من شجاعتك وأما السخاء فهو الذي يأخذ الشيء من جهته فيضعه في حقه وأما العلم فقد أعتق أبوك علي ابن أبي طالب عليه السلام ألف مملوك فسم لنا خمسة منهم وأنت عالم ، فعاد إليه فأعلمه ثم عاد إليه فقال له : يقول لك: أنت رجل صحفي ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : قل له : إي والله صحف إبراهيم وموسى وعيسى ورثتها عن آبائي عليهم السلام .

باتو موافقند و چگونه امام در این دوران ویران ظهور کند.

یامقصود اینست که تو آشنایان و دوستانی داری و میتوانی بسنجی که ممکنست از امام پیروی کنند تا امام قیام کند یانه؟ و ظهورامام مشروط بآمادگی عمومی برای اطاعت و فرمان‌بری از او است.

(مناظره عبدالله بن الحسن باامام صادق(ع)

۵۵۳- ازمعتب یادیگری باز گفته است که عبدالله بن الحسن نزد امام صادق (ع) فرستاد و این پیغام را داد:

« ابومحمد (کنیه عبدالله بن الحسن) میگوید من‌از تو شجاع ترم و من از تو باسخاوت‌ترم و من ازتو داناترم» امام صادق (ع) بفرستاده اوفرمود:

اما شجاعت تو که دلیلی ندارد زیرا در میدان نبردی اظهار مردی نکردی تا ترسو بودنت از شجاعت‌بازشناخته‌شود واما سخاوت‌تو معنی‌سخاوت‌اینست که مالی‌راازراه مشروع آن بگیرد وآن‌را بجای مقرر آن بمصرف رساند و اما درباره علم‌و دانش پدرت علی (ع) بن ابیطالب هزاربنده آزاد کرده‌است تو نام پنج ازآن‌ها را بمابگو و دانشمند باش.

فرستاده عبدالله بن الحسن از نزد امام صادق (ع) بازگشت و پاسخ امام را باو اعلام کرد و سپس نزد امام صادق (ع) برگشت‌و بآن حضرت گفت:

عبدالله‌بن الحسن میگوید تو مردی صحفی هستی (یعنی کتاب خوان) امام صادق (ع) در جواب او گفت باو بگو آری بخـداهلا منم که صحف ابراهیم و موسی و عیسی (ع) راازپدرانم به ارث بردم .

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ قوله « فهو الذی یأخذ الشیء من‌جهة » ـ یعنی تو چنین نیستی بلکه اموال امام را می ستانی و در تحصیل خلافت ناحق برای‌فرزندت‌محمد بمصرف‌میرسانی

قوله « انك رجل صحفی » یعنی استاد ندیدی‌و علم را از مطالعه کتاب بدست آوردی‌واین خبر دلالت دارد بذم عبدالله بن الحسن و درباره او مذمت بسیاری رسیده است که برخی از آن‌ها در کتاب حجت اصول کافی بیان‌شد و من بسیاری از آنچه دلالت بر حال او و حال امثال اودارد در کتاب بحارالانوار نقل کردم و اولی عدم تعرض بحال آنان است برای آنچه در کتاب حجت ذکر شد پایان نقل از مجلسی ره.

۵۵٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني ، عمّن ذكره ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تبارك وتعالى : « وبشّر الّذين آمنوا أنّ لهم قدم صدق عند ربّهم » فقال : هو رسول الله صلى الله عليه وآله .

من گویم عبدالله بن الحسن درحقیقت مؤسس و پایه گذار مذهب زیدیه است که در طول تاریخ خلاف سختی با امامان برحق داشته و برای پسران خود محمد و ابراهیم بیعت گرفت ودر زمان منصور خروج کردند و کشته شدند.

۵۵٤ـ از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تبارك و تعالی (۲ـ یونس) و مژده بده(ای محمد) آن کسانی را که گرویدند بدینکه برایشان قدم صدقی است نزد پروردگارشان. فرمود مقصوداز آن رسولخدا (ص) است.

شرح ـ از مجلسی ره ـ قوله «ان لهم قدم صدق عند ربهم» طبرسی گوید ازهری گفته قدم آنچه است که تو پیش فرستی تا ذخیره تو باشد و بر آن وارد شوی و از آن بهره بری و گفته شده است مقصود از قدم مقدم است.

وابن الاعرابی گفته قدم بمعنی متقدم در شرف است و ابوعبیده و کسائی گفته‌اند هر که در کار خوب وپایه پیشرو شود عرب اورا قدم خوانند.

سپس طبرسی گفته است یعنی بآن‌ها معرفی کند آنچه‌راموجب شرافت و خلود در نعیم بهشت‌است بروجه اکرام‌واجلال‌از اعمال نیك و گفته‌اند مقصود ازقدم صدق مزد خوب است ومقام بلنددر برابر آنچه از اعمال خود پیش داشته‌اند ـ

ـ ازابن‌عباس‌نقل شده. و باز در تفسیر این آیه‌ازاو نقل شده است که مقصود اینست که‌سعادت و خوشبختی در ذکر اول برای آن‌ها ثبت شده است و مؤید آنست قول‌خدا(۱۰۱ـ الانبیاء)راستی کسانیکه از طرف ما خوش سابقه‌باشند آنان ازآن دوزخ سوزان بدورند.

و گفته شده است مقصود این است که در روز قیامت حساب آن ها را مقدم دارند و زودتر از غوغای محشر بر آیند و رسولخدا (ص) در این باره فرموده ما هستیم که آخریم و پیشروایم در روز قیامت.

وگفته شده‌است قدم کردار نیك بنده است و بد کردار نیك آقا است و گفته شده است که مقصوداز‌قدم صدق‌شفاعت محمد (ص) است در روز قیامت‌ازأبی سعید خدری و همین ازامام‌صادق«ع» روایت شده‌است انتهی.

جوهری گفته قدم سابقه در کاریست گفته شود فلانی را قدم صدق است یعنی‌سابقه‌خوبی‌است‌و اخفش گفته قدم بمعنی تقدیمست گویا خیری پیش‌داشته ودر آن مقدم شده‌است.

قوله «هو رسول‌الله» ضمیر یا‌راجع بقدمست ومقصود ازآن متقدم در شرفست یعنی برای آن هاپیشکاریست نزد پروردگارشان یا مقصود شفاعت‌رسولخدا (ص) است که‌طبرسی نقل کرده‌یاولایت او وولایت اهل بیت او وچنانچه در کتاب حجت گذشت که امام صادق (ع) قدم‌صدق را بولایت‌أمیرالمؤمنین (ع) تفسیر کرده است.

۵۵۵ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبدالله بن يحيى الكاهليّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « وما تغني الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون » قال : لمّا اُسري برسول الله صلى الله عليه وآله أتاه جبرئيل بالبراق فركبها فأتى بيت المقدس فلقي من لقي من إخوانه من الأنبياء عليهم السلام ، ثمّ رجع فحدّث أصحابه أنّي أتيت بيت المقدس ورجعت من اللّيلة وقد جاءني جبرئيل بالبراق فركبتها وآية ذلك أنّي مررت بعير لأبي سفيان على ماء لبني فلان وقد أضلّوا جملاً لهم أحمر وقد همّ القوم في طلبه ، فقال بعضهم لبعض إنّما جاء الشام وهو راكب سريع ولكنّكم قد أتيتم الشام وعرفتموها فسلوه عن أسواقها وأبوابها و تجّارها ، فقالوا : يا رسول الله كيف الشام وكيف أسواقها ؟ ـ قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا سئل عن الشيء لا يعرفه شقّ عليه حتّى يرى ذلك في وجهه ـ قال : فبينما هو كذلك إذ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله هذه الشام قد رفعت لك ، فالتفت رسول الله صلى الله عليه وآله فاذا هو بالشّام بأبوابها و أسواقها و تجّارها فقال : أين السائل عن الشّام ؟ فقالوا له : فلان و فلان . فأجابهم رسول الله صلى الله عليه وآله في كلّ ما سألوه عنه فلم يؤمن منهم إلاّ قليل و هو قول الله تبارك و تعالى : « و ما تغني الآيات و النذر عن

(حديث معراج)

۵۵۵ـ از امام صادق (ع) درتفسير قول خداعزوجل (۱۰۱ـ يونس) « و سودمند نباشند آيات و بيم‌دهنده‌ها از مردمی که ايمان نياورند».

فرمود: چون رسولخدا «ص» را بمعراج ميبردند جبرئيل برای او براق آورد و بر آن سوار شد و ببيت المقدس رسيد و پيمبران همکار وبرادر خودرا در آن‌جا ديدار کرد و سپس برگشت و بياران خود بازگفت که‌من همين امشب ببيت‌المقدس رفتم وبرگشتم و جبرئيل برای من براق آورد وبرآن سوار شدم ونشانه‌اش اينست که من بيك‌کاروانی که أبی‌سفيان قافله‌سالارش بود گذر کردم که برسر آب بنی‌فلان بودند (نام قبيله‌ايرا گفت) و آن‌ها يك‌شتر سرخ موئيرا گم کرده بودند و همه انديشه جستجوی آن‌را درسر داشتند، آن‌مردم بيکديگر می گفتند همانا اوبشام رفته وسوارتند روی بوده وشماها هم بشام رفتيد و آنرا شناختيد اکنون از بازارها و درهاوبازرگانان شام ازوی پرسش کنيد، گفتند يارسول‌الله شام چگونه‌است؟ و بازارهای شام چگونه‌اند؟

فرمود: شيوه رسولخدا «ص» اين بود که چون از او چيزی سؤال می‌شد که نميدانست بر او ناگوار وسخت بود تاآن جاکه ازچهره اودانسته ميشد ودر او ديگر گونی پديد می گرديد فرمود: دراين ميان که چنين وضعی پيدا کرده بود بناگاه جبرئيل نزداو آمد و گفت يارسول‌الله اين‌شامست که برای تو برآورده شده (و برابر ديده تواست) رسولخدا (ص) متوجه‌شد و بناگاه شامرا باهمه درهاو بازارهاوبازرگانانش عيان‌ديدوفرمودآنکه ازوضع‌شام‌پرسش‌ميکرد کجاست؟ درپاسخ‌او گفتند فلان وفلان بودند، رسولخدا (ص) بدان‌ها پاسخ درست وکافی داد نسبت بهرچه ازاو پرسيدند وازآن ها ايمان نياورد جز اندکی واينست معنی قول خداتبارك وتعالی که:سودمند نباشند آيات وبيم

قوم لايؤمنون » .

ثمّ قال أبو عبدالله علیه السلام : نعوذ بالله أن لا نؤمن بالله و برسوله ، آمنّا بالله و برسوله صلی الله علیه وآله .

دهنده‌ها از مردمی که ایمان نیآورند وعقیده دردل آن‌ها نباشد ـ

سپس امام صادق (ع) فرمود بخدا پناه ازاینکه ایمان بخدا ورسولش نداشته‌باشم‌ماایمان‌داریم بخدا ورسولش«ص».

شرحـ ازمجلسی ره‌ـ قوله «ماتغنی الایات» طبرسی گوید مقصود اینست که این دلالات و براهین روشن با کثرت وظهورشان ورسولان بیم‌دهنده سود ندارند برای مردمی که ازروی فکر و تدبر درادله ننگرند وقصد گرویدن‌ندارند.

و گفته‌اند یعنی چه سودمند باشد از آیات و نذر نسبت بمردمی که ایمان و عقیده ندارند برای جلب نفع یا دفع ضرر در صورتیکه بدان ها استدلال نکنند ؟ بنا بر این ما معنی استفهام دارد ـانتهی.

قوله «مررت بالعیر» عیر بکسرعین بمعنی کاروانست.

قوله « انما جاء الشام » یعنی بشام رفته یا از شام آمده و دریك نسخه قدیمی است که « جاء راکب سریم» یعنی جبرئیل نزد اوآمده است.

ودر روایت طبرسی ودر عیاشی است که جاء راکب مسرع و برهر تقدیر این‌جمله‌را مشرکان ازراه استهزاء بآن‌حضرت گفته‌اند..

قوله «شق علیه» یعنی بر آن‌حضرت سخت بود که مبادا بهانه بیشتری بدست قوم او افتدواو را تکذیب بیشتری کنند درصورتیکه درجواب آن‌ها کندی کند.

قوله « هذه الشام » ـ یا خود شهر شام بروجه اعجاز باو نموده شده است (باین معنی که چشم او از مکه شهر شام رادیده) و یا اینکه مثال و نقشه آن در برابر او گذارده شده است ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم حادثه معراج یکی از مسائل مهم و اصولی و کلی است و میتوان گفت‌از بغرنجترین مسائل اسلامی است و در طول تاریخ مورد بحث و گفتگو بوده است و پس از ترجمه کتب فلسفه یونان وشیوع نظریات فلاسفه‌یونان درمحیط اسلام و آشنائی فلاسفه‌اسلامی بااین‌اصول‌وتعلیمات‌غلط این مسئله مشکلتر مینمود و با اعتقاد فلاسفه اسلام باین اصول غلط و خلاف واقع مسئله معراج خصوص معراج جسمانی و خصوص با یك مرکبی بنام براق این مسئله صورت یك امرمحال‌بخود می گرفت ودرفکر دانشمندان‌اسلامی نمیگنجید‌تاآنجا که گفته‌اند :

قصه معراج خود باردل است لامکان و سیر ممکن مشکل است

نی نی از آلایش تن پاك شد روح قدسی گشت و بر افلاك شد

فلسفه یونان عالم جسمانی را بسیار تنك و محدود و کوچك تفسیر میکرد میگفت همه و همه عالم ماده و جسم عبارت از سیزده کره است که از مرکز زمین و کره خاکی درون دارد وبرروی

آن کره آب و بر گرد آن کره هوا و بر گرد کره هوا کره نار است، عناصر عالم‌منحصر دراین چهارند و بر گرد هم قرار دارند و بهیچوجه خلائی در آن نیست و تنها کره آب بر اثرعللی‌ناقص شده و قسمتی از کره زمین بنام ربع مسکون از آن بیرون جسته است وسطح‌محدب‌زبرین کره‌نار به سطح زیرین کره فلك‌قمرچسبیده‌وسپس‌نه فلك بر گرد هم پکیده‌اند و بهم پیوسته و چسبیده‌اند و هیچ سرسوزنی در میان آن‌ها فاصله ونفس کشی نیست و سپس افلاك رااجسامی اثیری میدانستند و خرق والتیام و سوراخ و روزن و درورود وخروج از آن‌ها محال میپنداشتند و تنها موجودات این چرخ دوار را همان ستاره‌های هفت گانه که:

قمراست وعطارد وزهره ☆ شمس ومریخ ومشتری زحل میپنداشتند

و ستاره‌های ثوابت که در چرخ هشتم بنام‌فلك البروج قرار دارند و برای تعبیه این ستاره ها در توی جسم این افلاك بسا خیالهای خام پخته بودند و یاوه‌ها گفته بودند و هزارهاسال اندیشه هزارها دانشمند بشری باین خیال بافیها گذشت و هزارها کتاب‌در آن نوشته شد و هزارهاخریطه و نقشه در عالم فکر بشری برای تنظیم حرکت سیارات و ستاره‌ها کشیده شد و هنوز هم‌مشکلات بسیار لاینحل در میان بود و از شیوع این فلسفه غلط مشکلهای مذهبی هم بسیار بوجودآمد که فلاسفه مسیحی مذهب و هم فلاسفه‌اسلام عمرهاو اندیشه‌های گرانبهائی را بمصرف حل آن‌هارسانیدند و دو اسبه دویدند ودویدند و بجائی نرسیدند.

و یکی از این مشکلات در عالم اسلامی تطبیق معراج جسمانی پیغمبر اسلام «ص» با اصول فلسفه یونانی بود.

چون این حدیث دربیان معراج گویا وصریح است ماخلاصه‌ای ازبحث معراج‌رادراینجامینگاریم درضمن چند بحث مختصر.

۱ـ مصادر اسلامی درباره معراج.

الف‌ـ قرآن مجید (۱ـ الاسراء) منزه باد آنکه در یکشب بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد (ازمکه بشهر اورشلیم) آنجاکه گرد آنرا بابرکت ساختیم تاآیات خود را بدو بنمائیم راستش که اوشنوا و بینا است.

این آیه صریح است و خود سوره هم از نظر نامگذاری دلیل گویای معراج پیغمبراسلامست حادثه معراج بعنوان یك نمایش فوق‌العاده در مکه بوقوع پیوسته است حادثه معراج بعنوان یك مکاشفه روحی و برای صرف کشف حقیقت برای مریدان انجام نشده است بلکه بعنوان یك نمایش نبوت در برابر منکران صورت گرفته است و پس از قرآن مجید پیغمبر اسلام بوسیله آن مخالفان سرسخت خود را به‌پیروی از خود دعوت کرده است و بوسیله آن با دشمنان سرسخت خود مبارزه علمی و منطقی کرده است و بنابراین یك‌ظاهره ومانوس نبوتست وحتی در برابر بی‌ایمان‌ترین‌وکافر ترین مردم مکه روشن وهویدا گشته است . و بهمین مناسبت در صدر سوره مبارکه الاسراء اعلام شده است . برای شرح این موضوع‌اشاره‌ای بدوره‌های‌کلی تحول اسلام ودعوت نبوت خیرالانام در مکه مکرمه وقبل ازهجرت مینمائیم :

اول‌ـ دوره دعوت ساده و انجمنهای سری‌و نیمه سری که میتوان آن را در سه سال‌آغاز‌بعثت

محدود نمود. در این دوران عکس‌العمل سختی از مخالفان در میان نبود و بیشتر با بی اعتنائی و مسخره و شانه بالا انداختن با اسلام مبارزه میکردند و اسلام هم با بیان حقائق و دعوت بسیارملایم فعالیت میکرد و میتوان این دوره رابدوره مبارزه‌های صامت نامید.

دوم- دوران تظاهرات اسلامی که باعکس العمل جدی مخالفان روبر شد ومنتهی بمحاصره همه جانبه پیغمبر و یاران اودر شعب ابیطالب گردید.

سوم- دوران مبارزات علمی و مناقشات نسبتاً مسالمت‌آمیز که پس از شکست نقشه محاصره شعب ابیطالب چند سال ادامه داشت و میتوان گفت حادثه معراج و سوره مبارکه الاسراء که شامل یك سلسله مسائل و مناقشات علمی و اخلاقی و تاریخی است دراین دوره پرشور نازل شده است که حادثه معراج در ضمن این مبارزات نسبتاً مسالمت آمیز نقشه‌ای مهم بوده و نقش مؤثری ایفاء کرده است.

ما حادثه معراج را از سیره ابن هشام بعنوان تفسیری از آیه و مصدر دیگری ازمصادراسلامی معراج ترجمه میکنیم.

۲- سیره ابن هشام ج۱ ص ۲٤٠ ط مصر.

یاداسراء ومعراج

بسم‌الله الرحمن الرحیم گوید ابومحمد عبدالملك بن هشام برای ما بازگفت، گفت زیاد بن عبدالله بکائی از محمدبن‌اسحق‌مطلبی بازگو کرد که‌سپس‌رسولخدا«ص»راازمسجدالحرام‌بسوی‌مسجد اقصا و آن بیت‌المقدس است از ایلیا شبانه بردند در حالیکه اسلام در مکه فاش و آشکار شده بود در میان قریش و همه قبائل عرب .

ابن‌اسحاق گفته حدیث شب گردی پیغمبر «ص» از عبدالله بن مسعود وابی سعید خدری‌وعایشه همسر پیغمبر «ص» و معاویة بن ابی‌سفیان و حسن بن ابی الحسن و ابن شهاب زهری و قتاده و دانشمندان دیگر و از أم هانی دختر ابی طالب متفرقه بمن رسیده که در این حدیث فراهم شده‌است و هر کدام این ها برخی از این حدیث را باز گفته‌اند در باره معراج شبانه رسول خدا «ص» .

این حادثه معراج آزمایش و نمایشی بود و فرمانی بود از طرف خدا در اظهار نیرو و تسلط الهی.

دراین حادثه مهم عبرتی‌است برای خردمندان ،وسیله هدایت ورحمت وثباتست برای کسیکه بخدا ایمان دارد و باور دارد و بامرخدا یقین‌دارد:

خداوندش چنانچه خواست شبانه بگردش گماشت تا آنچه از آیات خویش میخواهد بدو نماید تا آنچه را دید بچشم خود بیند و فرمان و تسلط بی‌پایان خداوند بزرك و نیروی وی که هر چه خواهد با آن سازد مشاهده کند درضمن آنچه بمن رسیده‌است اینست که:

عبدالله بن‌مسعود میگوید برای‌رسولخدا «ص» براق آوردند وآن مرکبی است که پیغمبران را باآن پیش‌از وی حمل میکردند وازسرعت سیر سم خودرا تا دیده‌رس خود مینهد پیغمبرسوارآن شد ورفیقش اورا بیرون برد وآیات میانه زمین وآسمان‌رابوی مینمود تابیت‌المقدس رسید وابراهیم خلیل وموسی وعیسی باچند تن ازپیمبران را در آن دید که بخاطر وی فراهم آمده وبرای آنها

نماز خواند.

وسپس‌سه تنگ‌بر برایش آوردند تنگی ازشیر بود و تنگی ازمی و تنگ‌سوم‌از آب رسول خدا (ص) فرمود هنگامیکه این تنگها رابمن عرضه کردندشنیدم یکی میگوید اگر آب را بر گیردخود و امتش‌غرقه شوند واگر میرا بر گیرد خود وامتش ازراه بدرشوند و اگر شیر را بر گیرد خود و امتش براه‌راست روند .

فرمود: من شیررا بر گرفتم واز آن نوشیدم (سپس گوید) درروایت‌حسن‌باتشریفاتی جبرئیل رسولخدا (ص) رااز حجر کنارخانه کعبه بیرون‌مسجدآوردوسوار براق کرد.

ودر روایت قتاده هم‌نزدیك بهمین مضمون گوید پس‌از رسیدن ببیت‌المقدس و ملاقات‌باپیمبران رسولخدا «ص» بمکه بر گشت وچون بامداد کرد آمد نزدقریش و بآنها گزارش گردش‌شبانه‌خود راداد، اکثر مردم‌گفتند بخدا این اظهار ناگوار وزشتی است بخدا کاروان یکماه ازمکه میرود و یکماه تمام‌هم برمیگردد آیا محمد دریکشب این همه راه میرود وبر میگردد بمکه.

گوید بسیاری مردم‌مسلمان هم ازدین بر گشتند ومردم نزدابوبکر رفتند و گفتند ای‌ابوبکرتو توجهی برفیق خودداری ؟ او پندارد که همین امشب ببیت المقدس رفته و در آنجا نماز خوانده و بمکه بر گشته.

گوید ابوبکر درپاسخ آنها گفت شما باودروغ می‌بندید، گفتند آری اوهم اکنون‌درمسجد الحرامست وخود این‌داستان رابرای مردم بازمیگوید.

ابوبکر-بخدااگر که‌او خود گفته‌است‌راست گفته شماها چرا از این خبر در شگفت شدید بخدا که در یك ساعت از شب و روز خبر از آسمان باو میرسد و من از او باور می دارم و این خود دور تر می‌نماید از آنچه شما ها از آن در شگفت شدید سپس خودش آمد تا نزد رسولخدا (ص) رسید و گفت:

ای‌پیغمبرخدا توباین مردم باز گفتی که امشب تاببیت‌المقدس رفتی ؟

پیغمبر-آری من گفتم. ای پیغمبر خدا پس بیت‌المقدس را برای من شرح بده زیرا من خود بدان‌جا رفته‌ام.

تاآنکه گوید حسن گفته است خداوند تعالی درباره کسانیکه باینجهت از اسلام بر گشتنداین آیه را فرستاد:

(٦٠ - الاسراء) - آن خوابی را که بتو نمودیم مقرر نداشتیم جز وسیله آزمایش مردم‌و شجره ملعونه درقرآن و آنها را ترسانیدیم وبرای آنها نیفزود جزسر کشی بی‌حد.

ابن اسحاق گفته یکی از خاندان ابی بکر بمن باز گفت که عایشه همسر پیغمبر « ص » پیوسته می گفت هر گز تن پیغمبر « ص » ناپدید نشده ولی خداوند روح او را بـه گردش شبانه برده.

ابن‌اسحاق گفته که یعقوب‌بن عتبة‌بن مغیرة‌بن اخنس گفته هر گاه ازمعاویه راجع به معراج رسولخدا (ص) پرسش میشدمیگفت یك رؤیای صادقی بوده‌است ازطرف خدا واین گفته هردو تن‌آن ها مورد انکارنبود برای همین که حسن میگفته این‌آیه و ماجعلنا الرؤیا در این باره نازل شده و برای اینکه خدا درباره ابراهیم فرمود که بپسرش گفته « انی اری فی المنام انی اذبحك » و

آن را اجراء کرد و از این جا دانسته شد که وحی خدا به انبیاء در خواب و بیداری هر دو میرسد.

ابن‌اسحاق گفته بمن رسیده که رسولخدا میفرموده است چشم‌من بخوابد ودلم بیداراست‌خدا داناتر است که کدام یك واقعشده آنچه مسلم‌است اینست که بامر خدا آنجارفته و آنرا بچشم خود دیده است درخواب یادر بیداری همه این گفته درست وراست است.

محمدبن اسحاق گوید چون ازام‌هانیء دختر ابیطالب که نامش هند بوده داستان‌معراج پیغمبر (ص) چنین‌بمن رسیده که او میگفته رسولخدا (ص) بمعراج نرفته جزاز خانه من که در آن شب نزد من در خانه من خوابیده‌بود.

نماز عشاءرا خواند وسپس خوابید وماهم خوابیدیم وچون اندکی پیش سپیده‌دم شد رسولخدا «ص» مارا بیدار کرد وچون نمازصبح را بااو خواندیم گفت ای ام‌هانی من نماز عشاء را چنانچه دیدی درهمین وادی باشما خواندم سپس رفتم ببیت‌المقدس ودر آنجا نمازخواندم و بازهم نماز صبح را چنانچه‌مینگری باشما خواندم سپس رسولخدا (ص) برخاست که بیرون رود من گوشه ردای اورا گرفتم واز روی‌شکمش بعقب رفت و گویا ازسپیدی، جامه قبطیه ای بود که تاشده است، گفتم ای پیغمبر خدااین حدیث را برای مردم مگو تا تو را تکذیب کنند و آزار دهند فرمود بخدا سوگند آنرا برای مردم باز گویم.

گوید من‌بکنیزك حبشیه خود گفتم تو دنبال محمدرسولخدا (ص) برو و گوش کن چه بمردم میگوید ومردم باوچه میگویند وچون رسولخدا بیرون شدومعراج خودرا بمردم گزارش‌داددرشگفت شدند و گفتند:

ای‌محمد نشانه این‌چیست ماهرگز چنین چیزی نشنیدیم؟

رسولخدا (ص) نشانه‌اش اینست که من درفلان وادی به‌کاروان بنی‌فلان گذر کردم و حس مرکب من شتران آنهارا رم داد و یکی ازشترانشان گم زد وجدا افتاد ومن آنها رابدان رهنمائی کردم واین موقعی بود که بسوی‌شام میرفتم وچون برگشتم وآمدم بضجنان به‌کاروان بنی فلان گذر کردم ودیدم همه درخوابند و ظرف‌آبی دارند که سرپوشی روی آن نهاده‌اند من سرپوش آنرا بر داشتم و آن‌را نوشیدم و باز سرپوش را روی‌آن ظرف کشیدم و نشانه‌اش اینست که آن کاروان اکنون ازگردنه‌سفیدتنعیم سرازیر شده ویکشتر ابلق جلو آن‌ها است که دوغراره برآن بار است یکی سیاه‌ودیگری سپید براق.

آن کنیزك گفت مردم همه بسوی آن گردنه شتافتند وجز همان شترنخست باآن‌ها برنخورد چنانچه رسولخدا (ص) بیان کرده بود ودرباره ظرف آب ازکاروانیان پرسش کردند و پاسخ دادند که آنرا پرآب گذاشته وروبش را پوشیده بودند وچون بیدار شدند دیدند رویش‌همچنان‌پوشیده است ولی آب‌ندارد وکاروان دیگرهم که‌بمکه آمدند گفتند بخدااست میگوید بخداسوگند مادر همان وادی که نام‌برده است رم‌خوردیم ویکشتری ازما جداافتاد وگمشد وآواز مردیرا شنیدم که ما را بدان‌میخواند تا رفتیم وآنرا گرفتیم..

این‌خلاصه ترجمه‌قسمتی ازبیانات راجع بمعراج‌پیغمبر (ص) است که درسیره ابن‌هشام قدیمترین تاریخ‌اسلام که بدست‌ما رسیده ثبت شده است.

۳ـ واز مطالعه تاریخ‌بحث معراج نظریات چندی‌میان مسلمانان دراینباره بوده‌است.

۱ـ معراج‌جسمانی باوضع عادی پیغمبر(ص) که ظاهر آیه واخبار بوده‌است.

۲ـ معراج‌روحانی برسبیل کشف وشهود وخلع بدن که معتقد عرفاءاست وآنچه ازعایشه نقل شده قابل‌حمل بر آنست.

۳ـ معراج‌روحانی‌ازراه رؤیای‌صادقه که‌صریح قول‌معاویه است.

٤ـ معراج‌هورقلیائی که ازشیخ احمداحسائی نقلشده وگفته که چون‌تن‌پیغمبرممزوجی‌ازعناصر وآثار افلاك‌بوده درمقام عروج ازهر کره‌ای آنچه دروجودش ازان آن کره بوده گذاشته‌وبالا رفته ودر هرآسمانی هم‌آنچه اثر ازآن آسمان دروجودش بوده گذاشته وگذشته وبهمین ترتیب پوست انداخته تابمقام قرب‌خداوند شتافته.

اکنون شرحیراکه من درجلد سوم کتاب خود (الدین فی‌طورالاجتماع) راجع بنبوت خاصه دربارهٔ معراج نگاشته‌ام ودر سال ۱۳۵۵ هجری قمری در نجف اشرف بچاپ رسیده در این جا ترجمه میکنیم.

مقاله هیجدهم ـ معراج

تیره پیمبرانرا بعالم‌غیب پیوندیست وبر حقایق نهان‌از حس‌همگان‌اطلاع‌وتوجهی بهمان‌عالم نهانی که پرتوحواس انسانرا بدان‌راهی نیست وگوشها نتوانند ازآن سخنی دریابند وپرنده وهم وخیال‌را یارای پروازبدان‌نباشد نفوس مقدسه‌پیمبران تاآفاقی بس‌بلند بگردش‌روند وبا فرشته‌های خداوند انس گیرند ودر حظیره‌قدس پرانند بااینکه بچشم‌تو پیکر آن‌ها درتك این‌عالم سفلی است ؛ بخاك آغشته است و با مردم خاکی در آمیزش است و دچار شکست درد هاوآلام آنست گـاهی از بیماری و گـاه دیگر از رنج گرفتاری (۱۱۰ ـ الکهف) بگو من بمانند شما بشرم ، بمن وحی میرسد.

سرچشمه غیب وعالم ملکوت آستان مالك‌الملوك‌وپدیدار ممالکست وپیمبران ورسولان‌رجال این آستان وکار کنان این‌حکومت سبحانند وبدان رفت وآمد دارند گرچه درآن بروی‌بیگانـگان بسته وپرده درآن آویخته‌است وشقاوت وغشاوه انس‌بعالم ماده وحرص بچراگاه پست آن و فریب زیور وآرایش موهومش پیوندآنهاراازآن جهان‌باحقیقت‌وزیبا گسسته ودراین میان حائل گشته واین دنیاطلبان در تنیده‌های هوا وهوس و آرزوهای بیجا وبی‌حقیقت خویش ببازی سر گرمندودرزندانش اندربند وگویا همی‌از جای‌بسیار دوری بآنها فریادزنند.

ولی‌برای پیمبران بزرك که شریعت گزاران سترك وکلی باشند بااختلاف درجات معنویه کـه دارند سفارتهای مخصوصی است بملکوت خداوند ومشاهد غیب حضرت‌او که بمنزله ورودرسمی‌رجال حکومت‌است درپایتخت ومرکز کشور ومحضر پیشوایان ملل وخداوند جل وعلادراین ورودرسمی آن‌ها بـانظام‌جبروت وبزرگواری جنود وعظمت ملك خویش ازآنها پذیرائی کند وبا توجه‌خاصی در محضر زعماء عالم‌ملکوت باآنهـا برخورد نماید تاآیات جمال‌اقدس خودرا بدانها بنماید وآنانرادر درباد خود یك‌عضو رسمی معرفی کند که فعالیت آنها درتبلیغ عباد وارشاد خلائق بآسمان حضرت او ومحیط کرامات وی‌مورد قدردانی وارزش است واین همان‌مقامیست که درزبان شرایع از آن‌به معراج تعبیرشده.

معراج یکی از غامضترین شؤن نبوت محمدیه است ودورترین مظاهر آن از باور عموم ومشکل ترین مراحل نبوتست از نظر برهان علمی وبیشتر مورد پریشانی افکار است وبا فلسفه عقلیه ناساز گار تر است .

معراج بطور خصوصی که در تعلیمات اسلام مقرر است یکی از مقامات پیغمبر است که نیاز بناموس ایمان وخلوص عقیده دارد و تعبدات دینیه درمعرض آزمایشهای علمی امروزه که در این کتاب مورد اعتماد معرفی شده درنیایند وما از آن بحث نکنیم مگر ازدو جهت:

۱ـ ازاین راهکه فلسفه جدید ونظریات امروزی دانشمندان فلکی وفضائی معراج را امری ممکن شناخته است بعد از اینکه فلسفه یونانی کهنه قرنهای بسیار دور ودراز آنرا ممتنع میدانست و باعتقاد پیروان شرایع باین ناموس باعظمت حمله میکرد وبا غلطاندازی مصنوعی و تؤری بافی راجع بامود فضائی وجوی آنهارا میترسانید یکبار می گفت عناصر أربعه بترتیب درعالم ماده دور یکدیگر قرار گرفته اند که تردد بشر و گذر از آنها برای انسان محالست برای سردی طبقه زمهریریه هوا وسوزندگی نامحدود طبقه کره نار که بالای آن قرار دارد.

ویکبار دیگر از نظر تنظیم افلاك در کره هائی بهم چسبیده و بیروزنه وفضای بصورت جسمهائی یکپاره ونفوذناپذیر وممتنع از خرق والتیام ومحدود بفلك الافلاك که چرخ نهم ومحدد جهاتست ونهایت بعد درفضاء تاآنجا که طائر وهم از آن نتواند گذشت وطیاره خرد از گذر درماند وچگونه یك ماده جسمی که مرکب ازعناصر است تواند از آن گذرد از اینجا بود که خرد فیلسوف مآبان دینی سر گردان ماند و در مقام جمع میان عقیده بمعراج پیغمبر خود و ایمان بدین فلسفه یونانیه گمراه و گمگاه حیران شدند.

۱ـ یکدسته آنرا بکلی منکر شدند.

۲ـ دسته دیگر آنرا بهمان سیر تامسجد اقصی محدود کردند.

۳ـ طائفه‌ای معراج را به یك رؤیا و خواب دیدن و یا بعروج روح برسبیل کشف و شهود تأویل کردند.

٤ـ یك مردی بتوهم افتاد و گفت جسد پیغمبر درمراحل عناصر وافلاك تجزیه شد ودرهر کره ای آنچه ازآن داشت بجا گذاشت

٥ـ جمعی هم متعبد شدند بعروج جسم عنصری پیغمبری سوار بر براق و گذر کننده بر درهای آسمان یکی پس از دیگری با استجازه ورد بهر آسمانی بتوسط جبرئیل با گردش در عوالم بالا و بازدید از بهشت و بازرسی از عذاب دوزخ در بالای آسمان ها و اختران دیگر با گذر به ماوراء حجب و فراز سرادقات تا آن جا که بحق باندازه فاصله دو سر کمان نزدیك شد یا بلکه نزدیکتر شد.

٦ـ طائفه دیگر افراط کردند و گفتند باخدا روبروشد واورا بادیده خوددید.

وملاحظه میکنی که این قوم راه افراط وتفریط و غلطاندازی و فلسفه بازی پیش گرفتند ومیان مسلمانان درباره معراج جنگها ومبارزات علمی فراوان برپا شد ومذاهب متعددی پدید گردید و آنها را از هم جدا ودسته دسته ساخت.

ماميگوئيم كه بازرسان جو وفلسفه‌دانان امروزه كائنات جويه مشكل‌امتناع رااز پيش پا بسر داشتند وباب امكان‌عروج باعماق فضا رادربرابر بشر گشودند وآرزو دارند كه روزی‌بكرانه هائی ازفضا برآيند وبقعر عميقی ازجو برسند وبكرات بالا فرودآيند وبآفاق آسمان بياويزندو باختران وخورشيدها و سيارات بياميزند.

محمد(ص) امور خارق‌طبيعت آورد ومعجزات هويدا كرد وچون باين كرات بالارفت كه‌دانش تازه‌بشر آنها رامسكن موجودات زنده‌تصوربه شناخته و گفته دربرخی شهرهای آبادان و در بعضی بيابانهای تهی وبی پايانست ودارای هوائی‌هستند كه موجود زنده درآن بيايد كاری نكرده كه در نزدخرد محال‌باشد واگرچه عادت‌بشری ازاتيان بمانند آن‌عاجز است چنانچه معنی اعجاز همين است وقدرت يك‌پيغمبر كامل ازآن برخوردار است.

اگر كسی بپرسد كه چون قضيه معراج امرنامشهوديست برای بشر وسربست ميان خداوپيغمبر تحدی بدان‌صورت نگيرد واستدلال بدان ميسر نيست و جز باخبارخود پيغمبر راه فهمی ندارد وجز كسيكه باوايمان دارد آنرا نپذيرد پس چگونه از معجزات آن‌حضرت شمرده شده‌وچه اثری‌دردعوت اسلامی او دارد.

مادر جواب گوئيم معراج متضمن گردشی است درزمين بفاصله يك‌چشم بهمزدن ازمسجدالحرام تامسجد اقصی ومتضمن يك گردش‌آسمانی از مسجداقصی تا فراز آسمان‌های بلند و مرحله نخست برای مردم بنشانه‌ها وعلامات قابل فهم‌است چنانچه آن‌حضرت نشانيهای بيت‌المقدس را بكسانيكه آنرا زيارت كرده بودندداد وتصديق كردند وجمعی از مسافران رادرراه ديد واورا ديدند و باين اعتبار معجزه‌است وشايد سراكتفاء قرآن درگزارش از معراج ببيان همين مرحله زمينی آن همين باشد، كه‌درسوره‌الاسراء فرمايد «منزه باد آنكه بنده خودرا دريكشب از مسجدالحرام بمسجد اقصی برد آنجاكه ماگردش را بركت‌داديم»

واما مرحله دوم كه‌سير آسمانی‌است يك احتفال قدسی‌عرشی است كه عظمت سفارت‌محمد (ص) مقتضی آنست‌ودرآنجاباپيغمبران گذشته‌وفرشته‌های‌بزرك ملاقات كرده ودرآنجا بساط‌ملكوت‌وآستان عظمت مالك‌الملوك وآثارجمال‌وجلال اورامشاهده كرد.

۲ــ معراج وحضور درحفله كرامت الهيه ازمختصات محمد (ص) نيست بلكه هركدام‌ازصاحبان نبوت‌های‌عامه رادردوران‌نبوت‌خوديك سفرروحانی‌است‌بلقاء خداوند كه‌معراج آنان محسوبست واگر چه باهم اختلاف درجه‌دارند وسير آنان هم مختلفست و اختلاف حدود سير آن‌ها بحسب‌اختلاف‌مراتب و درجات آن‌ها است بدرگاه خدا و بايد معراج را يك روش عمومی اين پيغمبران بزرك شمرد كه معرف موقعيت‌رسالت آن‌ها است نزد خداوند ومراتب فضل آنها ازآن بدست‌آيد.

وقرآن معراج پيغمبر(ص) را درضمن آياتی بيان كرده‌است.

۱ــ (۱ــ الاسراء)چنانچه گذشت.

۲ــ (۴۵ــ الزخرف) بپرس ازآن‌هاكه‌پيش‌ازتو ازرسولان خود فرستاديم آيا دربرابر رحمن معبودی مقررساختيم كه پرستيده شود؟

۳ــ (۱-۱۸ــ النجم) طبق برخی ازتفاسير.

وشايسته است كه شخص مؤمن بطور اجمال معتقد بمعراج پيغمبر (ص) باشد و از بررسی و

٥٥٦ ـ أحمد بن محمّد بن أحمد، عن عليّ بن الحسن التيمي ، عن محمّد بن عبدالله ، عن زرارة عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إذا قال المؤمن لأخيه: اُفّ خرج من ولايته وإذا قال : أنت عدوّي كفر أحدهما لأنّه لا يقبل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً في تثريب على مؤمن نصيحة ولا يقبل من مؤمن عملاً وهو يضمر في قلبه على المؤمن سوءاً ، لو كشف الغطاء عن الناس فنظروا إلى وصل ما بين الله عزّ وجلّ وبين المؤمن خضعت للمؤمنين رقابهم وتسهّلت لهم اُمورهم ولانت لهم طاعتهم ولو نظروا إلى مردود الأعمال من الله عزّ وجلّ لقالوا : ما يتقبّل الله عزّ وجلّ من أحد عملاً .

باریك بینی و نكته سنجی و استنباط كیفیت آن خودداری كند و اكتفاء كند بدانچه قرآن مجید در بیان حقیقت آن افاده كرده است وعلم هر یك ازاخباری را كه بوجهی درمقام تفصیل آن وارد شده است باهل آن واگذارد چون مضمون آنها در عقول ناقصه بشر نگنجد واحاطه بخصوصیات عالم بیرون ازحس مشكلست و آنچه ازاین آیات استفاده شود اینست كه :

پیغمبر (ص) تا مسجد اقصی رفت و آیات پروردگار خود را دید و بآسمانها برآمد وبادوح الامین در عالم بالا و محیط فرشته‌ها همسفر شد و آیات بزرگوار پروردگار خود را دید و همین مقدار از اعتقادكافی است برای كسیكه نیروی ایمان او را برای تصدیق و اذعان یاری دهد و بهمین زودی معراج موسی (ع) و معراج عیسی (ع) را در ضمن بیان سیره و روش آنها بیان كنیم.

٤ـ داستان معراج پیغمبر اسلام در تعلیمات عالیه خود از این نظر قابل اهمیت است كه فكر جامعه بشری رامتوجه اعماق فضا كرد واین اندیشه را دربشر بوجود آورد كه روزی بر گردونه گردون سوار شود وبتسخیرجو وسكونت در اختران فروزنده بپردازد و امروزه براثر پیشرفت علم ودانش بشری فن‌فضا نوردی پدیدار شده‌است و نیروی فكر وصنعت ودانش بشر تاآنجا رسیده كه خود را امروز و فردا بر فراز كره ماه تصور میكند و آن رابعنوان یك‌پایگاه برای‌صعود بسیارات دیگر بحساب میآورد.

(اثر سوء رابطه برادران مؤمن بایكدیگروفضائل شیعه)

٥٥٦ـ ازابیحمزه گوید شنیدم امام‌صادق (ع) میفرمود: هر گاه مؤمن ببرادرش گوید اف از پیوست ودوستی بااو بدرآید و هر گاه بدو گوید تودشمن منی‌هستی یكی ازآن دوكافر شودزیراخدا عزوجل از كسی عملی نپذیرد كه باعتاب وسرزنش درمقام نصیحت مؤمنی برآید و از هیچ مؤمنی عملی نپذیرد كه دردلش نسبت بمؤمنی سوءقصد دارد، اگر پرده ازبرابر مردم برداشته‌میشدومیدیدند كه میان خداعزوجل بامؤمن چه‌پیوندیست گردن آنها دربرابر مؤمن خم میشد و امور آن ها هموار میگردید و پیروی آنان فراهم‌میشد واگر میتوانستند بنگرندبآن‌همه‌عملی كه مردوداست‌ازطرف‌خدا عزوجل هرآینه میگفتند خدا عزوجل ازاحدی عملی نپذیرد.

وسمعته يقول لرجل من الشيعة : أنتم الطيّبون و نساؤكم الطيّبات ، كلّ مؤمنة حوراء عيناء ، و كلّ مؤمن صدّيق .

قال : وسمعته يقول : شيعتنا أقرب الخلق من عرش الله عزّ وجلّ يوم القيامة بعدنا ، وما من شيعتنا أحد يقوم إلى الصّلاة إلاّ اكتنفته فيها عدد من خالفه من الملائكة يصلّون عليه جماعة حتّى يفرغ من صلاته و إنّ الصائم منكم ليرتع في رياض الجنّة تدعو له الملائكة حتّى يفطر .

و سمعته يقول : أنتم أهل تحيّة الله بسلامه و أهل أثرة الله برحمته و أهل توفيق الله بعصمته و أهل دعوة الله بطاعته ، لا حساب عليكم ولا خوف ولا حزن ، أنتم للجنّة و الجنّة لكم ، أسماؤكم عندنا الصالحون و المصلحون و أنتم أهل الرّضا عن الله عزّ وجلّ برضاه عنكم والملائكة إخوانكم في الخير فاذا جهدتم ادعوا ، و إذا غفلتم اجهدوا ، وأنتم خير البريّة ، دياركم لكم جنّة ، و قبوركم لكم جنّة ، للجنّة خلقتم و في الجنّة نعيمكم ، و إلى الجنّة تصيرون .

گوید شنیدم به یکی ازشیعه میفرمود شما پاکیزه‌ها هستید وزنان‌شماهم‌پاکیزه هستندوهرزن باایمانی حوریه شوخ چشم‌است وهرمرد مؤمن مقام صدیقی‌دارد.

گوید شنیدم میفرمود شیعیان مانزدیکترین خلقند بعرش خدا عزوجل در روز قیامت پس‌از ما ها و هیچ فردی از شیعه ما بر نخیزد برای ادای نماز جزاینکه بشماره مخالفان او فرشته‌هاگرداورا بگیرند وباجماع براو صلوات فرستند تااز نمازخود فارغشود وراستیکه روزه‌دار شماها در بستانهای بهشت بهره‌مند باشد وفرشته‌ها براو صلوات فرستند تاافطار کند.

وشنیدمش میفرمود شمائید اهل تحیت خداوند بادرود او واهل اختصاص برحمت خاصه حضرت او واهل توفیق کار خیر بعصمت‌ونگاهداری‌او واهل دعوت خداوند بوسیله فرمانبری ازاو،نه‌حسابی برشما هست ونه ترسی ونه اندوهی شما برای بهشت آفریده شدید وبهشت برای شما، نام‌شماها در نزد ماصالحان‌باشد وهم‌مصلحان وشما اهل رضا وخشنودی باشیدبدرگاه خداعزوجل‌بواسطه‌خشنودی خدا ازشما .

فرشته‌ها باشماها در کار خیر برادر وهمکارند هرگاه بسختی افتادید بدرگاه خدا دعا کنیدو هرگاه بغفلت گرفتار شدید تلاش کنید، شما بهترین خلق هستید خانه‌های شما برای شما بهشتست و گورهای شما برای شمابهشت است برای بهشت آفریده شدید و نعمت شایسته شما دربهشت‌استو بسوی بهشت سرانجام شما است که بدان میرسید .

شرح- ازمجلسی‌ره-قوله «خرج من ولایته» یعنی آن‌دوستی و پیوندی که‌خداوندبحکم «المؤمنون بعضهم اولیاء بعض» مقرر ساخته‌است گسسته می گردد و در این اشاره‌ایست باینکه ازایمان بیرون

٥٥٧ ـ أحمدبن محمّدبن أحمد ، عن محمّد بن أحمد النهدي ، عن محمّدبن الوليد ، عن أبان بن عثمان ، عن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لجعفر عليه السلام حين قدم من الحبشة: أيُّ شيء أعجب ما رأيت ؟ قال : رأيت حبشيّة مرَّت وعلى رأسها مكتل فمرَّ رجل فزحمها فطرحها ووقع المكتل عن رأسها فجلست ، ثمَّ قالت : ويل لك من ديّان يوم الدِّين إذا جلس على الكرسيّ وأخذ للمظلوم من الظالم . فتعجّب رسول الله صلى الله عليه وآله .

میرود وشاید ضمیر راجع بخدا باشدیعنی پیونداو ازخدا می‌برد.

قوله «کفر احدهما» اگر راست گوید برادرش کافر است که اورا دشمن دارد و اگر دروغ گفته خودش کافر گردد که ببرادر دینی خود افتراء بسته و مقصود از این کفر اینست که مرتکب گناه کبیره شده است چنانچه تحقیق آن در کتاب ایمان و کفر گذشت.

قوله «حوراء عیناء» ـ یعنی در بهشت چنین باشد ودر آنجاهم منزل صدیقان گردد.

قوله «بسلامه» ـ یعنی بوسیله سلامی که فرشته‌ها در بهشت از طرف‌خدا بمؤمن‌ابلاغ‌میکنند چنانچه در خبراست.

قوله «دیار کم لکم جنة» ـ یعنی شماها در خانه های خود بکسب بهشت اندریدو گویادر بهشت هستیدو محتمل است که مقصود بهشت معنوی باشد چنانچه گذشت و شاید مقصود این باشد که خانه لائقی که برای آن آفریده شده اید همان بهشت است نه خانه عاریت دنیا و بعید است .

(گزارش‌از جعفربن ابیطالب بپیغمبراسلام(ص)

۵۵۷ـ از فضیل از امام باقر(ع) که رسولخدا (ص) بجعفرهنگامیکه از حبشه بر گشته بود فرمود: شگفت‌ترین چیزی که در حبشه دیدی چه بود؟

در جواب گفت دیدم یك‌زن‌حبشیه گذر کرد و زنبیلی بر سرداشت و مردی گذشت که بااو مزاحمت کرد و تصادم نمود و اورا بزمین انداخت و زنبیل ازسر او بزمین افتاد و برخاست نشست سپس گفت ای‌مرد وای برتوازجزا دهنده روز جزا هر گاه‌بر کرسی نشیند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد ـورسولخدا (ص) درشگفت شد.

۵۵۸ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام : أنّ آزر أبا إبراهيم عليه السلام كان منجّماً لنمرود ولم يكن يصدر إلاّ عن أمره فنظر ليلة في النجوم فأصبح وهو يقول لنمرود : لقد رأيت عجباً ، قال : وما هو؟ قال : رأيت مولوداً يولد في أرضنا يكون هلاكنا على يديه ولا يلبث إلاّ قليلاً حتّى يُحمل به ؛ قال: فتعجّب من ذلك وقال : هل حملت به النّساء ؟ قال : لا، قال : فحجب النساء عن الرّجال فلم يدع امرأة إلاّ جعلها في المدينة لا يخلص إليها ووقع آزر بأهله فعلقت بإبراهيم عليه السلام فظنّ أنّه صاحبه فأرسل إلى نساء من القوابل في ذلك الزّمان لا يكون في الرحم شيء إلاّ علمن به فنظرن فألزم الله عزّ وجلّ ما في الرّحم [إلى] الظهر فقلن : ما نرى في بطنها شيئاً وكان فيما اُوتي من العلم أنّه سيحرق بالنّار ولم يؤت علم أنّ الله تعالى سينجيه ، قال : فلمّا وضعت اُمّ إبراهيم أراد آزر أن يذهب به إلى نمرود ليقتله ، فقالت امرأته لا تذهب بابنك إلى نمرود فيقتله دعني أذهب به إلى بعض الغيران أجعله فيه حتّى يأتي عليه أجله ولا تكون أنت الّذي تقتل ابنك، فقال لها: فامضي به

(داستان ولادت وتربيت ابراهيم(ع))

۵۵۸ـ از ابی بصیر از امام صادق (ع) که راستی آزر پدرابراهیم ستاره‌شناس ومنجم نمرود بود وهیچ کاری جز برای‌او ودستور او نمیکرد یکشب در ستاره‌ها نگاه کرد و بنمرود می گفت هر آینه من‌چیز عجیبی مینگرم.

نمرود ـ چه بنظرت می آید؟

آزر ـ نوزادی در سرزمین ما متولد میشود که هلاکت ما بدست او است و جز اندکی نمانده که مادرش بدو آبستن شود.

فرمود: نمرود ازاین گزارش درشگفت شد و گفت:

آیاتا کنون زنان بدان آبستن شده‌اند؟

آزرـ نه، تاکنون دررحم مادر نیامده‌است.

فرمود: نمرود زنان رااز مردان بازداشت وهیچ زنیرانگذاشت جزاینکه‌اورادردژی زندانی کرد که بدو دسترس نبود وآزر خود بازنش درآمیخت ودر آویخت و او بابراهیم آبستن شدو پنداشت که این مولود ازاو باشد و هم اوباشد ودنبال قابله‌های استاد آن‌زمان فرستاد که‌چیزی دررحم نبود مگرآنکه می‌فهمیدند و آنها بررسی کردند و خداوند عزوجل فرزند شکمی را بپشت چسبانید و آنان گفتند ما در رحم اوچیزی ندیدیم و نفهمیدیم و درآنچه آزر دانسته بود این‌بود که‌این نوزاد بآتش سوخته‌شود ونداننسته بود که خدایش تعالی ازآتش نجات می‌دهد.

فرمود: چون مادر ابراهیم اورا زاد آزر خواست تا نوزاد رانزد نمرود برد تا او را بکشد زنش گفت پسرت را نزد نمرود میبرتا او را بکشد بگذار من خودم او را به یکی ازغارها ببرم ودرآن جا بگذارم تامرگش برسد وتوبدست خود فرزندت رانکشته باشی‌باو گفت: زود او راببر.

قال : فذهبت به إلى غار ثمّ أرضعته ، ثمّ جعلت على باب الغار صخرة ثمّ انصرفت عنه، قال: فجعل الله عزّ وجلّ رزقه في إبهامه فجعل يمصّها فيشخب لبنها وجعل يشبّ في اليوم كما يشبّ غيره في الجمعة ويشبّ في الجمعة كما يشبّ غيره في الشهر ويشبّ في الشهر كما يشبّ غيره في السنة ، فمكث ما شاء الله أن يمكث ، ثمّ إنّ امّه قالت لأبيه : لو أذنت لي حتّى أذهب إلى ذلك الصبيّ فعلت ، قال : فافعلي ، فذهبت فاذا هي بابراهيم عليه السلام وإذا عيناه تزهران كأنّهما سراجان قال : فأخذته فضمّته إلى صدرها وأرضعته ثمّ انصرفت عنه ، فسألها آزر عنه ؛ فقالت : قد واريته في التراب فمكثت تفعل فتخرج في الحاجة وتذهب إلى إبراهيم عليه السلام فتضمّه إليها و ترضعه ، ثمّ تنصرف فلمّا تحرّك أتته كما كانت تأتيه فصنعت به كما كانت تصنع فلمّا أرادت الانصراف أخذ بثوبها فقالت له : مالك ؟ فقال لها : اذهبي بي معك ،فقالت له : حتّى أستأمر أباك ، قال : فأتت امّ إبراهيم آزر فأعلمته القصّة ، فقال لها: ائتيني به فأقعديه على الطريق فاذا مرّ به إخوته دخل معهم ولا يعرف.

فرمود: اورا برد در غاری پنهان کرد و باو شیرداد و سنگی بردر آن غار نهاد و برگشت و خداوند خوراك ابراهیم را در انگشت بزرك دستش نهاد و او می‌مکید وشیر ازآن می‌جهید ودریك روز باندازه یك‌هفته دیگران بزرك میشد و دریکماه باندازه یکسال دیگران بزرك میشد و تاخدا میخواست بهمین وضع گذرانید.

سپس مادرش به پدرش گفت کاش بمن اجازه می‌دادی بروم نزد این بچه و من میرفتم گفت برو مادرش بغار رفت وبناگاه دید که ابراهیم زنده‌است ودوچشمش چون‌دوچراغ‌میدرخشد.

فرمود: مادرش اورا درآغوش کشید و بسینه چسبانید واو راشیر داد وبرگشت وآزر ازحال وی پرسید .

مادر ابراهیم- من اورا بزیرخاك کردم وآمدم ومدتی گذشت که مادر ابراهیم ببهانه کاری ازخانه بیرون میرفت وخود رانهانی بابراهیم میرسانید واورا درآغوش می کشید وشیرش می‌داد وبر می گشت وچون براه افتاد بمانند گذشته بدیدار اورفت وبا اوهمچنان می کرد وچون این بارخواست برگردد دامن اورا گرفت.

مادر ابراهیم- ای‌بچه تورا چه‌میشود وچه میخواهی؟

ابراهیم- مادرجان مرابا خودببر

مادرابراهیم- پسرم بگذار تادراینباره باپدرت مشورت کنم.

فرمود: مادر ابراهیم نزد آزرآمد وداستان ابراهیم راباو گزارش داد .

آزر- اورا نزد من آور- باین روش که برسر راهش بنشان وچون برادرانش باو گذر کنند خود را درمیان آنها اندازد وهمراه آنها بیاید که کسی اورا نشناسد.

قال : وكان إخوة إبراهيم عليه السلام يعملون الأصنام ويذهبون بها إلى الأسواق ويبيعونها قال : فذهبت إليه فجاءت به حتّى أقعدته على الطريق ومرّ إخوته فدخل معهم فلمّا رآه أبوه وقعت عليه المحبّة منه فمكث ماشاء الله قال : فبينما إخوته يعملون يوماً من الأيّام الأصنام إذا أخذ إبراهيم عليه السلام القدوم وأخذ خشبة فنجر منها صنماً لم يروا قطّ مثله . فقال آزر لاُمّه : إنّي لأرجو أن نصيب خيراً ببركة ابنك هذا ، قال : فبينما هم كذلك إذا أخذ إبراهيم القدوم فكسر الصنم الّذي عمله ففزع أبوه من ذلك فزعاً شديداً ، فقال له : أيّ شيء عملت ؟ فقال له : إبراهيم عليه السلام : وماتصنعون به ؟ فقال آزر : نعبده ، فقال له إبراهيم عليه السلام : « أتعبدون ماتنحتون » ؟ فقال آزر [لاُمّه]: هذا الّذي يكون ذهاب ملكنا على يديه .

فرمود: كار برادران ابراهيم اين بود كه بت مى ساختند وبباز ار ميبردند وميفروختند: فرمود مادرش ابراهيم راآورد و اورا برسر راه نشانيد و برادرانش باو گذر كردند ودرميان آنها در آمد وبهم راه آن‌ها بخانه آمد وچون چشم پدرش باو افتاد اورا دوست داشت ومحبتش در دل افتاد و تا خدا مى‌خواست پائيد ودر اين ميان كه يك روز برادرانش بت ميساختند ابراهيم تيشه را بدست گرفت‌ و چوبى برداشت واز آن بتى تراشيد كه هرگز بهتر از آن را نديده بودند. آزر بمادرش گفت راستى من اميدوارم كه ببركت اين پسرت خيرى بما برسد، فرمود در اين ميان كه چنين بودند ابراهيم تيشه را گرفت و بتى را كه ساخته بود شكست و پدرش از اين كار اوسخت در هراس شد وباو گفت اين چه كارى بود كه كردى؟

ابراهيم (ع)ـ آن را براى چه مى‌خواهيد وبا آن چه كارى داريد؟

آزرـ آنرا بپرستيم و عبادت كنيم.

ابراهيمـ واى شما چيزيرا كه خودمى‌سازيد مى‌پرستيد ؟

آزر، رو بمادر براهيمـ آنكه ملك مابدست او ازميان ميرود همين است.

شرحـ از مجلسى «ره»ـ قوله «ان آزر أبا ابراهيم »ـ بدانكه عامه اختلاف دارند در بارهٔ پدر ابراهيم :

۱ ـ رازى در تفسير قول خدا تعالى « اذ قال ابراهيم لابيه آزر» گفته است ظاهر اين آيه دلالت دارد براينكه پدر ابراهيم آزر است وبرخى گفته‌اند نامش تارخ است.

۲ـ زجاج گفته ميان نسب‌شناسان اختلافى نيست دراينكه نامش تارخست وبرخى ملحدان از اين راه بقرآن طعنه زنند و اعتراض كنند.

من گويمـ سپس براى توجيه آن چندوجه ذكر كرده تا آنكه گفته:

وجه چهارم اينست كه پدر ابراهيم تارخ بوده و آزر عم او است و بسا كه بعم پدر گويند چنانچه خداوند از گفته اولاد يعقوب بيان كرده است «نعبد الهك واله آبائك ابراهيم واسمعيل واسحق» ومعلومست كه اسماعيل عم يعقوب بوده و لفظ اب بر او اطلاق شده و همچنين است در اينجا وسپس گفته است پس از كلامى :

۵۵۹ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبان بن عثمان، عن حجر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خالف إبراهيم عليه السلام قومه وعاب آلهتهم حتّى اُدخل على نمرود فخاصمه فقال إبراهيم عليه السلام: «ربّي الّذي يحيي ويميت قال: أنا اُحيي واُميت، قال إبراهيم: فانّ الله يأتي بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الّذي كفر والله لايهدي القوم الظالمين» وقال أبوجعفر عليه السلام: عاب آلهتهم «فنظر نظرة في النجوم فقال إنّي سقيم» قال أبوجعفر عليه السلام: والله ما كان سقيماً وما كذب؛ فلمّا تولّوا عنه مدبرين إلى عيدلهم دخل إبراهيم عليه السلام إلى آلهتهم بقدوم فكسرها إلاّ كبيراً لهم ووضع القدوم في عنقه فرجعوا إلى آلهتهم فنظروا إلى ماصنع بها فقالوا:

شیعه گویند احدی از پدران پیغمبر و نیاکانش کافر نبوده و منکرند که پدر ابراهیم کافر باشد و آزررا عم او دانند نه پدر او وچنددلیل آورده‌اند، و بعد ازذکر کلام رازی از طبرسی نقل کرده که شیعه اتفاق دارند براینکه پدران انبیاء کافر نباشندوسپس گوید:

من گویم ـ اخباریکه از طرق شیعه دلالت دارند برمسلمان بودن همه پدران پیغمبر بسیارند و بلکه متواترند ودر خصوص پدر ابراهیم اخباریست و اجماع شیعه را بر این موضوع از گفته موافق و مخالف دانستی و این خبر صریحست که پدرش آزر بوده است و شاید ازراه تقیه واردشده باشد وبسط گفتار دراینباره و در سائر خصوصیات داستان ابراهیم موکول است بکتاب بزرك ما (بحارالانوار).

قوله «یشب فی الیوم الخ» ممکنست این کلام بروجه حقیقت نباشد و مقصود این باشد که نمو اوبسیار سریع بوده است واینگونه تعبیر شایعست.

(مبارزه ومحاجه ابراهیم (ع) با نمرود)

۵۵۹ـ از حجر از امام صادق «ع» فرمود: ابراهیم با قوم خود مخالفت ورزید واز معبودان آن ها نکوهش کرد تا او را نزد نمرود بردند و بااو محاکمه کرد، ابراهیم باو گفت:
(۲۵۸-البقره)- پروردگار من آن کس است که زنده کند و بمیراند.

نمرود- من هم زنده کنم و بمیرانم.

ابراهیم ـ راستی که خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد پس تو آن را از مغرب بر آور و آنکه بخدا کافر بود مبهوت ودرمانده شد و خدا قوم ستمکار را رهبری نکند.

امام باقر (ع) فرمود معبودان آن ها را عیب و نکوهش کرد ونگاهی باختران نمود و گفت من بیمار هستم.

امام باقر (ع) فرمود: بخدا سوگند بیمار هم نبود و دروغ هم نگفت- و چون اورا گذاشتند و رفتند برای انجام عیدی که داشتند ابراهیم يك تبر برداشت و نزد معبودان آنها رفت و همه را شکست جزهمان بت بزرك که داشتند و تبر را بگردن او نهاد و آنان نزد معبودان خودبرگشتند ونگاه کردند که باآنها چه شده‌است.

لاوالله مااجترأعليها ولا كسرها إلاّالفتى الّذي كان يعيبها ويبرأمنها ، فلم يجدوالهقتلة أعظم من النّار ، فجمع له الحطب واستجادوه حتّى إذاكان اليوم الّذي يحرق فيه برزله نمرودوجنوده وقد بني له بناء لينظر إليه كيف تأخذه النّار ووضع إبراهيم عليه السلام في منجنيق ، وقالت الأرض : يارب ليس على ظهري أحدٌ يعبدك غيره يحرق بالنّار ؟ قال الربّ : إن دعاني كفيته . فذكر أبان ، عن محمّد بن مروان، عمّن رواه، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ دعاء إبراهيم عليه السلام يومئذكان « ياأحد [ياأحد، ياصمد] ياصمد ، يامن لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً أحد » ثمّ قال : « توكّلت على الله » فقال الربّ تبارك وتعالى : كفيت ، فقال للنّار : « كوني برداً » قال : فاضطربت أسنان إبراهيم عليه السلام من البرد حتّى قال الله عزّ وجلّ : « وسلاماً على إبراهيم » وانحطّ جبرئيل عليه السلام وإذاهوجالس مع إبراهيم عليه السلام يحدّثه في النّار ، قال نمرود : من اتّخذ إلهاً فليتّخذ مثل إله إبراهيم ، قال : فقال عظيم من عظمائهم : إنّي عزمت على النّار أن لاتحرقه ، [قال] فأخذ عنق من النّار نحوه حتّى أحرقه ، قال: فآمن له لوط وخرج مهاجراً إلى الشّام هووسارة ولوط .

باهم گفتند نه بخدا کسی بر اینها دلیری نکرده و آنها را نشکسته جز همان جوانی که از آنها نکوهش می کرد و بیزاری می‌جست و برای او کشتنی بدتر از سوختن باآتش نیافتند و برای کشتن او هیزم فراوان و خوبی گرد آوردند تا روزی رسید که باید او را بسوزانند و نمرود و قشونش بیرون شدند و برای او ساختمانی ساختند تا بنگرد که آتش چگونه ابراهیم را در میگیرد و می‌سوزاند و ابراهیم را درمنجنیق نهادند که میان آتش اندازند زمین گفت پروردگارا بر روی من کسی جزاو نیست که تورا بپرستد آیاباآتش سوخته شود؟

پروردگار جهان گفت اگر از من درخواست کند او را نجات بخشم.

ابان از محمدبن مروان از راوی دیگر روایت کرده که دعاء ابراهیم درآنروز این بود:

یا احد [یا احد یا صمد] یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد ، سپس گفت: «توکلت علی الله » پروردگار تبارك و تعالی فرمود تو را بس است و خطاب به آتش فرمود:

باید سرد باشی و از سردی ابراهیم را لرزش گرفت و دندانش بهم می‌خورد تا خدا عزوجل فرمود و سلامت هم باشی برای ابراهیم و جبرئیل هم سرازیر شد و با ابراهیم در میان آتش نشست ومشغول گفتگو شد.

نمرود گفت هر که معبودی برای خود گیرد باید مانند معبود ابراهیم باشد فرمود : یکی از سروران آن قوم گفت من تصمیم گرفتم که آتش اورا نسوزاند فرمود زبانه‌ای ازآتش بسوی وی آمد و اورا گرفت و سوخت فرمود پس لوط باو ایمان آورد و با ساره و لوط بهمراه او بشام مهاجرت کرد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله« انا احیی و امیت » طبرسی ره گفته نمرود گفت من کسیرا که

٥٦٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدَّةٌ من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الحسن ابن محبوب، عن إبراهيم بن أبي زياد الكرخيّ قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنَّ إبراهيم عليه السلام كان مولده بكوثى ربا وكان أبوه من أهلها وكانت اُمُّ إبراهيم واُمّ لوط سارة وورقة ـ وفي نسخة رقية ـ اُختين وهما ابنتان للاّحج وكان اللاّحج نبيّاً منذراً ولم يكن رسولاً وكان إبراهيم عليه السلام في شبيبته على الفطرة الّتي فطر الله عزَّ وجلَّ الخلق عليها حتّى هداه الله تبارك وتعالى إلى دينه واجتباه وأنّه تزوَّج سارة ابنة لاحج وهي ابنة خالته و كانت سارة صاحبة ماشية كثيرة و أرض واسعة و

باید کشته شود از زندان آزاد میکنم و اورا زنده می‌نمایم و هرزنده‌ای را بخواهم می کشم و این جهل از آن کافر است که در مقام معارضه همان لفظ آورده و معنا ندارد و مغالطه کرده زیـرا منظور ابراهیم اختراع زندگی و مرگست که جز خداوند نتواند نه‌صرف ایجاد اسباب و مقدمات

قوله « فقال انی سقیم » طبرسی گفت در معنای آن اختلافست وچند قولست:

١ـ او بستاره‌ها نگریست وهنگام‌تبی که باو عارض می‌شد دانست و گفت من‌بیمارم‌یعنی‌هنگام تب من رسیده‌است.

٢ـ بمانند آن ها بستاره‌ها نگاه کرد و خود را هم‌عقیده آنها جلوه داد و گفت من‌بیمارم تادست ازاو برداشتند و پنداشتند که ستاره او دلالت بربیماری اودارد.

٣ـ بستاره‌ها نگریست تا از آن‌ها استدلال بر فهم حقیقت کند چنانچه داستان آن را در سوره انعام بیان کرده است و از وضع آن‌ها دانست که حادثند و قدیم نیستند و معبودنباشند و بقول خود انی‌سقیم اشاره کرد که اکنون در مهلت اندیشه است و یقین ندارد و بشفاءدانش‌نرسیده و بسا که شك را بیماری گویند (چون بیماری دلست) چنانچه علم را شفا خوانند. از ابی مسلم و این ضعیف است.

٤ـ «انی سقیم» یعنی دلم بیمار است و اینرا از ترس اصرار آن قوم برعبادت بتها گفت که نه شنوایند ونه بینا.

تاآنکه گوید ماالخبار وارده درتاویل این آیه را در کتاب بحارالانوار آوردیم و در آن‌جا شرح کردیم ودر اینجا از تطویل سخن حذر کردیم.

(داستان‌مبارزه وتبعید ابراهیم(ع)ازبین‌النهرین)

٥٦٠ـ از ابراهیم بن ابی زیاد کرخی گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود که زاد گـاه ابراهیم در کوثی ربی و پدرش از اهل آن جا بود و مادرش بنام ساره با مادر لوط بنام ورقة ودر نسخه رقیه دو خواهر بودند و این هر دو دختران لاحج بودند، لاحج پیمبری بود که بیم می‌داد و مقام رسالت نداشت ابراهیم در جوانی بر فطرت پاك خدا می‌زیست که خدا عزوجل خلق را بدان آفریده تا خدا تبارك و تعالی او را بدین خود رهبری کرد و او را بر گزید و او ساره دخترلاحج خاله‌زاده خودرا بزنی گرفت.

ساره رمه فراوان و سرزمین پهناور و حال خوبی داشت و هرآنچه داشت در اختیار ابراهیم

حال حسنةوكانت قدملكت إبراهيم عليه السلام جميع ماكانت تملكه فقام فيه وأصلحه وكثرت الماشية والزرع حتّى لم يكن بأرض كوثى ربا رجل أحسن حالاً منه وإنّ إبراهيم عليه السلام لمّا كسر أصنام نمرود أمر به نمرود فأُوثق وعمل له حيراً وجمع له فيه الحطب وألهب فيه النّار ، ثمّ قذف إبراهيم عليه السلام في النّار لتحرقه ، ثمّ اعتزلوها حتّى خمدت النّار ، ثمّ أشرفوا على الحير فاذاهم بابراهيم عليه السلام سليماً مطلقاً من وثاقه فأُخبر نمرود خبره فأمرهم أن ينفوا إبراهيم عليه السلام من بلاده وأن يمنعوه من الخروج بماشيته وماله ، فحاجّهم إبراهيم عليه السلام عند ذلك فقال: إن أخذتم ماشيتي و مالي فانّ حقّي عليكم أن تردّوا عليّ ماذهب من عمري في بلادكم واختصموا إلى قاضي نمرود فقضى على إبراهيم عليه السلام أن يسلم إليهم جميع ماأصاب في بلادهم وقضى على أصحاب نمرود أن يردّوا على إبراهيم عليه السلام ماذهب من عمره في بلادهم فأُخبر بذلك نمرود فأمرهم أن يخلّوا سبيله وسبيل ماشيته وماله وأن يخرجوه وقال : إنّه إن بقي في بلادكم أفسد دينكم وأضرّ بآلهتكم فأخرجوا إبراهيم ولوطاً معه صلّى الله عليهما من بلادهم إلى الشّام فخرج إبراهيم و معه لوط لايفارقه وسارة وقال لهم :

گذاشت و وى باداره آن قيام كرد و اصلاح نمود تا رمه و زراعت فراوان شد و در سر زمين كوثى ربا از اوخوش‌حال‌تر بود.

چون ابراهيم بتهاى نمرود را شكست نمرود دستور داد تا او را دربند كردند و بـزندان افكندند و يك گودى براى او ساختند و هيزم در آن فراهم كرد و آتش در آن افروخت‌وابراهيم را در آن آتش انداخت تا او را بسوزاند و چون ويرا در آن افكندند بكنارى رفتندوصبر كردند تاآن آتش خاموش شد و چون سر بدان گودى كشيدند ديدند ابراهيم سالم است و ازبندهم‌آزاد شده و گزارش حال اورا بنمرود دادند.

نمرود فرمان داد او را از كشور وى بيرون كنند و رمه ها و اموال او را از وى باز گيرند، ابراهيم باآنها در اينباره محاكمه كرد وگفت :

اگر شما رمه و اموال مرا ميستانيد حق من بر شمااينست كه آنچه ازعمر من در كشورشما رفته است بمن بازدهيد و بدادستان نمرود مراجعه كردند و او بر عليه ابراهيم حكم داد كه هرچه را در كشور آنهـا بدست آورده بآنها تسليم كند.

و بكسان نمرود هم حكم كرد كه آنچه از عمر ابراهيم در كشور آنها مصرف شده باو باز دهند و اين حكمرا بنمرود گزارش دادند و نمرود گفت هرچه رمه و مال دارد بابراهيم بدهند و او را بيرون كنند.

نمرود گفت اگر او در كشور شما بماند دين شما را فاسد ميكند و بمعبودان شما زيان ميرساند و آنان ابراهيم را بهمراه لوط «ع» از كشور خود بسوى شام راندند و ابراهيم‌بهمراه‌لوط بيرون شد و لوط از او جدا نميشد و ساره هم بهمراه آنها بود و ابراهيم بآنها گفت راستى كه

« إنّي ذاهب إلى ربّي سيهدين » يعني بيت المقدس .

فتحمّل إبراهيم عليه السلام بماشيته وماله وعمل تابوتاً وجعل فيه سارة و شدّ عليها الأغلاق غيرة منه عليها ومضى حتّى خرج من سلطان نمرود وصار إلى سلطان رجل من القبط يقال له : عرارة فمرّ بعاشر له فاعترضه العاشر ليعشر مامعه فلمّا انتهى إلى العاشر ومعه التابوت ، قال العاشر لابراهيم عليه السلام : افتح هذا التابوت حتّى نعشر مافيه ، فقال له إبراهيم عليه السلام : قل ماشئت فيه من ذهب أو فضّة حتّى نعطي عشره ولانفتحه ، قال : فأبى العاشر إلاّ فتحه ، قال : وغضب إبراهيم عليه السلام على فتحه فلمّا بدت له سارة وكانت موصوفة بالحسن والجمال ، قال له العاشر : ماهذه المرأة منك ؟ قال إبراهيم عليه السلام : هي حرمتي وابنة خالتي ، فقال له العاشر: فمادعاك إلى أن خبيتها في هذا التابوت ؟ فقال إبراهيم عليه السلام : الغيرة عليها أن يراها أحدٌ ، فقال له العاشر : لست أدعك تبرح حتّى اُعلم الملك حالها وحالك ، قال : فبعث رسولا إلى الملك فأعلمه فبعث الملك رسولاً من قبله ليأتوه بالتابوت فأتوا ليذهبوا به فقال لهم إبراهيم عليه السلام : إنّي لست اُفارق التابوت حتّى تفارق روحي جسدي ، فأخبروا

من بسوی پروردگارم روانم واو مرا رهبری میکند. مقصود او بیت‌المقدس بود.

ابراهیم رمه و مال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در میان آن نهاد وچند قفل برآن زد برای غیرتی که نسبت باو داشت و گذر کرد تا از قلمرو حکومت نمرود بیرون شد و بکشور قلمرو مردی قبطی رسید بنام عراره و چون بگمرکچی او برخورد گمرکچی سر راه‌اورا گرفت تاده یك آنچه دارد گمرك بردارد و چون گمرکچی بتابوت رسید که نهانگاه‌ساره بود گفت تابوترا باز کنید تا آنچه در آنست ده‌یك کنیم.

ابراهیم گفت آنرا پر از نقره وطلا حساب کن و ده یك آنرا بستان و آنرا بازنکنم گمرکچی گفت باید باز شود و چاره ندارد و ابراهیم را بگشودن صندوق وادار ساخت چون ساره ازمیان صندوق پدیدار شد و موصوف بحسن وجمال بود گمرکچی گفت:

این‌زن با توچه نسبتی دارد؟

ابراهیم- این بانو خانواده و خاله‌زاده منست.

گمرکچی - برای چه اورا نهان کردی؟

ابراهیم- دریغ داشتم کسی اورا بنگرد و دردیده اغیار واقع‌شود.

گمرکچی - من نمی گزارم تو از اینجا بروی تا بپادشاه از حال این بانو و حال تو گزارش دهم.

فرمود: گمرکچی پیکی فرستاد و بپادشاه گزارش داد پادشاه از پیش خود پیکی فرستاد صندوق ساره را نزد او برند و آمدند صندوق را ببرند و ابراهیم فرمود من از آن جدا نشوم تا جانم از تنم جدا شود، این را هم بپادشاه گزارش دادند و او پاسخداد که خود ابراهیم را هم‌با

الملك بذلك فأرسل الملك أن احملوه والتابوت معه ، فحملوا إبراهيم عليه السلام والتابوت وجميع ما كان معه حتى اُدخل على الملك فقال له الملك : افتح التابوت ، فقال إبراهيم عليه السلام : أيها الملك إن فيه حرمتي وابنة خالتي و أنا مفتد فتحه بجميع ما معي قال : فغضب الملك إبراهيم عليه السلام على فتحه ، فلما رأى سارة لم يملك حلمه سفهه أن مد يده إليها فأعرض إبراهيم عليه السلام بوجهه عنها وعنه غيرة منه وقال : اللهم احبس يده عن حرمتي وابنة خالتي ، فلم تصل يده إليها ولم ترجع إليه ، فقال له الملك : إن إلهك هو الذي فعل بي هذا ؟ فقال له : نعم إن إلهي غيور يكره الحرام و هو الذي حال بينك و بين ما أردت من الحرام فقال له الملك : فادع إلهك يرد علي يدي فان أجابك فلم أعرض لها ، فقال إبراهيم عليه السلام : إلهي رد عليه يده ليكف عن حرمتي ، قال : فرد الله عز وجل عليه يده فأقبل الملك نحوها ببصره ثم أعاد بيده نحوها فأعرض إبراهيم عليه السلام عنه بوجهه غيرة منه وقال : اللهم احبس يده عنها ؛ قال فيبست يده ولم تصل إليها ، فقال الملك لابراهيم عليه السلام : إن إلهك لغيور

آن صندوق بیاورید و ابراهیم را باصندوق و هرچه داشت همه را بردند تا نزد پادشاه رسانیدند پادشاه بابراهیم گفت این صندوق را باز کن.

ابراهیم ــ ای پادشاه خانواده و خاله زاده من در میان آنست و من هرچه دارم در برابر آن بتو میدهم.

پادشاه بزور ابراهیم را واداشت تا آنرا باز کرد، و تا چشم پادشاه بروی ساره افتاد نتوانست خودداری کند و سفاهت او برخردش چیره شد و دست بسوی ساره دراز کرد و ابراهیم نتوانست این وضع را بنگرد و روی خود را از آنها بر گردانید و گفت: « بار خدایا دست او را از خاندان واز خاله زاده من کوتاه کن » بر اثر نفرین ابراهیم دست او خشك شد، نه بساره رسید ونه توانست به سوی خود بر گرداند.

پادشاه ـ معبود تواست که بامن چنین کرده؟

ابراهیم ـ آری راستی معبود من غیرتمند است و از حرام بدش می‌آید و او است که میان تو وحرام حائل شده.

پادشاه رو بابراهیم ـ از معبودت بخواه دستم را بمن برگرداند و اگر از تو اجابت کرد من از ساره صرفنظر کنم و باو تعرضی نکنم.

، ابراهیم بدرگاه خدا ـ معبودا دستش را برگردان تا از حرم من خودداری کند ـ فرمود : خدا عزوجل دست آن پادشاه را باو بـاز گردانید و باز چشم بساره انداخت و دست خود را بوی دراز کرد و ابراهیم از غیرت روی خود را بر گردانید و گفت : بار خدایا دست ویرا ازاو بازدار فرمود باز دستش خشك شد و بساره نرسید.

پادشاه رو بابراهیم ـ راستی معبودت غیرتمند است و راستی که تو هم غیرتمندی از معبودت

وإنّك لغيور فادع إلهك يردّ عليّ يدي فانّه إن فعل لم أعد، فقال له إبراهيم عليه السلام: أسأله ذلك على أنّك إن عدت لم تسألني أن أسأله ؟ فقال الملك: نعم، فقال إبراهيم عليه السلام: اللّهمّ إن كان صادقاً فردّ عليه يده، فرجعت إليه يده فلمّا رأى ذلك الملك من الغيرة ما رأى ورأى الآية في يده عظّم إبراهيم عليه السلام وهابه وأكرمه واتّقاه وقال له: قد أمنت من أن أعرض لها أو لشيء ممّا معك فانطلق حيث شئت ولكن لي إليك حاجة، فقال إبراهيم عليه السلام: ما هي ؟ فقال له: أُحبّ أن تأذن لي أن اُخدمها قبطيّة عندي جميلة عاقلة تكون لها خادماً، قال: فأذن له إبراهيم عليه السلام فدعا بها فوهبها لسارة وهي هاجر اُمّ إسماعيل عليه السلام، فسار إبراهيم عليه السلام بجميع ما معه وخرج الملك معه يمشي خلف إبراهيم عليه السلام إعظاماً لإبراهيم عليه السلام وهيبة له فأوحى الله تبارك وتعالى إلى إبراهيم أن قف ولا تمش قدّام الجبّار المتسلّط ويمشي هو خلفك ولكن اجعله أمامك وامش خلفه وعظّمه وهبه فانّه مسلّط ولابدّ من

بخواه دستم را بمن باز گرداند و راستش اینست که اگر دستم را باز گرداند من به خلاف باز نگردم.

ابراهیم- من از اوخواهش می کنم که تو را شفا دهد بشرط اینکه اگر بازهم دست دراز کردی دیگر ازمن نخواهی که ازاو شفای تورا بخواهم.

پادشاه- بسیار خوب من اینشرط را پذیرفتم.

ابراهیم بدرگاه خدا- بار خدایا اگر راست گواست دستش را باو بازگردان و دست اوباز گشت و چون پادشاه این چنین غیرتمندیرا دید و این چنین معجزه‌را، ابراهیم در نظر او بزرگوار آمد و از او هراس برداشت و اورا ارجمند و گرامی داشت و از او پرهیز کرد و کناره گرفت و باو گفت:

تو در امانی از اینکه من بحرم تو تعرض کنم با هرچه با خودداری هرجا خواهی برو ولی یك خواهش از تودارم.

ابراهیم- بگو چه خواهشی از من داری؟

پادشاه ـ دوست دارم بمن اجازه بدهی یك کنیز زیبای خردمند قبطی دارم به خدمت کاری او بگمارم.

فرمود: که ابراهیم (ع) باو اجازه داد و پادشاه آن کنیزك را احضار کرد و او را بساره بخشید و اوهمان هاجر بود که مادر اسماعیلست.

ابراهیم (ع) هرچه داشت برداشت و براه افتاد و پادشاه برای احترام و هراس از او بدنبال او راه میرفت و خدا تبارك و تعالی بابراهیم وحی کرد بایست و جلو این مرد جبار با تسلط راه مرو که او دنبال تو راه رود ولی اورا جلو خود انداز و دنبالش راه برو و او را محترم شمار و بزرك دار واز او ملاحظه کن زیرا او دارای تسلط وقدرتست و در روی زمین بناچار باید یك مرکزقدرت و فرماندهی باشد چه خوب کردار باشد وچه بد کردار.

إمرة في الأرض برّة أو فاجرة فوقف إبراهيم عليه السلام وقال للملك : امض فانّ إلهي أوحى إليّ الساعة أن اُعظّمك وأهابك وأن اُقدّمك أمامي وأمشي خلفك إجلالاً لك ، فقال له الملك : أوحى إليك بهذا؟ فقال له إبراهيم عليه السلام : نعم ، فقال له الملك: أشهد أنّ إلهك لرفيق كريم حليم وأنّك ترغّبني في دينك ، قال : وودّعه الملك فسار إبراهيم عليه السلام حتّى نزل بأعلى الشامات وخلّف لوطاً عليه السلام في أدنى الشامات ، ثمّ إنّ إبراهيم عليه السلام لمّا أبطأ عليه الولد قال لسارة : لوشئت لبعتني هاجر لعلّ الله أن يرزقنا منها ولداً فيكون لنا خلفاً ، فابتاع إبراهيم عليه السلام هاجر من سارة فوقع عليها فولدت إسماعيل عليه السلام .

ابراهیم ایستاد و بپادشاه فرمود تو پیش برو زیرا معبودم هم اکنون بمن وحی کرد که تو را بزرگوار شمارم و از تو مقام و هیبت نگهدارم و تو را پیش خود اندازم و دنبال تو راه روم برای احترام تو .

پادشاه ـ راستی بتو چنین وحی کرده است؟

ابراهیم ـ آری چنین وحی کرده .

پادشاه ـ من گواهی می‌دهم که معبود تو سازگار و بردبار و کریمست و راستی که مرا بدین خودت تشویق کردی .

فرمود: ابراهیم با او وداع کرد و رفت تا در بالاترین بخشهای شام منزل گرفت و لوط را در پائین‌ترین بخشهای شام منزل داد و چون دیر شد و فرزندی برای ابراهیم نشد بساره گفت اگر میل داری هاجر را بمن بفروش شاید خداوند از او بمن فرزندی دهد و جانشین ما هردو گردد و ابراهیم هاجر را از ساره خرید و باو درآمد و هاجر اسماعیل را زائید.

شرح ـ از مجلسی ره ـ « و کانت أم ابراهیم » در کامل گوید لوط برادرزاده ابراهیم بوده است و گرچه این امر با آنچه دراین خبر است منافات ندارد ولی اگر چنین خویشاوندی در میان بود سزاوارتر بود که یادآوری شود و از اینراه دلالت دارد که نبوده و دربرخی نسخه‌ها است که امرأة ابراهیم و امرأة لوط و آن اظهر است.

قوله «ولم یکن رسولا» یعنی بمقامی نبود که فرشته نزد او آید و فرشته را معاینه کند یا اینکه خود صاحب شریعت تازه ای نبود.

قوله « ابنة لاحج» ظاهر اینستکه مقصود دختر دختر لاحج باشد و نسخه‌نویسان توهم تکرار کرده‌اند و یکی را انداخته‌اند واگرهم چنانچه دراین نسخه است ابنة لاحج باشد مقصود همان دختر دختر است و نسخه ایکه امرأة بجای أم دارد نیاز بتوجیه ندارد.

٥٦١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد جميعاً ، عن ابن أبي عمير ، عن حسين بن أحمد المنقري ، عن يونس ابن ظبيان قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : ألا تنهى هذين الرجلين عن هذا الرّجل ؟ فقال : من هذا الرّجل ومن هذين الرجلين ؟ قلت: ألا تنهى حجر بن زائدة وعامر بن جذاعة عن المفضّل بن عمر فقال : يا يونس قد سألتهما أن يكفّا عنه فلم يفعلا فدعوتهما و سألتهما و كتبت إليهما وجعلته حاجتي إليهما فلم يكفّا عنه فلا غفر الله لهما فوالله لكثيّر عزّة أصدق في مودّته منهما فيما ينتحلان من مودّتي حيث يقول :

ألا زعمت بالغيب ألاّ اُحبّها إذا أنا لم يكرم عليّ كريمها

أما والله لو أحبّاني لأحبّا من اُحبّ .

(مناقشه ميان اصحاب امام صادق ـ ع)

٥٦١ـ از يونس بن ظبيان گويد بامام صادق «ع» گفتم آيا اين دو مرد را از ايـن مرد باز نمی‌داری ؟

فرمود: اين مرد كيست و آن دو مرد كيانند؟ گفتم آيا حجر بن زائده وعامر بن جذاعه را از آزار مفضل بن عمر باز نميداری؟ فرمود: ای يونس من از آنها خواستم كه دست از او بدارند واين كار را نكردند من آنها را نزد خود خواندم و زبانی از آنها خواستم و به آنها نوشتم و بعنوان يك حاجتی از آنها درخواست كردم و آنها دست برنداشتند خدا آنها را نيامرزاد بخدا كثير عزه در اظهار دوستي از آنها راستگوتر بوده است در اين مورد كه آنها خود رادوستدار من ميدانندآن جا كه ميگويد:

پنداشت كه دوستش نميدارم گر آنكه عزيز او بيازارم

هلا بخدا اگر آنها مرا دوست داشتند هر كه راهم من دوست‌داشتم دوست می‌داشتند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ «قوله حجر بن زائده» نجاشی گفته ثقه و صحيح‌المذهبست و خوبست و كشی روايت ضعيفی درباره اوو عامر بن جذاعه نقلكرده كه حواريون امام باقر وامام صادقندومانند اين خبررا درباره عامر بن جذاعه آورده و ظاهر اينستكه يكی باشند چنانچه از فهرست‌مشيخه فقيه برآيد و حاصل اينست كه اين خبر دلالت برجلالت مفضل و ذم آنها دارد ولی باصطلاح قوم ضعيف محسوبست پايان نقل از مجلسی‌ره.

من گويم‌ـظاهراً مناقشه ميان اينها راجع بامور اصولی مذهب نبوده استو ازنظر اختلاف‌در رأی ادبی و يا امور دنيوی ويا طرز تبليغ بوده ومداخله امام بعنوان ميانجی گری وشفاعت بوده نه حكم و دستور مذهبی و خود استشهاد امام بشعر اديبانه و دوستانه كثير عزه مشعـر بر اين مطلب است و اين گونه منـاقشات ميان اصحاب و حتی با طرفيت امام ضرری به عدالت و علـو مقام ندارد .

٥٦٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن النعمان ، عن القاسم شريك المفضّل و كان رجل صدق قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : حلق في المسجد يشهّرونا ويشهّرون أنفسهم اُولئك ليسوا منّا ولا نحن منهم ، أنطلق فاُواري و أستر فيهتكون ستري هتك الله ستورهم ، يقولون : إمام ، أما والله ما أنا بامام إلاّ لمن أطاعني فأمّا من عصاني فلست له بامام ، لم يتعلّقون باسمي ، ألا يكفون اسمي من أفواههم فوالله لا يجمعني الله و إيّاهم في دار .

٥٦٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن ذريح ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا خرجت قريش إلى بدر وأخرجوا بني عبدالمطّلب معهم خرج طالب بن أبي طالب فنزل رجّازهم وهم يرتجزون ونزل طالب بن أبي طالب يرتجز ويقول :

يارب إمّا يغزون بطالب　　في مقنب من هذه المقانب

في مقنب المغالب المحارب　　بجعله المسلوب غير السالب

وجعله المغلوب غير الغالب

(ترغيب بانضباط و حفظ اسرار حزبى)

٥٦٢ـ از قاسم شريك مفضل كه مردى راستگو بود گويد شنيدم امام صادق (ع) مى فرمود : حلقه‌هائى در مسجد تشكيل ميشوند و ما را مشهور ميكنند و خودرا هم مشهور ميكنند آنان از ما نيستند وما هم از آنها نيستيم من خود ميروم پنهان ميشوم و پشت پرده مى‌خيزم و اينها پرده مرا مى‌درند خدا پرده آنها را بدرد؛ ميگويند امام، امام.

هلا بخدا من امام و رهبر نيستم مگر براى كسيكه از من پيروى كند و فرمان برد ، و اما آنكه نا فرمانى من كند من امام او نيستم ، چرا بنام من مى چسبند؛ چرا نام مرا از زبـان خود نميانداز ند بخدا سوگند كه خداوند مرا با آن ها در يك خانه‌جمع نكند (و آن ها را بمحضر من راهى نيست).

(داستانى از جنك بدر)

٥٦٣ـ از ذريح از امام صادق«ع» گويد چون قريش بجبهه بدر آمدند وفرزندان عبدالمطلب را هم بـا خود آوردند طالب بن أبى طالب (برادر على «ع») بهمراه آنان بيرون شد و رجز خوانان قـريش بر آمدند و رجـز خوانى آغاز كردندو طالب بن أبى طالب‌هم‌اين رجـزرا سرود :

پروردگارا گر بجنگد طالب　　در تيپ اين تيپان بى مناسب

همراه تيپى چـيره و محارب　　او را بكن مسلوب غير سالب(١)

او را بكن مغلوب غيرغالب(٢)

(١) يعنى جامه تن اورا ببرند وجامه تن دشمن را نبرد

(٢) يعنى تاهميشه شكست خورده بماند وبپايد

فقالت قريش : إنّ هذا ليغلبنا فردّوه .

وفي رواية اُخرى عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه كان أسلم .

٥٦٤ ـ حميد بن زياد ، عن الحسن بن محمّد الكندي ، عن أحمد بن الحسن الميثمي ، عن أبان بن عثمان ، عن محمّد بن المفضّل قال سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : جاءت فاطمة عليها السلام إلى سارية في المسجد وهي تقول وتخاطب النبيّ صلى الله عليه وآله :

قد كان بعدك أنباء وهنبثة	لو كنت شاهدها لم يكثر الخطب
إنّا فقدناك فقد الأرض وابلها	واختلّ قومك فاشهدهم ولا تغب

٥٦٥ ـ أبان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : بينا رسول الله صلى الله عليه وآله في المسجد إذ خفض له كلّ رفيع ورفع له كلّ خفيض حتّى نظر إلى جعفر عليه السلام يقاتل الكفّار قال : فقتل فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : قُتل جعفر وأخذه المغص في بطنه .

قريش گفتند این درجبهه ما را بشکست کشاند اورا بمکه بر گردانید.

ودر روایت دیگراست ازامام صادق (ع) که طالب مسلمان شده بود.

شـرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «ولیکن المغلوب غیرالغالب» صاحب کامل درداستان بدر گفته میان طالب بن أبی‌طالب و برخی ازقریش ستیزه شد باو گفتند ما میدانیم که دل شماها بامحمد است و او باجمعی بمکه برگشت و گفته‌اند او بزور ازمکه بیرون شده‌بود و درمیان اسیران و کشته‌ها و فراریها دیده نشد (تا آنکه گوید):

بنابرآنچه ازاین دو کتاب نقلشد طالب راضی بنبرد باپیغمبر (ص) نبوده یابرای آنکه مسلمان شده بوده‌است یابرای دوستی وخویشاوندی با مسلمین..

قوله «لیغلبنا» یعنی سبب غلبه دشمن برما میشود...

(نوحه‌خوانی فاطمه ـ ع درمرك پدر)

٥٦٤ـ از محمدبن مفضل گوید: شنیدم امام صادق(ع) میفرمود فاطمه‌نزد یکی از ستون‌های مسجد آمد وخطاب به‌پیغمبر (ص) میگفت:

قصه‌ها بود پس از مرك‌تو وهمهمه‌ها	گر تو بودی ز کجا اینهمه مشکل‌میشد
ما تو از دست بدادیم وزمینی بی‌نم	شده‌وقوم‌تومختل‌وحضورتو کنون‌لازمشد

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «الی ساریه» این مطالبه وشکایت وقتی صورت گرفت که أمیر ـ المؤمنین (ع) را برای بیعت بمسجد بردند یاهنگام غصب فدك بوده.

(یك‌مکاشفه برای پیغمبر اسلام)

٥٦٥ـ از أبی‌بصیر از امام صادق (ع) فرمود دراین میان که رسولخدا (ص) درمسجدبود بلند و پستی زمین دربرابر او هموار شد تا بجعفر نگریست (که در میدان نبرد موته جان بازی می کرد) و باکفار می‌جنگید فرمود: در برابر دیده رسولخدا (ص) کشته شد و رسولخدا (ص)فرمود: جعفر کشته شد ودل اورا دردی گرفت.

٥٦٦ ـ حميدبن‌زياد ، عن‌عبيدالله بن‌أحمد الدّهقان ، عن عليّ بن‌الحسن الطاطريّ ، عن محمّدبن‌زياد بيّاع‌السابريّ ، عن عجلان أبي‌صالح قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : قتل عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام بيده يوم‌حنين أربعين .

٥٦٧ ـ أبان، عن‌عبدالله بن‌عطاء ، عن‌أبي جعفر عليه السلام قال : أتى جبرئيل عليه السلام رسول‌الله صلى الله عليه وآله بالبراق أصغرمن‌البغل وأكبرمن‌الحمار ، مضطرب الاُذنين ، عينيه‌في‌حافره وخطاه‌مدّ بصره و إذا انتهى‌إلى جبل‌قصرت يداه‌وطالت رجلاه‌فاذاهبط طالت يـداه وقصرت‌رجلاه ، أهدب العرف الأيمن له‌جناحان من‌خلفه .

٥٦٨ ـ عليّ بن‌إبراهيم ، عن‌صالح‌بن‌السنديّ ،عن‌جعفر بن بشير،عن‌فيض‌ابن‌المختارقال : قال‌أبوعبدالله عليه السلام : كيف‌تقرأ « وعلى‌الثلاثة الّذين‌خلّفوا » ؟ قال : لوكان خلّفوالكانوا في‌حال طاعةولكنّهم « خالفوا » عثمان‌وصاحباه‌أماوالله‌ماسمعوا صوت‌حافر ولاقعقعةحجر إلاّ قالوا :اُتينا فسلّط الله‌عليهم‌الخوف‌حتّى‌أصبحوا

شرح ـ از مجلسى ره ـ مفس درد داشت وظاهر اينستكه اينجمله بخودپيغمبر راجعست ومقصود اينست كه از شدت اندوه وغم آن حضرت برشهادت جعفر دل او بدرد آمد.

(شجاعت على ـ ع)

٥٦٦ ـ ازعجلان أبى صالح گويد شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود على‌بن أبى طالب در روز جنك حنين بدست‌خود چهل تن‌را كشت.

(وصف براق مركب معراج پيغمبر ـ ص)

٥٦٧ ـ از عبدالله‌بن عطاءازامام باقر (ع) فرمود جبرئيل براق را براى رسولخدا (ص)آورد كوچكتر از استر بود و بزرگتر ازخر، گوشهايش آويزان بود و دو چشمش دردو سمش بود وتا چشم‌انداز خود گام برميداشت وچون بكوه ميرسيد و بالا ميرفت دو دستش كوتاه ميشد و دو پايش بلند وچون‌از كوه سرازير ميشد دو دستش بلند ميشد و دو پـايش كوتاه يال راستـش بلند بود و بگردنش ريخته بود (يالش از طرف راست فرو ريخته بود خ ل) دو پر از دنبال خود داشت .

(تفسير آيه‌اى دروصف منافقان)

٥٦٨ ـ از فيض‌بن مختار گويد امام صادق (ع) فرمود چگونه اين آيه را ميخوانى (١١٨ ـ التوبه) و على الثلثة‌الذين خلفوا = و برآن سه كس كه بجاماندند؛ امام فرمود اگر بجا گذارده شده بودند كه انجام دستور كرده‌و درحال اطاعت بودند ولى آنها را بايد گفت (خالفوا=مخالفت كردند) عثمان ودو رفيقش‌بودند.

هلابخدا آواز هرسم وبر خورد هرسنك راكه ميشنيدند ميگفتند برسر ما ريختند و خدا ترس را برآنها مسلط كرد تاصبح كردند.

٥٦٩ ـ محمّدبن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عليّ بن أبي حمزة عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : تلوت « التائبون العابدون » فقال : لا ، اقرأ التائبين العابـدين ـ إلى آخرها ـ » فسئل عن العلّة في ذلك ، فقال : اشترى من المؤمنين التائبين العابدين .

شرح- از مجلسی ره- قوله تعالی «وعلی الثلثة الذین خلفوا» شیخ امین‌الدین طبرسی گوید قرائت مشهوره الذین خلفوا (مجهول باب تفعیل) است وعلی بن‌الحسین وأبوجعفر باقروجعفرصادق (ع) «خالفوا» (از باب مفاعله) قرائت کردند و عکرمه وزربن حبیش‌وعمرو بن عبید «خلفوا» بفتح خاء ولام باتخفیف خوانده‌اند.

سپس گفته این‌آیه درباره کعب‌بن مالك و مرادبن ربیع وهلال بن امیه‌نازل شد که از رسول خدا (ص) تخلف‌ورزیدند و باأو بجنك تبوك نرفتند نه ازراه نفاق بلکه ازراه تنبلی وسستی وسپس پشیمان شدند وچون پیغمبر بمدینه برگشت نزد پیغمبر آمدند و پوزش خواستند و پیغمبر باآن ها سخن نگفت وبمسلمانان هم دستورداد کسی باآن‌ها سخن نکند وهمه آن‌ها را ترك گفتند تابرسد بکودکان‌وهمسران آن‌هانزدرسولخدا(ص) آمدند و گفتندماازآن‌ها کناره کنیم؟

فرمود: نه ولی باآن‌ها نزدیکی نکنید و شهر مدینه برآن‌ها تنك وناگوار شد و آن‌ها بر سر کوهها رفتند و کسانشان برایشان خوراك می‌آوردند و باآنها سخن نمیگفتند خود آن ها به یکدیگر گفتند که کسی باما سخن نمی‌گوید چرا ما خود باهم سخن بگوئیم خوبست ماهم از هم جدا باشیم و ازهم جدا شدند وبا هم‌سخن نگفتند (بصورت زندانی مجرد در آمدند) و مدت ٥٠ روز بدینوضع گزراندند وبدرگاه خدازاری کردند و توبه نمودند و خدا توبه آنهارا پذیرفت و این‌آیه را درباره آنها نازل کرد.

سپس گفته وعلی الثلثة‌الذین خلفوا- مجاهد گفته است یعنی بجاماندند ازپذیرفته شدن توبه پس ازقبول توبه دیگران از منافقان و حسن‌وقتاده گفته‌اند یعنی تخلف کردند ازغزوه تبوك .

واما معنی قرائت اهلبیت اینست که مخالفت کردند واگر بجاگذارده شده بودند سرزنش و عتابی نداشتند ولی مخالفت کردند انتهی.

من گویم- از این حدیث برآید که ازعمر وأبوبکر وعثمان هم هنگام خروج بتبوك مخالفتی سرزده و خداوند درآن شب چنان ترس را برآنها مسلط کرده تا زمین‌پهناور برآنها تنك شده واز زندگی خودهم‌بتنك آمدند برای‌ترس وهراس فراوان تا صبح کردند وخود رابه‌پیغمبر(ص) رسانیدند واز او پوزش خواستند.

(در تفسیر برخی آیات دیگر)

٥٦٩- از أبی‌بصیراز امام باقر (ع) گوید من‌قرائت کردم (١١٢- التوبه) التائبون‌العابدون فرمود: نه، قرائت کن التائبین العابدین تا آخرش (یعنی همه را بیاء ونون بخوان) و پرسش شد از سبب آن درپاسخ فرمود اشتری من‌المؤمنین التائبین العابدین (یعنی صفت همان المؤمنین است که درآیه پیش‌است).

٥٧٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن‌سهل بن‌زياد ، عن‌يحيى بن‌المبارك ؛ عن‌عبدالله بن‌جبلة ، عن‌إسحاق بن‌عمّار ، عن‌أبي عبدالله عليه السلام قال : هكذا أنزل‌الله تبارك وتعالى « لقد جاءنا رسول‌من أنفسنا عزيز عليه‌ماعنتنا حريص علينابالمؤمنين رؤفٌ رحيمٌ » .

٥٧١ـ محمّد ، عن‌أحمد ، عن‌ابن‌فضّال ، عن‌الرضا عليه السلام « فأنزل‌الله‌سكينته على‌رسوله‌وأيّده بجنودلم تروها » قلت : هكذا ؟ قال : هكذانقرؤهاوهكذاتنزيلها .

شرح‌ـ از مجلسی ره‌ـ قوله «اقرأ التائبين» شيخ طبرسی گفته است در قرائت أبی و عبدالله بن‌مسعود و اعمش التائبين العابدين با ياءاست تا آخر واز أبی‌جعفر و امام‌صادق هم‌همين‌روايت‌شده سپس گفته‌التائبون العابدون مرفوع بنا برقطع واستينافست يعنی آنهايند تائبان و برای‌مدح چنين شده است و گفته‌شده مرفوع بابتداء است وخبرش محذوفست بعداز كلمه‌والحافظون‌لحدود الله و آن جمله لهم الجنة است ـ از زجاج و قولی است كه‌رفع بنابر بدل‌از ضمير فاعل يقاتلون‌است.

والتائبين‌العابدين محتملست مجرور باشد ومنصوب، جر وصف مؤمنين باشد و نصب به تقدير فعل مدح.

٥٧٠ـ ازاسحاق بن‌عمار از امام صادق (ع) فرمود خدا تبارك و تعالی چنين نازل كرده است (١٢٨ـ التوبه) لقد جائنا رسول من أنفسنا عزيز عليه ما عنتنا حريص علينا بالمؤمنين‌رؤف رحيم.

(ودرقرائت متعارف آيه‌چنين است «ولقد جائكم رسول من‌أنفسكم عزيز عليه ماعنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف‌رحيم.)

شرح‌ـ از مجلسی‌ره‌ـ اين حديث‌دلالت دارد كه مصحف ائمه «ع» در برخی كلمات با آنچه دردست مردمست مخالفت داشته پايان‌نقل ازمجلسی ره.

من گويم‌ـ اين دليل نيست كه قرائت مشهور وثبت درمصحف معمول قرآن نباشد بلكه دليل آنست كه آيات تعدد نزول داشته و بچندتعبير از طرف خداوند ادا شده است و در مصحف ائمه‌تعبير ديگری ثبت بوده است وما شرح‌اين‌موضوع را درجلد ٤ شرح اصول‌كافی در كتاب‌قرآن‌بيان كرديم بدان‌جا رجوع‌شود.

٥٧١ـ ازابن فضال ازامام رضا «ع» فانزل‌الله سكينته‌علی رسوله وايده بجنود لم تروها(٤٠ التوبه) من گفتم تعبير آيه چنين است ؟ فرمود : ما آن را چنين می خوانيم و همچنين هم نازل شده است.

شرح‌ـ از مجلسی «ره»ـ قوله « هكذا نقرؤها » ـ اين دنباله آيه غار است آن‌جا كه‌خدا تعالی فرمايد:

«ثانی اثنين اذهما فی‌الغار اذ يقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا فانزل‌الله سكينته‌عليه و ايده بجنود لم‌تروها» .

وما پيش ازاين گفتيم ناچار است كه ضميرعليه‌به‌پيغمبر بر گردد و اين خوددلالت دارد بر بی ايمانی أبی‌بكر زيراخداوند دراين سوره فرمايد «سپس خداوندسكينه خودرابررسولخود وبرمؤمنان

۵۷۲ ـ محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ، عن محمد بن خالد ، والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن ابن مسكان ، عن عمار بن سويد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : في هذه الآية : « فلعلك تارك بعض ما يوحى إليك وضائق به صدرك أن يقولوا لولا أنزل عليه كنز أوجاء معه ملك » فقال : إن رسول الله صلى الله عليه وآله لما نزل قديد قال لعلي عليه السلام : يا علي إني سألت ربي أن يوالي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربي أن يواخي بيني وبينك ففعل ، وسألت ربي أن يجعلك وصيي ففعل ، فقال رجلان من قريش : والله لصاع من تمر في شن بال أحب إلينا مما سأل محمد ربه فهلا سأل ربه ملكاً يعضده على عدوه أو كنزاً يستغني به عن فاقته والله مادعاه إلى حق ولا باطل إلا أجابه إليه فأنزل الله سبحانه وتعالى « فلعلك تارك بعض ما يوحى إليك وضائق به صدرك ـ إلى آخر الآية ـ »

نازل کرد و در سورهٔ فتح هم فرمايد خدا سكينه خود را بر رسولش ومؤمنان نازل كند واختصاص نزول سكينه در اينجا بخود پيغمبر دلالت دارد كه مؤمنى بهمراه آن حضرت نبوده است وطبق قرائت ائمه اختصاص سكينه برسولخدا تصريح شده.

۵۷۲ ـ ازعمار بن سويد گويد شنيدم امام صادق «ع» ميفرمود دراين آيه (۱۲ـ هود) فلعلك تارك بعض ما يوحى اليك وضائق به صدرك ـ شايد تو بعضى از آنچه وحى شود ترك كنى وتنگدل شوى از آن براى اينكه مى گويند خوب بود يك گنجى براو نازل شود يا فرشته‌اى بهمراه او بيايد (كه مؤيد او باشد).

پس فرمود: چون رسولخدا «ص» بوادى قديد رسيد بعلى «ع» فرمود اى على راستى من از پروردگارم درخواست كردم كه ميان من وتو دوستى افكند واجابت كرد واز پروردگارم خواستم كه مرا وتورا باهم برادر بسازد واجابت كرد واز پروردگارم خواستم كه تورا وصى من گرداند و اجابت كرد ودو تن ازقريش گفتند بخدا سوگند يك صاع (يك من تبريز تقريباً) خرما در يك مشك پوسيده نزد ما محبوب‌تر است از آنچه محمد از پروردگارش درخواست كرده است خوب بود از پروردگارش بخواهد يك فرشته‌اى بهمراه او كند كه اورا در برابر دشمنش يارى دهد يا يك گنجى باو بدهد كه از اين بينوائى و ندارى خود توانگر و ثروتمند شود بخدا كه براى هيچ حق و باطلى بدرگاه او دعا نكرده مگر اينكه ازاو اجابت كرده است و خداوند سبحانه و تعالى اين آيه را نازل كرد كه « شايد تو ترك كننده باشى بعضى از آنچه بتو وحى شود و از آن تنگدل شوى تا آخر آيه.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله تعالى «فلعلك تارك » مفسران از ابن عباس روايت كرده‌اند كه سروران قريش در مكه نزد رسولخدا «ص» آمدند و گفتند اى محمد اگر تو رسولخدائى اين كوههاى اين مكه را براى ما بدل بطلا كن يا فرشته‌ها بياور كه بنبوت تو گواهى دهند و خدا اين آيه را نازل كرد .

٥٧٣ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عبدالله بن سنان قال : سئل أبوعبدالله عليه السلام عن قول الله عزَّ وجلَّ : « و لو شاء ربّك لجعل النّاس اُمّة واحدة ولا يزالون مختلفين ٭ إلاّ من رحم ربّك » فقال : كانوا اُمّة واحدة فبعث الله النبيّين ليتّخذ عليهم الحجّة .

٥٧٤ـ عليٌّ بن محمّد ، عن عليِّ بن العبّاس ، عن عليِّ بن حمّاد ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزَّ وجلَّ : « ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسناً » قال : من تولّى الأوصياء من آل محمّد واتّبع آثارهم فذاك يزيده ولاية من مضى من النبيّين والمؤمنين الأوَّلين حتّى تصل ولايتهم إلى آدم عليه السلام وهو قول الله عزَّ وجلَّ : « من جاء بالحسنة فله خيرٌ منها » يدخله الجنّة وهو قول الله عزَّ وجلَّ : « قل ما سألتكم من أجر فهو لكم » يقول : أجر المودَّة الّذي لم أسألكم غيره فهو لكم تهتدون به وتنجون من عذاب يوم القيامة وقال لأعداء الله أولياء الشّيطان أهل التكذيب والانكار : « قل ما أسألكم عليه من أجر وما أنا من المتكلّفين » يقول متكلّفاً أن أسألكم ما لستم بأهله فقال

۵۷۳ـ از عبدالله بن سنان گويد از امام صادق «ع» پرسيده شد از قول خدا عزوجل (۱۱۸ ـ هود) و اگر بخواهد پروردگارت هر آينه مردم همه را يك امت ميسازد و پيوسته مختلفند ۱۱۹ ـ جز كسانى را كه پروردگارت مهربانى كند، فرمود همه يك امت بودند وخداوند پيمبران را بسر آنها مبعوث كرد تا حجت خود را بر آنها تمام كند واز آنها اتخاذ سند نمايد.

شرح ـ از مجلسى ره ـ قوله «كانوا امة واحدة» اكثر مفسران گويند مقصود از اينكه خدا آنهارا يك امت سازد اينست كه بزور همه را مسلمان كند و ظاهر روايت اينست كه اگر ميخواست همه را بهمان‌حال ميگذاشت كه شرك وضلالت باشد ولى پيغمبران را براى اتمام حجت بر آنها مبعوث كرد و برخى اسلام آوردند و اختلاف پديدشد و ممكنست مقصود اين باشد كه در بدو تكليف و زمان آدم همه مؤمن بودند.

۵۷۴ـ از جابر از امام باقر «ع» درتفسير قول خداعزوجل (۲۳ـ الشورى) هر كه حسنه‌اى بر گيرد ما برايش بيفزائيم درحسن او.

فرمود: يعنى هر كه دوستى كند بااوصياء از خاندان محمد واز آثار آنها پيروى كند اين‌خود مايه فزونى دوستى او گردد با پيغمبران ومؤمنان گذشته تا دوستى آنهابرسد به‌آدم «ع» و اينست معنى قول خداعزوجل (۸۹ـ النمل) هر كه حسنه‌اى آورد بهتر از آن را دارد يعنى اورا ببهشت‌ميبرد و اينست معنى قول خداعزوجل (۴۷ـ سبا) بگو هر آنچه مزد از شما ها خواستم از آن خود شما است، ميفرمايد همان مزد مودت كه جز آنرا از شماها نخواستم بسودخود شماها است بوسيله اين مودت خاندانم رهبرى وهدايت ميشويد و از عذاب قيامت رها مى گرديد و خداوند خطاب بدشمنان خدا كه دوستان شيطانند ميفرمايد (۸۶ـ ص) بگو من ازشماها مزدى درخواست نكنم و من از زور گويان و متكلفان نباشم ـ ميفرمايد زورگو و متكلف نباشم اگر از شماها بخواهم چيزى‌راكه‌اهل آن نيستيد.

المنافقون عندذلك بعضهم لبعض : أما يكفي محمداً أن يكون قهرنا عشرين سنة حتّى يريدأن يحمل أهل بيته على رقابنا فقالوا : ما أنزل الله هذا و ما هو إلاّ شيء يتقوّله يريدأن يرفع أهل بيته على رقابنا ولئن قتل محمد أومات لننزعنّها من أهل بيته ثمّ لا نعيدها فيهم أبداً وأراد الله عزّ وجلّ أن يعلم نبيّه صلى الله عليه وآله الّذي أخفوا في صدورهم وأسرّوا به في كتابه عزّ وجلّ : « أم يقولون افترى على الله كذباً فان يشأ الله يختم على قلبك » يقول : لوشئت حبست عنك الوحي فلم تكلّم بفضل أهل بيتك ولا بمودّتهم وقد قال الله عزّ وجلّ : « ويمحو الله الباطل ويحقّ الحقّ بكلماته (يقول : الحقّ لأهل بيتك الولاية) إنّه عليم بذات الصدور » ويقول : بما ألقوه في صدورهم من العداوة لأهل بيتك والظلم بعدك وهو قول الله عزّ وجلّ : «وأسرّوا النجوى الّذين ظلموا هل هذا إلاّ بشر مثلكم أفتأتون السّحر وأنتم تبصرون» وفي قوله عزّ وجلّ : « والنجم إذا هوى » قال : اُقسم بقبض محمد إذا قبض «ماضلّ صاحبكم (بتفضيله أهل بيته) وما غوى ☆ وما ينطق عن الهوى » يقول : ما يتكلّم بفضل أهل بيته بهواه وهو

منافقان در اینصورت بود که باهم گفتند برای محمد بس نیست که بیست سالست ما را مقهور خود ساخته تا اینکه میخواهد خاندانش را هم بدوش ماها سوار کند و گفتند خداوند چنین چیزی نازل نکرده و این جز همان نیست که از خود درآورده و میخواهد خاندان خودرا بدوش ما بر آورد و بگردن ما سوار کند و اگر محمد کشته شود و یا بمیرد ما این حکمرانی را از خاندان او بر گیریم و دیگر هرگز آنرا به آنان برنگردانیم و خداعزوجل خواست که آنچه را درسینه‌های خود نهان کرده ودل بر آن نهاده‌اند و پنهان کرده‌اند بپیغمبر خود اعلام کند.

ودر کتاب خود خداعزوجل فرموده است (٢٤- الشوری) بلکه می گویند بر خدا از دروغ افتراء بسته‌است و اگرخدا بخواهد بردل تومهر مینهد.

میفرماید اگربخواهم وحی را ازتو باز می‌دارم وتو بفضل خاندانت وبمودت آنان سخن نرانی و خداعزوجل (در دنبال آن فرموده) و خدا باطل رامحو میکند و حق را بکلمات خود پای بر جا میدارد (میفرماید حق از آن خاندان ولایتست) راستیکه خدا بدانچه در سینه‌ها است داناست.

میفرماید یعنی بدانچه در سینه‌های خود نهان کرده‌اند از دشمنی خاندان تو وستم کردن بدان ها بعداز تو واینست مقصود ازقول خدا عزوجل (٣- الانبیاء) و نهان کردند راز خود راآن کسانی که ستم کردند آیا این جز بشریست بمانند شماها آیا شما جادو میشوید بااینکه بچشم خود می بینید و درتفسیر قول خداعزوجل:

١- «والنجم اذاهوی»سوگند بقبض روح محمد وقتیکه جان دهد.

٢- گمراه نشده است سرور شما (با برتری دادن خاندانش) واز راه بدر نرفته است.

٣- واز دلخواه و هوسرانی سخن نگوید (میفرماید در فضل خاندانش از هوسرانی سخن نمیکندوآنهم گفتار خداعزوجلست.)

قول الله عزّ وجلّ : « إن هو إلاّ وحي يوحى » وقال الله عزّ وجلّ لمحمّد صلى الله عليه وآله : « قل لو أنّ عندي ما تستعجلون به لقضي الأمر بيني وبينكم » قال : لو أنّي اُمرت أن اُعلمكم الّذي أخفتيم في صدوركم من استعجالكم بموتي لتظلموا أهل بيتي من بعدي ، فكان مثلكم كما قال الله عزّ وجلّ : « كمثل الّذي استوقد ناراً فلمّا أضاءت ما حوله » يقول : أضاءت الأرض بنور محمّد كما تضيء الشمس فضرب الله مثل محمّد صلى الله عليه وآله الشمس ومثل الوصيّ القمر وهو قوله عزّ وجلّ : « جعل الشمس ضياء والقمر نوراً » وقوله : « وآية لهم الّليل نسلخ منه النّهار فاذاهم مظلمون » وقوله عزّ وجلّ « ذهب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لايبصرون » يعني قبض محمّد صلى الله عليه وآله وظهرت الظلمة فلم يبصروا فضل أهل بيته وهو قوله عزّ وجلّ : « وإن تدعهم إلى الهدى لايسمعوا و تراهم ينظرون إليك وهم لايبصرون »

ثمّ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وضع العلم الّذي كان عنده عند الوصيّ وهو قول الله عزّ وجلّ : « الله نور السماوات والأرض » يقول: أنا هادي السماوات والأرض مثل العلم الّذي اُعطيته وهو نور[ي] الّذي يهتدى به مثل المشكاة فيها المصباح ، فالمشكاة قلب محمّد صلى الله عليه وآله و المصباح النور الّذي

٤- نیست آن جز وحی که باو وحی شده است و خداعزوجل بمحمد «ص» فرمود (۵۸-الانعام) بگو بآنها اگر نزد من بود و باختیار من بود آنچه را شماها در آن شتاب دارید کار میان من و شماها تمام شده بود.

میفرماید یعنی اگر من مامور بودم و دستور داشتم بشماها اعلام کنم که در دل گرفته اید شتاب در مردن من برای ستم کردن بخاندانم بعد از من و مثل شماها چنانست که خدا عزوجل فرموده است (۱۷- البقرة) مثل آن کسیکه آتشی افروخته وچون گرد اوروشن شود.

میفرماید زمین بنور محمد «ص» روشن شده چنانچه خورشید بر آن می تابد و خداوند محمد «ص» را بخورشید مثل زده ووصی اورا بماه و اینست تفسیر قول او عزوجل (۵- یونس) خورشید را تابان ساخت و ماه را روشن و قول خدا (۳۷- یس) و یك نشانه برای آنها شب است که روز را از آن بدر آوریم و بناگاه که همه در تاریکی فرو روند و قول خدا عزوجل (۱۸ - البقره) خداوند نور وروشنی آنان را بدر برد و آنها را در یك تاریکی عمیق که چیزی نتوانند دید بجا گذاشت، یعنی جان محمد «ص» را گرفت و تاریکی پدیدار شد و فضل خاندان او را ندیدند و آنست قول خدا عزوجل (۱۹۷- الاعراف) و اگر آنهارا براه حق بخوانی گوش ندهند ونشنوند و/به آنها نگری که بتوچشم انداخته اند باآینکه نتوانند دید.

سپس رسولخدا «ص» آن علم ودانشیکه داشت بوصی خود سپرد و اینست تفسیر قول خداعز- وجل (۳۵- النور) خداست نور آسمانها وزمین.

میفرماید منم رهبر آسمانها و زمین، نمونه آن دانشی که عطا شدی وهمان نور منست که بدان هدایت شوند نمونه یك چراغدانیست که درآن چراغ فروزانیست- آن چراغدان دل محمد « ص »

فيه العلم وقوله : « المصباح في زجاجة » يقول : إنّي اُريد أن أقبضك فاجعل الّذي عندك عند الوصيّ كما يجعل المصباح في الزجاجة ، « كأنّها كوكب درّيّ » فأعلمهم فضل الوصيّ ، « توقد من شجرة مباركة » فأصل الشجرة المباركة إبراهيم عليه السلام و هو قول الله عزّ وجلّ : « رحمة الله وبركاته عليكم أهل البيت إنّه حميد مجيد » وهو قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين ۞ ذرّيّة بعضها من بعض والله سميع عليم ، « لا شرقيّة ولا غربيّة » يقول : لستم بيهود فتصلّوا قبل المغرب ولا نصارى فتصلّوا قبل المشرق وأنتم على ملّة إبراهيم عليه السلام وقد قال الله عزّ وجلّ : « ماكان إبراهيم يهوديّاً ولا نصرانيّاً ولكن كان حنيفاً مسلماً وماكان من المشركين» قوله عزّ وجلّ : يكاد زيتها يضيىء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : مثل أولادكم الّذين يولدون منكم كمثل الزّيت الّذي يعصر من الزّيتون « يكاد زيتها يضيىء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء » يقول : يكادون أن يتكلّموا بالنبوّة ولو لم ينزل عليهم ملك .

است و آن چراغ همان نوریست که دانش درآنست.

وقول او که فرماید «المصباح فی زجاجة» میفرماید من میخواهم جان ترا بگیرم و آنچه در درنزد تواست بوصی تو بسپارم چنانچه چراغ را در میان فانوس شیشه می‌سپارند «کانها کوکب دری» گویا اختریست فروزان، بآن‌ها فضیلت وصی رااعلام کرده است.

«توقد من شجرة مبارکة»- از درختی بابرکت فروزان شود، بن این شجره بابرکت ابراهیم است «ع» و اینست مقصود قول خداعزوجل « (٧٣ - هود) رحمت خدا و برکاتش بر شما خاندان راستشکه اوستوده و بزرگواراست و آنست قول خداعزوجل(٣٣- آل‌عمران) راستی که خدابرگزید آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران رابرجهانیان ٣٤- نژادی که از یکدیگرند وخدا شنوا ودانا است.

«لاشرقیةولاغربیة»میفرماید نه‌شرقی هستید شماها ونه غربی یعنی نه یهود هستید تا به سوی مغرب گمراه شوید ونظر بمغرب اندازید ونه نصاری تا نظر بسوی مشرق کنید وبسوی مشرق گم راه شوید شماها بر کیش ابراهیم باشید و محققاً خدا عزوجل فرموده است (٦٧ - آل عمران) نبوده‌است ابراهیم یهودی و نه نصرانی ولی بوده است خداپرست ومسلمان ونبودة ازمشرکان.

وقول خداعزوجل نزدیکست زیتش بتابد و گرچه آتشی بدان نرسد نور علی نور است خدا هر که را خواهد بنور خود هدایت کند.

میفرماید مثل فرزندان شما که از شما متولد میشوند بمانند زیتی است که از زیتون بفشارند « نزدیکست که زیتش بتابد و گرچه آتش بدان نرسیده باشد نور علی نور است خدا برای نور خود هر کس را خواهد هدایت کند»میفرماید نزدیکست بنبوت گویا شوند و گر چه هنوز فرشته بر آن‌ها نازل نشده باشد.

شرح- از مجلسی ره- قوله «و من یقترف» این دنباله آیه مودتست مقصودم قول خدا است قل لاأسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف الایه از طرق خاصه و عامه روایت بسیار است که صدر این آیه درباره اهلبیت نازلشده است (و اخبار بسیاری نقلکرده که مقصود از اقتراف حسنه همان دوستی خاندان پیغمبر «ص» است).

قوله «و هو قول‌الله» یعنی مراد از حسنه در این آیه نیز دوستی با اوصیاء است یعنی درباره آن نازلشده که فرد کامل حسنه است و شرط قبول حسنات دیگر است و گویا حسنه منحصر در آنست زیرا اگر آن نباشد حسنه‌ای نیست (و چند خبر آورده که در آن‌ها حسنه بمودت اهل بیت تفسیر شده است).

قوله «اجرالمودة» یعنی مزدیکه همان مودتست و آنچه در اینجا ذکر کرده است بسیاروجه خوبیست و کاملیست برای جمع میان آیاتیکه درباره اجر رسالت نازلشده است زیرا خدا در یکجا میفرماید (۲۳- الشوری) بگو من از شماها مزدی نخواهم جز دوستی خویشانم، و از آن‌فهمیده شود که دوستی مزد رسالتست .

ودر جای دیگر فرماید (٤۷- سبأ) بگو هر مزدی من از شما خواستم از آن خود شما است یعنی مزدیکه از شما خواستم سودش بخود شماها بر گردد و بدان هدایت شوید و از عذاب آخرت نجات یابید.

و درجای دیگر فرماید (۵۷- الفرقان) مزد از شماها نخواهم جز هر که خواهد بسوی خدا راهی پیش گیرد.

واز تفسیر امام‌برآید که‌مقصود اینستکه من مزدرسالت رااز کسی خواهم که‌قول‌مرابپذیرد وازمن فرمان برد وراهی بسوی پروردگارش گیرد.

و در جای دیگر فرماید (۸٦- ص) بگو من از شماها مزدی نمی‌خواهم ، و این خطاب به کفار ومنکران ومنافقانست که از آنها مزدی نخواسته چون رسالت او را نپذیرفته اند (تا آن که گوید).

شیخ طبرسی در تفسیرآیة چهارم گفته است «من‌از شمانخواستم» یعنی در برابر تبلیغ رسالت و قرآن‌ودعوت بدرگاه‌خداوند سبحان«مزدی» یعنی مالیکه بمن بدهید و من ازپیش خودأین قرآن را در نیاوردم..

قوله «أم یقولون افتری» این آیه دنبال همان آیه مودتست که فرماید « و من یقترف‌حسنة نزدله فیها حسناً ان الله غفورشکور أم یقولون».

بیضاوی گفته یعنی آیا بلکه می گویند بخدا دروغ بسته است در دعوی نبوت و قرآن اگر خدا بخواهد بردلت مهر نهد- این برای استبعاد افتراء از مانندا‌واست زیرا افترا از کسی شاید که مهر بردل دارد واز کسیکه بینا وبامعرفتست نشاید .

قوله «وهو قول الله عزوجل وأسروا‌النجوی» یعنی این آیه نازلشده است در باره اینان که منافق‌بودندومنکربودندامامت‌أمیرالمؤمنین از طرف رب‌العالمین باشد همانها که‌هم پیمان شدندوتعهد کردند که امرامامت را بامیرالمؤمنین «ع» بر نگردانندوهمین راز وستم آنها بود که گفتند: علی

هم بمانند شماها بشریست و آنچه محمد درباره او آورده است جادو است شما با چشم باز جادو خواهید شد .

قوله« اقسم بقبرمحمد » یعنی‌مقصود از نجم پیغمبر است(ص) چنانچه اخبار بسیاریست که‌مقصود از قول خداتعالی. «وعلامات وبالنجم هم‌یهتدون»ـ ائمه‌است و پیغمبرـ ومقصوداز هبوط نجم‌وسقوطش مرگ آن حضرت است و نهان شدن او در زیر خاك با صعود روح مقدس او به در گاه پرورد ـ گار پاك .

قوله « لوانی امرت » بنابر تاویلی که امام «ع» از آیه کرده است در کلام تقدیریست‌یعنی اگر من از آنچه شماها در آن شتاب دارید اطلاعی داشتم و جزاء را تفسیر نکرده است چون مطلب معلوم بوده ـ یعنی کار من و شما تمام می شد زیرا کفر شما پدیدار میشد و قتل شما واجب می گردید.

قوله «فکان مثلکم» این بیان حال آن‌ها است وقتی پیغمبر از میان آن‌ها برود و بگمراهی افتند و باین وسیله اشاره بتاویل خوبی برای آیه دیگر کرده است و همانندی کامل آنها را بیان نموده وآن آیه دروصف منافقانست آنجا که‌فرماید مثلهم کمثل‌الذی استوقد ناراً فلمااضائت‌ماحوله که مقصود پرتو گرفتن زمینست از نور محمد«ص» که‌علم وهدایتست واستدلال کرده‌استکه مقصود دراینجا نور محمد‌است باینکه خدا درهمه قرآن شمس رانمونه رسول آورده وبدان نسبت‌ضیاء داده واز وصی تعبیر بقمر کرده ونوررا بدان نسبت داده پس ضوء ازآن رسالتست ونور از آن امامت و همانستکه خدا فرموده‌است:

«جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً» و بسا که برای آن‌بتوان مناسبتی یافت از اینکه گفته‌اند ضیاء در پرتو بخش بالذات آید چون خورشید ومنیر در پرتو بخش بوسیله غیر چون ماه که پرتو ازخورشید گیرد و باین مناسبت نور را نسبت بقمر دهند زیرا پرتو خود را از خورشید میگیرد و چون نور اوصیاء از نور انبیاء است و علمشان از علم‌آنان ، از علم وصی بنور تعبیر شده و از علم نبی بضیاء .

وبتاویل آیه دیگراشاره کرده‌است وآن قول خداتعالی است « و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار» که این‌اشاره است بدر گذشت پیغمبر «ص» وغروب خورشید رسالت که‌مردم بتاریکی‌افتند مگرآنکه خودرا در پرتوقمر ولایت کشند وسپس اشاره به‌دنبال آیه‌سابقه کرده و فرموده مقصود ازآن بردن نوررسالتست بقبض‌روح پیغمبر«ص» که تاریك شده ونتوانستند فضیلت اهلبیترا بنگرند واینکه پس‌ازآن آیه«وان‌تدعهم» راآورده دووجه دارد:

۱ـ مقصود این باشد که این آیه در شأن امت اسلامی پس از مرگ پیغمبر «ص » نازلشده استکه نور آنان رفته و چونان کسانی شدند که در تاریکی بودند نگاه میکردند و حقیقت را نمی‌دیدند.

۲ـ برسبیل تنظیر ذکر کرده باشد یعنی چنانچه درزمان رسول «ص» خدا ازحال جمعی خبر داد که حقرا ترك کردند و گمراهیرا اختیار نمودند وخدا نور هدی‌را از گوشهایشان برد واز دیده هایشان وطوری شدند که گوش داشتند وندای حقرا نمیشنیدند و چشم داشتند وحقرا چنانچه باید نمی‌دیدند همچنان اینان پس‌ازرفتن نور وجود پیغمبر (ص) چشم داشتند وحقرا ندیدند..

٥٧٥ ـ أبو عليّ الأشعريّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن الحسن بن عليّ ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ وجلّ : « سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : يريهم في أنفسهم المسخ و يريهم في الآفاق انتقاض الآفاق عليهم فيرون قدرة الله عزّ وجلّ في أنفسهم و في الآفاق ، قلت له : « حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ » قال : خروج القائم هو الحقّ من عند الله عزّ وجلّ يراه الخلق لا بدّ منه .

٥٧٦ ـ محمّد بن يحيى ، والحسين بن محمّد جميعاً ، عن جعفر بن محمّد ، عن عباد بن يعقوب ، عن أحمد بن إسماعيل ، عن عمرو بن كيسان ، عن أبي عبدالله الجعفي قال : قال لي أبو جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام : كم الرباط عندكم ؟ قلت : أربعون ، قال : لكن رباطنا رباط الدّهر ومن ارتبط فينا دابّة كان له وزنها ووزن وزنها ما كانت عنده ، ومن ارتبط فينا سلاحاً كان له وزنه ما كان عنده ، لا تجزعوا من مرّة ولا من مرّتين ولا من ثلاث ولا من أربع فإنّما مثلنا ومثلكم مثل نبيّ كان في بني إسرائيل فأوحى الله عزّ وجلّ إليه أن ادع قومك للقتال فإنّي سأنصرك فجمعهم من رؤوس الجبال ومن غير ذلك ثمّ

٥٧٥ـ از أبي بصير از امام صادق(ع) گويد ازاو تفسير قول خداعزوجل را (٥٣ـ فصلت) بآنها بنمائيم آيات خودرا درآفاق و در انفس خودشان تاروشن شود برايشان كه راستى آن حق ودرستست ـ سئوال كردم، درپاسخ فرمود: درخودشان مسخ رابآنهامينمايد ودر باره آفاق بآنها مى نمايد شكست مرزها(و هجوم دشمنهارا) ومى نگرند نيروى خداعزوجل رادر خودشان ودر آفاق كشورشان .

باو گفتم تاحق بر آنها ظاهر شود؟

فرمود : يعنى ظهور امام قائم كه حقست ازطرف خدا عزوجل مردم او رابيبينند، ناچار بايد ظهور كند.

شرح ـ ازمجلسى رهـ قوله «يريهم فى أنفسهم المسخ» ظاهر اينستكه اشاره است بدان چه مخالفان هنگام ظهورامام قائم «ع» مى بينند يعنى خودشان گرفتار مسخ ميشوند وآفاق بواسطه كثرت مصائب بر آنها تنك ميشود..

٥٧٦ـ از أبي عبدالله جعفى گويد امام باقر بمن فرمود مدت مرزدارى نزد شماها چندروزاست؟ گفتم چهلروز فرمود ولى درنزد ما مرزدارى تاآخر روزگار است هر كس درانتظار ظهوردولت ما يك مركبيرا نگاهدارى كند ثواب وزن آن ووزن وزن آنرا ميبرد(كه درراه خداصدقه بدهد) تا زمانيكه اين مركبرا دارد وهر كه براى يارى ما دربرابر دشمن يك سلاحيرا نگاهدارى كند ثواب وزن آنرا دارد (كه درراه خدا بدهد) تااين سلاح نزد اواست ازيكبار (شكست) بى تاب نشويد ونه از دوبار و نه از سه بارونه چهار بارهمانا مثل ما ومثل شمامثل آن پيغمبريست كه در بنى اسرائيل بودخداوندباووحى كرد كه قوم خودرا براى جهاد ونبرد دعوت كن محققاً من شما رايارى ميكنم ووى آنانرا ازسر كوهها و از

توجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله تعالى إليه أن: ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك، فجمعهم ثمّ توجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى انهزموا، ثمّ أوحى الله إليه أن ادع قومك إلى القتال فانّي سأنصرك فدعاهم فقالوا: وعدتنا النصر فما نصرنا فأوحى الله تعالى إليه إمّا أن يختاروا القتال أو النّار، فقال: يارب القتال أحبّ إليّ من النّار فدعاهم فأجابه منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر عدّة أهل بدر فتوجّه بهم فماضربوا بسيف ولاطعنوا برمح حتّى فتح الله عزّ وجلّ لهم.

جز آن دعوت کرد سپس با آنها رو بسوی دشمن کرد وهنوز شمشیری بکار نبرده و نیزه ای بدشمن فرونکرده بودند که شکست خوردند و گریختند بازخداوند تعالی باووحی کرد که قوم خود را برای جنگ بادشمنان بخوان راستی من بشما یاری می‌دهم آنها را گرد آورد و برابر دشمن برد و نه شمشیری بکار زدند و نه نیزه‌ای فرو بردند و گریزان شدند بازهم خداوند باووحی کرد که قوم خود را برای نبرد با دشمنان بسیج کن ومحققاً بشما نصرت عطا کنم ازآنها دعوت کرد ودر پاسخ گفتند تو بما وعده نصرت و پیروزی دادی وما پیروزی ندیدیم پس خداوند باووحی کرد که باید یاتن به جنگ بادشمن بدهند و یا به دوزخ روند.

عرض کرد بار پروردگارا جنگ بادشمن نزد من محبوب‌تر است ازرفتن به دوزخ و آنها را باز هم دعوت کرد وسیصد و سیزده تن ازآنها او را اجابت کردند بشماره قشون بدر و آنها را برابر دشمن برد و در این بار شمشیری بکار نزدند و نیزه‌ای فرو نکردند تا خدا عزوجل آنها را پیروز نمود.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «لکن رباطنا رباط الدهر» یعنی برشیعه واجبست که خود را ملازم پیروی ازامام حق نمایند و دربرابر مخالفان بانتظار فرج او باشند وهمیشه آماده نصرت و یاری او بسر برند.

قوله «لاتجزعوا من مرة» یعنی از پیروز نشدن وغلبه دشمن برما یکبار دوبار چون واقعه امام حسین وزیدبن علی وچون انصراف حکومت ازما ببنی‌عباس پس‌از انقراض بنی امیه بی‌تاب و نومید نشوید بلکه صبر کنید زیرا خداوند دوران فرج را می‌آورد گرچه پس‌از مدتی باشد یامقصود اینستکه از تخلف موعدهای ظهور که مربوط ببداء است بی‌تاب و نومید مشوید.

۵۷۷ – عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بكر بن صالح ، والنوفلي ، وغيرهما يرفعونه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتداوى من الزّكام ويقول: ما من أحد إلاّ وبه عرق من الجذام فإذا أصابه الزكام قمعه .

۵۷۸ – محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : الزّكام جند من جنود الله عزّ وجلّ يبعثه الله عزّ وجلّ على الدّاء فيزيله

۵۷۹ – محمّد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن محمّد بن عبدالحميد باسناده رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ما من أحد من ولد آدم إلاّ وفيه عرقان: عرق في رأسه يهيّج الجذام وعرق في بدنه يهيّج البرص فإذا هاج العرق الّذي في الرأس سلّط الله عزّ وجلّ عليه الزكام حتّى يسيل ما فيه من الداء ، وإذا هاج العرق الّذي في الجسد سلّط الله عليه الدّماميل حتّى يسيل ما فيه من الدّاء فإذا رأى أحدكم به زكاماً ودماميل فليحمد الله عزّ وجلّ على العافية وقال : الزّكام فضول في الرّأس .

(دربارهٔ زکام و برخی بیماریها)

۵۷۷– از امام صادق «ع» که رسولخدا (ص) از زکام خود را درمان نمیکرد ، میفرمود : هیچکس نیست مگر آنکه رگی از بیماری خوره دارد وچون زکام شود مایه آنرا بر کند.

۵۷۸– از امام صادق «ع» که رسولخدا (ص) میفرمود زکام یکی از جنود خداء زوجل است خداوند عزوجل اورا برسر درد میفرستد و آنرا برطرف میکند.

۵۷۹– از امام صادق (ع) که رسولخدا «ص» فرمود: هیچکدام از آدمیزادگان نباشند جز آنکه دراو دو رگ باشند یکرگ درسرش که بیماری خوره برانگیزد ویکرگ در تنش که بیماری پیسی بر انگیزد وهرگاه آن رگیکه درسر است بجنبد وبشورد خداعزوجل زکامرا براو مسلطسازد تا آن دردیکه در آنست روانه کند و بیرون ریزد وهرگاه آن رگیکه در تن است بشورد آید خداوند دملها را بر آن مسلط سازد تا آن دردیکه در آنست ببیرون روانه کنند وهرگاه یکی از شماها درخود زکام یادمل بیند باید خداعزوجل را سپاس گذارد برای عافیت و تندرستی وفرمود زکام رطوبتهای فزونی است که درسر است.

٥٨٠ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن محبوب، عن رجل قال: دخل رجل على أبي عبدالله عليه السلام وهو يشتكي عينيه فقال له: أين أنت من هذه الأجزاء الثلاثة: الصبر والكافور والمرّ؟ ففعل الرّجل ذلك فذهبت عنه.

٥٨١ ـ عنه؛ عن أحمد، عن ابن محبوب، عن جميل بن صالح قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: إنّ لنا فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرّة، قال: نعم وتراه مثل الحبّ، قلت: إنّ بصرها ضعف، فقال: اكحلها بالصبر والمرّ والكافور أجزاء سواء فكحلناها به فنفعها.

٥٨٢ ـ عنه، عن أحمد، عن داود بن محمّد، عن محمّد بن الفيض، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: كنت عند أبي جعفر يعني أبا الدّوانيق فجاءته خريطة فحلّها ونظر فيها فأخرج منها شيئاً فقال: يا أبا عبدالله أتدري ما هذا؟ قلت: ما هو؟ قال: هذا شيء يؤتى به من خلف إفريقيّة من طنجة أو طُبنة ـ شكّ محمّد ـ قلت: ما هو؟ قال: جبلٌ هناك يقطر منه في السّنة قطرات فتجمد وهو جيّد للبياض يكون في العين يكتحل بهذا فيذهب باذن الله عزّ وجلّ، قلت: نعم أعرفه وإن شئت أخبرتك باسمه وحاله؟

٥٨٠ـ از مرديكه گويد مردى خدمت امام صادق (ع) رسيد و هر دو چشمش درد ميكرد و از هر دو چشمانش شكايت داشت.
امام «ع» فرمود: تو چرا از اين سه جزء استفاده نميكنى و چشم خود را با آنها درمان نمى نمائى؟ صبر و كافور و مر ـ آن مرد اين معالجه‌را كرد بهبود يافت و درد چشم او رفت.
شرح ـ از مجلسى ره ـ در اين حديث يك سرمه سودمند و آزمايش شده آموخته است.
٥٨١ـ از جميل بن صالح گويد بامام صادق «ع» گفتم ما يك دختركى داشتيم كه اختر انرا به بزرگى يك سبو مى ديد.
فرمود: بسيار خوب اكنون آنهارا باندازه يك‌دانه مى بيند گفتم چشمش ضعيف شده، فرمود: صبر و مر و كافوررا سرمه كن و بچشم او بكش اجزاء آن برابر هم باشند و ما چشم او را بدان سرمه كشيده‌ايم و براى او سودمند بود.
٥٨٢ـ از محمد بن فيض از امام صادق (ع) فرمود من نزد أبى جعفر بودم يعنى دوانقى و يك بسته براى او آمد و آنرا گشود و آنچه در آن بود ديد و چيزى از آن برآورد و گفت اى أباعبدالله (خطاب بامام صادق «ع» است) آيا ميدانى كه اين چيست؟
من گفتم چيست؟ منصور گفت اين يك بسته دوائيست كه از پشت افريقيه از طنجه يا طبنه، ترديد ازمحمد است (راوى حديث) گفتم آن چى است؟ گفت در آن جا كوهى استكه در يكسال چندقطره از آن مى‌چكد وخشك ميشود و آن براى سفيدى چشم خوبست اينرا بچشم ميكشند و آن سفيده ميرود باذن خدا عزوجل گفتم آرى من آنرا ميشناسم و اگر خواهى تو را از نام و حال آن خبردهم؟

قال : فلم يسألني عن اسمه ، قال: وما حاله ؟ فقلت : هذا جبل كان عليه نبيٌّ من أنبياء بني إسرائيل هارباً من قومه يعبدالله عليه فعلم به قومه فقتلوه فهو يبكي على ذلك النبيّ عليه السلام و هذه القطرات من بكائه وله من الجانب الآخر عين تنبع من ذلك الماء بالليل والنهار ولا يوصل إلى تلك العين .

۵۸۳ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سليم مولى عليّ بن يقطين أنّه كان يلقى من رمد عينيه أذى قال: فكتب إليه أبوالحسن عليه السلام إبتداء من عنده : مايمنعك من كحل أبي جعفر عليه السلام جزء كافور رباحي وجزء صبر اصقوطرى يدقّان جميعاً وينخلان بحريرة يكتحل منه مثل ما يكتحل من الاثمد الكحلة في الشهر تحدر كلّ داء في الرأس وتخرجه من البدن ، قال: فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتّى مات .

«((حديث العابد))»

۵۸۴ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن محمّد بن سنان ، عمّن أخبره ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان عابد في بني إسرائيل لم يقارف من أمر الدّنيا شيئاً فنخر

گوید مرا از نام آن نپرسید گفت حال آن چیست؟

گفتم این کوهی استکه یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل از قوم خود گریخته‌ودر آن‌منزلکرده بود وخدا را برروی آن می‌پرستید و قومش ازاو مطلع‌شدند واو را کشتند وآن کوه برآن پیغمبر میگرید واین قطره‌ها از گریه اواستکه می‌چکد وبرای آن‌درسوی‌دیگر چشمه ایستکه ازاین آب شبانه‌روز می‌جوشد و باین چشمه نمیرسد (بدان دسترسی نیست خ)

۵۸۳ـ از سلیم وابسته علی‌بن یقطین که‌از درد هر دو چشمش آزار میکشید گوید أبوالحسن (ع) بی‌مراجعه از پیش خود باونوشت چرا از سرمه أباجعفر (امام باقر «ع») استفاده نمیکنی ؟ باین ترتیب :

۱ـ کافور رباحی یك جزء ۲ـ صبر اسقوطری یك جزء، هر دو نرم و کوبیده شوندو از پارچه حریر گذرانده شوند واز آن بمانند سرمه سنك بچشم کشند هر ماهی یکبار و هر دردیکه در سر باشد بەزیر آورد وآنرا از تن بیرون کند گوید آنرا (بهمین دستور) بچشم میکشید و تا مرددرد چشم ندید.

(حدیث مرد عابد)

۵۸۴ـ ازامام صادق (ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی بود که گرددنیا نگشته بودوبهیچ چیز از آن دست نیالوده بود، شیطان یك سوتی زد که همه لشکرباتش گرد او فراهم آمدند گفت

إبليس نخرة فاجتمع إليه جنوده فقال : من لي بفلان ؟ فقال بعضهم : أناله ، فقال : من أين تأتيه؟ فقال : من ناحية النساء ، قال: لست له لم يجرّب النساء ، فقال له آخر: فأناله ، فقال له : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية الشراب واللّذّات، قال : لست له ليس هذا بهذا ، قال آخر: فأنا له ، قال : من أين تأتيه ؟ قال : من ناحية البرّ قال : انطلق فأنت صاحبه ، فانطلق إلى موضع الرجل فأقام حذاه يصلّي قال : وكان الرّجل ينام والشيطان لاينام ، و يستريح والشيطان لايستريح ، فتحوّل إليه الرّجل وقد تقاصرت إليه نفسه و استصغر عمله . فقال : ياعبدالله بأيّ شيء قويت على هذه الصّلاة ؟ فلم يجبه ، ثمّ أعاد عليه فلم ، يجبه ثمّ أعاد عليه فقال : ياعبدالله إنّي أذنبت ذنباً وأنا تائب منه فاذا ذكرت الذّنب قويت على الصلاة، قال: فأخبرني بذنبك حتّى أعمله وأتوب فاذا فعلته قويت على الصلاة ؟ قال : اُدخل المدينة فسل عن فلانة البغيّة فأعطها درهمين و نل منها ، قال : ومن أين لي درهمين ماأدري ماالدرهمين؟ فتناول الشيطان من تحت قدمه درهمين فناوله إيّاهما فقام

كدام شماها براى من با فلانى درآويزد و اورا از راه بدربرد يكى گفت اورا بمن گذار شيطان گفت ازچه راهى اورا گمراه كنى؟

گفت ازراه زنها گفت تو مرد آن نيستى او زنانرا نيازموده و مزه آنها را نچشيده شيطانك ديگرى گفت پس اورا بمن گذار، شيطان گفت تو ازچه راه اورا گمراه كنى؟ گفت از راه مى خوارى و خوشگذرانى ، گفت توهم مرد آن نيستى او توجهى باين امور ندارد ، شيطانك ديگرى گفت پس من مرداويم، گفت تو ازچه راهى اورا گمراه كنى؟

گفت از راه كردار نيك وعمل خير گفت برو كه تو مرد او هستى آن شيطانك رفت بجائيكه آن مرد مشغول عبادت بود و در برابر او ايستاد و نماز خواند فرمود آن‌مرد خواب ميكرد و آن شيطانك خواب نداشت آن‌مرد خسته ميشد واستراحت ميكرد وآنشيطان آسودگى نداشت و پيابى عبادت ميكرد.

آن‌مرد عابد نزد او رفت و خودرا در برابر اوكم ارزش ديد وكار خود را كوچك شمرد و باو گفت اى بنده خدا باكدام چيز تو براينهمه نماز خواندن نيرو گرفتى شيطانك باو پاسخى نداد سپس پرسش خودرا بازگفت وبازهم باو پاسخى نداد.

بارسوم ازاو پرسيد اين بار در پاسخ اوگفت اى بنده خدا راستى كه من يك گناهى كردم و ازآن توبه نمودم و هر گاه آنگناه بيادم آمد برنماز نيرومند شوم گفت بمن بگوچه گناهى كرده تامنهم بكنم و توبه كنم وبر نماز نيرومند شوم؟

گفت بشهر برو و از فاحشه معروفه‌اى بنام فلان پرسش كن و دو درهم باو بده و از او كام بگير، گفت من از كجا دو درهم بياورم من نمى‌دانم دو درهم چيست؟ شيطانك از زير پاىخود دو درهم برگرفت و باو داد و اوهم برخاست با همان ردائيكه برسرداشت بشهر درآمد و ازخانه‌فلانه

فدخل المدينة بجلابيبه يسأل عن منزل فلانة البغيّة فأرشده الناس وظنّوا أنّه جاء يعظها فأرشدوه فجاء إليها فرمى إليها بالدرهمين وقال : قومي فقامت فدخلت منزلها وقالت : اُدخل و قالت : إنّك جئتني في هيئة ليس يؤتى مثلي في مثلها فأخبرني بخبرك فأخبرها فقالت له : يا عبدالله إنّ ترك الذّنب أهون من طلب التوبة وليس كلّ من طلب التوبة وجدها و إنّما ينبغي أن يكون هذا شيطاناً مثّل لك فانصرف فانّك لاترى شيئاً فانصرف وماتت من ليلتها فأصبحت فاذا على بابها مكتوبٌ : اُحضروا فلانة فانّها من أهل الجنّة فارتاب النّاس فمكثوا ثلاثاً لم يدفنوها ارتياباً في أمرها فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نبيّ من الأنبياء لاأعلمه إلّا موسى بن عمران عليه السلام أن ائت فلانة فصلّ عليها و مر النّاس أن يصلّوا عليها فانّي قد غفرت لها و أوجبت لها الجنّة بتثبيطها عبدي فلاناً عن معصيتي .

فاحشه پرسش میکرد مردم او را بخانه او رهبری کردند و پنداشتند که آمده او را پند بدهد عابد نزد آن فاحشه رسید و دو درهم را بر او انداخت و گفت برخیز و آماده باش او برخاست و بخانه اندر شد و بعابد گفت بفرمائید و باو گفت تو سر و وضعی داری که باین وضع تو کسی نزد مانند من فاحشه‌ای نمی‌آید.

گزارش حال خودرا بمن بده و منظور خودرا باو گزارش داد و آن زن بدو گفت ای بنده خدا راستی ترك گناه از توبه کردن آسان‌تر است و چنان نیستکه هر کس گناه کرد و دنبال توبه رفت آن را دریابد و بدان موفق شود.

همانا سزا استکه این ره نمای تو شیطانی باشد که برای تو مجسم شده تو بجای خود برگرد که چیزی در آنجا نبینی آن عابد برگشت و آن زن هم درهمانشب بمرد چون بامدادان شد بر در خانه او نوشته شده بود.

برسر جنازه فلانه حاضر شوید که او از اهل بهشت است مردم همه درشك افتادند و تا سه روز درنك کردند و اورا بخاك نسپردند برای آنکه درباره او تردید داشتند و خدای عزوجل بیکی از پیغمبران خود که من آنرا جز موسی بن عمران «ع» نمیدانم وحی کرد که برو بالای سر فلانه و بر او نماز بخوان و بمردم بفرما تا براو نماز بخوانند زیرا من اورا آمرزیدم و بهشت را براو واجب کردم برای اینکه فلان بنده مرا از گناه کردن بمن وا انداخت.

٥٨٥ - أحمد بن محمّد [بن أحمد] عن عليّ بن الحسن، عن محمّد بن عبدالله بن زرارة، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان في بني إسرائيل رجل عابد وكان محارفاً لا يتوجّه في شيء فيصيب فيه شيئاً، فأنفقت عليه امرأته حتّى لم يبق عندها شيء فجاعوا يوماً من الأيّام فدفعت إليه نصلاً من غزل وقالت له: ما عندي غيره انطلق فبعه و اشتر لنا شيئاً نأكله، فانطلق بالنصل الغزل ليبيعه فوجد السوق قد غلقت ووجد المشترين قد قاموا وانصرفوا، فقال: لو أتيت هذا الماء فتوضّأت منه وصببت عليّ منه وانصرفت فجاء إلى البحر وإذا هو بصيّاد قد ألقى شبكته فأخرجها وليس فيها إلّا سمكة رديّة قد مكثت عنده حتّى صارت رخوة منتنة فقال له: بعني هذه السّمكة وأعطيك هذا الغزل تنتفع به في شبكتك، قال: نعم فأخذ السمكة و دفع إليه الغزل و انصرف بالسمكة إلى منزله فأخبر زوجته الخبر فأخذت السّمكة لتصلحها فلمّا شقّتها بدت من جوفها لؤلؤة فدعت زوجها فأرته إيّاها فأخذها فانطلق بها إلى السوق فباعها بعشرين ألف درهم و انصرف إلى منزله بالمال فوضعه فاذا سائل يدقّ الباب ويقول: يا أهل الدّار تصدّقوا رحمكم الله على المسكين فقال له الرّجل: ادخل فدخل فقال له: خذ إحدى الكيسين فأخذ إحداهما وانطلق

(فائده صدقه در راه خدا)

۵۸۵- از أبی‌حمزه از امام باقر(ع) فرمود در میان بنی‌اسرائیل مردی عابد بود و کم روزی رو بچیزی نمیکرد که ازآن بهره‌ای برد وهمه جا بی بهره میماند زنش هزینه او را داد تانزد او چیزی نماند.

یکی ازروزها گرسنه ماندند وزنش یك‌وشکو بنبه رشته راباو داد و گفت من جزاین چیزی ندارم آنرا ببر بفروش وچیزی برای مابخر تابخوریم آن‌وشکو را برد تابفروشد دید بازار بسته‌شده ودید که مشتریها برخاستند ورفتند گفت کاش‌میرفتم سر این آب وضو می‌ساختم واز آن بسر و بدن خود میریختم و بر میگشتم.

کنار دریاآمد وناگاه یك ماهیگیری را دید که تور بدریاانداخته وبیرون آورده ودر میان آن جزیك دانه ماهی بد نبود که چند روز بدست اومانده بود ناسست و گندیده شده بود بآن‌صیاد ماهی گفت این ماهی خود را بمن بفروش باین نخ رشته و برای تور خود از آن استفاده کن گفت بسیار خوب.

مرد عابد ماهیرا گرفت وآن نخ رشته راباو داد وآن ماهیرا بخانه خود آورد وبه زنش خبر داد وزنش آن ماهیرا گرفت که درست کند وچون شکمش راشکافت از درونش یکدانه لؤلؤ برآمد و شوهر خودرا خواند وآن لؤلؤ رابدو نشان داد وشوهرش آنرا برگرفت و ببازار بردو فروخت ۲۰۰۰۰ درهم و آن پول را بخانه آورد ودر آن گذاشت و ناگاه سائلی درزد ومیگفت‌ای صاحبخانه خدا شمارا رحم کناد یکچیزی بمسکین صدقه بدهید.

مرد عابد گفت واردخانه شو، بخانه درآمد وباو گفت یکی ازاین دو کیسه پولرا برگیراوهم

فقالت له امرأته : سبحان الله بينما نحن مياسير إذ ذهبت بنصف يسارنا فلم يكن ذلك بأسرع من أن دقّ السائل الباب فقال له الرّجل : اُدخل فدخل فوضع الكيس في مكانه ثمّ قال : كل هنيئاً مريئاً ، إنّما أنا ملك من ملائكة ربّك إنّما أراد ربّك أن يبلوك فوجدك شاكراً، ثمّ ذهب .

(خطبة لامير المؤمنين عليه السلام)

۵۸۶ ـ أحمد بن محمّد ، عن سعد بن المنذر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام ـ ورواها غيره بغير هذا الاسناد وذكر أنّه خطب بذي قار ـ فحمد الله وأثنى عليه .

ثمّ قال: أمّا بعد فانّ الله تبارك وتعالى بعث محمّداً صلى الله عليه وآله بالحقّ ليخرج عباده من عبادة عباده إلى عبادته ، ومن عهود عباده إلى عهوده ومن طاعة عباده إلى طاعته ، ومن ولاية عباده إلى ولايته، بشيراً ونذيراً وداعياً إلى الله باذنه وسراجاً منيراً ، عوداً وبدءاً وعذراً ونذراً ، بحكم قد فصّله وتفصيل قد

يكيرا برداشت و رفت.

زنش گفت سبحان‌الله در این میان که ما دارا وتوانگر شده‌بودیم نیمی از ثروت ما رفت‌ولی بسیار زود همان‌سائل دررا کوبید وآن مرد عابد گفت بفرمائید و بخانه درآمد وآن کیسه‌پول را که برده بود برسر جایش گذاشت.

سپس گفت همه این پولها بشماخودتان گوارا باد همانا من یك‌فرشته از فرشته‌های پروردگار توام همانـا پروردگارت خواست تو را آزمایش کند و تو را مرد شکر گذاری دریافت، سپس از خانه او رفت.

(خطبه ایست ازامیرالمؤمنين ـ ع)

۵۸۶ ـ از محمد بن حسین از پدرش از جدش از پدرش که امیر المؤمنین سخنرانی کرد و جز او هم بسند دیگـر آن را روایت کرده است و یاد آور شده که این سخنرانی را در ذی‌قار کرده است.

خدا راسپاسگذارد وستایشکرد سپس‌فرمود:

امابعد راستیکه خداوند تبارك و تعالی محمد «ص» را بدرستی فرستاد تابنده‌های خود را ازراه پرستش بندگان خود بپرستش‌خود برآورد وازتعهدهای بنده‌های خودبتعهدهای خود کشاندو از پیروی بنده‌های خود بپیروی خود رساند واز سرپرستی بنده‌هایش زیر سرپرستی خود گیرد،مژده بخش وبیمده و دعوت کننده بدرگاه خداوند بااجازه حضرت اوو چراغی فروزان از نخست تا پایان و عذر برطرف کن وبیم ده هردوران.

با احکامی که آنهارا خوب بیان کرد وشرح وتفصیل آنها رامحکم وپا برجا نمود وبافرقانی

أحكمه و فرقان قد فرّقه و قرآن قد بيّنه ليعلم العباد ربّهم إذ جهلوه و ليقرّوا به إذ جحدوه و ليثبتوه بعد إذ أنكروه فتجلّى لهم سبحانه في كتابه من غير أن يكونوا رأوه ، فأراهم حلمه كيف حلم و أراهم عفوه كيف عفا و أراهم قدرته كيف قدر ، و خوّفهم من سطوته ، و كيف خلق ما خلق من الآيات و كيف محق من محق من العصاة بالمثلات و احتصد من احتصد بالنقمات و كيف رزق و هدى و أعطا . و أراهم حكمه كيف حكم و صبر حتّى يسمع ما يسمع و يرى .

كه آنرا از سخنان ديگران جداساخت و با قرآني كه آنرا عيان وبيان نمود تا بنده ها پروردگار ندانسته خودرا بدانند و بشناسند وباو اعتراف كنند بااينكه منكر اوبودند وپس ازدوران انكارو ناشناسي جاهليت اورا برجا دارند.

و خداوندسبحان در كتاب خود براى بندگانش جلوه گر وآشكار شد بي‌آنكه باچشم سراورا ديده باشندوخداوندبآنهابردباري‌خودرا نمود كه‌چه‌اندازه بردباراست و بآنها گذشت خودرا نمود كه تا چه اندازه باگذشت است و بآنها نيروى خودرا نمود كه چگونه نيرو دارد وآنان را ازسطوت خود ترسانيد و بآنها فهمانيد چگونه آنچه ازآيات ومعجزات را آورد بيافريند و چگونه گنهكاران را كه خواهد نابود سازد براى نمونه و پند ديگران و چگونه بكيفر خود هركه را درو كرده درو كرده است و چگونه روزى داده و رهبرى كرده وعطا بخشيده و بآنها حكم خود را نمود كه چگونه حكم كند وصبر كند تا شنودآنچه شنيدنيست وبيند (كه بنده هاى او چه كنند) .

شرح ـ از مجلسى «ره» ـ قوله «بذى قار» ـ مكانى است ميان كوفه و واسط ـ پايان نقل‌ازمجلسى‌ره.

من گويم ـ اين مكان قبل ازاسلام محل نبرد سختى‌شد ميان دولت فارس وروم كه روم درآن پيروز شد وعلى «ع» هنگام حركت‌ببصره براى سركوبى شورشيان جمل‌دراين جامنزل كرد و از مردم كوفه يارى طلبيد وآنها را براى جلوگيرى ازشورشيان بصره بسيج كرد وگويا اين خطبه و سخنرانى‌دراين موقع پرشور وحساس ايراد شده‌است.

قوله «من عبادة عباده» چون عيسى كه نزدترسايان معبود است وعزير كه معبود يهوداست و فرشته‌ها واصنام نيز ازراه تغليب بنده شمرده شدند يامقصود اطاعت شياطين وسركشان‌است چنانچه خداوندتعالى فرموده است:

(٦٠ـ يس) كه نپرستيد شيطان را و در نهج‌البلاغة مختصرى از اين خطبه را نقلكرده است وگفته «من عبادةالاوثان الى‌عبادته ومن‌طاعةالشيطان الى طاعته» پايان نقل‌ازمجلسى ره.

من گويم ـ مقصود اينستكه اسلام براى‌آزادى مردم ازقيد استعمار واستثمار زور گويان و سرمايه‌داران كوشش نمود وتعليمات عادلانه‌آن مردمرا اززنجير بردگى زورگويان وپول‌داران‌رها

فبعث الله عزّ وجلّ محمّداً صلى الله عليه وآله بذلك ثمّ إنّه سيأتي عليكم من بعدي زمانٌ ليس في ذلك الزمان شيء أخفى من الحقّ ولا أظهر من الباطل ولا أكثر من الكذب على الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وآله وليس عند أهل ذلك الزّمان سلعةٌ أبور من الكتاب إذا تلي حقّ تلاوته ولا سلعة أنفق بيعاً ولا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حرّف عن مواضعه وليس في العباد ولا في البلاد شيء هو أنكر من المعروف ولا أعرف من المنكر وليس فيها فاحشة أنكر ولا عقوبة أنكى من الهدى عند الضلال في ذلك الزّمان فقد نبذ الكتاب حملته، وتناساه حفظته حتّى تمالت بهم الأهواء وتوارثوا ذلك من الآباء، وعملوا بتحريف الكتاب كذباً وتكذيباً فباعوه بالبخس وكانوا فيه من الزاهدين، فالكتاب وأهل الكتاب في

کرد وتسلط جباران رااز میان برداشت واستفاده ناحقرا بوسیله ربا خواری که عبارت از بردگی اقتصادیست ملغی کرد وبشررادر زندگی وبهره‌برداری ازکار وکوشش خود آزادنمود ورسم‌جاهلیت رااز میان برداشت.

قوله «ومن عهود عباده» مانند امراء وشیاطین وپیشوایان گمراه کننده.

قوله «فتجلی سبحانه» ابن‌میثم گفته‌است اشاره دارد بجلوه‌گری خداوند از قرآن مجید یعنی ظهور اوبرای بندگان بوسیله نمایش عجائب‌آفریده‌های خود ویادآوری کیفر دادن ملتهای گذشته که نافرمانی او کردند.

تا آنکه گوید یکی از فضلاء گفته است مقصود از جلوه‌گری کردن خداوند در کتاب خود ظهور اواست بوسیله کلیه موجودات عالم‌تکوین‌ومقصوداز کتاب کتاب تکوینی‌است انتهی.

دنباله حدیث‌خطبه.

خداوند عزوجل محمد(ص) را بدینروش مبعوث کرد سپس راستش اینست که محققاً پس‌از من برشما دورانی آید که درآن زمان چیزی نهان‌تر ازحق نیست ونه عیان‌تر ازباطل ونه بیشترازدروغ برخدا تعالی ورسولش«ص»ودرنزد مردم این‌دوره متاعی بی‌ارزش‌تر از کتاب خدا نیست درصورتیکه بحق وواقع خوانده شود وعمل بدان منظور باشد وهیچ متاعی رواج تر و قابل فروش تر وپر ارزش‌تراز کتاب خدا نیست‌هر گاه از مواضع خود تحریف شود و بسود سود جویان بر خلاف حق تفسیر شود.

دراین زمان درمیان بندگان ونه درهر شهرستان چیزی ازمعروف منکرتر نیست و چیزی از منکر وکار زشت معروف‌تر نیست ودر دنیا هرزه‌کاری نارواتر وکیفروعقوبتی جان‌کاهتر ازرفتن براه حق نیست درنظر گمراهان این‌زمان، دراین زمان‌است که خود قرآن‌دانان آن‌راپشت‌سر انداخته‌اند وحافظانش آن‌را بدست فراموشی سپرده‌وناديده گرفته‌اند تاآنکه هوسرانی ودلخواه آنها رابهر سو کشیده و این کجروی را از پدران خود بارث برده اند بدروغ قرآن را تحریف و تفسیر کرده و حقیقت‌آن را دروغ شمرده وبیهای ناچیزش فروخته‌اند وبدان بیرغبتند.

شرح ـ ازمجلسی ره‌ـ قوله «حتی تمالت بهم الاهواء» در اکثرنسخه‌ها چنین ضبط شده و دو احتمال دارد:

ذلك الزمان طريدان منفيّان وصاحبان مصطحبان في طريق واحد لايأويهما مؤو ، فحبّذا ذانك الصاحبان واهاً لهما و لما يعملان له ، فالكتاب وأهل الكتاب في ذلك الزّمان في الناس وليسوا فيهم ومعهم وليسوا معهم وذلك لأنّ الضلالة لاتوافق الهدى وإن اجتمعا ، وقد اجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة ، قد ولّوا أمرهم وأمر دينهم من يعمل فيهم بالمكر والمنكر والرشا والقتل كأنّهم أئمّة الكتاب وليس الكتاب إمامهم ، لم يبق عندهم من الحقّ إلّا اسمه ولم يعرفوا من الكتاب إلّا خطّه وزبره ، يدخل الداخل لما يسمع من حكم القرآن فلايطمئنّ جالساً حتّى يخرج من الدّين ينتقل من دين ملك إلى دين ملك ، ومن ولاية ملك إلى ولاية ملك ، و من طاعة ملك إلى طاعة ملك ، و من عهود ملك إلى عهود ملك ، فاستدرجهم الله تعالى من حيث

۱- بتشدید لام واز ماده ملال باشد یعنی باندازه دنبال هوسرانی رفته‌اند که ازآن خسته ودل تنك شده‌اند.

۲- بالام مخفف از «تمالؤا علیه» یعنی درهوسرانی بایکدیگر همدست وهمکار شدندودر این صورت همزه برای تخفیف حذف شده‌است ولی اظهر همان است که درنسخه مصححه قدیمیست وآن تمایلت بایاء است یعنی هواپرستی وشهوترانی آن‌هارا ازحق بباطل کشانده ودربرخی غالت باغین‌است یعنی هلاك کرده آن‌ها را.

دنبـاله حدیث خطبه

پس قرآن‌و اهل‌قرآن دراین زمان‌رانده و تبعید شده‌ازاجتماعند و باهم‌دراین‌راه‌یار وهم‌صحبت هستندو کسی بآن‌ها جا ومأوی نمیدهد ، چه‌خوش وپسندیده‌اند این‌دویار موافق وافسوس‌ودریغ‌برای آن‌ها وآنچه بخاطر آن کارمیکنند.

دراین زمان قرآن واهل قرآن درمیان مردمند وبهمراه مردم نیند برای آن که گمراهی هم آهنك هدایت ودرستی نیست وگرچه باهم گردآیند و انجمن شوند ، این مردم برجدائی و اختلاف اتفاق دارند واز جماعت وهم بستگی باحق جدائی گرفته‌اندکارزندگی و امر دین خود را بکسانی سپرده وواگذار کرده‌اند که در میان آن‌ها بنیرنك و فریب و زشتکاری و رشوه خواری و کشتار کار میکنند.

گویاخودراپیشوایان قرآنی میپندارند و قرآنی در پیش ندارند و پیشوای خود نمیشمارند از حق در میان آن‌ها جز نامی نمـانده و از قرآن جز خط و نوشته‌آن نمیشناسند، کسی آوازه حکم محکم قرآن میشنود و بدان دل‌میدهد و بمسلمانی وارد میشود و در انجمن مسلمانان خوب‌برنشسته وآرام نشده که از دین اسلام بیرون میرود و از دین پادشاهی وحکمرانی بـدین حکمران‌دیگرمنتقل میشود و از سر پرستی‌حکمرانی بسرپرستی حکمران دیگر در میآید و از فرمان‌بری حکمفرمائی‌به فرمان‌بری حکمفرمای دیگری گسیل میگردد و از عهد و پیمان باحکمرانی بعهدوپیمان باحکمران دیگر کشانده میشودو خدای تعالی از آن‌جاکه ندانند آن‌ها را ببدبختی و عقوبت خود میکشاند و بظاهر پیشرفت‌کار دنیای‌خود سرگرم مینماید.

لا يعلمون و إنّ كيده متين بالأمل و الرّجاء حتّى توالدوا في المعصية، و دانـوا بالجور والكتاب لم يضرب عن شيء منه صفحاً ، ضلاّلاً تائهين ، قد دانوا بغير دين الله عزّوجلّ و أدانوا لغيرالله .

مساجدهم في ذلك الزّمان عامرة من الضلالة ، خربة من الهدى [قدبدّل فيهامن الهدى] فقرّاؤها وعمّارها أخائب خلق الله وخليقته ، من عندهم جرت الضلالـة وإليهم تعود ، فحضور مساجدهم والمشي إليها كفرٌ بالله العظيم إلاّ من مشى إليها وهوعارف بضلالهم فصارت مساجدهم من فعالهم على ذلك النحو خربةٌ من الهدى عامرة من الضلالة قدبدّلت سنّة الله وتعدّيت حدوده ولا يدعون إلى الهدى ولا يقسمون الفيء ولايوفون بذمّة ، يدعون القتيل منهم على ذلك شهيداً قد أتوا الله بالافتراء والجحود واستغنوا بالجهل عن العلم ومن قبل مامثّلوا بالصالحين كلّ مثلة وسمّوا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة العقوبة السيّئة وقدبعث الله عزّوجلّ إليكم رسولاً من

و راستیکه دام خدا بسیار محکم است بوسیله آرزو و امید بیجای آن‌ها تا آن‌جا که در نافرمانی گناه زاد وولد کنند و نسل آینده پدید آرندوبناحق سر نهند و دین داری کنندوقرآن خدا از کم و بیش خلافکاری آن ها در نگذرد همه گمراهند و سرگردان ، بغیر دین خداعزوجل دین داری کنند و برای جز خداوند سراطاعت فرو آرند وفرمان بری کنند .

شرح- از مجلسی ره- قوله «عن الجماعة» یعنی اهل حق که همان اهلبیتند (ع) چنانچه در اخبار بسیاری آمده و ما آنها را در بحار آوردیم

مساجد آنان در این دوران آبادان است (کاشی کاری و فرش قالی و بخاری گرم و گفتار نرم دارد) از راه گمراهی و خلاف حق (بوسیله سازمان امنیت)

واز رهبری بحق ویران است [در آنها حق و هدایت دیگر گون شده] قرآن خوانان و آباد کنندگان آن مساجد نومیدترین خلق خدا وآفریده‌های اویند (نه دنیای معمور دارند و نه عقیده و کرداری که تامین آخرت کند) از بر آنان است که گمراهی سرچشمه گرفته وروان شده است چون عبدالله عمرها و کعب الاحبار ها) و سررشته گمراهی بدان ها بر میگردد (بنابراین) حضور در مساجد آنان و رفتن بسوی آن کفر بخدای بزرگ است مگر کسیکه میرود و می‌داند که اینان گمراهند و مساجدشان بوسیله کردار ناهنجارشان باینروش از هدایت و ارائه راه حق بکلی برهنه و لخت است وویران است و از ضلالت و گمراهی اندر و آبادان است سنت خدا را دیگر گون ساخته و از مقررات و حدودش بدان سو تافته براه درست دعوت نکنند و درآمد کشور اسلامیرابه مستحقان بخش نکنند و بعهد و پیمان پناهندگان اسلام وفادار نیستند آن که با این وضع ناحق از آنها کشته شودشهید ش خوانند برای خداافتراء وانکار پیش دارند و بنادانی از علم روی برتابند و پیش از این بود که بانیکان چه شکنجه‌ها رواداشتند و گوش و بینی آنان را بریدند و کلام درست وراست آن اشخاص صالحرا از طرف خدا افتراء و دروغ نامیدند و ناحق پنداشتند و در برابر کار خوب و شایسته کیفر بدکاری مقرر نمودند.

أنفسكم عزيزٌ عليه ماعنتّم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم ﷺ وأنزل عليه كتاباً عزيزاً لايأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد، قرآناً عربيّاً غير ذي عوج لينذر من كان حيّاً ويحقّ القول على الكافرين فلايلهينّكم الأمل ولايطولنّ عليكم الأجل ، فانّما أهلك من كان قبلكم أمد أملهم وتغطية الآجال عنهم حتّى نزل بهم الموعود الذي تردّ عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحلّ معه القارعة والنقمة وقد أبلغ الله عزّ وجلّ إليكم بالوعد و فصّل لكم القول و علّمكم السنّة وشرح لكم المناهج ليزيح العلّة وحثّ على الذكر ودلّ على النجاة وإنّه من انتصح الله واتّخذ قوله دليلاً هداه للّتي هي أقوم ووفّقه للرّشاد وسدّده ويسّره للحسنى ، فانّ جارالله آمن

شرح ـ ازمجلسی «ره» ـ قوله «و من قبل ما مثلوا» ـ این جمله ازنمونه قول خدا تعالی است (۸۰ ـ یوسف) و من قبل مافرطتم فی یوسف ودو احتمال دارد :

۱ـ مازائده باشد ومقصود این باشد که پیش از این نیکان رامثله کردند.

۲ـ ما مصدریه باشد و فعل بتاویل مصدر مبتداء باشد برای من قبل.

وجزری گفته مثله بریدن اندام تن وپیکر است چون بینی و گوش وغیره وحاصل مقصود اینست که این اشقیاء که بعداز من چنین کنند واین کارهای زشت راانجام دهند پسران همان اشخاصی هستند که گذشتگانشان با صالحان در دوران رسولخدا (ص) چنین کردند مانند جنگ ابوسفیان وهمکنانش با رسولخدا (ص) ومثله کردن حمزه وديگران .

دنبال حدیث خطبه

وهر آینه خداوند برشماها پیامبری فرستاده از خودتان که براو ناگوار است شمادررنج باشید بخوشی ورفاه شما حریص است و بمؤمنان بویژه بسیار مهرورز و مهربان است (یعنی خوشی ورفاه را برای همه پیروان اسلام میخواهد و مؤمنان را از دل دوست دارد) و بدان پیغمبر کتابی بی مانند فرستاده که باطل بدان راه ندارد نه ازپیش آن ونه از دنبال آن (یعنی کتابی برسود و بینظیر یا بلندمقام که ابطال وتحریف در آن راه ندارد وباطل از هیچسو بدان رسوخ نکند و یا آن که نسبت بدانچه ازگذشته و آینده در آن مندرج است دروغ وناحق وجود ندارد)

تنزیلی است از خداوند حکیم وحمید، قرآنیست بزبان عرب برکنار از کجی و انحراف تابیم دهد هر که را که زنده باشد (یعنی خردمند و بافهم باشد) و ثابت کند فرمان عذابرا بر کافران ، مبادا آرزوی بیجا شما رااز توجه بحق بازدارد ومبادا عمرخودرا دراز بشمارید (وکار خدارا بتاخیر اندازید) زیرا همانا آنانرا که پیش از شما بودند آرزوی دراز و سرپوش گذاردن برهنگام مرگ بهلاکت رسانید تاآنکه مرگشان در رسید.

همان مرگیکه هنگام آن پوزشی پذیرفته نگردد وتوبه برداشته شود وسختی کوبنده ونقمت دررسد وهر آینه خداوند عزوجل وعده خودرا بشما رسانیده وگفتار حقرا برای شما شرح داده وسنت وروش مسلمانیرا بشما آموخته وراههارا برای شما توضیح داده تاعذر شما را برطرف کند وبر یادآوری وتوجه تشویق کرده وراه نجات رانموده است .

و راستش اینستکه هرکه اندرز خدارا بپذیرفت وگفتار او را رهنمای خود ساخت خداوندش

محفوظ وعدوّه خائف مغرور ؛ فاحترسوا من الله عزّ وجلّ بكثرة الذكر واخشوا منه بالتقى و تقرّبوا إليه بالطاعة فانّه قريب مجيب قال الله عزّ وجلّ : « وإذا سألك عبادي عنّي فانّي قريب اُجيب دعوة الداع إذا دعان فليستجيبوا لي و ليؤمنوا بي لعلّهم يرشدون» فاستجيبوا لله وآمنوا به و عظّموا الله الّذي لاينبغي لمن عرف عظمة الله أن يتعظّم فانّ رفعة الّذين يعلمون ما عظمة الله أن يتواضعوا له وعزّ الّذين يعلمون ما جلال الله أن يذلّوا له وسلامة الّذين يعلمون ما قدرة الله أن يستسلموا له ، فلا ينكرون أنفسهم بعد حدّ المعرفة ولا يضلّون بعد الهدى ، فلا تنفروا من الحقّ نفار الصحيح من الأجرب والباري، من ذي السقم .

براست‌ترین راه رهنمائی کند و او را برای رشاد توفیق دهد و باو کمك کند و برای کارهای هرچه بهترش آماده سازد.

راستش اینستکه پناهنده بخدا آسوده ومحفوظست ودشمنش ترسان وفریب خورده از خداعزو جل خودرا نگهدارید بوسیله ذکر بسیار واز اوبترسید با پرهیزکاری و باو نزدیك شوید بفرمـان بری زیرا او نزدیکست و اجابت کننده است.

خدا عزوجل فرموده‌است (۱۸۶ـ البقره) و هر گاه بنده‌هایم تورا ازمن پرسند راستیکه من نزدیکم واجابت کنم دعاگو را هر گاه بسوی من دعا کند وباید ازمن بپذیرند وطلب اجابت کنند و بمن ایمان آرند شاید رشاد یابند.

ازخدا جویای اجابت شوید وباو بگروید و خدارا بزرك شمارید که هر که خدا را ببزرگی شناخت سزاوار نیست خودرا بزرك شمارد، زیرا سربلندی کسانیکه عظمت خدا را دانستند همین استکه برای اوتواضع کنند وعزت آن کسانیکه جلال خدارا میدانند اینستکه در برابرخودراخوار وزبون شناسند وسلامت کسانیکه می‌دانند نیروی خداچیست؟اینستکه بحضرت اوتسلیم باشند ودانسته خودرا ناشناس بخداوند نسازند و پس از هدایت وره یافتن بحق گمراه نشوند از حق کناره نکنید چونان که آدم‌تن‌درست‌ازبیمارجرب‌دار کناره کندوبهبود ازبیمار گریزد.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ قوله «ان يتعظم» بمعنی ادعای بزرگی کند و حاصل اینستکه هر که عظمت وجلال خدارا شناخت سزاوار استکه خودرا کوچك شمارد نسبت بدانچه از عظمت‌خداتعالی برای او آشکار شده وبداند که بزرگی بخداتعالی برازد وبس و جز او تاآن جا بزرك استکه خوایش بزرك دانسته وبزرگی کردن براو روانیست.

بامقصود اینستکه جزخداوند بزرگی ندارد ونتواند مگر بتواضع بدرگاه‌خداوآستانه بوسی او وتقرب بسوی او ونهایت بزرگی وعزت در مخلوق وابسته بنهایت تواضع‌وفروتنی‌او به‌درگاه خدا است و هرکس نیروی خدارا شناسد داند که سلامت‌در دنیا وآخرت نیست جز بتسلیم شدن وانقیاد برای خدا درهمه کارها.

قوله «فلا ينكرون انفسهم» انکار ضد معرفت است یعنی نباید خود را گم کنند و بحقیقت خود نادانی کنند و از عیبها و درمانده گیهای خویش‌صرفنظر نمایند و آن هارا نادیده گیرند

واعلموا أنّكم لن تعرفوا الرُّشد حتّى تعرفوا الّذي تركه ولم تأخذوا بميثاق الكتاب حتّى تعرفوا الّذي نقضه ؛ ولن تمسّكوا به حتّى تعرفوا الّذي نبذه ، ولن تتلوا الكتاب حقّ تلاوته حتّى تعرفوا الّذي حرّفه ، ولن تعرفوا الضلالة حتّى تعرفوا الهدى ؛ ولن تعرفوا التقوى حتّى تعرفوا الّذي تعدّى ، فاذا عرفتم ذلك عرفتم البدع والتكلّف ورأيتم الفرية على الله وعلى رسوله والتحريف لكتابه ورأيتم كيف هدى الله من هدى فلا يجهلنّكم الّذين لا يعلمون إنّ علم القرآن ليس يعلم ماهو إلّا من ذاق طعمه، فعلم بالعلم جهله وبصّر به عماه وسمّع به صممه، وأدرك به علم مافات وحيي به بعد إذ مات و أثبت عندالله عزّ ذكره الحسنات و محا به السيّئات وأدرك به رضواناً من الله تبارك و تعالى فاطلبوا ذلك من عند أهله خاصّة فانّهم خاصّة نور يستضاء به و أئمّة يقتدى بهم و هم عيش العلم و موت الجهل هم الّذين يخبركم حكمهم عن علمهم و صمتهم عن

پس از آنکه آن ها را دانستند و شناختند و خداوند راهم بعظمت و جلال وقدرت شناختند.

دنباله حديث خطبه:

وبدانيد كه شما رشد و صوابرا نتوانيد شناخت تا بشناسيد كسيكه تارك و مخالف آن است و نتوانيد بعهد و ميثاق قرآن بچسبيد تاآن كسانيكه آنرا نقض كرده وشكسته‌اند بشناسيد و بدان تمسك نداريد تاآن كسيرا بشناسيد كه آنرا پشت سر انداخته است و هرگز قرآن را چنانچه‌شايد و بايد نخوانيد تا آن كسيكه آنرا سوزانيده بشناسيد.

شما ضلالترا نفهميد تا هدايترا بدانيد و هرگز تقوى و پرهيزكارى را تشخيص ندهيد تا كسيكه از حق تجاوز كرده بشناسيد و چون اين مطالبرا فهميديد بدعتها و زور سازيها راميتوانيد بفهميد و ميتوانيد بدانيد كه بخدا و رسولش افترا ها بسته‌اند و قرآن را تحريف كرده‌وازمجراى خود به در برده اند و مى دانيد كه چگونه خداوند هدايت كرده است آن ها را كه هدايت يافته‌اند.

مبادا كسانيكه حقيقت را نمى‌دانند شماها را بنادانى برانند، علم و حقيقت قرآن را كس نداند كه چيست و مقصود حقيقى كدامست جز كسيكه طعم آن راچشيده‌وبواقعيت آن رسيده و با دانش آن نادانى خود را بر طرف ساخته و كورى دل خود را بينا نموده و گوش دل خود را بدان شنوا ساخته و بوسيله آن دانسته آنچه گذشته و از دست رفته و زنده شده بوسيله آن پس از مردنش و نام خود را پيش خدا عز ذكره در دفتر حسنات ثبت كرده و از دفتر سيئات بدر كرده و بدان برضوان خدا تبارك و تعالى رسيده و آنرا از نزد اهلش بخصوص بجوئيد.

زيرا آنان نور ويژه‌اى باشند كه از آن بايد پرتو گرفت و امامانى هستند كه بآنها اقتدا شود آنان زندگى و رواج دانشند و مايه مرگ و نابودى جهل.

آنانند كه قضاوتشان شمارا ازعلم و دانششان با خبر ميكنند و خاموشى آنان گواه منطق و

منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم لايخالفون الدّين ولا يختلفون فيه فهو بينهم شاهدٌ صادق و صامت ناطق فهم من شأنهم شهداء بالحقّ و مخبر صادق لا يخالفون الحقّ ولايختلفون فيه ، قد خلت لهم من الله السابقة ومضى فيهم من الله عزّ وجلّ حكم صادق وفي ذلك ذكرى للذّاكرين فاعقلوا الحقّ إذا سمعتموه عقل رعاية ولا تعقلوه عقل روايـة فانّ رواة الكتب كثير و رعاته قليلٌ والله المستعان .

فرزانگی آنها است و برونشان از درونشان حکایت دارد با دین و مقرراتش مخالف نیستند و در آن اختلافی ندارند و آن دین میان آنان گواهی است صادق با اینکه دم بسته گویا است پس آنان گواهان بر حقند و خبرگزاران راستگو، نه با حق مخالفند و نه در آن اختلافی دارند آنان در نزد خداوند پیشینه روشن و خوبی دارند و قضاوت درست خدا عزوجل در باره آن ها صادر شده است و در همین یادآوری خوبیست برای یاد آوران، حقرا درك کنید هر گاه آن را بشنوید بوجهیکه مورد عمل و رعایت سازید نه برای محض اینکه آن را یاد بگیرید و نقل کنید زیرا راویان و ناقلان قرآن بسیارند و مراعات کننده های قرآن و عملکننده های بدان اندکنـد والله المستعان.

شرح- از مجلسی ره- قوله «فعلم بالعلم جهله» یعنی بواسطه دانستن آنچه را نمی دانسته دانسته است در همه اموریکه بدان نیازمند است یافهمیده که بیشتر نادان بوده.

یا مقصود اینستکه علمش بحد کمال رسیده و فهمیده که نادان است زیرا کمال دانش مخلوق اینستکه بداند نمی‌داند و بدرماندگی و عجز خود پی‌برد و اعتراف کند که علم حقیقی از آن حق تعالی است پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم- این خطبه شیوا و پرمعنا در موقع حساسی از زبان امام تراویده و آن آغاز مبارزه خطرناك ومهمی بوده استکه بادشمنان سرسخت وسودجوی مسلمان نمای خود شروع کرده وباصطلاح درابتدای جنگهای خانمان سوز داخله اسلامی است . در دوران حکومت خلفاء گذشته وضع ناهنجاری درمحیط اسلامی بوجود آمده است:

۱- دانشمندان اولیه اسلام و شاگردان با اخلاص پیغمبر در این مدت برای حفظ اسلام جان بازی کرده و جنگهای رده عربستان و جنگهای خارج از آن که تا مرزهای چین از طرفی ومرکز افریقا و مرزهای فرنگستان از طرف دیگر پیش رفته است آن ها را نابود ساخته زیرا بحکم ایمان و علاقه بآخرت خودرا بکام میدان ها می‌انداختند وبرای درك سعادت شهادت جان میباختند.

۲- بسیاری از آنان که زنده مانده‌اند در نواحی دور دست از مرکز متفرق شده و بحفظ ثغور اسلام مشغولند و جمعی هم دراین تاریخ دنیادار شده وفریفته گردیده و ازمعنویات بدور افتاده اخلاص وعقیده خود را باخته‌اند.

۳- بدعت وتبلیغات مخالف حق توسعه یافته ودر محیط عمومی مسلمانان اصول نابجائی مورد اعتبار واحترام شده که ازحق وواقع دیانت وتعلیمات قرآن بدور است ودر اصطلاح آن روز بعنوان سنت خلفاء مشهور بوده‌است.

٥٨٧ ـ عدّة من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن عمر بن عليّ ، عن عمّه محمّد بن عمر ، عن ابن اُذينة قال : سمعت عمر بن يزيد يقول : حدَّثني معروف بن خرّبوذ ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّه كان يقول: ويلمّه فاسقاً من لا يزال ممارئاً ، ويلمّه فاجراً من لا يزال مخاصماً ، ويلمّه آثماً من كثر كلامه في غير ذات الله عزّ وجلّ .

٥٨٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن أبان بن عثمان ، عن الحسن بن عمارة ، عن نعيم القضاعيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أصبح إبراهيم عليه السلام فرأى في لحيته شعرة بيضاء فقال : الحمد لله ربّ العالمين الّذي بلّغني هذا المبلغ لم أعص الله طرفة عين .

٥٨٩ ـ أبان بن عثمان ، عن محمّد بن مروان ، عمّن رواه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا اتّخذ الله عزّ وجلّ إبراهيم خليلاً أتاه بشراه بالخلّة فجاءه ملك الموت في صورة شابّ أبيض عليه ثوبان أبيضان يقطر رأسه ماء ودهناً فدخل إبراهيم عليه السلام الدّار فاستقبله خارجاً من الدّار و

و علی «ع» در این آشوب فکری و پراکندگی گرفتـار شورش سران نام دار صحابه شده و پیروزی وابسته بفهم و شعور و واقع بینی پیروان او است که در ضمن این خطبه بابیان شیوائی آن‌ها را بدین‌راه میکشاند و از وضع ناهنجار دوران خود مینالد و نومیدانه برای دوران آینده اعلام خطر میکند.

(پندی دردناك ازامام سجادع)

معروف‌بن‌خربوذ باز گفته که علی‌بن‌الحسین(ع) بار ها میفرمود وای بر مادرش که نابکار باشد و پیوسته خود نمائی و ظاهر سازی میکند ، وای بر مادرش که فاجر و هرزه است و پیوسته هم ستیزه و زبان دراز است، وای بر مادرش که گنهکار است آن که در غیر بارهٔ خداعزو جل پرحرفی میکند.

(عصمت ابراهیم ـع)

۵۸۸ـ از امام باقر(ع) فرمود: بامدادی ابراهیم(ع)درریش خود یکتاموی‌سپیددیدو گفت : سپاس ازآن خدا پروردگارجهانیان است که مرا باین سن وسال رسانیده ویك چشم بهم‌زدن‌نافرمانی خداوند نکردم.

۵۸۹ـ ازامام باقر «ع» فرمود چون خداوند عزوجل ابراهیم «ع» راخلیل خود ساخت‌مژده مقام خلت چنین بدو ابلاغ شد: ملك‌الموت در صورت جوانی سپیدرو که دوجامه سپید دربرداشت و ازسر وبدن اوآب وروغن میچکید (یعنی بسیار خرم وزیبا بود) نزد اوآمد، ابراهیم واردخانه‌میشد ووی اورا درحالیکه ازخانه ابراهیم بیرون می‌آمد دربرون خانه‌استقبال کرد، ابراهیم مردغیرتمندی بود و هر گاه برای کاری از خانه بیرون میشد در خانه خودرا قفل میکرد وکلیدش را بهمراه خود

كان إبراهيم عليه السلام رجلاً غيوراً وكان إذا خرج في حاجة أغلق بابه وأخذ مفتاحه معه ثمّ رجع ففتح فاذا هو برجل قائم أحسن ما يكون من الرّجال فأخذه بيده وقال : ياعبدالله من أدخلك داري؟ فقال : ربّها أدخلنيها فقال : ربّها أحقّ بها منّي فمن أنت ؟ قال : أنا ملك الموت ففزع إبراهيم عليه السلام فقال : جئتني لتسلبني روحي ؟ قال : لا ولكن اتّخذ الله عبداً خليلاً فجئت لبشارته قال : فمن هو لعلّي أخدمه حتّى أموت ؟ قال : أنت هو ، فدخل على سارة عليها السلام فقال لها : إنّ الله تبارك و تعالى اتّخذني خليلا .

٥٩٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سليم الفرّاء ، عمّن ذكره ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله إلاّ أنّه قال في حديثه : إنّ الملك لمّا قال : أدخلنيها ربّها عرف إبراهيم عليه السلام أنّه ملك الموت عليه السلام فقال له : ما أهبطك قال : جئت اُبشّر رجلاً أنّ الله تبارك وتعالى اتّخذه خليلاً . فقال له إبراهيم عليه السلام : فمن هذا الرّجل ؟ فقال له الملك : وما تريد منه ؟ فقال له إبراهيم عليه السلام : أخدمه أيّام حياتي ، فقال له الملك : فأنت هو .

٥٩١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسن بن محبوب ، عن مالك بن عطيّة ، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ إبراهيم عليه السلام خرج ذات يوم يسير ببعير فمرّ بفلاة من الأرض فاذا

میبرد، سپس باز گشت و دررا گشود و بناگاه دید مردی در خانه ایستاده است که از همه مردان زیباتر است دست او را گرفت و گفت ای بنده خدا چه کسی تورا بخانه من در آورده است ؟ در پاسخش گفت پروردگار خانه مرا درآن وارد کرده است ابراهیم گفت پروردگارش بدان سزاوارتر است ازمن تو کیستی ؟

گفت من ملك‌الموتم، ابراهیم هراسان شد و گفت آمدی تاجان مرا بگیری؟ گفت : نه ولی خداوند یك بنده‌ایرا خلیل خود بر گرفته ومن آمدم باو بشارت ومژده بدهم.

ابراهیم گفت او کیست؟ شاید من باو خدمت کنم تا بمیرم؟ گفت تواوهستی، ابراهیم نزدساره رفت وباو گفت راستیکه خدا تبارك وتعالی مراخلیل ودوست خود بر گرفته است.

۵۹۰ـ سلیم فراء از کسیکه نامش را برده از امام صادق «ع» بمانند آنرا روایت کرده‌با این تفاوت:

چون آن‌فرشته گفت که پروردگارش مرا وارد آن ساخته ابراهیم دانست که او ملك الموت است وباو گفت برای‌چه تورا فروفرستاده است؟ گفت بمردی مژده رسانم که خداتبارك و تعالی او را دوست خود گرفته ابراهیم «ع» باو گفت این مرد کیست؟ ملك‌الموت گفت ازاو چه میخواهی ؟ ابراهیم درپاسخ او گفت میخواهم تازنده‌ام باو خدمت کنم ملك‌الموت گفت: اوتو هستی.

۵۹۱ـ ازأبیحمزه ثمالی ازامام باقر «ع» که ابراهیم «ع» یکروز بیرون‌شد و بوسیله شتری گردش میکردو‌بیهن دشتی گذر کرد ناگاه اودید مردی ایستاده نماز میخواند که درازای اوتاآسمان

هو برجل قائم يصلّي قد قطع الأرض إلى السّماء طوله ولباسه شعر ، قال : فوقف عليه إبراهيم عليه السلام وعجب منه و جلس ينتظر فراغه ، فلمّا طال عليه حرّكه بيده فقال له : إنّ لي حاجة فخفّف ، قال : فخفّف الرّجل وجلس إبراهيم عليه السلام ، فقال له إبراهيم عليه السلام : لمن تصلّي ؟ فقال : لإله إبراهيم فقال له : ومن إله إبراهيم ؟ فقال : الّذي خلقك و خلقني ، فقال له إبراهيم عليه السلام : قد أعجبني نحوك وأنا اُحبّ أن اُواخيك في الله ، أين منزلك إذا أردت زيارتك ولقاءك ؟ فقال له الرّجل : منزلي خلف هذه النطفة ـ وأشار بيده إلى البحر ـ وأمّا مصلاّي فهذا الموضع تصيبني فيه إذا أردتني إن شاء الله .

قال : ثمّ قال الرّجل لإبراهيم عليه السلام : ألك حاجة ؟ فقال إبراهيم : نعم ، فقال له : وما هي؟ قال : تدعو الله واُؤمّن على دعائك وأدعو أنا فتؤمّن على دعائي ، فقال الرّجل : فبم ندعو الله ؟ فقال إبراهيم عليه السلام : للمذنبين من المؤمنين ، فقال الرجل : لا ، فقال إبراهيم عليه السلام : ولم ؟ فقال : لأنّي

کشیده است و جامه‌ای از مو بر تن دارد.

فرمود: ابراهیم ایستاد وازاودرشگفت شد ونشست و انتظار فراغت اورا کشید وچون طول داد بادستش اوراجنبانید وباو گفت من بتوحاجتی دارم نمازت را سبك كن وآن مرد نماز خود را مختصر کرد وابراهیم نشست وباو گفت برای چکسی نماز میخوانی ؟

مرد نماز گذار- برای خدای ابراهیم.

ابراهیم- معبود ابراهیم کیست؟

نماز گذار- آنکه تورا آفریده ومرا آفریده.

ابراهیم- من ازروش عبادت توخوشم آمد ومن دوست دارم که بخاطرخدا باتو برادر شوم، خانه تو کجا است که هر گاه خواستم بدیدن تو آیم و تورا ملاقات کنم.

نماز گذار- خانه من پشت این دریای آبست وبا دستش بدریا اشاره کرد ولی نمازخانه من همین جااست و هر گاه خواستی درهمین جابمن میرسی انشاءالله.

فرمود: سپس آن مرد بابراهیم گفت آیاتو نیازی داری؟

ابراهیم- آری .

نماز گذار- آن نیاز توچیست ؟

ابراهیم- تو دعا کنی ومن آمین گویم بردعای تو یامن دعا کنم وتو بردعایم آمین گوئی .

نماز گذار- برای چه به درگاه خدادعا کنیم

ابراهیم- برای مؤمنان گنهکار.

نماز گذار- نه، من حاضر بشرکت دراین دعانیستم.

ابراهیم- برای چه دراین کار خیر شرکت نمیکنی؟

قد دعوت الله عزّ وجلّ منذ ثلاث سنين بدعوة لم أر إجابتها حتّى الساعة وأنا أستحيي من الله تعالى أن أدعوه حتّى أعلم أنّه قد أجابني .

فقال إبراهيم عليه السلام : فبم دعوته ؟ فقال له الرّجل : إنّي في مصلاّي هذا ذات يوم إذ مرّ بي غلام أروع ، النور يطلع من جبهته ، له ذؤابة من خلفه ومعه بقر يسوقها كأنّما دهّنت دهناً وغنم يسوقها كأنّما دخّست دخساً فأعجبني ما رأيت منه فقلت له : ياغلام لمن هذا البقر والغنم ؟ فقال لي : لابراهيم عليه السلام ، فقلت : ومن أنت ؟ فقال : أنا إسماعيل بن إبراهيم خليل الرّحمن فدعوت الله عزّ وجلّ وسألته أن يريني خليله فقال له إبراهيم عليه السلام : فأنا إبراهيم خليل الرّحمن و ذلك الغلام ابني فقال له الرّجل عند ذلك : الحمد لله الّذي أجاب دعوتي ، ثمّ قبّل الرجل صفحتي إبراهيم عليه السلام و عانقه ، ثمّ قال : أمّا الآن فقم فادع حتّى اُؤمّن على دعائك ، فدعا إبراهيم عليه السلام للمؤمنين و المؤمنات و المذنبين من يومه ذلك بالمغفرة و الرّضا عنهم ، قال : و أمّن الرّجل على دعائه .

نماز گذار- من از مدت سی سال است که به درگاه خدا یك دعا کردم و اجابت آن را تا کنون ندیدم و از خدا شرم دارم که به‌درگاه او دعای دیگری کنم تا بدانم که او دعای‌مرا اجابت کرده است.

ابراهیم- برای چه‌به درگاه خدادعا کردی ؟

نماز گذار- من یکروزدراین‌مکان‌مشغول‌نمازخودم‌بودم بناگاه پسری زیبا و شگفت‌آور که نور از پیشانی اوتتق میکشید و گیسوانی‌از دوش سرازیر داشت و دنبال یکرمه گاو بود و آن‌هارامیراند واز فربهی گویا روغن خوبی بآن‌ها مالیده بودند و گوسفندانی هم داشت که گویا گوشت بر آن‌ها ذخیره کرده‌اند و من ازوضعیکه در او دیدم خوشم آمد و درشگفت شدم وباو گفتم‌ای‌پسراین گاو و گوسفندان از آن کیست؟ بمن گفت از آن ابراهیمست باو گفتم تو کیستی؟ گفت‌من‌اسماعیل پسر ابراهیم خلیل‌الرحمن هستم من به‌درگاه خداعزوجل دعا کردم و از او خواستم که خلیل خود رابمن‌بنماید.

ابراهیم- من خود ابراهیم خلیل‌الرحمن هستم و آن پسر پسر من بوده‌است.

دراین جا آن مرد نماز گذار گفت سپاس مرخداوندی را سزاست که‌دعای‌مرا‌باجابت رسانیده

سپس آن‌مرد هردو گونه ابراهیم «ع» رابوسیدواورادرآغوش کشید سپس گفت اکنون بر خیز ودعا کن تامن بردعایت آمین گویم ابراهیم (ع) برای مؤمنین و مؤمنات و گنهکاران ازهمان روز به‌درگاه خدا دعا کرد که خداآنها رابیامرزد وازآن‌ها راضی شود، فرمود و آن‌مردبردعایش آمین گفت.

قال أبو جعفر عليه السلام فدعوة إبراهيم عليه السلام بالغة للمؤمنين المذنبين من شيعتنا إلى يوم القيامة .

۵۹۲ ـ عليُّ بن محمد ، عن بعض أصحابه رفعه قال : كان عليُّ بن الحسين عليهما السلام إذا قرأ هذه الآية : « وإن تعدُّوا نعمة الله لاتحصوها » يقول : سبحان من لم يجعل في أحد من معرفة نعمه إلاّ المعرفة بالتقصير عن معرفتها كما لم يجعل في أحد من معرفة إدراكه أكثر من العلم أنّه لايدركه ، فشكر جلّ وعزّ معرفة العارفين بالتقصير عن معرفة شكره فجعل معرفتهم بالتقصير شكراً كما علم علم العالمين أنّهم لايدركونه فجعله إيمانا ، علماً منه أنّه قد وسع العباد فلا يتجاوز ذلك فانّ شيئاً من خلقه لايبلغ مدى عبادته وكيف يبلغ مدى عبادته من لامدى له ولا كيف ، تعالى الله عن ذلك علوّاً كبيرا .

۵۹۳ ـ محمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسين ، عن عبدالرَّحمن بن أبي هاشم ، عن عنبسة بن بجاد العابد ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كنّا عنده وذكروا سلطان بني اُميّة فقال أبوجعفر عليه السلام : لايخرج على هشام أحدٌ إلاّ قتله ، قال: وذكر ملكه عشرين سنة ، قال : فجزعنا ، فقال: مالكم؟ إذا

امام باقر «ع» فرمود: دعای ابراهیم بمؤمنان گنهکار از شیعیان ما تاروزقیامت میرسد.

(تسبیح عارفانه ازامام سجاد ـ ع)

۵۹۲ـ علی بن الحسین (ع) راشیوه بود که چون این آیه را میخواند (۱۸ـ النحل) و اگر بشمارید نعمت خدا رانتوانیدآنرا آمار کرد،

میفرمود: منزه باد آنکه معرفت نعمت خودرا بکسی ارزانی نداشته جز بفهمیدن اینکه ازمعرفت حقیقت نعمت او کوتاه بین ودرمانده است چونان که بکسی شناخت و معرفت خود را نداده مگر بهمین اندازه که بداند نمیتواند اورا درك کند و خدا از اینکه عارفان درك میکنند از شکر حضرت اوعاجزند قدردانی کرده و فهمیدن تقصیر خود را از شکر او شکر خود بحساب آورده چنانچه دانسته است جهانیان میدانند که او را درك نتوانند و همان را ایمان و عقیده آنها مقرر ساخته چون دانسته که بندهها وسع محدودی داده و از این اندازه نگذرد زیرا هیچ چیز از آفریدههای اوبحق عبادتش نرسد وچگونه بحق عبادت وپرستش او رسند که نهایتی ندارد وچگونگی در او نیست. تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً .

(یك پیش گوئی ازامام باقر ـ ع)

۵۹۳ـ از جابر ازامام باقر (ع) فرمود ما نزد آن حضرت بودیم و سلطنت بنی امیه را بیاد آوردند وامام باقر (ع) فرمود هیچکس بهشام نشورد جز اینکه هشام اورا بکشد گوید فرمود او بیست سال سلطنت کند گوید ما ازاین مدت طولانی بی تابی کردیم وفرمود شمارا چه میشود؟ هرگاه

أراد الله عزّ وجلّ أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بسير الفلك فقدّر على ما يريد ؟ قال: فقلنا لزيد عليه السلام هذه المقالة ، فقال : إنّي شهدت هشاماً ورسول الله صلى الله عليه وآله يسبّ عنده فلم ينكر ذلك ولم يغيّره فوالله لو لم يكن إلّا أنا وابني لخرجت عليه .

۵۹٤ ـ وبهذا الاسناد ، عن عنبسة ، عن معلّى بن خنيس قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام إذ أقبل محمّد بن عبدالله فسلّم ثمّ ذهب فرقّ له أبو عبدالله عليه السلام ودمعت عيناه فقلت له : لقد رأيتك صنعت به مالم تكن تصنع ؟ فقال: رققت له لأنّه ينسب إلى أمر ليس له لم أجده في كتاب عليّ من خلفاء هذه الأمّة ولا من ملوكها .

۵۹۵ ـ عليّ بن إبراهيم رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام لرجل : ما الفتى عندكم ؟ فقال له : الشابّ ، فقال : لا ، الفتى : المؤمن ، إنّ أصحاب الكهف كانوا شيوخاً فسمّاهم الله عزّ وجلّ فتية بإيمانهم .

خدا عزوجل خواهد سلطنت قومیرا نابود کند بفرشته فرماید تا در گردش چرخ بشتابد و آنچه را خواهد مقدر سازد.

گوید ما این گفته امام(ع) را بزید گفتیم در پاسخ گفت من خود در حضور هشام بودم که برسولخدا (ص) در حضور او دشنام دادند و او دفاعی نکرد و در مقام رد وانکار بر نیامد و آنرا تغییر وتدارك نکرد بخدا سوگند اگر نباشم جز خود و پسرم بر او خواهیم شورید.

شرح ـ مقصود از شتاب در گردش چرخ برای نورد دیدن دوران حکومت قلدران بابن نظر است که برکت از حکومت آنان برداشته شود ونکبت وظلم وستم آنها را فراگیرد و بجای آنکه براثر طول مدت و گذشت روزگار تجربه آموزند و پایه‌های حکومت خودرا مستحکم سازند تیشه بریشه خود زنند ووسائل نابودی و زوال خودرا فراهم سازند.

۵۹٤ ـ ازمعلی بن خنیس گوید حضور امام صادق(ع) بودم که محمد بن عبدالله (بن الحسن بن حسن بن علی(ع) که برخی احوال او در کتاب حجت از اصول کافی گذشت) نزد آنحضرت آمد وسلام کرد سپس رفت وامام صادق (ع) برای او دلسوزی کرد و اشك چشم آنحضرترا گرفت من باو گفتم دیدمت بااو کاری کردیکه آن کاررا نمیکردی ؟

درپاسخ فرمود دلم بحال او سوخت زیرا اورا بامری نسبت دهند که حق او نیست (و برای او میسر نیست) زیرا در کتاب علی (ع) نام‌او در فهرست نام خلفاء این امت و نه ملوکش ثبت نشده (و بمقصد خود نخواهد رسید).

(تفسیر صحیح جوان مرد)

۵۹۵ـ امام صادق (ع) بمردی فرمود: فتی نزد شماها کیست؟ درپاسخ او گفت یعنی شاب‌تازه سال امام (ع) فرمود فتي یعنی مؤمن، زیرا اصحاب کهف پیرمرد وسالخورده بودند وخدای عزوجل برای ایمانیکه داشتند آنها را جوانان نامید.

۵۹٦ ـ محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن سدير قال : سأل رجل أباجعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فقالوا ربّنا باعد بين أسفارنا فظلموا أنفسهم» فقال : هؤلاء قوم كان لهم قرى متّصلة ينظر بعضهم إلى بعض وأنهار جارية ، وأموال ظاهرة ، فكفروا بأنعم الله وغيّروا ما بأنفسهم فأرسل الله عزّ وجلّ عليهم سيل العرم فغرّق قراهم وأخرب ديارهم وأذهب بأموالهم وأبدلهم مكان جنّاتهم جنّتين ذواتي أكل خمط وأثل وشيء من سدر قليل ثمّ قال الله عزّ وجلّ : «ذلك جزيناهم بما كفروا وهل نجازي إلّا الكفور»

۵۹۷ ـ الحسين بن محمّد الأشعريّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبي بصير ، عن أحمد بن عمر قال : قال أبوجعفر عليه السلام وأتاه رجل فقال له : إنّكم أهل بيت رحمة اختصّكم الله تبارك وتعالى بها . فقال له : كذلك نحن والحمد لله لا ندخل أحداً في ضلالة ولا نخرجه من هدى إنّ الدّنيا لا تذهب حتّى يبعث الله عزّ وجلّ رجلاً منّا أهل البيت يعمل بكتاب الله لا يرى فيكم منكراً إلّا أنكره .

۵۹٦ـ از سدير مردى از امام باقر (ع) پرسيد از تفسير قول خدا عزوجل (۱۹ـ السبأ) پس گفتند پروردگارا ميان سفرهاى ما دورى انداز و ستم كردند بخودشان ـ در پاسخ فرمود اينان مردمى بودند كه آباديهاى پيوستى داشتند كه بهم چشم انداز بودند در آنها جويهاى روان بود و اموال فراوان و بنعمت خدا ناسپاسى كردند و خود را ديگر گونه ساختند و خداى عزوجل سيلاب عرم را بر آنها روانه كرد كه آباديهاى آنها را غرقه نمود و خانمانشان را ويران ساخت و اموالشان را برد و باغهايشان را بدل كرد به دو باغ وحشى و جنگليكه داراى ميوههاى تلخ بود و درختهاى گز واندكى از سدر.

سپس خداعزوجل فرمايد اينست كه بدانها سزا داديم در برابر كفر و ناسپاسى آنان و آيا سزا دهيم جز مردمان بسيار ناسپاس كافررا.

شرح ـ ازمجلسى ره ـ تفسير آن در شرح حديث ۲۲ روضه گذشت و داستان قوم سبا را در كتاب بحارالانوار نگاشتيم.

فيروز آبادى گفته عرم بمعنى موش صحرائى نر و باران سخت و نام يك واديست و سيل عرم بهريك تفسير شده اكل بمعنى ميوه و اكل خمط، يعنى تلخ و گلوگير يا درخت خاردار..

۵۹۷ـ از احمدبن عمر گويد امام باقر (ع) فرمود در وقتيكه مردى نزد او آمده بود و باو گفته بود، راستيكه شما اهل بيت رحمت هستيد خدا تبارك و تعالى شمارا بدان مخصوص ساخته در پاسخ فرمود ماهمچنين هستيم.

سپاس خدارا احدى را گمراه نسازيم واز راه راست بدر نبريم، راستى دنيا بپايان نرسد تا خداعزوجل مردى از ما خاندان را گسيل سازد كه بكتاب خدا عمل كند و در ميان شما كار زشت و ناروائى نبينند جز اينكه از آن جلوگيرى سازد.

تمّ كتاب الرّوضة من الكافي و هو آخره و الحمدلله ربّ العالمين
وصلّى الله على سيّدنا محمّد و آله الطاهرين .

پایان کتاب روضه کافی و آن آخر کافی است والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين .

✿ ✿ ✿

ازمجلسی ره نوشتن این اوراق بپایان رسید بدست مؤلف خاطی وخاسراز نیل مفاخر زاده محمدتقی محمدباقر عفی الله عنهما و حشرهما مع ائمتهما در شب پنجشنبه هشتم ماه رجب الاصب از سال ۱۰۷٦ از هجرت نبویه علی هاجرها الف سلام و تحیه من آن را با نهایت شتاب نوشتم و اشغال متنوع و پریشانی خاطروبا انواع فکر و خیال و مشغول مباحثات بودم و تألیفات دیگروامید وارم برادران با چشم انصاف و یقین در آن بنگرند و برد و انکار نشتابند چنانچه شیوه‌سبک‌سران است والحمدلله اولاوآخراً والصلوة على قرم الانبياء و سيدالمرسلين محمد وعترته المعصومين الطيبين الطاهرين پایان نقل از مجلسی ره .

پایان شرح و ترجمه روضه کافی بقلم محمد باقر بن محمد کمره‌ای شهر ری
۲۷ ربیع الثانی ۱۳۸۲ هجری قمری برابر ۵ مهرماه ۱۳٤۱ خورشیدی

بسمه تعالی

سپاس خدا را که بتصحیح و مقابله این سفر عظیم (کتاب روضهٔ کافی) موفق شدیم و متن آنرا که با چند نسخه خطی تحت نظر اعاظم علما و اکابر محدثین مقابله و تصحیح شده برابر کردیم و منتهای دقت و کوشش را در تصحیح مطبعی آن باضافه ترجمه و شرح آن که بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمدباقر کمره‌ای مرقوم شده است بکار بستیم امید است بفضل خدا موزد استفاده و پسند عموم فضلا ودانشمندان واقع شود .

جمادی الثانیه ۱۳۸۲ هجری قمری برابر مهر ماه ۱۳٤۱ شمسی

محمد باقر بهبودی　　　　علی اکبر غفاری

تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی

الزام المخالفین

بضمیه کشف الایات

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

با مقدمه و پاورقی و تصحیح کامل آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی